UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228979
UNIVERSAL
LIBRARY

قال ما انزل الله من داء الا انزل الشفاء

بعون قادر برحیم شافی مطلق کتاب لاجواب دافع الاعتراض کاشف الاغراض مسمّی بہ

فصول الاغراض

مقالہ ۳

حدود الامراض

باہر عاند باللہ تاجر اہل السنت شیخ فقیر اللہ عفا اللہ عنہ وعن والدیہ واحبابہ

در مطبع محمدی واقع لاہور مطبوع گردید

تصحیح بمولوی ابو عبد الکریم غلام حسین لاہوری

بسم الله الرحمن الرحیم

کلاے صحت نظاے کہ ہبوب شمالش پرچمستان قلوب جان فرسودگان عرصہ
جلال موجب ازالۂ امراض ومراے شفا النسیامی کہ گذار نسیمش بر بہارستان او معہ پرواز دگان
بادیۂ جمال باعث دفع اعراض ما شد حمد وثنای حکیمیست کہ ہر درد را دوا و ہر علت را شفا موجد
اسباب صحت صحیحہ محدث علامات علل رویۂ ذات اوست جلت حکمتہ وعلت صنعتہ
تغیر مزاج انسانی بہ تبدل اعراض نفسانے دلیلی ست قاطع بر حکمت کاملۂ او جل شانہ و
تبدل حالات جسمانی بتغیر اوضاع آسمانی برہانیست ساطع بر کمال رفعت او عظم برہانہ
فرمانروای کہ حکم جہان آفرینش بے وساطت کام وزبان بایجاد عالم پرداخت پادشاہے کہ
قدرت تکمیلش بدون وسیلۂ طبائع ناہیات موجودات را از بیارستان عدم بدار الشفاء وجود
جلوہ گر ساخت کریمی کہ شمام بی نصیبان نواحی تیہ امکان بشمیم وجودش معطر رحیمی کہ دماغ بی بہرگان
بیشہ عدم نسیم وجودش معنبر منزہی کہ مجروان بے تعلق باوصف دوام حضور از درک کنہ ہویۃ
ذاتش بس دور تقدسے کہ لباس پوشان عوارض با این ہمہ عقل وشعور از اکتناہ عرفان صفاتش
معترف بقصور وپس از شکر وسپاس حکیم علے الاطلاق سزاوار درود نامعدود ولائق صلوٰۃ
نامحدود طبیبی ست کہ بہ تمداد اسم سامیش قانون شفاء علیلان وبہ تعانت نام نامیش ذخیرۂ
نجات مریضان عصیانست محبت آن خلاصۂ موجودات واصل وجودات واصل
وجود مرکز دائرۂ کائنات ومدار شہود بیماران صورت ومعنی راحاوی شفا ومغنی از غنی
منی ست نسیم کوے ہمایونش رونق افزاے باغ جنان شمیم گیسوی مبارکش عطر بخش
روضۂ رضوان وجود فیض آمود آن مرجع تشبین چاربالش لولاک سرمایۂ افتخار آدم وآدمیان
ونمود سراپا بہبود آن مسند نشین فلک الافلاک وسیلۂ ظہور عالم وعالمیان صیت خوارق
عادات صلحاے خلیش معجزات موسے را بازیچہ محض ساختہ وملفظۂ انفاس جان بخش علماے

آتش اعجاز عیسوی را از درجهٔ اعتبار انداخته حضرت یوسف با این حسن صباحت سرمایهٔ
سعادت از کفش ملاحتش اندوخته و حضرت سلیمان با این شکوه سلطنت ره و رسم شاهنشهی
از شاطر آموخته روشن ست که آفتاب عالمتاب اگر سر گرم خدمتش نبودی از فروغ نور
و ضیایی بهره بودی و قمر ضیا منظر اگر در باغ غلامیش بر ناصیهٔ خود نگاشتی مقامات و منازل
عالیه بر جبین سپهر بیمر نداشتی بلبل خوش الحان در چمنستان جهان اگر بنفشه دستان سرایدی
فال فیروزی از اوراق مصحف گل نکشودی عالی جنابی که چون از کتم غیب و بظهور نهاد
مصرعه تنزل در ایوان کسے فتاد ؛ والاکمالی که چون پرکار لا وانمود دائرهٔ عدم بر
صفحهٔ وجودات دعزی رسم فرمود اعنے سید ولد آدم باعث وجود عالم سرور دو جهان افتخار کون
و مکان هادی طریق قویم و دلیل صراط مستقیم پیش خرام شفیعان دین نائب رب العالمین معدن گوهر
جود و سخا منبع زلال صدق و صفا صاحب تاج و لوا حضرت ابوالقاسم محمد مصطفے صلوات الله
علیه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین و بعد ازچنین سید مختار سرور نامدار بجز آل اطهار و اصحاب اخیار که
هر یکے از ینها حصن حصین ملک شریعت رکن رکین ایوان طریقت پادشاه مملکت دین متین
فرمانروائے قلمرو صدق و یقین شهسوار میدان تعلیم عرفان آلهی تاجدار عرصهٔ کشور فیض نامتناهی
زیب مسند غرو علا طراز چار بالش تسلیم و رضا موسس اساس فروع و اصول بانی مبانی شریعت
شریفهٔ حضرت رسول ست علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها کیست که مورد اشعهٔ
شموس صلوات زاکیات و مهبط انوار بدور تحیات و فیات تواند شد **اما بعد** برای مخبته پیرایهٔ
عارفان معارف آئین و محققان حقائق آگین و علمای عالی مقام و هنر فضلای فرمے الاحترام عصر و
حکمائے فطانت بی نظیر و اطبای حذاقت تخمیر واضح دلائح باد که این مجرم نامه سیاه عاصی سراپای
گناه هیچمدان بلا اشتباه سید ابوالقاسم المعروف بمیر قدرت الله قادری غفر الله له و لوالدیه و احسن
الیهما و الیه تبریت و الد بزرگوار ع که باد ابرو رحمت کردگار ه و رعمر هشت سالگی تا بفواید صیام
رسید و در همان زمان ان همای اوج سعادت از فرق این بے بضاعت با عالی علیین پرید
و بعد ازین تا چهار سال در دامان پاک مادر مهربان صانها الله تعالی عن نوائب الزمان چون
در یتیم پرورش یافت و درین هنگام که سنه دوازدهم از عمر گرامیش بود بمین هدایت بعض از صدقا
صادق المودة و اخلاء خالص المحبت جد مادری خود مد الله ظلهم و سلمهم ربهم بخدمت علما پارسا
اهل علم شتافت و بالجمله از همین سال بحکم خذ العلم من افواه الرجال و امن برزده بمکتب علوم نقلیه و

دکتساب فنون عقلیه از حضرت عالیه رجات مانند مطرح فیوض ربانی مهبط انوار سبحانی مجمع کمالات
فیض سرمدی مظهر تام خلق محمدی مقصود صدق و صفا معنی بذل و اعنی قدوة العارفین برهان
السالکین حجة الاسلام و المسلمین فخر الملة و الدنیا و الدین وقف الله تعالی علیه الرضوان و سکنه بحبوحة
الجنان و زبدهٔ خاندان مصطفوی خلاصهٔ دودمان مرتضوی گوهر شبچراغ معدن سیادت و شاهوار صدف
شرافت دوحهٔ گلستان مهر و وفا نهال بوستان ورع و اتقا سالکان راه دین را سرخیل سید احمد بن محمد باقر
جعل الله رمسه روح الله روحه قدس سره و سر آمد علماء و الاتبار سرسید فاضل عالیمقدار عالم تحریر فاضل بی نظیر
جز محقق محل مدقق جامع منقول و معقول حاکی فروع و اصول مرجع طلاب جهان مولوی خواجه احمد خان
دام الله تعالی ظله علی رؤس المستفیدین و سلمه ربه الی یوم الدین مشتغل گردید و بنا بر اختلال خاطر و تفرقه
باطن و ظاهر حسب فکر فاتر و ذکر قاصر خود از ان جواهر نفیسه به بضاعة مزجاة اکتفا ورزید و از انجا که
علم طب بنا بر اشرفیه موضوع و مامور شدن انبیا علیهم السلام به استعمال دوا فن بزرگ و بهر حصول
سعادت دنیوی و اخروی ذریعه سترگست با استصواب دوست یکرنگ سراپا دانش و فرهنگ
میر میدان سخنوری شهسوار مضمار هنرپروری حیا مجسم صورت لطف و کرم جسم محبت راجان
حکیم ثناء الله خان سلمه الرحمن و حفظه عن آفات الزمان پاره از عمر گرامی در اکتساب این فن شریف
صرف نمود و در اندک زمان و قلیلی از آوان از برکت صحبت سرو فتر حکما فطانت مآب پیش رو
اطبا خذاقت ایاب نیر اعظم فلک فطرت بدر منیر آسمان خبرت مرکز دائره مکنت و احتشام
محیط گردون رفعت و احترام محور کره فطانت عضادهٔ سطرلاب متانت وحید علمای جهان
فرید فضلای دوران بقراط ثانی فلاطون زمانی رئیس المتفلسفین شریف المتطببین حکیم
محمد شریف خان ابن حاذق الملک حکیم محمد اکمل خان سلمه رب العباد و مدظله علی رؤس تلامذه الی
یوم التناد و ابواب اسرارش بر روی او گشود و خواست که کتابی بر سبیل ایجاز و اختصار که لائق استفاده
انام و مفید خاص و عام باشد در این فن تالیف نماید لیکن بنا بر تشتت بال و تفرقه حال با مراد
بر گلستان امید نمی وزید و گل مرام در چمنستان تمنا نمیدمید تا ارشاد سداد فارس مضمار عقل
و فراست شهسوار میدان فطرت و فطانت مهر سپهر وفا اختر برج علم و حیا مخدوم
عرصهٔ رزم و جنگ سیف مسلول معرکهٔ تیر و تفنگ آب سنان دانشوری و تدبیر جوهر شمشیر دلاوری
و تهور غرهٔ ناصیهٔ جاه و جلال قرهٔ باصرهٔ شوکت و اجلال فخر اکفاء اقران افتخار اماثل و همسران
هنرپرور آدم شناس کرم گستر مروت اساس بزرگ همت صاحب تدبیر سترگ فطرت

روشن ضمیر و دولت نواز مروت آئین و دشمن گداز شجاعت آگین مؤید تایید اقبال خداداد
مسند آرای ریاست بلگم گڈھ و فریدآباد زبدهٔ راجهای ذوی الاحتشام مهاراجه اجیت سنگه بهادر
بن چودهری بشن سنگه بن راو بلرام لازال له من التوفیق قوام و من التایید عصام رفت که کتاب
مستطاب حدود الامراض تالیف مجمع فضائل و کمال برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال دُر بحر بن فضیلت
و عرفان لعل معدنین علم ایمان و ادیان گوهر درج صداقت اختر برج خداقت واقف اسرار
سبحانی حکیم محمد اکبر عرف شاه ارزانی اغرقه الله فی بحار افضاله و افاض علیه سجال نواله در غایت
سلامت الفاظ و نهایت متانت معانی افتاده اما چون بزبان تازیست اعزهٔ فارسی خوان که
نصیبه از علوم غریبه ندارند کمتر ازان بهره بردارند اگر عروسان معانیش را لباس فارسی پوشانیده
محلی بحلی در آید و غرر فوائد و زوائد سازند بسیار خوش و زیبا نماید امتثال امر آن راجه صاحب
اقبال که امروز حضرت ذوالجلال سررشتهٔ ضبط و حفاظت شاهجهان آباد حفظه الله تعالی
عن الشر و الفساد از دست تطاول مفسدین اهل عناد و معاندین اهل فساد بدست حق پرست
او سپرده واجب دانسته کمر همت تبرجمانی دی بربست لیکن از انجا که محاورهٔ فارسی و عربی باهم
چندان توافق ندارد ترجمه لفظی نساخت بلکه به بیان حاصل معنی پرداخت و مخفی نماند که مؤلف
علیه الرحمه در بعض مقامات بذکر اسباب علامات و اعراض و وجه تسمیهٔ امراض نیز اشتغال نموده
و در اکثر اماکن از بیان آن کلیهٔ اعراض فرموده و این عاصی بانواع المعاصی نظر بتسویه حال و
تحصیل فوائد مقال به تدکار این معانی بر سبیل اجمال در همه مجال الا ماشاء الله مشتغل گردید و خوف عزن
الاطناب باین اندک بعض فوائد زوائد در اثنای ذکر بعض امراض اکتفا ورزید و دوی رحمه الله تعالی
کتاب خود را بترتیب حروف هجا بر بیست و هشت باب مرتب ساخته و هر کلمه که حرف ثانی او
قریب ببدار یافته اول بذکر وی پرداخته و معنی مرض و اکثر اقسام و بیان در باب میم ذکر نموده و
با وصف بیان بعض اسامی فارسی وغیره امراض در ذیل ذکر بعضی بعضی از امراض و اکثری از اسامی
موسومه آن را وا نموده و این بی بضاعت بنا بر تسهیل حرف ثانی که قریب ببدار باشد فصل قرار داده
و هر باب را بر فصلی چند مشتمل گردانیده و در هر فصلی بضبط تعداد امراض در ساخت و برای ذکر معنی
مرض و عرض و علامت و سبب و اقسام مناسبه آنها و بیان علل و وجوه تسمیه علل در اول کتاب بترتیب
مقدمه وجهه ایراد بعض امراض و اسامی فارسی وغیره که مؤلف رحمه الله ضمنا ذکر نموده یا مطلقا از
بیان آنها اغماض فرموده در آخر کتاب تبسیطی تکمله پرداخت و اتباعا للمؤلف رحمه الله بنا بر نقل

اشتباه کتابه موحده کنایه از یا و فوقانی از تا و ثلثه از ثا و تحتانی از یا و کذلک لفظ مهلا اشاره
باد وات خالیه و کلمه معجمه ایما بحروف منقوطه مقرر نمود و این نسخه صحت بخش را بفصول الاعراض
که تجزیه نام بدی هم تاریخ اتمام اوست موسوم فرمود ربا عی این نسخه که شد رشک فراویس
در ریاض ٭ دانا نگفت زسیرش آنے اعراض ٭ شد نام بدی چو خارج ازوی گفتا ٭ هاتف تاریخ
او فصول الاعراض ٭ اصول از علمای نصفت شعار و حکمای عالیمقدار است که چون بر سهو
و نسیان این سراپا عصیان اطلاع یابند اگر باصلاح نکوشند بذیل لطف و کرم در پوشند و الله
ولی التوفیق و منه الوصول الی طریق التحقیق اما مقدمه مشتمل است بر سه فائده فائده
اوّل در بیان معنی مرض و عرض و اقسام آنها مبنی بر دو قسم قسم اول در ذکر معنی مرض و
اقسام وی مخفی نماند که مرض بفتح میم و راء مهمله و سکون ضاد معجمه عبارت از حالت غیر
طبیعیه بدن انسان ست که بسبب آن آفت در یکی افعال یا بعض آنها بوجوب اولی و اجب شود
و قید اولے احتراز ی بنا بر اخراج سبب ست و تعمیم افعال در تعریف مرض علی ما اختاره رئیس الجماعة
و اتباع وی ست چه نزد وی بودن جملگی افعال بر مجرای طبیعی در صحت شرط ست و تقابل در
صحت و مرض تقابل عدم و ملکه و علی ما تقرر فی مقره از شان تقابل موسوم ست که میان وی
واسطه نباشد و فاضل الاطبا جالینوس بأوفقیته تمامی افعال در مرض و بر مجرای طبیعی بودن
همه آنها در صحت معترف گشته و باثبات حالة ثالثه فیما بین صحت و مرض که در ان بعض افعال
سلیم و بعض دیگر سقیم بود در پیوسته پس تقابل فیما بینهما بنا بر مذهب وی تقابل تضاد کاز خواصش
بودن واسطه درمیان روا نیست باشد و اطلاق لفظ حال اگرچه در عرف عام بر هر عارض مشتهر گشته
اما در عرف خاص اطبا مخصوص بصحت و مرض حالة ثالثه ست لهذا اکنون باید دانست که
فاضل انصاری نوشته که احساس ضرر افعال در بودن حالة غیر طبیعی مرض شرط ست و مولانا
نفیس نظر بر امثال سکته و اشتباه قولنج احساس ضرر را اعم از احساس مریض غیر آن نموده و بالجمله
ضرر افعال یا تغیر ست یا نقصان یا بطلان و تغیر اگر بر یک وتیره نبود تشویش گویند و تشویش
نماند که مرض اگر از اجتماع دو مرض یا زیاده ازان بهم رسد و باسمے خاص که بر اجزایش اطلاق
آن هم توان کرد و بعلاجی مخصوص بود مانند ورم که ترکیبش از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال
و مرض الترکیب ست مرکب نامند و اگر نه چنین بود مفرد خوانند و مرض مفرد بنا بر اولیة عروض
وی با عضاء بسیطه یا آلیه یا هر دو بسوء المزاج و مرض الترکیب و تفرق الاتصال منقسم شود

صلے

اما سوء المزاج که ویرا از جهت سبوق لحوق باعضاء متشابهة الاجزاء مرض متشابهة الاجزاء نیز گویند و تفصیل تمام بعون الله الملک العلام در باب سین مهمله مذکور خواهد شد فانتظر و مرض الترکیب که عبارت از فساد ترکیب انسانیست بچهار نوع متنوع شود اول مرض الخلقه دوی آنست که در خلقت بشری فسادی رونماید دوی یا مرض الشکل بود چون اعوجاج مستقیم و استقامت معوج یا مرض مجاری دوی یا من حیث الاتساع بود چون انتشار یا من جهة التضیق مانند ضیق ثقبه عینیه یا از قبیل انسداد مثل نزول الماء و نیز مرض الخلقه یا مرض اوعیه و تجاویف بود یا مرض صفائح و مرض اوعیه و تجاویف و نیز گاهی من حیث الاتساع بود چون اتساع کیس انثیین و گاهی من جهة التضیق مانند ضیق بطون شریفه و قصبه رحم و گاهی از قبیل انسداد مثل سده آنها هنگام سکته و باشد که مرض اوعیه من حیث الخلو نیز دست دهد چون خلو تجاویف قلب از خون عند فرح مهلک و لذت مفرطه و مرض صفائح تارة من حیث الخشونة باشد یعنی عضوی که ملاسته دوی مطلوب بود خشن گردد چون خشونة قصبه ریه و اخری من حیث الملاسته که عکس اول بود مانند ملاسته معده و رحم و دوم مرض المقدار دوی آنست که در اصل خلقة یا بعروض عارض عضو بزرگتر یا کوچکتر گردد از انچه باید عادت که عام همگی بدن بود چون همن هزال مفرطین یا خاص باشد ببعضوی مانند عظم اللسان و ضمور حدقه سوم مرض العدد دوی آنست که عضوی از اعضاء در عدد زیاده شود یا ناقص گردد در زیاده و نقصان طبیعی چون انگشت زائد و مخلوق شدن شخص چهار انگشت بغیر طبیعی مانند فولول و قطع اصبع چهارم مرض الوضع دوی آنست که در مقارنة و مباعدة طبیعی عضا فتوری راه یابد یا بنسبتی که عضو به این خود دارد تغییر گراید چون انخلاع تام و دونی و رعشه و تحجر مفاصل و تفرق الاتصال که ویرا نیز بر عموم عروض باعضاء مفرده چون سر عظم و عضاریه مانند قطع اصبع مرض عام نیز گویند در باب فوقانی بعون عنایت ربانی راقسام مرض مرکب و ذیل ذکر حدود و امراض دوی الاسامی بانشاء الله تعالی مذکور خواهد شد انتباه بعضی از اقسام امراض که تسمیه آنها باعتبار ایام القضا و عوارض خاصه مصطلح اطباست مؤلف علیه الرحمه ذکر آنها در باب میم مناسب ندانسته و این بی بضاعه بیان همگی اقسام در یکجا انسب پنداشته و بالجمله منجمله آنها مرض حاد دست بقول مطلق و از شان دیست که در چهارده روز منقضی شود مرض قلیل المدة که از خواص دیست منقضی شدن در ما بعد چهارده روز

تا بیست و هفت و مرض حاد مزمن دوی آنست که ما بعد بیست و هفت تا چهل قضا کند
و مرض حاد جدا دوی میان سابع و حادی عشر منقضی گردد و مرض حاد فی الغایة
دوی در ما بین چهارم و هفتم روی با انقضا نهد مرض حاد در غایة قصوی دوی آنست
که روز چهارم یا کمتر ازان کار بیار یکسو کند و مرض مزمن دوی آنست که بقدر چهل روز
یا زیاده ازان طول کشد مرض هیاج دوی مرضی ست که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر
شدید التحرک بود و مرض خاص دوی علی ما هو المصطلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد
مانند سرطان که چون بجسم عارض شود دیرا اعراض منکره که در حین عروضش بعضو دیگر نبود لازم بود و اند
وجع شدید و امتداد عروق و حمرة و نخس و صداع و بنابر معنی لغوی مرض خاص مرضیست که مخصوص
بعضوی بود که دیر ادران غیر وی شریک نبود چون رزقه و آب عنبیه و مرض مشترکی دوی آنست
که جدولش در تمامی اعضا مشترک بود مانند ورم و گاهی این لفظ را بر مرضی که بمشارکت تبعیت مرض
دیگر حادث شود اطلاق کنند و مقابل دوی مرض اصلیست قسم دوم در بیان ماهیة عرض و
اقسام آن پوشیده نماند که عرض دلیل و علامت در عرف جمهور اطبا متقارب المعنی اند لیکن
قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل ست و این هر دو عام تر از عرض اند چه اینها
هم صحت را باشند و هم مرض بخلاف عرض که مخصوص بمرض ست هذا اکنون باید دانست که عرض
نسبت بطبیب دلیلیست چه دیدان استدلال بر حالات بدنیه کند و نسبت ببعض عرض را که عارض مرض
دوی باشد و گاه باشد که شی واحد باعتبارات مختلفه سبب و مرض و عرض بود مثلا سعال که عرض فرات الجنب
باشد و بعد تحکام بما مرض گردد و باشد که با نصداع عرق پردازد و سبب تفرق اتصال شود باذ کرنا
ظهیران العرض علی قسمین فافهم فائده دوم در بیان معنی سبب و علامت و اقسام آنها مشتمل بر دو
نوع نوع اول در ذکر معنی سبب و اقسام آن مخفی نماند که سبب رشته ریسمان را گویند و در عرف
عام هر چیزی را که بدان توسل کنند و در اصطلاح حکما اطلاق این لفظ مخصوص بچیزی ست که در
وجودش غیر وی باشد پس اگر آنچیز داخل در ماهیة آن شی بالقوه یا بالفعل بود مادی و صوری نامند و اگر
خارج بود و موجد فاعلی و الا غائی خوانند و از شان غائی ست که در ذهن متقدم بود و در وجود متوخر
و در عرف اطبا چیزی را که در بدن انسان فعل کند بایجاد احوال یا حفظ آنها بدنی بود یا غیر بدنی چوهر بود یا
عرض سبب گویند هذا اکنون باید دانست سببی که بعد زوالش اثر او بماند مخلف گویند و الا غیر
مخلف و ایضا اگر سبب مرض بدنی باشد و ایجاب حالة بلا واسطه نماید و اصل نامند و الا

سابق خوانند و سبب بدنی بالاستقلال منحصر است در مزاجی و خلقی و ترکیبی و اگر غیر بدنی بود نفسانی باشد یا غیر نفسانی کیف مکان یا وضعی گویند و بالجمله از اسباب مذکوره حدوث انواع امراض مسطوره صورة بنهد و التفصیل فی الکتب الطبیة فلیرجع **نوع دوم** در بیان معنی علامت و اقسام وی بدانکه علامت در عرف اطبا عبارة از چیزی ست که بر حالتی از احوال غیر بدن انسان بدان استدلال کنند و دو قسم باشد یکی آنکه دروی و در حالة واسطه نباشد چون نافض و دیگر آنکه بین العلامة و حالة واسطه بود مانند بر دو قشعریره اکنون باید دانست که علامت یا بر حالة ماضیه دلالت کند یا بر حالت حالیه موجوده یا بر حالت مستقبله و اول را تذکر و ثانی را دال و ثالث را سابق العلم و تقدمة المعرفه و تقدمة البشاره و تقدمة الانذار و بشاره و انذار گویند علامات مذکوره بعضی مفید طبیب است و بعضی بیمار راست و بعضی هر دو راست فتامل **فایدهٔ سوم** در بیان وجوه تسمیه امراض بدانکه تسمیه مرض گاهی باسم عرض لازم بود چون صرع و گاهی باسم سبب مالیخولیا و گاه باشد که بنا بر مناسبت معنی لغوی مرض را موسوم سازند مثل زکام و در تشخیص اعیان کثرت حدوث مرض در بلدی از بلاد باعث نسبت آن مرض آن بلد گردد چون عرق مدنی که منسوب بمدینه منوره ست زادها الله تعالی شرفا و تعظیما و گاه باشد که بسبب کثرت حدوث مرض بحیوانی از حیوانات منسوب بدان حیوان بود مانند داء الثعلب باشد که از جهت تشبیه باسمی خاص موسوم گردد چون داء الفیل و بنا بر ظهور عروض مرض در اشخاصی از اشخاص گاهی دیرا بدان شخص نسبت کنند مانند جذری که بجزون طبیب منسوب ست و گاهی بلد یا اجلاد حیوان گاهی بغیر وجه تسمیه علت گردد چون علة النعامه و گاه باشد که حدوث علت در موضعی از مواضع بدن سبب تسمیه وی بدان موضع شود مانند ذات الجنب و ذات الریه **باب الالف** و فیه عشرون فصلا **فصل اول** در الف ممدوده مشتمل بر دو مرض **آخذه** بالف ممدوده و خاء معجمه مکسوره و دال مهمله مفتوحه و هاء موقوفه حمیدوست و ماهیت آن با فواید دیگر بعون الله تعالی و حسن توفیقه در حرف جیم مذکور خواهد شد و از انکه علت مذکوره آدمی را بغتة در میگیرد و دوران حس و حرکت انسان ناگهان فرو گرفته میشود بدین اسم از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد فافهم **تنبیه** مدرک و شخوص و قاطوخوش و قاطوخس و قوطوخوس و قوطوخس نیز از اسامی این مرض ست و معنی هر یکی از ایشها بنهجی که وجه تسمیه علت مزبوره باسامی مسطوره بوضوح انضمام در جایگاه خود ان شاء الله تعالی بیاید فانتظر **فایدة** ابن سرافیون گفته که بعضی اطبا این مرض را آخذ نامند و بعضی ادراک خوانند انتهی و بدانکه اطلاق

۴ موسوم گشته چه اخذ بتازی فرو گرفتن باشد و آخذه فرو گیرنده پس تسمیه این علت بدین اسم

این هر دو هم بران از قبیل زید عدل باشد یا تسمیه این علة باسم عرض لازم قتال امه بالف
ممدودة و میم مشددة مفتوحة دها رسوقوفة تفرق اتصالی ست که در سر حادث گردد و از جلد و غشاء
مجلل قحف و استخوان مغشاء داخلی آن که بغشاء غلیظ و ام غلیظ و ام حافی مشتهر گشته و غشاء
رقیق که بام رقیق و ام الدماغ و ام الراس اشتهار یافته در گذرد و بنفس دماغ برسد و براته همین
بدین اسم موسوم شده هذا الکنون باید دانست که این مرض را مامومه هم گویند چنانچه مؤلف رحمه الله
نیز در باب میم مضبوط نموده کما سیجیء انشاء الله تعالی لیکن از انجا سلامت ماندن غشاء رقیق
مستفاد میشود و هو الظاهر و المشهور و در هنگام وصول تفرق تا بنفس دماغ مگر آنکه غشاء مذکور را
بنا بر شدت اتصال بر سبیل مسامحت از اجزاء دماغ شمارند فافهم **فصل دوم** در الف ممدوده
مشتمل بر هشت مرض **ابور سما** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فتح راء و سکون سین مهملتین و فتح
میم و الف و بعضی بجای موحده نون ثابت کرده اند لفظ یونانی ست و ترجمه آن بعربی سیلان
الدم و وی عبارت از رسیست که از خون شریانی و ریح هوائی صورت پذیرد و کیفیت حدوث
این مرض آن ست که بعضوی از اعضاء ضربه رسد و بدان سبب شریانی از شرائین آن عضو
زیر جلد منخرق شود و تفرق اتصال بجلد تساوی نگردد و از انکه شرائین را از حرکت انقباضی
چاره نیست و کار جلد با نفتاق نامیده بالضرور در حین حرکت قلب خون شریانی و ریح هوائی
از مقر خود مستخرج شده در فضائیکه فیما بین جلد و شریان ست بقدر وت جمع آید و احداث
مرض مذکور نماید و جز اینقدر که در موضع شریان منهبی رسد که با نحلال فرد شریان بقدر صالح
انجا مد ازین قبیل ست چه با استعمال مراهم مدمله انخراق جلد التیام خواهد پذیرفت و فرق شریانی
بر حال خسران مآل خود خواهد ماند و بهاذکرنا ظهر وجه تسمیته تلك العلة بذلك الاسم فتدبر
تنبیه علت مذکوره را بتازی ام الدم گویند و بعضی بر انفجار شریانی علی الاطلاق اطلاق این
اسم کنند کما سیجیء انشاء الله تعالی **فائده** گروهی از اطباء برانند که بعسرت تمام جراحت شریان
ملتئم بالتیام حقیقی میشود و جالینوس درین باب بمشاهده خود نقل میکند و میگوید که من شریانی را که
زیر باسلیق و شریانی را که زیر عضله صدغ واقعست دیدم که بالتیام حقیقی ملتئم شده و نیز میگوید که مقتضای
قیاس هم همین ست چه استخوان که صلب ترین اعضاست اصلا التیام نپذیرد و گوشت که لین
ترین اعضاست بسهولت ملتئم میشود پس شریان که فیما بینهما متوسط الحال واقعست متعسر الالتیام
باشد و لا یخفی علیك ان القیاس خطابی و لا اعتماد علی المشاهدة کما تری فتفکر

وگروهی دیگر برانند که جراحت شریان التحام حقیقی نمی پذیرد و زیاده برین نیست که دستبندی بران
متکون میشود و ایشان نیز تجربه و قیاس استمساک نموده میگویند که احدی ندیده و فردی نشنیده که
جراحت شریان بالتحام حقیقی ملتحم شده باشد چه طبقهٔ شریانین غضروفی ست و التحام المتصرف مما لا یقبل
به احد و ایضاً شیخ الرئیس در کلیات قانون شریانین را از اعضائیکه بالتحام حقیقی ملتحم نمی شود شمرده
فلیرجع و ایضاً در شریانین از موانع التحام چهار چیز موجود ست یکی صلابت جرم دوم رقت و خرارت
خون شریانی سوم دوام حرکت چهارم تمدید و در استخوان بجز صلابت مانعی دیگر متصور نیست پس التحام
عظام مے بایست که بوجه احسن صورت می بست فلیس فلیس قال ابرده بکسر اول و سکون ثانی
و کسر ثالث و فتح دال مهملتین از موقوفه فتوریست که در قوت مجامعت بسبب غلبه برودت و رطوبت
رو نماید و هنوز این لفظ اصلی نیست چه ماده وی برودت و اندامے به نافهم ابنه بضم اول و
سکون ثانی و فتح نون و ها موقوفه علتیست صاحب وے جماع کنانیدن در بر آرزو دارد و بی اوصال
چیزی دران تسکین نیابد و علت مذکوره خلقی بود یا عارضی و خلقی یا اثری باشد یا بسبب حصول
مزاج انوثی آنست که پدر علیل مابون بود یا مادر آن اکثر اوقات از راه دور خاصه در
ایام حمل یا در مدت رضاعه جماع کنانیده باشند پس تولد این علت در مولود بسبیل ارث
و تصرف طبیعت صورت بندد لهذا قرشی در شرح کلیات نوشته هر که باز و جه خود لواطت
نماید فرزند او مابون برآید و آنکه بسبب حصول مزاج انوثی در اول تکون متکون میشود آلات
تناسل صاحبش علی سنته آلات الاناث درون سوائل باشد لهذا مابون کذائی صغیر القضیب
والانثیین مے باشد و این مرد اگرچه بحسب ظاهر مرد ست لیکن نمے الحقیقت از زن هم بدتر
تر ست و از آنکه در آلات او غیر ازین که میل بباطن دارند نقصانی نیست و بسبب غور خود مجاری
بمها مستقیم بهم رسانیده اند در حین کثرت منی یا حدت آن عروض وغدغه در ناحیه مجاری منی
رو نماید و بے آنکه چیزی داخل نموده باحتکاک آن پرداز و نیاساید و آنچه عارضی یا بسبب غلط
بورتی باشد که در اسافل مجاری مستقیم مستحصل شده احداث حکه نماید یا بسبب اعتیاد این امر
شنیع بود و این چنان باشد که از صغر سن بمصاحبت خیران و ناچیزان مبتلای این کار
ناهنجار گردد و رفته رفته عادی شود لهذا اشراف جهان خاصه باشندگان خطهٔ پاک هندوستان
صانها الله تعالی عن آفات الزمان فرزندان خود را تا بسن امتیاز نرسند تنها و انگذارند که
بر دست استاده شوند تا بجا لست او باش چه رسد انتباه اصحاب این علت شنیعه

مختلف الاحوال میباشد بعضے بدون این فعل قادر بر جماع نباشند و تباسید این لذت خبیثه متلذذ
بلذت قدرت جماع میشوند و بعضی در خیالات منزل شده بلذت انزال متلذذ میگردند و بعضے
بنفس جماع لذت برداشتند حتی که رویه مجامعت و دست دارند و بعضی با نزال فاعل لذت گیر شوند
چه حکمه معاد ایشان بمنے فاعل ذوی الاختصاص بسبب اظهار خاص تکمیل یابد **تنبیه** این مطلب را لکثرة
وقوعه للمشایخ علة المشایخ نیز گویند و البته ماخوذ از این بضمتین بمعنی عیب است فوجه التسمیة لا یخفی
علی العاقل فضلا علی الفاضل **فائده** محمد بن زکریا میگوید هرگاه که آب مرد بر آب زن غالب آید
فرزند نرینه زاید و اگر امر بالعکس باشد مادینه زاید پس اگر چنین اتفاق افتد که آب مرد با آب زن
سخت غالب شود فرزند نرینه که در نرینگی و مردانگی کامل و تمام باشد تولد گردد و در صورت عکس
فرزند مادینه که تمامی اوصاف زنان آراسته و بهگی اخلاق ایشان پیراسته باشد متکون شود و اگر
بحسب اتفاق آب مرد اندک قوی تر بود مولود نرینه بچندان مردانگی نباشد و در عکس این مولود مادینه
از اکثر اوصاف زنان معری و بیشتر اخلاق مردان محلی باشد از اینجاست که از بعضے زنان
کارهای مردانه بمنصه ظهور میرسند و بعضے از نهها باشند که مهری رو برارند و بعضے را اصلا حیض نیاید
یا کمتر آید و بعضے مردان کارهای زنان دارا میکنند و سخنان زنانه از نیها سرزد میشوند و گاه باشد
که قوت آب مرد و زن برابر باشد و فرزند خنثی متولد شود و این شخصی باشد که بجلیه آلات مرد و زن
محلی باشد و باشد که فرزند نرینه که صغر القضیب و الانثیین باشد و اوعیه منی آن میل بباطن دارند
پیدا گردد و انثیے و گاه باشد که بنا بر وفور آب مرد و زن و تساوی قوت و تعدد در حم فرزند
نرینه و مادینه توامان بمنصه ظهور رسد و باشد که بسببی از اسباب که در آثار ذکر عقم انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد هیچ تولد نشود **لله ملک السموت والارض یخلق ما یشاء یهب لمن یشاء**
اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما انه
علیم قدیر و پوشیده نماند که تولد فرزند نرینه و مادینه در صورت وفور آب و تعدد مولود نیز
موقوف بر غلبه آب است دائم ست و عدد اولاد بر تقدیر تعدد اکثر دو بود و گاهی تا سه و چهار نیز
میرسد و باشد که زیاده ازین نیز بهم رسد چنانچه از قصه قاضی قدوه که مشهور ست قدرت خلاق
علی الاطلاق ظاهر میشود **هذا و انما الهذیان الکلام توضیحا للمرام** **ابطریطا دس** بفتحات و سکون
ثانی و فتح طا و کسر را مهملتین و سکون تحتانی و فتح طا مهمله ثانی و سکون الف و ضم حا و سکون
سین مهمله لفظ یونانی ست و ظاهر مرکب از دو کلمه بترکیب اضافی معلوم میشود و ترجمه آن تبازی

هو هو شطر الغب ست و در حرف شین معجمه باذکر اختلافی که در وجه تسمیه آن بشطر الغب مجابین
الطباست بیاید انشاء الله تعالی **اپرغ قلسا** بکسر اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و سکون
همزه و ضم قاف و سکون لام و فتح سین مهمله و الف بیونانی قسمیست از صرع که بشدت بسیار
و غلبه بیشمار عارض میگردد و از برقلس بکسر موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و فتح لام و
سکون سین مهمله که اسم ملکی از ملوک جبابره بوده ماخوذست و من مهنا تبین وجه تسمیتها به و شارح
اسباب و علامات بر صرع مطلق اطلاق این اسم کرده و وجه تسمیت علی هذا ایضا غیر خفی فتامل و
ذکر صرع با فوائد دیگر در حرف صاد مهمله بعون رب العباد بیاید **اپوپلیقیا** بفتح اول و ضم ثانی و
سکون واو و فتح موحده ثانی و سکون لام و کسر قاف و فتح تحتانی و الف و بعضی اضافت سین مهمله
بعد قاف نوشته اند اعنی **اپوپلقسیا** بیونانی قسمیست از فالج که اعضاء وجه را فروگذارد و هر دو
شق بدن را استیعاب نماید **اپیلیمیا** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی
ثانی و کسر میم و فتح تحتانی ثالث و الف نوعی از صرعست که بسبب تشنج تمامی بدن حادث گردد و
بخلاف باقی انواع که حدوث تشنج بتبعیت آنها صورت نبندد لهذا این نوع را بدترین انواع
صرع قرار داده اند هذا خلاصة ما فی شرح الاسباب و از انکه لفظ مذکور یونانی تشنجیست که بابطال
حس و حرکت تمام بدن انجامد بعضی بر نفس تشنج کذائی اطلاق کرده اند ذکره فی بحر الجواهر و الکل
وجه تامل **ابریثیه** بکسر اول و سکون ثانی و کسر را مهمله و فتح تحتانی مشدده و ثا موقوفه و بای تحتانی نیز
بعضی ثبت نموده اعنی ابره خرازست و بیان آن در بحث حا مهمله بحثیتی که وجه تسمیه آن بابریثیه نیز
روشن شود بیاید انشاء الله تعالی **فصل سوم** در الف با فوقانی و در وی یک مرخت **اتساع**
بکسر اول و فوقانی مشدده و فتح سین مهمله و الف عین کشاده شدن عصبه مجوفه معه سعة حدقه ست
یعنی چون عصبه موصوفه از نهاد اصلی خود که آن بودن حجف وی بمقداری ست که سوزن بار یک در آن
گنجد فراخ تر گردد و بر تبعیت آن کار حدقه بسعة انجامد یا بسببی از اسباب آفتی بهر دو اصالة رو نماید
فراخی مذبور باسم مسطور مسمی گردد و بعضی کشادگی ثقبه عنبیه را که زیاده از وضع طبیعی دست دهد چشم
زخمی بعصبه مجوفه رسد بدین نام میخوانند هذا الطبار اد در اطلاق لفظ اتساع و کلیه انتشار اختلاف ست
مولانا سمرقندی و اتباع او اتساع را بفراخی عصبه و انتشار را بکشادگی ثقبه مخصوص دانسته اند و بعضی
متاخرین بعکس این قرار داده اند و از کلام متقدمین تراف مستفاد میشود اما آنچه مختار صاحب تذکره
و جمهور متاخرین و موافق لغت ست اینست که حدوث اتساع در عصبه یا ثقبه صورت پذیرد و ظهور

انتشار در نور پس اتساع مرض باشد و انتشار عرض لازم و آنانکه متقدمین نظر بهمین قائل ترادف
شده باشند والله اعلم فرق در اتساع عصبه و اتساع ثقبه آنست که در اتساع عصبه نور در اجزاء چشم
منتشر و پراگنده محسوس میشود چه در این حالت نور از ثقبه برون نمیرود بلکه از عصبه مستخرج شده
در اجزاء عین منتشر گشته و در اتساع ثقبه اصلا و مطلقا اثر نور ظاهر و پیدا نباشد بل که در وقت بسیار
تنگ میشود در اجزای عین واضح و هویدا بود حتی که شخص بی درایت رطوبت اسود چشم را چه در این هنگام
نور بسیار از ثقبه عنبیه بیرون آید و اثری از خود در چشم فرو نگذارد و از اینجاست که ظهور انتشار نور
در اجزاء چشم منجر باتساع عصبه و اریافته فافهم فائده نوعی ست از انتشار که بسبب انحلال قوه
شبکه رونماید و بدستور انتشار آن عصبه اسا به بطلان بصارت انجامد و فرق فیما بینها همین قدر ست که
این فجاءة عارض گردد و آن تبدیجی و وجه تسمیه این علت بر اهل بصیرت روشن ست فصل چهارم
در الف باء مهمله مشتمل بر دو مرض احتباس بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح موحده و
الف و سین مهمله در اصل بمعنی باز داشتن باز ایستادن ست و در عرف اطبا بر احتقان مواد در بدن انسان
اطلاق میکنند و احتباس الطمث و احتباس النفاس ازین قبیل ست و حدوث این هر دو علت از
قلت خون بدن و غلظت آن بنا بر استیلاء برودت یا اختلاط اخلاط غلیظه و فساد فوهات عروق
رحم بسبب حرارت مجففه یا برودت یا یبوست مکثفه و آماس رحم و اندمال زود رس و ترتق و
سمن مفرط و انحراف رحم دست و بد و نحافت و ضعف بدن و زردی رنگ و تقدم رجوع و تعب
مفرط و امراض محلله و استفراغات خاصه استفراغ خون برآول و بیاض و سستی بدن و کبودی عروق و کثرت
بغمیت بول و براز و ثقل نوم و رقت دم مستفرغ بر سبیل استفراغ برثانی و جفاف و التهاب رحم و
بیاض لون و تفاوت نبض و برودت عرق و یبوست فرج و رحم و زوال بدن و خلاء عروق برثالث
و آثار او رام رحم برابع و تقدم سبب برخامس و حباس بحاسه لمس و ابصر برسادس و سابع و ثامن
و دلالت کند انتباه سوء مزاج رحم بابر شرافت رحم و جمیع بدن بساری شود فائده از احتباس
حیض و نفاس اختناق رحم و ورام احشا و سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و عطش و حرقت معده
صرع و صداع و الیخولیا و فالج و سعال و ضیق النفس استسقا و در دشت و عنق و حمیات محرقه و دوره
و گوش رمبنی و در دگرده و سنگ آن و غیر ذلک از امراض و دیگر بهر سد و حدوث احتباس مطلق از
شدت قوت ماسکه و ضعف قوت دافعه و غلظت ماده و از وجبت آن ضیق مجاری و
انسداد اینها و فقدان حس بحس و انصراف طبیعت بطرف دیگر صورت پذیر میشود و از وجود احتباس

مواد واجب لاستفراغ از هر جنس کثیره باشد تهر خارد و تشنج رطوبی و اختناق لقلب و انطفاء حرارت غریزی و انصداع عادیه و انفتاق مجاری و امثال آن علل خبیثه متولد میشوند تنبیه در بعضی کتب لغت احتباس را بر باز ایستادن بول اطلاق نموده اند پس قول باحتباس البول یعنی بر تجریده باشند فافهم

احتوار الرطوبة علی القلب پوشیده نماند که احتوار بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح واو و الف و لغت بمعنی استمال و در گرفتن آمده و رطوبت بمعنی تر لیست و قلب تپازی دل را گویند و احتوار الرطوبة علی القلب در عرف اطبا علتی ست که بسبب گرم و آمدن رطوبة بر قلب و احتباس آن در غشائیکه محیط ست بدان علیل را چنان گمان افتد که دل وی در آب شناور می میکند و با حساس برودت این رطوبت و تمازی شدن دل بدین صعوبت بودن وی در آب متخیل گردد و جهت دفع ازیت بحرکت اختلاجی متحرک شود و از نیجاست که متقدمین علت موسومرا از اصناف خفقان شمرده اند **فائده جلیله** باشد که رطوبت فاعله این مرض وافر باشد و بجرارت مفرطه رقیق آن رد شده بر دل از دیت منزل ملتصق گردد و دیرا منضغط ساخته از انبساط طبیعی باز دارد و سبب حدوث اعراض مذکوره چون سقوط قوت و تخلف نفس انجامد و وجه تسمیه بذلک العلتین بنیه عن الشرح **فصل پنجم** در الف با خا معجمه مشتمل بر هشت مرض **اخیلوس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ضم لام و سکون واو و سین مهمله روی ست که در ماق انسی چشم ظاهر شود و چون متمکن شود ناصور گردد و شارح اسباب و علامات اطلاق این لفظ بر نوعی از قروح قرنیه که بر سطح ظاهر آن افتد و موضع کثیر را ازان در گیرد و در رنگ شبیه بدخان باشد میکند و از انکه قرحه سطوحه سیاه رنگ باشد تبازی قتام گویند چه اخیلوس بیونانی ظلمت ست و قتام تبازی غبار و ذکر قتام در حرف قاف انشاء الله تعالی باید **اختلاف** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح و الف و فا عبارت از سهال معدی ست که بحفظ او وارد ست دهد و چون دیرا یسوی دم اضافه کنند یعنی اختلاف الدم گویند تارة بر سحج امعا و اخری بر قیام کبدی اطلاق نمایند و فرق و خلفه اختلاف و اختلاف اطبا در امتیاز ف بودن اینها و فرق در ذرب و خلفه و بیان اقسام اسهال و فرق فیمابینهم علی حسب حال در سهال و غیر ها بعون الله تعالی و حسن توفیقه مذکور خواهد شد و مختلف گردن حال طبیعت در این مرض از بنها و اصلی خود اگر بوجهی از وجوه تسمیه گردانند وجهی دارد **فائل اختلاج** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح لام و الف و جیم و لغت بمعنی پریدن آمده و در اصطلاح اطبا عرکتی ست اضطراری که بسبب اجتماع بادی غلیظ بسجاری در عضو قابل الانبساط و الانقباض الیق

باشد چون سرزبان و اشباه آن که بحرکت ارادی متحرک شوند یا غیر آنها مثل عضلات کبد و معده و عروق رحم و خصیه و امثال ایشان که اراده را در حرکات آنها مدخل نیست بر سبیل سرعت و تواتر دست دهد مگر آنکه سبب قوی بود و ریح بخاری که علت فاعلهٔ این علت ست بنهایت غلیظ باشد یا بخارات آن بسیار قلیل که درین صورت عضو مأوف متحرک شده ساکن گردد و باز بعد زمان اندک او باختلاج آرد یا بی تخلل سکون زمانی صالح بر حرکت مرضی سکون پذیرد تاریخ مستکنه به تحلیل رود

فائده کیفیت حصول این حرکت آن ست که رطوبت غلیظهٔ لزجه در عضوی از اعضا جمع آید و بریاح غلیظه مستحیل شده بحرکت قوت دافعه بظاهر بدن توجه نماید و از آنکه بسبب غلظت خود صلاحیت خروج از ممر مسامات ندارد و گوشتی که بر وی ست خاصه در حین استیلا بر دوت مکتنفه بر او نیز مانع آید لاجرم فیما بین قوت دافعه و ریح موصوفه مدافعه و اضطراب واقع شود و تا که بسبب حادثه از تحریک عضو لطیف و تحلیل نپذیرد عضو معهود مختلج و متحرک ماند تنبیه از آنکه حرکت اختلاجیه در عضو غایت اللین چون وماغ یا نهایت الصلابة چون استخوان عارض نمیشود و در بجهات مختلفه مائل بفوق میباشد حدوث آن بی استیلا ریح غلیظه صورت نه بندد و چه ریح گذائی در اعضای موصوفه تحقق و تحبس نتواند شد و ریح لطیفه بحرکت ضعیفه بتحلیل سیرد و محتاج قوت تمام ست تا بکرات مرات چه رسد و حرکت هوا خالص و بخار اخص محض باعلی باشد و کار لطیف اینها بتحلیل خفی انجامد و از غلظ ایشان انتفاخ رو نماید و کثرت وقوع این در فصول باردهٔ و ابدان و زمان کذلک مثل عند شرب با افراط البرد و اغتسال بآب بسیار سرد دلیل ساطع بر این معنی ست فافهم و باید دانست که تکون اختلاج از مادهٔ ذی قوام نیز معقول میست چه سرعت انصباب و تحلل مادهٔ که فی حد ذاتها عسیر الحرکت ست هیچ وجه متصور نیست و کذلک از تحریک قوت محرکهٔ عضله نیز تولید این علت متعسر بل متعذر ست چه تحریک قوت محرکه اراده ایست و حرکت مرض بطور اضطراری و فرق در اختلاج و عشه آنست که حرکت اختلاجی مختص بجهتی از جهات و عضوی از اعضا نیست بخلاف حرکت ارتعاشی که اتصاص باعضاء آلیه و سیل باسفل دارد و ایضاً حرکت اختلاجی بسرعت منقضی شود و در ان حرکت و سکون عضو فضلی ندارد بخلاف حرکت ارتعاشی که اگر بسبب امور نفسانی چون خوف و غضب بنا شد زود منتفی نگردد و دانم که عضو بر چیزی مستقر بود و حرکت ثقل عضو بحرکت و سکون ارادی معاوقت ننماید بحصول نه انجامد **فائده** از آنکه این علت از ریاح غلیظه که بعلل حرارت قاصرهٔ ضعیفه در مادهٔ غلیظه متولد میشود متکون گردد بالضرور بر خی از مادهٔ سبب حرارت

قاصره صعود بدماغ ننماید پس اگر سوداوی باشد و ببطون شریفه در نیاید سبا لیخولیا والا بصرع سوداوی
انجامد و مادهٔ سوداوی اکثر در مراق البطن بود و اگر بلغمی و کثیر باشد بحیثیتی که بطون دماغ را مملو و مسالک ارواح
را بند سازد و دماغ قادر بر دفع نباشد سکته رو نماید و اگر دماغ قابل الدفع بود بعلت قرب و اتصال بر اعصاب
گردن افتد و گزاز تولد کند و کثرت مادهٔ بدین مجرای متعلقهٔ عامه بدن معقول نیست از بنجاست که دوام
اختلاج مراق البطن را مندفع بصرع و الیخولیا و دوام اختلاج عامه بدن را مندفع سکته و گزاز قرار داده اند و اگر مادهٔ
بلغمی بدین کثرت در دماغ هم قابل دفع نبود صرع بلغمی پیدا گردد و در صورت قدرت دفع اینها از حدوث
گزاز و تشنج و لقوه تمدد نباشد چه اگر ماده با عصاب و گراید لقوه رو نماید لهذا اختلاج وجه منذر بلقوه است و اگر
با عصاب گردن توجه فرماید احداث گزاز نماید و اگر بر اعصاب عضو دیگر افتد تشنج یا تمدد ان عضو رست
دهد و اختلاج شراسیف منذر باورام حجب سینه است چه حجب مسطوره بانضمام ریف مزبور و بوساطت غشائیکه
بر اضلاع غلاف واقع و محل وقوع شوصه است شارکت کلی دارند و اختلاج لب اگر بشارکت فم معده بود تقدمه
قی باشد چه سطح دهان بسطح معده اتصال دارد غشائیکه فیما بینهما متصل ست فی حد ذاته صلب واقع شده
و تحرک احد الطرفین متحرک طرف آخر از شان اجسام صلبیه ست پس هرگاه که مادهٔ موذیه بمعده منصب
گردد دفعاً للموذی و طلباً للاستراحته والاستعداد معده بحرکت انقباضی و انبساطی متحرک گردد
و بتبعیت آن لب نیز بحرکت اختلاجی متحرک شود و از خصائص این نوع ست که نعبثیان و فواق با
باشد و اگر اختلاج شفت سببی دماغی باشد مندفع بصرع و لقوه بود چه هرگاه دماغ جهت دفع موذی و برای
طلب راحت و استعداد دفع انبساط و انقباض نماید سبب مشارکتی که فیما بین دماغ و لب بوساطت شعبهٔ فوق حاصل
از اعصاب دماغیه ست لب نیز بحرکات مختلفه اختلاجیه متحرک شود پس اگر دماغ قادر بر دفع بود لقوه و
الا صرع متکون گردد انتباه پوشیده نماند که چون مادهٔ اختلاج رطوبت غلیظه ست و مادهٔ تشنج
و فالج رطوبت مائیه حدوث اینها از اختلاج صورت نبندد **اختلاج القلب و اختلاج المعده**
از انجا که چهرهٔ این هر دو علت بسلته وضوح قابل تحریر و لائق تسطیر نبود عنان کمیت قلم را ازان وادی
منعطف ساخت و بتبر قیم مدعا پرداخت اختلاج القلب آنست که بسبب کثرت استلاء حرکت منکره
بلا نظام که در بطریق انبساط و انقباض باشد در دل ظاهر شود و اختلاج المعده حرکتی ست غیبیه بخفقان
که در معده نه بر سبیل حرکت اختلاجی که بسبب اجتماع بخار در بعضا عضلانی دست دهد پیدا گردد و هرگاه
اینحرکت در فم معده یا جزو عالی فندر بسبب مشارکت قلب بقرب آن اگر ضعیف و اندک بود بحدوث خفقان
و اگر قوی و شدت باشد بوجود غشی انجامد و کیفیت تولد حرکت مذکوره با فوائد کثیره در باب جامعه در ذکر

خفقان بعون الله الملک المنان مذکور خواهد شد و وجه تسمیه این هر سه علت کما لا یخفی محتاج بیان
و مفتقر تبیان نیست اختناق بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون مفتوحه و الف و قاف
در اطلاق این لفظ المبارا اختلافست علامه قرشی میگوید که عبارت از امتناع یا تعسر تنفس با لمم است
و مولانا سمرقندی بعد م نفوذ نفس بقلب و ریه مختص دانسته و ملا نفیس تعسر تنفس نیز افزوده اما ذکر ابتلاع
با کثر تنفس صم نموده و فاضل اقسرائی نوشته که در تمامی اقسام خوانیق از تنگی نفس و دشواری بلع چاره نباشد
لیکن این قدر هست که اگر علت موجبه علت در حنجره باشد معظم آفت در تنفس بود و اگر در مری بود امر بعکس
باشد چه حنجره از آلات تنفس ست و مری از آلات غذا و اختناق در اصل گلو گرفتن ست و چون در علت
مرضومه معنی موصوفه بمنصه ظهور میرسد بدین اسم موسوم شد و امیر ض را خناق نیز گویند و در بحث خاصمه
با فوائد ضروریه انشاء الله تعالی بیاید فانتظر اختناق الرحم علتی ست که چون منی زن بعلت عدم
استفراغ کثرت پذیرفته متراکم شود و بکیفیت سمیه مستحیل گردد و با خون طمث ممتنع شده بکیفیت موصوفه مشکف
شود حادث گردد چه در نیحالت رحم هر با عن المؤذی تقلص و تشنج گراید یا بسبب ابتر خارمیل باحدی
الجانبین نماید و از انکه دل بدو دماغ رابواسطه حجاب عروق و الیضه دماغ را بتوسط شبکه با رحم مشارکیست
نبض اذیت رحم ایشان نیز متادی شوند و از نجاست که روائح هر یکی از رحم در دماغ بدیگری متعدی
میشود لهذا عدم استشمام ریح سیر که عورت برداشته باشد از امارات حبل قرار یافته فافهم یا بخار فاسد
سمی از مواد رحمی صعود نموده بدل و دماغ رسد و حالتی مانند غشی و صرع دست دهد پس لاجرم علت مذبوره
شبیه بمرکب از علتین مذکورتین باشد هذا ما تشبیه بصرع من جهت وقوع تشنج در بعضی اعضا مانند ساق
پا و حدوث آن باد و اروعقوط علیله بی اختیار پیداست و شابهه بغشی از برد اطراف و زردی رنگ
بدن و صغر نبض و کوتهی دم هویدا و اشتباه مشترک از تعطل اکثری از قوای محرکه و حساسه نیست
و کوتهی دم از علامات اکثریست چه گاه باشد که در علیت تنفس عظیم رو نماید تامل فائده صاحب
اسباب و علامات بسبب تقلص را بر هر ب عن المؤذی اکتفا نموده و شارح در این باب چیز دیگر افزوده چنانچه
مینویسد که مادهٔ طمثیه اگر در عروق رحم محتقن و محتبس باشد عروق مذکوره امتلاء و غلظت پذیرفته متشنج
و متقلص شود و احداث این علت نماید و اگر در جرم رحم منتشر و پراگنده باشد جرم آن مطیر و غلیظ
گشته رو به تقلص و تشنج آرد و بحدوث علت موصوفه انجامد اگر انتشار نیابد در موضع از مواضع رحم تفوذ
نماید به تورم آن موضع انیمرض دست دهد انتهی و نادر باشد که احتباس نموی بدین حد رسد فافهم و فرق
در این علت موضع مفرد آنست که عقل منحنیه الرحم بسا اوقات بالکل زائل نشود مگر انکه سبب قوی باشد

چه اسند ادبطون شریفه و این مرض بدان قوت نباشد و این نیز وجهی ست از وجوه تشبیه آن بغشی
لهذا عند الافاقه گرفتار این آفت و اکثر از اکثر سر گذشت خود حکایت کنند و ایضا از حدوث زبدیرین
مرض اثری نباشد بخلاف صرع که باظهور کف و فقدان حواس یا باشد و از انکه در اکثر در قوی مختفقه الحرم
مانند مختنقین تعطل و بطلان راه یابد بدین سهم موسوم گشته و این علت را فقد النفس نیز خوانند چه گاهی فقدان
نفس و انقطاع نبض دران عند الشدت ظاهر شود و حال علیله بموتی ماند بلکه بهلاکت انجامد اتنباه ثابت
بن قره این لفظ را مخصوص بنفض تقلص رحم بغوق و سیلان آن باحد الجانبین سیدانند و زد بعضی عبارت ست
از حالت شبیه بغشی و صرع بسبب تقلص مذکور و سیلان مزبور و نمایدو لکلیهما وجه لکن الاولی
کما لا یخفی **اختلاط العقل** پوشیده نماند که اختلاط بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح لام و
الف و طا مهمله در لغت بمعنی باهم آمیختن و درهم شدن آمده و عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف و
لام جوهریست نورانی که ادراک امور کلیه و تعقل آنها بوی متعلق ست و اختلاط العقل در اصطلاح اطبا
قسمی ست از الیخولیا و آفتی ست در افعال فکریه بطریق تغییر و تشویش نه بسبیل نقصان و تعطیل که
بسبب استیلاء حرارت و یبوست ساذجتین بر دماغ یا امتلاء بطون شریفه خاصه بطن اوسط که محل
قوت مفکره ست باحد از مرتین یا سودا صفراوی یا بلغم متعفن که حدت دران راه یافته باشد یا سودا
دموی رونماید اول با وصف سهر مفرط از گرانی سر و علامات دیگر که از خصائص مادهٔ معری بود و
اقیه با وجود ثقل راس بعضی بعروض غموم و سوء ظنون و بعضی بسبعیه و اقدام و بعضی بحرارت
والتهاب و زجر و اضطراب و بعضی باشتعال اشاله حواجب و زرانته و بعضی با دردر عروق و ضحک و طرب
یار باشند **فائده** گاهی این مرض بمشارکت اعضاء دیگر چون معده و رحم و امثال آنها بر صول مجرد
کیفیت ردیه یا ابخره فاسده بدماغ عارض شود و عروض آفت بالذات اولا دران اعضا گواهی دهد
و گاه باشد که حدوث این علت بشرکت عامه بدن بود چنانچه در حمیات مطبقه بسبب صعود ابخره
حاده بدماغ صورت بندد و از انکه عقل شخصی که بدین بلا مبتلا گردد مختلط باشد و سخنان یاوه و مهجور و
از و سر زند میشوند مرض موسوم را اختلاط العقل و ایضا هذیان میگویند چه هذیان در اصل بمعنی سخن
یاوه و مهجور گفتن ست لیکن تسمیه باین هر دو اسم باسم عرض لازم باشد **فصل ششم** در ذکر
با دال مهمله مشتمل بعد مرض **الدوره** بضم اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و ها موقوفه اطبا را در مهیت
این لفظ اختلاف ست بعضی برانند که عبارت از بزرگ شدن کمیش انیثن ست و علامه شیرازی
در شرح قانون مینویسد که چون مریضا هیچ بنگاه که چیزی ادرک نماید یا بسیار نبود یا تن دار از ماده

دران نزول نموده بخصیتین گراید آورده وقیله وفتق نامند واورته المارکه ویرا اورته الدوالی نیز گویند
عبارت از انصباب طوبت کثیره بعروق خصیتین ست وشیخ الرئیس میگوید که هرگاه وقوع التشاق
بحیثیتی باشد که هرچه دران نافذ باشد بانجا نفتد بادرته وقیله مسمی میشود وما دون این باسم عام کفتق
باشد موسوم گردد وصاحب بحر گفته که اورده بالضم تغییر خصیه بالفتح مترادف قیله است کر بفارسی دبه
گویند **فائده** مریطا بروزن عنبر بقول علامه عبارت ازان مجری ست که مبتدا وصفاق عند الحاجه
بحدوث انجامیده وکیفیت حدوث آن با فوائد کثیره که مشتمل بر بیان اختلاف اطلاقات الفاظ مذکوره
باشد بعون الله تعالی وحسن توفیقه در اثنای ذکر فتق بوجهی بیاید که هیچ اشتباه نماند لهذا در اینمقام
بتلخیص کلام ساخته وبترجمه لفظی پرداخته شد واورده ماخوذ از اورفتحتین بمعنی مستفرغ شدن خصیه است
یقال اورالرجل اذا انفتخت خصیته قال صاحب الشرع سید الامام علیه وآله الصلوة والسلام کانت بنوا
اسرائیل یغتسلون عراة ینظر بعضهم الی بعض وکان موسی اسلام یغتسل وحده فقالوا والله ما یمنع موسی
ان یغتسل معنا الا انه اورومن ههنا تبین وجه التسمیه تامل **اولاع اللسان** پوشیده نماند که اولاع
بکسر اول وثانی مشدده وفتح لام والف وعین مهمله است ولفظ اللسان غنی عن البیان واولاع
اللسان عبارت از بزرگ شدن زبان بمرتبه ایست که در دهن نگنجد واز فرط عظم بیرون افتد لهذا بدین
اسم مسمی شد چه ولع بمعنی بیرون افتادن چیزی از دهان ست وعلت فاعله این علت رطوبت فضلیه ایست
که از سر بزبان آید وزبان بدان بتشرب وی گراید وشیخ الرئیس این را از اصناف اورام شمرده ومولانا
سمرقندی انکار این نموده بحجیت وی اقرار فرموده وشارح اسباب درین باب بانکار واقرار
ایراد کرده چه تهیج علی ما صرح به الشیخ از اقسام ورم ریحی ست وعلت مطوره علی ما مر انفا از
مخترعات رطوبات دماغی تامل ودر خاطر فاتر این عاصی با نواع المعاصی چنان میگذرد که شاید
مراد مولانا سمرقندی از تهیج بر سبیل تسامح عظیمی باشد که بسبب نفوذ مادهٔ محریه بمورمه دست دهد فافهم
فصل هفتم در الف بارا مهمله مشتمل بر چار مرض **ارتعاش** بهمزه وراء مهمله وفوقانی وعین مهمله
والف وشین معجمه بروزن اختلاج رعشه ست ودر راء مهمله انشاء الله تعالی علی سبیل التفصیل
بیاید هذا الکنون باید دانست که گاهی بسبب از اسباب مطوبه بلغمیه مرخیه بعضلات حنجره والیاف غشاء قصبه
ریه توجه فرماید وآنهارا بارخاء غیر تام مسترخی ساخته احداث ارتعاش نماید پس در کلام بسبیل دوام تا
بقا سبب بجلجله وترددظاهر گردد چه درینصورت در خروج هوا از ریه علی الاتصال که مدار اتمام کلام
بر وایست تعذر بین راه یابد کما لایخفی علی المتفطن وارخاء بغیر تام ازان مقید نموده شد که ارخاء تام

لا کلام مانع الکلام ست و ارتعاشی که در شرائیخ بسبب ضعف حاصل ست دهد لا علاج دانند و معالجه آن
نه پردازند **انتباه** گاه باشد که در عضلات حنجره ریح غلیظه محتقنه جمع آید و علی الرسم احداث اختلاج نماید اما در این
علة ارتجاج و درماندگی در کلام دائمی نبود بلکه ساعة بعد ساعة رو نماید چه علت فاعلة اختلاج علی امر مستمر نباشد
و پوشیده نماند که اگر چه ذکر اختلاج قصبه را شایان ذکر اختلاج مطلق مناسب بود اما بعلت اتحاد عرض لازم
در ارتعاش آن مذکور شد فافهم **فائدهٔ جلیله** در کیفیت آواز باید دانست که چون به تحریک سینه و
حجاب حاجز منقبض شود هوائیکه در ان مجتمع باشد بقوت تمام منفعل شده در فضاء قصبه که صلب و ضیق و اقعست
نفوذ نماید و بشدت و قوت بقرع قصبه حدوث صوت انجامد و این اول مرتبه حصول آواز ست و از انکه
در ان قصبه نیز ضیق ست هوا مذکور لختی در فضاء آن حبس یافته بدستور بقوت تمویر و بفضاء حنجره در آید
نیز باین قصبه صلابت وارد آورده بقرع آن پردازد و اتمام حدوث صوت نماید و از حنجره هم بعلت تنگی
دهان مستخرج شده در فضاء فم در آید و درین جا بسوی متقاطع ممدوده و مقصوره که تالیف حروف
و حرکات ازان دست دهد منفصل و منقسم شود و حدوث کلام تام صورت بندد **ارتباق** بهمزه
و راء مهمله و فوقانی و تحتانی و الف و قاف بروزن ارتعاش عبارت از انعلاق الرحم و رتق ست و
هر یک در جایگاه خود معه وجه تسمیه منفصلا بیاید **ارتقان** بهمزه و راء مهمله و قاف و الف و نون بروزن فرمان
لغتی ست در یرقان و مارونق و میرونق شخصی ست که مبتلا بارتقان و یرقان باشد و ماهیت آن با فوائد
مناسبه بانند و وجه تسمیه و غیره در باب تحتانی بیاید انشاء الله تعالی **ارتفاع الخصیه** پوشیده نماند که
ارتفاع بهمزه و راء مهمله و فوقانی و فا و الف و عین مهمله بروزن ارتباق در لغت یعنی بالا بها آمدن
چیزی آمده و خصیه بضم خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و ها موقوفه تازی خایه را گویند و ارتفاع
الخصیه در عرف اطبا عبارت ازان ست که بسبب تیلاء بر ودت ضعف قوت احد الاثنین و کلیهما
از کیس خود بسوی خانه برآید پس اگر سبب قوی باشد از غایت ارتفاع میل بسراق کند و از ظاهر بالکل
رو بباطن نهد و عسرت و تقطیر البول و انسان و شدت الم در حین خروج آن و تعذر اکثر حرکات
بی ریب و گمان حادث گردد و اگر سبب ضعیف بود چون خوف بشدت و غوص در آب مفرط البرودت
خصیه فی نفسها متقلص و مقصعر گردد و به بالا نرود و از انکه عضو مذکور مجوف و متغلل بسخیفه الجوهر هر حدوثی
برون سوی متخلق شده از اثر برودت بتاثر قوی متاثر میگردد و بقدر امکان هر آن عن السوی میل
به تنور بدن میکند تا حرارت از اعضاء باطنه مانند شرب و امعاء و غیر ذلک کسب نماید و تبادر ک برودت
عارضیه پرداخته بحالت اصلیه باز آید و وجه تسمیه مرض مذکور باسم مسطور نیز ظهور مذکور نشده گاه باشد

کرباسباب مذکوره قضیب بتمامه مرتفع شود چنانچه در زمان سعادت اقتران مولف علیه الرحمه اتفاق
عروض این مرض بدوستی از دوستان ما بایشان شده بود و معذالک فرصت بمجالسه اشان طناز و دلربایان
سراپا ناز و ملاعبه جمیلان شوق انگیز و نازنینان شهوت خیز عضو مریض رو به بهبود نمود و نیز از مولف
مذکور مرویست که مروی صالح که از خیانت کذب معری و از دناست افترا مبری بود مشاهده خود نقل
کرد که من اکثری از مرتاضین هنود را دریافتم که قضیب خود را عند الاراده بدست مرتفع میساختند
و اثری از آن باقی نمی ماند و چنان متوهم میشود که گویا در اصل خلقه عدیم الذکر بایند آن مقطوع القضیب
گردیده اند و الله اعلم بالصواب

فصل هشتم

در الف با سین مهمله مشتمل بر شش مرض استسقا بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و سکون سین مهمله ثانی و فتح قاف و الف و خفا همزه در عرف اطبا
عبارتست از مرضی که بسبب خلط مادهٔ غریبه بارده در خلل فرج اعضای ظاهری باشند چون عامه بدن
یا باطنی که در ان تدبیر غذا و اخلاط صورت بندد مانند فضای بطن که در ان معده و کبد و امعا واقع اند
یا احشای دیگر چون فضائیکه فیما بین صفاق و شرب و مساست رودنا یدو اعضا مسطوره را از جوهریت
آنها بیرون آورده متورم سازد و قیه نوع من المساحة لا یخفی علی اهل الفطانة پس اکنون باید دانست
که استسقا به قسم منقسم میشود لحمی و زقی و طبلی چه مادهٔ موجبه اگر زدی قوام باشد و شامل بدن تمام بود
قسم اول والا قسم ثانی باشد و در صورت عدم القوام بودن مادهٔ قسم ثالث صورت پذیرد و ایضا مفرد
بود یا مرکب چه تحقق آن یا به ترکیب از اقسام مذکوره باشد و هو المفرد یا به ترکیب از انها بترکیب ثنائی
یا ثلاثی و هو المرکب و علیک باستخراج الاقسام المرکب و استسقا در اصل بمعنی آب خواستن و اجتماع زرداب
در بطن ست یقال سقی بطنه و استسقی اذا اجتمع فیه الماء الاصفر و از انکه در تمامی اقسام استسقا
عطش شدید دست دهد چنانچه شیخ الرئیس در معالجات قانون می نویسد و جمیع انواع الاستسقا الا
یخلو عن العطش البتة و در مادون طبلی علت موجبه اجتماع آب بود بدین سبب موسوم شده پس بر تقدیر
اول از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد و بر تقدیر ثانی از باب تسمیهٔ آن باسم سبب و نامیدن طبلی
بنام موصوف تشبیها له بالزقی ست کما سیجیء ان شاء الله تعالی و از انکه این مرض علی ما ذکرنا انفاسه قسم
میباشد بسه نوع بیان کنم نوع اول در لحمی و وی انست که بسبب ضعف جگر سردی مزاج آن تمامی
بدن منتفخ و منتربل ماند نگیرد و در انطفاق طبیعت و بطلان هضم تا دیر از اثر عسر منخفض ماند و
سفیدی در بول ظاهر بودن و علت عطش و ترشی دهن یار باشد چه کبد بنا بر ضعف خود قادر بر جذب
صفوت کیلوس و هضم جید نباشد و چیزی از فضل صائبه بمجاری بول نگراید پس بالضرور غذا

مستحیل برطوبت بارده ذی لزوجت و فجاجت گردیده ببدن متعلق نباشده و در فجوات خلل لحم برپا
عن الاعضاء باقی ماند و باستفاغ و ترهل بدن انجامد کما لایخفی علی المتفطن و اسباب جزئیه ضعف مذکور بسیار
ند چون نزف الدم و احتباس خون معتاد و شرب آب شدید البرودة عقب حرکت مفرطه مبنی بود یا
نقصانی و بعد اتمام یا در حمام و غیر ذلک از اسباب مذبوره تحلیل روح و انطفاء حرارت غریزی و تبرید
اعضا خاصه رئیسه بمنصه ظهور میرسد کما لایخفی علی المجربین من اهل الصناعة **تنبیه** گاه باشد که استسقاء
لحمی بمشارکت امراض اعضاء دیگر گردد مجاورت و مشارکت دارند مانند ورم طحال و برودت معده
و امتلاء دریه از رطوبات لزجه و ضعف جاذبه کلیه و ورم ماساریقا و اما س حجاب حاجز و انضناق رحم
و دور پشت و امثال آن دست دهد و مس تفکر دقیق و نظر صحیح بوضوح پیوندد و تفکر تفکر اصابا
فائده فاضل الاطباء جالینوس میگوید گاه باشد که بسبب حرارت غریبه نه بسبب اخلاط بدن زوبان یابد و بحدت
باحداث استسقاء لحمی گراید و گفته که حدوث وی آنست که بسببی از اسباب و مجرد انکه از محدب کبد بنواحی
گرد آمده سده بهیچ افتد که اندفاع خلط صدیدی که بدو دران اخلاط مستحصل شده ممکن نبود یا در جاذبه
کلیه فتوری راه یابد پس مایه موسومه اگر در تمام بدن منتشر یابد احداث مرض موصوف نماید و اگر رو
بفضاء بطن آرد و رقیق باشد باستسقاء زقی انجامد و اگر غلیظ بود در مقعر کبد سده و در ظاهر بدن
تفرق اتصال نبود باختلاف صدیدی والا بتقدیر سده نیز باحداث استسقاء بدانزود و بتقدیر تفرق
رو تفرق آرد و اگر متوسط الرقة و الغلظت باشد بعضی بسوی کلیه و بعضی بجانب اعضا بشرط عدم
مانع نماید هذا و پوشیده نماند که شیخ بوعلی و امام رازی در این مبنی حدوث استسقاء لحمی از
حرارت غریبه بنیز تابع جالینوس شده اند **فائده** گروهی از اطباء این قسم را اسلم ترین انواع
دانسته اند و علیه المعول قندی چه مادهٔ این نخجندان دات نباشد لهذا هنگامی باعضا بجذب دهی پردازند
و عند الاسهال لحمو مهانی البدن بی غائله کثیر و خروج آن دست دهد بخلاف مادهٔ نوعین باقیین که
بسیار بود برای همین بعضا بطن منصب میشود و گاه باعضا بوی اقبال نکنند و در حین استفراغ
لاختصاصها ببعض الاعضاء بعسرت تمام و صعوبت تمام رو ببرون آرد بلکه اگر بسبب ضعف قوت او دیه
بکار برند خوف غشی و هلاکت باشد فاهم و قوی و یرا بدترین اقسام قرار داده اند و لهم فیه بحث
آفت و روی کبد و جمیع عروق و لحم را عام باشد و انرا که بدن دران تحلیل دکبد و ضعف و حرارت
غریزی و سعه ظرف بود عنایت طبیعت معروف تا مدت متعدده باقی ماند بخلاف متهیئ آخرین که طبیعت
در اوایل مصروف بتحلیل ریاح یا انضاج مایه باشد و بس از انکه مستقر مادهٔ این علت لحم ست دیز گوشت صاحب

آن بحسب طبع زیاده می نماید بجهی موسوم شد **نوع دوم** در زقی دومی آنست که بسبب از اسباب
چون ضعف دافعه کبد یا جاذبه کلیه یا هر دو یا انسداد مجاری آن بخلط ساده و هر چه بدان ماند مزمن
و صلابت و غلظت یا شرب آب شدید البرد یا ذوبان بطوبات باوجود احتباس مجاری معتاده کما
فی الحصی مائیت در بدن کثرت پذیرد دوم کبدی بنابر ضعف قوت ممیزه متمیز از ان نشود پس اگر
جگر باز دبو و بخون مائی و اگر حار باشد بدم صدیدی متحیل شود و بعلت عدم تماکلت جزو بدن
نگردد و بدن بدان قبال نکند و بوجهی من الوجوه کما سیجی عنقریب انشاء الله تعالی در احشا خواه
فیما بین صفاق و شرب و هوالاقل و خواه در فضا یکه مابین شرب و امعاست و هوالاکثر مجتمع شود
و درین نوع بسبب اجتماع مادهٔ مائی ثقل و عظم بطن و ثقالت و ترسنجیدگی پوست شکم پیدا شود و عند
الاستحکام لزاحمة الحجاب سرفه و ضیق النفس هویدا و باشد که بمجاورت ماده و ارتفاع بخارات طبیه
ورم خصیه و کنجران و اماس اطراف و اجفان پدید آید پس اگر به برودت بود علامات وی چون قلت
عطش و احساس سردی و رنگ بیاض بول و سفیدی رنگ بدن و امثال آن ظاهر باشد و اگر
بحرارت باشد امارات آن مانند تشنگی مفرط و زردی بول و بشره شدت و شباهه آن باهر

فائده جلیله در بیان کیفیت اجتماع مادهٔ موجبه در احشا پوشیده نماند که اطبا را در انباب خلاف
بسیارست بعضی بر انند که چون بعوارض مذکوره مائیت مذبوره بمجاری بول ممتنع نشود بر سبیل تشحم
بدستور صفوت کیلوس که از معده و مهبا مسار یقا متشح میشود بفضای بطن در آید یا بسهیل بتخیر در فضاء
موصوف جا گرفته متحیل بر طوبت گردد و چه احتباس مائیت در مجاری موجب آنست که آن به نجاریت ست و
اجتماع انبخره در افضیه باعث متحیل شدن آنها بمائیت فافهم و بعضی بگویند که چون مجرای از مجاری
که دران غذا از معده و مهبا گذرد نافذ نمیشود بسبب انسباب منصرع و منخرق گردد مائیت کیلوس بجگر نارسیده
بفضاء بطن گراید و احداث این مرض نماید و بعضی وجهی دیگر هم نوشته اند لکن چون موجه نبود قلم شکسته
رقم بترقیم آن توجه ننمود اما آنچه نزد جمهور متقدمین و مختار اکثر متاخرین ست اینست که خلاق عالم جل شانه
و عظم برهانه فیما بین سره و مقعر کبد مجرای آفریده ست که در حالت احتقان خون طبعی جهت اعتدال
جنین ازان مجرا میرسد و تا زنان صورت پذیرفتن ناف خروج بول هم ازان صورت بندد و بعد
انصرام مهام مجری مذکور مفقود و منعدم گردد و اثری ازان پیدا نباشد هذا ما علیه المشاون یا خشک شده
ما نا برسته بار یک سلامت ماند نص علیه جالینوس فی ساوسته منافع الاعضاء تبارک الله احسن الخالقین
پس چون بطلان مسطوره مائیت بمجاری بول نگراید طبیعت باذن خالقها تعالی منفذی را که در مقعر کبد

بسوی ناف ست بکشاید و مائیت را از انهمر مندفع سازد و هرگاه که مائیت عند السدر رسد و ویرا
بسته یابد لاجرم به تمدید خود مجری موصوف را بطور جالینوس مخرق نماید و در مابین صفاق و ثرب جمع
آید و از اینجاست که متوالسره در این مرض دست دهد و بطور مشائین که قائل بفضا مجری شده اند
در حین انفتاح منفذ مائیت فیما بین ثرب و امعا مجتمع شود و علت موسومه پیدا گردد فاهم فائده
قومی از اطبا این نوع را بدترین انواع دانسته در ای امام رازی و مولانا سمرقندی همین ست چه
حدوث آن در اکثر بی ورم حار کبد یا صلابت آن یا سوء مزاج مستحکم که مبطل قوی باشد نباشد
و ایضاً مادهٔ وی اغلظ و عسر التحلیل و الخروج ست و ایضا عمده ترین ملاج آن که بذل ما یتحلل پر
خطرست و ایضا اکثر اعضا دران محفوظ باشند پس در استعمال ادویه قویه احتمال ضرر ست و نزد
گروهی بدترین انواع طبلی ست و بخشوع همین اختیار نموده چه تمدید و ایلام احشا درین زیاده
از همی و رقی باشد و ایضا بی ضعف قوی حرارت غریزی نباشد بخلاف باقیین که گاهی بسنده
و تفرق اتصال بی ضعف حرارت نیز عارض شوند و لا تغفین مبنویسید که حق نزد من این ست
که روئت طبلی بر دائت رقی و همی نمیرسد چه ماده وی علی خلاف سنة الباقیین سریع التحلیل
ست کما لا یخفی هذا و از انکه احساس شکم عند المس درین علت مانا بشک پر آب باشد و عند الانقلاب
از پهلو به پهلو خضخضة الماء و حین الضرب بالید آواز آب بطور مشکی که اندک مایه خالی باشد مسموع گردد
بدین سبب تشبیهاً اله بالرق که بفارسی مشک نامند موسوم شد نوع سوم در طبلی روی عبارت
از اجتماع ریاح غلیظه عسیرة التحلیل بر طوبت قلیله در مواضع اجتماع مائیت رقی ست و درین
نوع لحفت الماده و لطافتها چندان گرانی در بطن محسوس نشود اما برآمدگی ناف نسبت بجمی احساس
تمدد و تر سجیدگی شکم نسبت برقی زیاده باشد هذا فائده در بیان کیفیت حدوث این نوع
و اسباب آن باید دانست که چون بسبب از اسباب حرارت در مزاج کبد و بروده و طوبت
در مزاج معده رو نماید بالضرور در هضم معدی فتوری افتد و غذا بهضم جیده نمیرسد نشود بلکه طعام
انهضام تام نیافته بجگر آید و از انکه حرارت غریزیه ناریه بر جگر مستولی ست چون بهضم غذا کماینبغی
گراید لاجرم غذا مسطوره بر یاح غلیظه عسیرة التحلیل مستحیل گردد و در احشا و مواضع خالیه مجتمع شود
و حدوث علت مذبوره دست دهد هذا ما فی شرح الاسباب و صاحب قبسرائی مینویسد که
سبب حدوث این نوع فساد هضم معده ست بضعف معده باشد یا غلظت ماده غذائی چه هرگاه
غذا در معده کماحقه نمیرسد نشود یا ضعف جگر نیز قادر بر هضم نبود و نیز بسبب قصور اثر حرارت غذا تحلیل

بریاح گردد **فائده** از آنکه از فواظ حرارت مضعف هضم ست و ضعف هضم مولد ریاح گاهی حرارت مفرطه معده یا کبد تولید ریاح احداث این نوع استسقا نماید فافهم و از خواص این نوع ست که چون بر بطن صاحبش بدست قرع نمایند آواز طبل دهد لهذا طبلی گویند و وی باعتبار اتحاد مقر اده موجبه و انتفاخ بطن با زقی مناسبت و مشابهت دارد کما لا یخفی و از آنکه از رطوبت معتد به عاری باشد بقراط استسقا را بسن مدد قسمی ازین نوع که بر حسب اشتهار دارد انشاء الله تعالی در باب مهمله بیاید فانتظر **استرخا** بهمزه و سین مهمله و فوقانی و راء مهمله و خاء معجمه و الف و خاء ثانیه معجمه و زدن استرخاء ضعفی ست و تر هل که بسبب عجز قوت محرکه و حساسه در عضوی از اعضا چون دست و پا و مانند آنها دست دهد و در هر عضو که افتد بدان منسوب شود چون لثه و لهات و صفن و زبان و امثال آن و فالج استرخا خاص ست که در شق طولانی بدن حادث گردد و در باب فا بعون الله تعالی و حسن توفیقه بتفصیل و توضیح بیاید هذا ما علیه المتاخرون و عند المتقدمین اطلاق لفظین مذکورین بسبیل ترادف ست هذا **فائده** سبب کلی انیمرض قلت یا عدم نفوذ روح نفسانی ست پس بطلان یا نقصان حس و حرکت مبنی بر قوت و ضعف سبب باشد و گاهی چنین اتفاق افتد که حرکت فقط باطل شود چه ممکن ست که آلت حس سلامت باشد و کذلک گاه باشد که سبب در شعبه از شعب عصب بود و عضوی که بدان متعلق باشد مسترخی گردد و بس بلکه امکان دارد که جزء عضوی که شعبه باو قرار رسیده باسترخا گراید و باقی بسلامت ماند و سبب جزئیه مر چهار ندیکی قطع عصب دیگر مرض و بهر سبب که باشد لاعلاج ست دوم ورم گرم نخاع بصر یه فقط باشد یا بسبب دیگر که بمجی و ورود تمدد یار باشد سوم انخلاع عضو از مفصل که خروج زائده بروی دلالت دارد و چهارم زوال فقره از موضع خود که بقصع پشت و گردن یا انخداب آنها بران شاهد بود و گاه باشد که سوء مزاج بارد رطب سازج که بشرب آب کثیر شدید البرد و قیام بران و سیاحت در برف و مسافرت در باران و امثال آن بهم رسد و علی سبیل التدریج باسترخا انجامد چه از اسباب مذکوره عضو فاسد شود و از نفوذ روح متاثر نگردد و جالینوس در این باب حکایت کرده که شخصی صید ماهی میکرد و رفته رفته بعضلات مقعد و شانه وی سرایت رسید و کار او بسلست استرخا آنها و بخروج بول و براز بی اراده انجامید و پوشیده نماند که اسباب انقدم و عدم علامات انواع دیگر بر این شاهد باشند **تنبیه** حدوث این علت گاهی بر سبیل بحران انتقالی صورت بندد چنانچه در قولنج و اسبشاه آن پیدا ست چه ماده که بدفع طبیعت از امعا بسبب غلظ خود متحمل بعرق و مندفع باستفراغ دیگر نمی تواند

بیا لاگراید و در اعصاب نافذه شده احداث استرخا نماید و از آنکه استرخا در لغت بمعنی سست
شدن و فروگذاشتن ست مرض مذکور را بنام مزبور از قبیل تسمیه شیء باسم عرض لازم نامیدند
اُسر البول بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله مضاف الی لفظ البول که بفارسی شاشه گویند آن ست
که بسببی از اسباب احتباس و بستگی در بول بهم رسد نماید که اصلاً و مطلقاً بر نیاید و بسبب مذکور یا در آلات
بول مانند یا در اعضاء مجاوره آنها اما آنکه در آلات مذبوره بود یا در کلیه باشد یا در مثانه یا در مجاری آنچه در
کلیه بود چون ورم و حصات و مانند آنها در جایگاه خود مذکور ست و آنچه در مثانه باشد چون جمود دم یا ورم
و ریح و تشنج بهر سبب که باشد و ضعف بهر وجه که بود و استرخا و خلع و ورم و حصات از آنکه حدوث
احتباس از آن بر طبع سلیم و فهم مستقیم مخفی و محتجب نبود و ند بذکر آن توجه ننمود و ایضاً برخی از آن مذکور
ذکر امراض مذکوره انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تنبیه** گاه باشد که احتباس بول از دیر ماندن آن
در مثانه بواسطه نوم یا شغل دیگر صورت نبندد چه بسبب امتلاء و مدافعه استفراغ در مثانه تشنج راه یابد
و کار قوت دافعه بموت انجامد لهذا این نوع را موت القوه گویند فافهم و آنچه در مجاری بود روئیدگی
گوشت زائد ست ابتدا بود یا بعد التحام قرحه آن و تسدید خلط لزج نیابین متصیب به مثانه و قبض
و خشکی از فرط حرارت چنانچه مدار امراض حاده و ست و هذه تشنج که از انصباب بلغم بر اعصاب مجاری
صورت پذیرد و پوشیده نماند که براین نوع تقدم اندمال قرحه و حس قاشا طبیر و وجود ثقل دیرخانه
و عدم امارات حصات و جمود دم و غیره در مثانه و خارج نا شدن بول در صورت قلت و
بر آمدن آن بسهولت در حالت کثرت و حدت و التهاب در بول ظاهر بودن و باشیاء مرطبه
منتفع شدن و آثار تشنج گواهی دهند **تنبیه** احتباسی که از روئیدگی گوشت زائد باشد در
اکثر احتباس تام انجامد و اگر افوق مثانه بود یا اثقل پشت و خفت و خلو مثانه یابد باشد و اگر بخت
آن بود ثقل مثانه و صلابت آن و گرانی عانه و ورد شدت و تمدد و مفرط گواهی دهد چه در اول مقتضی
مایت کلیه است و در ثانی جسم عصبانی اعنی مثانه که مفرغ بول و زکی الحس ست فافهم اما آنکه در اعضاء
مجاوره باشد چون ورم رحم و خروج آن بظاهر یا انحراف آن بطرفی دیگر اما اس امعاء و مقعده
ناف و حالبین و امثال آنها و زوال فقرات مخاذی مثانه و ارتفاع خصیه بانضغاط مجاری یا حتباس
اِنسحال بکسر اول و سکون ثانی و فتح حاء و الف و لام عبارت از خروج مواد بدن زیاده بقدر
طبیعی از ممر معاد مستقیم ست و عام ست که سواد مذکوره اخلاط باشند چنانچه در اکثر اقسام ظاهر ست

اغذیه غیر منهضمه چنانچه در بعض آن باهر دلایخفی مافیه من المسامحه فافهم و باید دانست که سبب اسهال
در هر عضو که باشد چون امعاء و اساریقا و معده و کبد و طحال و مراره و دماغ بسوی آن نسبت کنند
چنانچه معای و اساریقی و غیر ذالک و همچنان اگر در تمام بدن بود بدان منسوب گردد و کذالک
بحسب نفس سبب عینی مادهٔ موجبه مضاف سازند چون دموی و صفراوی و امثال آن و هر گاه
مجموعهٔ اسهال باد وار باشد دوری نامند و در البطن خوانند و بعضی از اقسام موسومه اسامی دیگر نیز دارند
چون سحج و زلق الامعاء و خلفه و ذرب و قیام کبدی و غیر ذالک کما سیجئ انشاء الله تعالی و فرق
فیما بینهم بتفصیل بسیار و توضیح بیشمار در مطولات مذکور ست اما بقدر کفایت در اثنار ذکر خلفه و
قیام کبدی و غیره باز کر اسباب و اعراض باید لهذا در اینجا بر بیان اجمالی اکتفا نموده شد و اسهال
ماخوذ از سهل بالفتح بمعنی آسانی آمده ست و چون درین علت اندفاع مواد علی خلاف سنة الزمیر
بسهولت روی صورت پذیرد بدین اسم موسوم شده **اسنان الاظفار** پوشیده نماند که اسنان
بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و الف و نون ثانی جمع سن بالکسر و التشدید ست که بفارسی
دندان گویند و ظفار بفتح ظا و الف و راء مهمله تمازی اسم جنس هر یک ست و فاره با ضافه ها و وحدت
واحد ازان و اسنان الاظفار در اصطلاح اطبا قسمی ست از تشقق اظفار که دران ناخن منشق شده
مانا بدندان موش گردد و این چنان باشد که انشقاق در طول ناخن افتد و شطایا غیر دران ظاهر
شوند لهذا بدین نام نامیده شد و تشقق اظفار در باب فوقانی بیاید **اسقاط** بهمزه و سین مهمله و
قاف و الف و طا مهمله بر وزن اسهال عبارت از انزلاق جنین و افتادن حمل ست و عام ست
که بسبب خارجی باشد چون ضربه و سقطه و دوشیزه خاصه بتکلف و امثال آن یا بسبب نفسانی چون غضب
و حزن با فراط و فرط حرارت یا برودت هوا و استشمام رائحهٔ طعام که طبیعت بدان میل نماید و خوردنش
میسر نشود و نادر باشد که فرج کثیر باسقاط مؤدی شود و طول مقام در حمام از قبیل فرط حرارت هوا ست
تامل یا بسبب بدنی دوی یا شامل جامه بدن بود چون افراط خلا از استفراغ عنیف باشد یا از جوع کثیر و
فرط استلا و کثرت جماع و هزال زن یا خاص بر حم باشد چون فراخی دهن رحم و کثیر الرطوبت بودن آن
و احتباس طمث با وصف کثرت خون و سوء مزاج حار محرق یا بارد منجمد که در رحم افتد و اجتماع بیاض
غلیظه کثیره دران **فائده** اسقاط حمل زنی معتدل الجثه در ماه دوم یا سوم بسبب ظاهری علامت
استیلاء رطوبت لزجه ست بر تقریر رحم هذا **انتباه** گاه باشد که اسقاط حمل از فساد حال جنین صورت
نبندد چه در حین ضعف جنین یا مست آن علت عدم مشاکلهٔ طبیعت بدفع وی پردازد و آخر کار او

باسقاط انجامد و فساد حال جنین از اتقام مادر و کثرت استفراغات و چرکها ین حیض و در شیر از اول حمل خاصه
اگر جنین متحرک نباشد باید حرکت آن ضعف دستی راه باید هویدا ست و کذلک استعداد جنین بر اسقاط
از کثرت اوجاع رحم و افراط در دولین و ضمور ثدیین بغتةً پیدا **تنبیه** ضمور احد الثدیین بر تقدیر بودن
جبل تبوا مان دلیل اسقاط جنینی ست که جانب ثدی ضامر باشد فافهم هذا خلاصة ما فی هذا المقام و وجه التسمیة
لا یخفی علی ذوی الافهام **فصل نهم** و الف با صاد مهمله و در دوی نکیر ست **احصن** بفتح
اول و ضم ثانی و نون مشدده گنده بغلی ست و لفظ حصان از همین ما خوذ ست اما باستعمال عام مستعمل
میشود و چه حصان عبارت از انست که بوی بد از بدن انسان آید از بغل باشد یا غیر آن چنانچه در حرف صاد
مفصل باید و علت موسومه را در نگیرند و در بحث دال مهمله انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
فصل دهم و الف با طا، مهمله و در روی نیز مرض واحد ست **اطروغنا** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم را مهمله و سکون واو و کسر عین معجمه و فتح تحتانی و الف و تسمیت از نزال که بسبب فقدان غذا حادث
گردد و در حرف ها معه فرق کنند طا، در ذبول و نزال ست باید و لفظ مذکور بونانی بمعنی فقدان
غذا ست پس تسمیه آن بدان از قبیل تسمیه شی باسم سبب باشد فافهم **فصل یازدهم** و الف با
عین مهمله مشتمل بر سه مرض **اعوجاج الذکر** یکی از دی ست و میلان بجانبی که بقضیب عارض
گردد و کیفیت حدوثش آنست که خلط غلیظ لزج بعضلات ذی جسپید و به انسوج منجذبه
سازد یا بسببی از اسباب مفصله مسطوره متورم شده باعوجاج قضیب انجامد یا عصبی از اعصاب که بوی
رسیده الذی تشنج استلائی یا یابس متشنج شوند و مرض مذکور صورت پذیرد پس اگر حدوث تشنج در عصبی بود که
از عانه بقضیب توجه فرموده اعوجاج به بالا باشد و اگر در ان عصبه باشد که از قطن بگیرد و منعوده تفوج باسفل
بود و بالجمله دخول قضیب در عنق رحم مانع آید و منی بر سبیل استقامت مندفق شده بقعر رحم نگراید هذا
اکنون باید دانست که اعوجاج بکسر همزه و سکون عین مهمله و کسر واو و فتح جیم و الف و جیم ثانی در اصل بمعنی
کج شدن آمده و در بحث دال معجمه و کاف و سکون را مهمله قضیب گویند و وجه تسمیه علی ما لا یخفی از لحاظ
معنای ترکیبی بوضوح می انجامد **اعتقال** همزه و عین مهمله و فوقانی و قاف و الف و لام بر وزن
اصطبل و در عرف اطبا عبارت از متوریست که در بدان بسبب تیبس حرارت مفرط بران حادث
استرخاء و ران با زیادت باشد یا بشارکت دماغ و عروض تشنج و تولد درم و امثال آن حادث شود بنهجی که
انسان قادر بر تلفظ نباشد و چون لفظ مذکور را بسوی طبیعت مضاف کنند یعنی اعتقال
الطبیعة گویند مراد از ان حبس البطن باشد چه اعتقال در لغت بمعنی حبس ست و بقرینه المناسبة بین الحالی

الاصلی والصناعی تدبر **اعیا** بفتح اول وسکون ثانی وفتح تحتانی والف وخفا همزه کلام مفرط
ست که در مفاصل وعضلات دست وپا واشال انها دست دهد وتعرف تعب نامند وبفارسی ندگی
خوانند هذا اکنون باید دانست که حدوث آن اگر بالذات وبی توسط حرکت باشد تبازی الاعیا والذی
لایعرف رسبب گویند یعنی ماندگی ست که بجهت ظاهر سبب آن معلوم نمیشود اگرچه درنفس الامر خالی از
سبب نباشد چه وی مقدمه مرض ست وحدوث مرض بی سبب غیر ممکن فافهم واگر بواسطه حرکت صورت
بندد باعیار ریاضی موسوم میشود چه درینصورت علت تولد آن ریاضت باشد که عبارت از حرکت
ارادی که انسان را بنفس عظیم مضطر سازد وبالجمله اعیا از چهار قسم بیرون نباشد قروح وتمددی و
تلهی وتشفی قروحی انست که بدن علیل در تسالم شدن بحرکت ورسیدن بید نامانبقرحه گردد لهذا بآن
اسم موسوم شد وتمددی عبارت ازانست که انسان در بدن خود تمدد وتملا یابد ودر عروق ومفاصل
احساس حرارت نماید وحرکت بران سخت ودشوار آید وچون از تمدد خالی نباشد تبددی شتهار دارد ودر
آن باشد که عروق واعصاب بامتلاء بدن بسخونت گراید وعلیل بمس بنهجی متسالم ومتساوی گردد که بدن خود را
متورم پندارد از نجاست که این نوع را ورمی نام نهاده اند وتشفی آنرا گویند که بادی در بدن پیوسته
محسوس شود واز انکه تشف بمعنی پوسیدست بتشفی موسوم شد واسباب هریکی ازینها درجایگاه خود در
مطولات مسطورست خوفا عن الاطناب از تحریر آن اغماض نموده شد **فائده** اعیا چون اشتد
وکثرت باشد علی حسب المراتب احداث قشعریره ذباقص وحمی نماید وتسمیه این علت بحسب معنای
لغوی ست **فصل دوازدهم** در الف با نقطین مجمعه در ری یکدیگر **اغما** بهمزه وغین
معجمه ومیم والف وهمزه خفی بروزن اجیا عبارت از ضعف قوی قلبیه ست وقساعد اللغت یقال
اغمی علیه فهو مغمی وگاهی در عرف اطبا بر صرع خفیف نیز اطلاق کنند چه صرع این نوع بحالته مغمی
غلبه یکنوع مشابهت دارد فافهم **فصل سیزدهم** در الف با فا ودر ری نیز مرض واحدست
افطیوس بکسر اول وسکون ثانی وفتح طا مهمله وضم تحتانی وسکون واو وسین مهمله لفظی
یونانی بمعنی مستقر وثابت وایشان اعتی یونانیان حمی دقیقه را بدین نام میخوانند چه حمی مذکور ثابت
باشد وچون حمیات دیگر ویرا فترات ونوب احد وترک نباشد چنانچه در بحث حا مهمله در اثنار
ذکر حمیات بتفصیل تمام بعون الملک العلام موضوح خواهد انجامید **تنبیه** افطیوس وانطیوس
واقطیقس نیز از اسامی این علتست وهریکی ازین عنقریب درجایگاه خود انشاء الله مذکور خواهد شد
فصل چهاردهم در الف با قاف مشتمل بر دو مرض **اقطیوس** با ول مفتوح وثانی

ساکن و طا مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه و عین مهمله مضمومه و واو ساکنه و سین مهمله ق ست و در
دال مهمله بیاید و بعضی یونانیان بدل قاف نون ثابت کنند اعنی انطیعوس گویند و گاه باشد که
واو را ازان ساقط سازند و عین را بقاف تبدیل نمایند و اقطیقس نامند **اقعوما** با اول مفتوح
و ثانی ساکن و عین مهمله مضمومه و واو ساکنه و میم مفتوحه و الف قرحه غریبه ذی خشکریشه است که در
موضع چشم که خارج شود شعب کثیره و عروق متشعبه نمایند بلکه ظاهر شوند لهذا بتازی ذات العروق
نامند و اکثر طبقات را درگیرد و لذلک ذات الاصل نیز نامند و در رتبه آن مخاطره باشد و بتکاسل
چشم توجه نماید و رفته رفته بفساد العین انجامد **فصل پانزدهم** در الف با کاف و در یک
مرض ست **اکلة** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و ها موقوفه لفظ تازیست و بفارسی خورنده گویند
و بالجمله علتی ست بصورت قرحه و بس غائر و بسیار بد خباثت باشد و بسبیل تعمیل انتشار نماید و در
هر جا که افتد مواضع کثیره را ازان جا در اندک فرصت درگیرد و در سرعت و اسرعیت سعی و انتشار
باعتبار شدت و ضعف خباثت ماده موجبه باشد و بنهایت متعفن و کریه الرائحه بود چه حدوث
آن از غلظی اکال که عفونت بسیار و لذع بیشمار و حرارت مفرط و حدت لبشدت دارد پیدا شود
صورت بندد و در هر عضو که واقع شود چون دهن و زبان و امثال آن بدان منسوب گردد و به اکلة
الفم و اکلة اللسان و مانند آن مسمی شود هذا اکنون باید دانست که تولد این علت غالبا در اعضا متر هله
سخیفة الجوهر خصوصا لحم بضعه ظهور میرسد چه اعضا مسطوره بسبب نحافت و ضعف خود بهوا و خیشه
بسهولت رخوت اقبال نمایند و در سرعت اوان دانکه درمان تعفن گرانیده خاصه اگر معاونات دیگر
چون حرارت موضع و کثرت اطابیت وی و بطور التحام علت تحرک علی الدوام و مرور احساء خشنه
مجروه بران و قصر زمان ملاقات دوا و ضعف تاثیر آن بسبب تذویب طوبات باعمل قوت را ضمنا
اینها باو یار باشند و ازینجاست که حدوث اکله در دهن و عضو رو لثه کثیر الوقوع ست و از انکه لفظ
مذکور ماخوذ از اکل بالفتح بمعنی خوردنست و به تسمیه آن محتاج تسطیر مفتقر تحریر نیست **فصل شانزدهم**
در الف با لام مشتمل بر سه مرض **التوا** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح واو و الف و همزه خفی
مدصل بمعنی پیچیدن ست و در عرف اطبا عبارت ازان یک قسم حدبه ست که زوال فقار بطرف
سینه یا بجانب بسیار دران باشد و در بحث حار مهمله در طی ذکر حدبه بمعه بیان اسباب موجبه تفصیل یابد
التصاق الجفن پوشیده نماند که التصاق بهمزه و لام و فوقانی و صاد و الف و قاف
بر وزن اعتقال بمعنی چسپیدن آمده و جفن بفتح جیم و فا و سکون نون تازی پلک ست

والتصاق الجفن در عرف اطبا عبارت از بر هم بستن و باهم چسپیدن هر دو پلک یا ملتزق شدن پلک بمقلهٔ است و سبب این مرض وقوع رمد و قرحه چشم یا پلک و لفظ سنبل یا ناخنه بود اگر در تدابیر لائقه قصدی واقع شود و وجه تسمیهٔ این هر دو علت نیز بنا بر وضوح محتاج بیان نیست **فائده** روشن باد که گاهی التصاق در یک گوشه چشم بود و گاهی در هر دو گاه باشد که از کنار تا کنار دیگر التصاق رو نماید **هذا العلس** بفتح اول و سکون ثانی و سین مهملهٔ اختلاط العقل ست و تفصیل گذشت یقال فلان علس الرجل فهو العوس ای مجنون و پوشیده نماند که از عد اختلاط العقل خصیهٔ جنون ازان مستفاد و مستثنی و ازینجا تراوف فیمابینهما بوضوح می انجامد مگر آنکه از قبیل اطلاق الشئ علی بعض افراده باشد فافهم

فصل هفدهم در الف با میم شمار بر هفت مرض **امتلا** بهمزه و میم و فوقانی و لام و الف و همزه خفی بر وزن التوا در اصل بمعنی پر شدن ست و در اصطلاح اطبا تارهٔ بر متلی شدن بدن از اخلاط فاسده باشند یا غیر فاسده بنهجی که انسان را مشرف بمرض گرداند و آخری بر دو گونه اخلاط در کیفیت اگرچه از مقدار طبیعی خود افزون نشده باشند اطلاق کنند و اول را امتلا بحسب الاوعیه و ثانی را امتلا بحسب الکیفیت گویند و گاه باشد که بر افزونی طعام و شراب بحدیکه اقتضیه گنجایش آن ندارند و کذلک بر زیادتی ارواح صالحهٔ الکیفیت که بدستور مذکور باشد این لفظ اطلاق یابد پوشیده نماند که قسمین آخرین از ضمن قسم اول نه چه امتلا بحسب الاوعیه بحسب المعنی امتلا را وعیه ست باخلاط باشد یا بطعام و ارواح هذا و **امتلا غلاف القلب** علتی ست که بمشارکت دماغ یا جگر دست دهد و کیفیت حدوث وی انیست که بسببی از اسباب رطوبات و مادیه بطریق نزلی بغلاف دل گراید و دیرا متملی ساخته احداث علت مطلوبه نماید یا بوجهی من الوجوه دم در کبد غلظت و کثرت پذیرد و نصیب وافر بریه و دل رسد پس لاجرم از غذا انیها فاضل ماند و بعرق غلاف القلب در آید و مرض مذکور رو نماید و بالجمله از سوء تنفس و ضغط القلب و انتشار منخرین خالی نباشد پس اگر فقط بنلبهٔ خون باشد عظم نبض و سرخی بشره و در در عروق و امثال آن که از امارات غلبه خون اند گواه باشند و اگر صرف بنزول رطوبات دماغ باشد بطئ نبض و اختلاف آن و رنگ بشره و شباهت آن که از علامات تسهیل رطوبت اند و علل عرضی اعراض مسطوره و کذلک جهت تسمیهٔ علت مذکوره مستغنی از تحریر ست **کما لا یخفی علی من له قلب او القی السمع وهو شهید** **امتیاز** بیوس بفتح اول و سکون ثانی و کسر غین معجمه و فتح تحتانی و الف و کسر زا مهمله و سکون تحتانی ثانی و ضم نون و سکون واو و سین مهمله بیماری است حسی نامی دائره ست که تعفن دران خارج عروق باشد و در حمیات بالاستقلاب بدن الملک

الوهاب مذکور خواهد شد و این را انقسام دیوس نیز نامند و بیجی انشاء الله تعالی و بتازی مذاطبه و نائبه نامند و در جایگاه خود بیاید **ام الدم** نوعی ست که در جلد بسبب اجتماع خون شریانی زیر آن پدید آید و چون بالای وی غمز کنند منخفض گردد چه خون بدو بور که علت علت مسطوره است بقعر خود گریزان باشد بحرکت انقباضی عائد شود و کیفیت حدوث این علت با فوائد کثیره بتفصیل تمام و توضیح تمام در ابور سما مذکور شد فلهذا در اینمقام بتلخیص کلام پرداخته و قومی از اطبا بر سر انفجار شریانی بکیفیت موسومه باشد یا نه اطلاق این لفظ میکنند چنانچه در ابور سما اشارتی بدان نیز رفته فتذکر و ام بضم همزه و تشدید میم بتازی مادر را گویند و اضافه آن در اینجا بسوی خون بر ظاهر ست و نیز مرض را بیت الدم نیز گویند **ام ملدم** بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال مهمله و سکون میم سوم عبارت از حمی ست و در حرف حا مهمله بیاید و ملدم در لغت بمعنی سنگی ست که بآن استخوان خرما بشکنند و چون اکثر اقسام تب خالی از عضا تکی نباشد بدین نام نامیده شد و الله اعلم بالصواب **ام الصبیان** و علتها غنی عن البیان باید دانست که در اطلاق این لفظ اطبا را اختلاف ست امام رازی میگوید صرعی ست که بحمی حاده محرقه یا بسه قشعریره عارض شود و بول در ان سفید باشد چه ماده صابونیه بسیل بطون شریفه وارد بعضی بر اند که نوعی ست از صرع که چون بالطفال لاحق شود بدین نام نامیده گردد و نزد این بعض این ست صرعی را که قبیح الرئیس ربح الصبیان نامیده و غیر آن ام الشیاطین و فزع الصبیان همین ست و حکیم ابو الفتح در مفتاح مینویسد که مطلق صرع را ام الصبیان گویند و از انکه بصبیان بیشتر افتد بدین نام نامیده اند و علت کثیره وقوع آن بالطفال در حرف صاد بعون الله الملهم للعباد مذکور خواهد شد و بعضی گفته اند که صرع صفراوی ست و لزوم تب در ان عروض آن بصبیان نزد ایشان غیر لازم **فائده** صاحب باب در علامات نظر بانکه عروض صرع در اطفال خالی از تب ندید و نفع بین باستعمال مبردات بتجربه وی رسید نوشته که حدوث صرع در صبیان بی تب و حرارت مزاج نباشد و تبدل بیرسیده بصحت انجامد و ام الصبیان همین ست لهذا در صرع صفراوی شمرده و علاج واحد بیان نموده چه بقراط در ابیذیمیا مینویسد هر صرعی که با تب باشد صفراوی باشد و حال کلام شارح در اینمقام نیست که از عدم مشاهده مصنف بر میدیسه صرع الطفال را عاری از حمی عدم عروض صرع بایشان بی تب لازم نیاید چه از عدم رویت شخص واحد بر عدم آن شی غیر ضروریست خاصه هنگامیکه در مشاهده جمع کثیر از اکابر در آمده باشد و کثرت رطوبات الطفال و کلام امام واحد بقراط اینکه من اصابه الصرع قبل نبات الشعر فی العانة فانه یحدث له امتقال وقت انباته و قول شیخ الرئیس بعد ذکر انکه ام الصبیان عند بعض از قبیل صفراویست در اثنا ذکر

معالجه آن کرد ان کان صبیا فانه یامران یسقی مرضعته مایبرد لبنها حجت واضح وبرهان لائح ست
بر عدم خصوصیت قرع ام الصبیان بصبیان وصفراوی بودن آن وجوب تب بادی نیز دلیل صفراوی
نمی توان شد چه حمی گرمادی مصاحب باشد یومی تعبی باشد که بسبب اضطرار وکثرت حرکات ست
وبدلهذا در اکثر از شه روز منتهی وزنشود وآنکه بقراط در ابیذیمیا نوشته مراد ازان حمی ست که بعلامات
صفراء مقارن باشد فافهم واستقم واستدلال بزوال آن بمبردات نیز علی الاطلاق کما ینبغی نیست
چه شمعون در معالجه آن دوم ضبعه عرجار وخون خنزیر ومرارهٔ عقاب سعوطا ذکر نموده وشیخ بوعلی در
کتاب دوم از قانون نوشته که جاوشیر با وجودیکه حار ودرسوم ست بام الصبیان بفهم می بخشد واستعمال
مبردات بعد زوال علت جهت ازاله حمی تعبی میکند وبالجمله صرعی که بالمقال افتد گاهی صفراوی باشد
اکثر بلغمی پس در معالجه آن اعتماد بر اسباب وعلامات باید کرد نه بر اسباب بعلامات وجبرت و
تعجیل در تسخین وتبریدی بتحقیق سبب نباید نمود چه اکثر جهال بهمین گمان که صرع صبیان بام الصبیان
سوم ست وعلاج آن ابطال صرع صفراوی متحد بتجربه استعمال چیزی دیگر مدران روند ارند معهذا آن
بگیاه از آشمشیر جبل خود بعرض هلاکت اندازند **ام الشیاطین** ام الصبیان ست و
تسمیه این علت بدین اسم دو وجه محتمل ست یکی آنکه صبیان را در عرف عام بشیاطین تعبیر میکنند
دوم آنکه مراد اینکه عجائب آثار نوشتی بهم رسانیده اند طفلی را که بدین بلا مبتلا باشد میگویند که این را
دیو گرفته است چنانچه مردی موصوف بصفت مرضعه طفل خود را در مقام استعلاج نزد این بی بضاعت
آورد وبعد دو روز باذن زنان خود پیش جنی برد جنی مذکور بهر چند در احیاء آن برد اما طفل مسطور
جان بجانان بخش سپرد وبحسب اتفاق چون بامادرش ملاقات درستی دست داد اظهار نمود که
هرگاه بروی نظر سیاه پری بود که از صغر سن بر سر والده آن گذر دارد ومن در معالجه کوشیدم
هر چند که بعد دو روز بهدایت مادرش از کجرویها اعراض نموده سر براه راست بردم ومعذرت
خواستم سودی نکرد ع که آبی زجوی رفته آید نه باز ۔ گذشته هر چه گذشت وبر سر آن مطلوم رفت
هر چه رفت **امور یدوس** بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکسر راء مهمله وسکون تحتانی ویضمی
بجای تحتانی نون ثابت میکنند وضم دال مهمله وسکون واو ثانی وسین مهمله عبارت از جریان
خون بواسیر ست ویا بسیر بموحده مفصل یاید انشاء الله تعالی **فصل** پانزدهم در الف با نون مشتمل
بست وچهار **انبوسیما** بهمزه مضمومه ونون ساکن وموحده مضمومه وواو وسکون و
سین مهمله مکسوره وتحتانی ساکنه ومیم مفتوحه والف بیونانی سلاق ست ودر سین مهمله یاید انشاء الله

انحلال الفرد بکسر همزه وسکون نون وکسر حا مهمله وفتح لام والف ولام ثانی مرکب بلفظ الفرد ترکیب اضافی تفرق اتصالیست که در اعضا متشابه چون لحم وعظم وجزآن افتد نه در اعضا آلیه چون دست وپا مانند آنها پس انحلال الفرد از تفرق الاتصال اخص مطلق باشد واز قانون فیمابینهما ترادف مستفاد می شود والاول بسیاعده المعنی اللغوی بالترکیبی چه انحلال بمعنی گشاده شدن وفتح بالفتح بمعنی تهاست فتامل **فائدة** در بیان ماهیت اعضا متشابه وآلیه باید دانست که اگر عضو بدن بدان حیثیت باشد که هر جزوی محسوس که در عرف ویرا جز والعضو توان گفت ازان گمیرند در حد اسم مشارک کل باشد در نوعیت نه در کلیت مفرد گویند وبسیط خوانند ومتشابه نامند واگر نه چنین بود بلکه جزو کذائی آن در حد اسم شریک کل خود نباشد مرکب باشد وبعضو آلی مشتهار ولهذا چه اعضا مرکبه در جمیع حرکات وافعال آلات نفس ناطقه بوند بخلاف اعضا مفرده که اگرچه بعضی ازانها چون اعصاب نیز آله نفس بوداما تسمیه مرکب بآلی اولاست زیرا که مقصود اصلی از خلقت اعضا مرکبه همین بود واز پیدایش مفرده ترکیب واگر نه چنین بودی عضو مفرد در خلقت بدن کفایت نمودی فافهم **انتباه** از قید دیگر در حد مذکوره ثبت یافته احمد شکوکی که در اینجا وارد می شد مندفع شدند تامل ثم تامل **انخلاع** بهمزه ونون ولام والف وعین مهمله بروزن انحلال متجاوز شدن عضو از موضع طبیعی ست ودر یا خلع نیز گویند ودر حرف خا معجمه معه ذکر وجه تسمیه وفوائد دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد **انزعاج** بهمزه ونون وزا معجمه وعین مهمله والف وجیم بروزن انخلاع انخلاع عضو از موضع خود ست بالفزیدن وی ازان بحیثیتی که نسبت اجزا از جا بتغیر گراید پس انزعاج عام باشد وانخلاع خاص وچون انزعاج بمعنی برانگیخته شدن واز جا شدن عضو بود مرض مذکور بدین اسم موسوم شد وبسبب تشابه طرفین مذکور در خا معجمه بیاید **انسلال البدن** پوشیده نماند که انسلال بهمزه ونون وسین مهمله ولام ودنیا مابینهما الف بروزن انزعاج در اصل بمعنی از میان چیزی بیرون آمدن ست بدن بتازی تن را گویند وانسلال البدن در اصطلاح اطبا انهزال ولاغر تن ست ودر بحث کم در اثنا ذکر انهزال بعون الله المتعال بیاید ومناسبتی که فیمابین بمعنی اصلی وصناعی ست بادنی لحاظ بوضوح میرسد **انجماد** بهمزه ونون وجیم والف ودال مهملتین والف وعین مهمله بروزن انسلال عبارت از اشتقاق ست که در رگ شریان باشد یا جدید یا دوران بسبب آن واقع شود **انفجار** بهمزه ونون وفا وجیم والف وراء مهمله بروزن انصداع اشتقاق وسط در ریه **انفتاح** بهمزه ونون وفا وتا فوقانی والف وحا مهمله بروزن انفجار اشتقاق راس العرق ست شریان باشد یا ورید **انتباه** معانی این هر سه لفظ علی مصطلح الاطباست والا انصداع بمعنی

مطلق شگافته شدن و انفجار بمعنی جاری شدن آب وغیره از جایے چون سنگ زمین و مجرا آن
بسبب انشقاق آن و انفتاح بمعنی کشاده شدن ست و المناسبات لایخفی هذا **انطیعوس** بهمزه
و نون و طاء مهمله و تحتانی و عین مهمله و واو و سین مهمله بر وزن افطیعوس حمی دقی ست و در قطیعوس
اشارتی بدان رفته فتذکر **انفصال العظم** پوشیده نماند که انفصال بهمزه و نون و فا و صاد
مهمله و الف و لام بر وزن الضلال در لغت بمعنی جدا شدن آمده و عظم بالفتح تبازی استخوان ست و
انفصال العظم در عرف اطبا تفرق اتصالیست که در اتصال عظمین متلاصقین مانند اتصال زندین
اعنی زند اعلے و زند اسفل که در ساعد دست واقع اند و اتصال فصبتین اعنی قصبهٔ صغری و قصبهٔ کبری
که در ساق پاست دست و هر بی آنکه کسری و شکستی در جرم استخوان راه یابد و مناسبت در معنی لغوی
و اصطلاحی در غایت وضوح و نهایت ظهور ست **انقیالوس** بکسر همزه و سکون نون و کسر قاف
و فتح تحتانی و الف و ضم لام و سکون واو و سین مهمله قسمی ست از حمی بلغمی که در ان باطن سرد و ظاهر گرم
باشد و در بحث حمیات معه ذکر اسباب بعون الله الوهاب باید **انقیماریوس** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح قاف و سکون تحتانی و فتح میم و الف و راء مهمله و ضم تحتانی ثانی و سکون واو و سین مهمله حمی بلغمی ست
که هر روز نوبت کند و در اسفیار نیوس ایامی بدان رفته فتذکر **انقناخ** بکسر اول و سکون ثانی و کسر
قوقانی و فتح فا و الف و خا معجمه لفظ نارسیست و در اصل بمعنی بر دمیده شدن و آماسیدن آمده و در اصطلاح
اطبا عبارت از انست که بسبب زهاب در فضا عضوی از اعضا ریح غلیظ بارد کرا جزا نارید بتها متها
ازان مفارق شده باشد جمع آید و عضو مذکور بسبب اجتماع ریح مسطور بتزاید گراید و بر دمیده نماند ریحی
که علت فاعلهٔ این علت ست بعلت غلظت خود صلاحیت آن ندارد که در جوهر عضو متداخل نماید چه ریحی که
همان شائبهٔ نار یه باشد بسبب لطافت و حرارت در جوهر عضو در آید و احداث ورم نماید و فرق در انتفاخ
و ورم ریحی همین قدر ست و بس باید دانست که انتفاخ را نفخ نیز نامند و ورم ریحی را تهبج و در باب
نون با فواید مناسبه و در باب قوقانی بزواید ملائمه انشاء الله تعالی بوضوح خواهد انجامید و اجتماع
ریح موصوف گاهی در عضو مجوف مانند معده و رحم و امثال آن و گاهی در عضو متخلخل چون کبد و طحال
و شش اینان و گاهے در فضائیکه فیما بین عضوین باشد چون فضا ما بین عظام و اغشیهٔ آنها و فضا
متوسطه عضلات و فضا متخلله لحمه و امثالها و مانیا بهما صورت بندد و در هر عضو که باشد انتفاخ
بان عضو منسوب شود مثلا اگر در لحمه باشد انتفاخ لحمی نامند و اگر معده باشد انتفاخ معده خوانند و علے
هذا القیاس مخفی نماند که اجتماع ریح زیر جلد بی امتداد مسامات صورت پذیر نیست چه در صورت

انتفاخ آنہا رو بخارج آرد و آدمی را از حدوث این علت ایمنی باشد از بنجاست که در بلار شدید البرد انتفاخ در اصابع دست و پا دست دہد و گاہ باشد کہ بسبب تموت و شدت سبب حدوث انتفاخ در انفار و اجفان نیز صورت بندد چہ بعد الطراف ازین نوع حرارت و برنہ ماندن آنہا در اکثر و سخافت جرم بلیک بکیر در اکثر تسدید مسامات از معاونات سرماست ہذا احظر بالبال

واللہ اعلم بحقیقۃ الحال **انتباہ** گاہ باشد کہ بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر ورم ریحی میکنند بلکہ مولانا سمرقندی در اسباب علامات بر ورم سرد متحمہ از ریح باشد یا مائیت و از سود اوبود یا ملغم فرق غلظت اطلاق نمودہ و بالجملہ انتفاخ ملتحمہ کہ از ریح باشد دفعۃ پدید آید و خالی از خارش و قلق و انسی و عاری از حرقت قلیلہ ماند حرقت گزیدن زنبور یا مگس نباشد و بی ثقل و ما بزنگ رم ملغمی باشد و بعضی از انتفاخ معدہ و غیرہ بعون اللہ تعالی در بحث نون مذکور خواہد شد **انقلاب الرحم** پوشیدہ نماند کہ انقلاب بہمزہ و نون و قاف و لام و الف و موحدہ بر وزن انفصال در اصل بمعنی واژگون شدن آمدہ و رحم با کسر عضو لذیست مشہور کہ بفارسی بچہ دان گویند و انقلاب الرحم قسمی ست از قوۃ الرحم کہ رحم وران از اصل خود منقلب شدہ بخارج گراید و در باب نون انشاء اللہ تعالی مفصلا بیاید و وجہ تسمیہ این ہر دو علت از لحاظ معنای لغوی ہویدا ست **انغلاق الرحم** باید دانست کہ انغلاق بہمزہ و نون و غین معجمہ و لام و الف و قاف بر وزن انقلاب ست و انغلاق الرحم عبارت از انضمام فم و ے ست خلقی باشد یا بسبب اندمال قرحہ یا غیر آن و دیر اعلی یا مرفی الارتیاق ارتتاق و رتق نیز گویند و در باب او مہملا انشاء اللہ تعالی بتفصیل و توضیح بیاید اما اکنون باید دانست کہ گاہی بسبب رتق و انضمام فم رحم **انقلاع الغدا عن القلب** کہ مرض سن عجیب و بیماری و سیا غریب ست حادث شود و کیفیت حدوث وی این ست کہ چون بسبب انضمام فم رحم خون طمثی بر و نرسد آید لختی ازان بعلت مشارکت و مجاورت بکلیتین گراید و احداث ورم نماید بعد زمانی بصلابت انجماد و آفات دیگر چون اختلاط عقل و ظلمۃ بصر و امثال آن علل رویہ نیز ازان متکون شوند و بسبب تورم کلیہ عرق صاعد کہ ازان غدا تقلب بے رسد منضغط شود و بالضرور انقطاع مذبور دست دہد مزاج قلب بفقدان غذا سخونت پذیرد و حمی دقیہ بمنضغط ظہور رسد و بنا بر ضعف دل و قلت حرارت ضعف نبض و تفاوت آن لازم باشد و حدوث علت مسطورہ بی انضمام رحم در حین تورم کلیہ ممکن الوقوع بل متحقق الوجود ست ہذا فافہم و از انکہ انغلاق بمعنی بستہ شدن در بود یقال غلقت الابواب فظہر ان علت موسومہ را بدین اسم مسمے ساختند **انقلاب الجفن** آنست کہ موی ابراب بسبب از اسباب

چون یبوست ماده یا غیر آن مایل بدرون بود باشد و مقلد را برنجاند و منخدش سازند و از انکه متعسر منقلب غیر موهای اهداب ست در تغایر این هر دو علت یک سر مشتبا نیست و مخفی نماند کرین سبب ارتکاز سوی مارهدب در جفن علت موسومه بدین اسم موسوم شد والا جفن علی ما هو الظاهر از علت انقلاب مبرست فافهم **انقلاب المعده** آنست که بسببی از اسباب در رودهٔ اثنا عشری که ملتصق معده است یا بهمار صائم که ملتزق اثنا عشریست سیج و انجراد واقع شود و ازان مرو چون غذائیکه در معده منهضم شده بود حدوثا حرارت یا یبوست یا عفونت و مانند آن کیفیت لذاعه داشته باشد در امعا در آید تا ذی شوند غذا موصوف را بسوی معده بقیوت تمام مندفع سازند پس غذا بحرکت قهقری متحرک شده بمعده رسید و معده نیز بیرا کرده داشته بقی مندفع سازد چه طریق اهل برای رفع معده همین ست هذا و فرق درین علة و ایلاوس کر قسمی از قولنج ست و سیجی عنقریب انشاء الله تعالی آنست که درین علت مایخرج بالقی متعفن و ذی عفونة نباشد و تعفن و عفونت دقیقه در قی پیدا باشد و باکل حموضات و حریفات اشتداد حرقت و وجع در حوالی نافه پیدا چه طعام درین علت بمجرد وصول خود بموضع انجراد بی مدافعت بی انتصاص مانند تیغا صفت کیلوس را ازان سکر باعث عفونیت و موجب تعفن ست بمعده بازپس گردد و معاد و فاق هیچ کمتر نکنند تا متن و تعفن مدان سایه یابد و خروج قشور و قی و شدت وجع باکل اشیا تذاعه در سیج امعا پر ظاهرست بخلاف ایلاوس کر از خارش رودهٔ خالی باشد و از خروج قشور و اشتداد وجع باکولات مذکوره عاری و مایخرج بالقی دران متن بل زبل خالص باشد و علت آن کر اصل وی مکث طعام در معاست مدایلاوس عنقریب بیاید و در تسمیهٔ این علت دو وجه نوشته اند یکی آنکه شبیه معده بچنبر یکه سفلش با علی منقلب گردد دوم انقلاب و انعکاس فعل آن از مقتضی طبیعت چه اسفل وی رفع امعا باسفل ست نه با علی **انتشار** بهمزه و نون و فوقانی و شین معجمه و الف و راء مهمله بهمزه و نون انتفاخ بقول متقدمین اتساع ست و در اتساع تحقیق آن مع الفرق فیما بینهما و فوائد دیگر مفصل گذشت فتذکر **انتشار الاهداب** آنست که بسبب اختلاط غلط حاد یا غذای اهداب یا ضعف جاذبه بلپک یا گرآمدن رطوبت در موضع آن یا مانع شدن چیزی از وصول غذا در انجا چون چسپیدن خلط غلیظ لزج مفسد اصول شعور با صول شعور و انسداد مسامات از آثار رجدی وغیره در غذای اهداب فقدان یا فساد دانه یا بد پس ما بضرورة انتشار مسطور رو نماید و علامات هر یکی ازینها از امارات غلبهٔ خلط و تقدم امراض جاده و آثار جدری وغیره پوشیده نیست و پوشیده نماند که بعضی از اقسام انبرض قبیل و الانقلاب ست **انطباق المری** باید دانست که انطباق بهمزه و نون

وطا مهمله وموحده والف وقاف بروزن انقلاب یعنی انضمام ست ومری بالفتح مجرای غذا را گویند و
انطباق المری علتی ست که بسبب آن رخاوت عضله که در باطن مری علی سبیل الانبساط واقع ست و مری را
بقدر مناسب آن نمیدارد و بهیچ وجه نمیدهد و در ملع واز دراد معاونت میکند صورت ببندد و فرو بردن
چیز سیال چون آب و مانند آن و خفیف الوزن سخیف الجوهر چون لقمه صغیره از نان خشکار و مثال
آن متعسر یا متعذر باشد و ورود اشیا ثقیله و لقم کبیره و خشک نباشد بلکه بسهولت و بی مشقت بمعده
در آید چه اشیا خفیفه فی حد ذاتها میل بالسفل ندارند بلکه در این مرتبه محتاج قاسر و مقتضی غائر باشند بخلاف
اشیا ثقیله که بالطبع رو بسفل آرند و ثقل و صلابت خود فی نفسها بتفتح طریق و ممانعت انطباق گرانبار
و پوشیده نماند که تهرخا عضله مسطوره بانصباب طوبات فضلیه بران وست دهد هذا فائده
علت مذبوره در غیر سن طفولیت که در ان قوت قوی و وفور حرارت غریزی باشد امکان صحت
و احتمال بهی ندارد و چه زوال تهرخا عضو کثیر الرطوبت که ممر طعام و شراب و مجاور حنجره کاز رطوبت
و بنیه بالی و پریست در ما دون سن از زیاد قوت معقول نیست فافهم و تقدم انکسار الاذن
مخفی نماند که انکسار بهره و نون و کاف و سین مهمله و الف و راء مهمله بروزن انطباق بمعنی شکستن و آذن
بالضم تازی گوش ست و انکسار الاذن آنست که فکر قویه یا خیره یا ضغطه بصدف گوش رسد و از ان
سبب در غضروف آن تفرق اتصال متولد گردد و این ما صطلاح بعض اطباست که غضروف را حسکم
استخوان گردانیده اطلاق انکسار بر تفرق اتصال غضروف کرده اند و منهم ابو سهل مسیحی و شیخ
بوعلی و جمهور الاطبا اطلاق کسر بر تفرق اتصال عضوی که قابل انخناء و انعطاف نباشد چون استخوان
میکنند و انحلال فرد غضروف را رض گویند و الامر بین و کل ان یصطلح و وجه تسمیه این هر چهار علت
علی ما لایخفی وضوح و اسم دارد **فصل نوزدهم** در الف باء و مشتمل بر سه مرض **اوفیما** بضم
اول و سکون ثانی و کسر فاء و سکون تحتانی و فتح میم و الف مبنیا نی عبارت از ورم رخوست
که سفید رنگ عدیم الحرارت بی درد باشد چه مادهٔ ورم رطوبت رقیقه ایست که از کیفیات انفعالیه در مرخی
عضو ست می ماند و از انجا که رطوبت موسوم خالی از برودت که اضعف الکیفیتین الفاعلتین ست نباشد باشد
که ورم موصوف عاری از وجع مانده و تمدید مادهٔ مجتمعه نیز از معاونات در وست کما لایخفی و یحکی
فی الحواشی عن اساتذة ان الورم الرخو انما یصدر عن رطوبات مائیة که سبب موجب انیمرض ست اگرچه کثیر
المائیت باشد اما مائیت محض نباشد لهذا این مرض متقل و متانت دارد و بآسانی غیر سریع التاثر نشود
و دیر سجالات اصلیه باز گردد فافهم **اورالطیس** بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و الف و کسر طاء مهمله

فصل نوزدهم

وسکون تحتانی وسین مهمله یونانی شرناق ست ودر شین معجمه بیاید انشاء الله تعالی **اوفیلوس**
بضم اول وسکون ثانی وکسر فا وسکون تحتانی وضم لام وسکون واو ثانی وسین مهمله یونانی دردی ست
درماق انسی چشم ظاهر شود وتا منفجر نگردد بدین نام نامند وبعد انفجار غرب خوانند وبالجمله عبارت انسب
غیر منفجر ست واز بحر الجواهر مستفاد میشود که اخیلوس کالمتراوف انیر ض ست فلیر جع ومایفهم من شرح
الاسباب مرفی اخیلوس فتذکر **فصل بستم** در الف با تحتانی ودر وی یکمرض ست **ایلاوس** بکسر اول
وسکون ثانی وفتح لام والف وضم واو وسکون سین مهمله قسمی ست از قولنج که در معاء غلیظ رونماید واز انزد
برآید از راه دهن بقی برآید چه در معاء مسطوره عند عروض علت مذبوره غیر از سنگینی نبوده باشد آنقی از جنس
خوراش وانجوا ونباشد لهذا غذا تادیر در انها بماند حتی کرماساریقا صفوت کیلوس را باسرها امتصاص نمایند و
زبل خالص وبرز ناحض در معاء مستقر وثابت بماند وعلی مرور اجیان بمضی زمان ساعت بعد ساعت
از دیاد پذیرد وبعلت انسداد مسالک طبیعی بهر وجه که باشد ودر قولنج مفصلا بیاید طبیعت بمعدهٔ باز
پس بر دبقی منع شود ونعوذ بالله منها ومن جمیع البلیات وفرق در ایلاوس وانقلاب المعده در
انقلاب معده گذشت وعلت مسطوره با فوائد مناسبه در حرف قاف در طی ذکر قولنج نیز مذکور خواهد شد
وتفسیر ایلاوس علی ماقال جالینوس فی اغلوقن یازب ارحم وعلی ماقال بقراط فی بعض تصانیفه لیستعاذ
منه ست ولا یخفی علیک ان عرض هذا المرض مناف عما هو الغرض من تسمیته فلیتامل ویپوشیده نماند که وی در
فصول خود نوشته وقیتیکه از قولنج المستعاذ منه نقی وفواق واختلاط الذهن حادث شود دلیل سوء حال باشد
وهم وی گفته من حدث به من تقطیر البول القولنج المعروف بایلاوس فانه یموت فی سبعة ایام **باب الباء**
الموحدة وفیه خمسة عشر فصلا **فصل اول** در موحده با الف مشتمل بر سه مرض **باوشام** بفتح
اول والف وفتح واو مهمله وسکون شین معجمه وفتح نون والف ثانی ومیم لغته وصطلاحا حمره منکره ست
مائل بکبودرت که بسبب اجتماع جرام نعوذ بالله منه ومن سائر الاسقام ماند ودر اطراف در وخاصه در ایام
سرما بهنگام سرد رونماید وعند الاستاد تبضرح جلد انجاماد وسبب وی آنست که انجره کثیره وسوی بر سیدن
سردی زیر جلد باحتقان واحتباس گرایند وبنا بر این فساد وتغیر پذیرفته بافساد جلد واحداث قروح
بدر وازند **باضعه** بفتح اول والف وکسر ضاد معجمه وفتح عین مهمله وهاء موقوفه جراحتی ست که گوشت
سر بر وازانکه بضعه بالفتح وقیل بالکسر بمعنی گوشت پاره ست قال صاحب شرع سید الانام علیه الصلوة
والسلام الفاطمة بضعة منی الحدیث علت مذبور بدین نام نامیده شد **باسور** بفتح اول والف وضم سین
مهمله وسکون واو ورا مهمله مفرد بواسیر ست یجی انشاء الله تعالی **فصل دوم** در موحده با فوقانی

فصل بستم

فصل اول

فصل سوم

و در وی یکمرض ست بثر بفتح اول وسکون ثانی وراء مهمله از الفاظ مشترکه ست چه گاهی بر قطع اعصاب و عروق و طول بهر سبب که بود دهر وجه که باشد اطلاق میکنند و مقصود اصلی در اینمقام همین ست و گاهی بر جلد از شر یاین کشف نمودن و بعضا مات و بیرا برداشتن و بهر دو طرف از خبط ابر بشیم بر بستن پس بقطع آن پرداختن و او دیه قاطع الدهر بکار بردن اطلاق یابد و این عمل اگر در معالجه شقیقه و غیره مستعمل بعض اطبا ست اما پر خطر و فی نفسه مرض ست لهذا بتسطیر آن توجه نموده نشد و بثر بفتحتین در لغت بمعنی مطلق بریدن ست فالمناسبة لا تخفی **فصل سوم در موجده** مثلثه مفتوحه بر پنجم مرض **ثق** بفتح اول وسکون ثانی وقاف در اصطلاح اطبا عبارة از نفجا آورده ست و در اصل بمعنی مطلق انفجار آمده قال فی الصحاح ثق السیل موضع کذا ای خرقه و اتسعه فوجه الشبیه غیر خفیه **ثبرات السعال** پوشیده نماند که ثبرات بضم اول وسکون ثانی و فتح راء مهمله و الف فوقانی جمع بثره یا ثبر ست و سعال یعنی سرفه و ثبرات السعال عبارت ازان ثبور ست که چون خون کبدی اتحاد نیابد و بریه رسد و حدت دران فزون شود متولد شوند و احداث سعال نمایند اما در عرف اطبا علی سفته تشبیه کشی باسم سبب بر نفس سعال کذائی اطلاق کنند لهذا **ثور** بضم اول وثانی وسکون واو و راء مهمله جنسی ست از اورام لهذا گفته اند که ثور عبارت از ورم صغار ست چنانچه اورام عبارت از کبار اینها و حدان بیشتر و بیشتر ست و بانواع کثیره که هریکی ازان باسم خاص مخصوص باشد متنوع شود و انشاء الله تعالی درین مختصر فصلا فصلا مذکور خواهد شد **ثور بریه** آنست که ماده صدیدی بطریق تنخا منفذ بسطح جلد شود و بعلت غلظت خود تحلیل نپذیرد بلکه بسبب تراکم آنها و تشفف هوا در مسامات آمن و غلیظ تر گردد و در چهره و وجنه و اطراف شوا بیض بالتقاط شیر احداث نماید و عند العصر خروج چیزی شبیه بردغن منجمد از انها بظهور انجامد لهذا تشبیه اللعان بدین نام نامیده شد چه این بالفتح بازی شیرست **ثور غریبه** ثور شاذة الوجود و نادرة الوقوع ست لهذا بدین اسم مسمی شده ثور مذکور از پنج قسم بیرون نباشد یکی ذات الاصل دوم ثور صغار سفید رنگ مانند بثره مشتد الراس قلیلة الالم عسیر النضج باشد چه مادی وی بسیار غلیظ بود و ثور مذکور کم تخت پنج باشد لهذا بایهم موسوم گشته و گاهی معظم گردیده بدبل ماند و گاهی بر صلابت خود باقی ماند و ترشح مدهٔ از راس نفرسد بند در این اثنا خباثت در داده مادهٔ و احتراق رطوبت موجبه ست قسم سوم ثور صغار صلب و سرخ رنگ بود و باشد و در موضعی از موضع بدن ظهور نموده و بغیبوبت نهد و در موضع دیگر ظاهر شود و همکذا دیر پا باشد و نام ندارد و علت موجبه این ثور بخارات غلیظه و مویست و قسمی دیگر از ثور صغار بنام باشد و سه غیر از اقسام ثور غریبه ست و در کتب معالجه مسطور فلیرجع و قسم سوم از ثور غریبه بشیم انتهار یافته

فصل چهارم

ودی شرانی سخت است که در رخسار ورد پدید آید و مقدار درهمی حوالی آن سبز گردد و مانده وی سرخ خوان تیز فاسد است لهذا اگر در معالجه آن تمهل راه یابد بتعفن گراید و تمامی وجنه را فرگیرد و از انکه در شکل نوعی از شاهبه بشبیلک که در گندم زار روید دارد بدین اسم موسوم شد والله اعلم قسم چهارم ثور الاصل اغ است و وی آنست که ثور بزرگ شبیه بدل خوردار اصداغ ظاهر شود و بنابراین بدین نام نامیده شد و خاصه وی آنست که دیم نخندانا مسترخی و سرخ رنگ گردد و چون دیر سر دهند غیر از خون غلیظ برنیاید و در اکثر سودی بناصور شود و سبب آن خلط غلیظ رطوبی مخلوط باخون فاسد باشد قسم پنجم ثور شبیه بثور اصداغ و آنرا کی از ان بزرگتر و کثیر العدد بود بسیار والم بیشمار و رقرقار و نماید و از نجاست که ثور القفاست تهار دارد و نجات ازان کمتر متوقع باشد چهارده وی خون حادست که در مجری نخاع نزول نماید فافهم **فصل چهارم** در موجده و ما ماهاو وی و مرضی احداست **نخة الصوت** بضم اول و فتح مشدده ثانیه و فوقانی مضاف الیه لفظ الصوت غلیظ تر دو زشتی صوت مست و ترجمه آن بفارسی گرفتگی آواز می شود قال فی الصراح بح صوته بحوحا بحوحة بموحده و حاء مهمله در اول و حاء مهمله ثانی و فوقانی بر وزن صهوبة لغتی ست دران پس اگر اینحالت عرض ما شد بحاح بموحده و حائین مهملتین و فیما بینهما الف بر وزن صراح گویند و اسباب حدوث وی بسیار ست یکی نزله حاده که حلق و قصبه را پر ریزد و رطوبات از جوهر ریه را که ملس و مرطب آنهاو معین بر تسلیس و صفا آواز باشد بپردازد علیل بسبب حدت نوازل خشونت و لذع در مواضع مسطوره احساس کند دوم سوء مزاج حار ساذج که در جنجره رونماید و بتخفیف و قبض نیز بر نقصان رطوبات وی پردازد بین ما المصور اختلاف و خشونت در وضع جنجره دست دهد و حدوث علت مسطوره صورت بندد و گمان این نوع غالبا در حیوانات حاده بظهور انجامد و وی نفث باشد سوم سوء مزاج بارد ساذج که بعلت قبض جنجره و جمع آن احداث خشونت نماید و درین نوع نفث نباشد و تولد آن در موسم سرما و هبوب ریاح شمالیه باشد چهارم سوء مزاج رطب که بجنجره و قصبه عارض گردد و بدان سبب ارخاء قلیل که بحدتر خاء و عشه نرسد و را تنها حادث شود پس لابد ضرور در قرع هوا فتور افتد و آواز مجری طبیعی متغیر گردد و صاحب این و مواضع مذکوره را احساس ثقل نماید و از آثار خشونت و وبر و هیچ نباشد دار خاء بقلیل ازان مقید نبوده شد که بارخاء کثیر که بحد عشه رسد ارتعاش در آواز پیدا باشد و اگر بحد استرخا متعدی گردد انقطاع الصوت هویدا پنجم سوء مزاج یابس که بتجفیف جنجره و قصبه بشف رطوبات مسلمه بنیاد حدث این علت نماید و خشونت در جنجره یابند حه بسبب اجتماع اجزاء تحدل فرود ران حادث شود و با وصف سبب ثقل عظیم در آواز نباشد بلکه بنابر بقاء مجری حدت و صفا در ان ما بقی باشد

وحدوث مرض مسطور از غبار و دخان آنین و قبیل ست چه بسبب تشف رطوبات و احتباس اجزاء
ارضیه در حنجره و غیره بالآخره سودی بسوداوی مزاج یابس میشود فافهم **فائده** گاه باشد که صیاح شدیده
بنابر تحلیل رطوبات یا احداث ورم یا ایجاد الم در حنجره و قصبه بسبب تجلب مواد یا بواسطه حرکات
عنیفه مسخنه تولید این علت نماید و اسباب متقدم باین گواه باشند **فصل پنجم** در موجده باخار
مجمعه و در وی نیز مرض واحد ست بخر بموجده و خار مجمعه و زار مهمله بروزن قرس و اصل بمعنی مطلق
گرفته شد نست و در اصطلاح اطبا عبارت از تغییر بوی دهن و بینی و گندیده شدن و بیست و این مرض را
بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** در بخر الصم و وی باعتبار سبب بیش نوع متنوع میشود یکی آنکه بسببی از
اسباب حرارت غریبه بعده افتد و بر رطوبات وی مستولی گردد و از آنکه سطح فم و سطح معده مشارکت دارد و حرارت
مسطوره بر حوالی خنک اصول دندان استیلا یابد در رطوبات آنها را بتصعدات غریبه فاسده و متعفن سازد و
بسا ست که عفونت مذبوره بجرم استخوان سرایت نماید و بواسطه انطفار حرارت غریزی بحفر و سوداوی
انجامد و از خواص این نوع ست که بعد تناول غذا کمتر گردد چه درین هنگام حرارت متعفنه تسکین یابد
و دوم آنکه بلغم عفن در معده مجتمع شود و بخارات متعفنه ازان مرتفع شده باعصاب فم گرایند و احداث
این علت نماید و از آنکه منبع علت و این نوع معده باشد اکل غذا و غسل دهان چندان مفید نیاید
فافهم **سوم** آنکه بواسطه سوء مزاج حار در عمور رونماید و رطوبات آنرا متعفن و مستحیل بکیفیت ردیه
سازد و خروج خون علی الدوام از لثه و بن دندان از لوازم این نوع ست **چهارم** آنکه رطوبات
فاسده عفنه حاده الکیفیه بطریق نزله از دماغ بعمور ریزد و ویرا فاسد و متاکل سازد و متبلا بدین بلا
هرگاه که باشیاء حامضه یا بورقیه تمضمض نماید رطوبات از چه منتن الرائحه از عمور و سر منجلب شده بسوی
اشداق توجه فرماید اما بخر زوال نیابد چه رطوبات فاسده که بمضمضه زوال پذیرد و بدل آن دیگر از
سر متجدد و منجلب شود و ایضا برخی از مادهٔ موجبه در حوالی اعصاب که محیط دندان باشند متمکن باشد و وصول آثار
مضمضه بآن ممکن نباشد **پنجم** آنکه رطوبت ردیه منتنه بجرم دندان نافذ شده ویرا متاکل و متعفن سازد و
حدوث این نوع بثقب استخوان هویدا باشد **ششم** آنکه بمشارکت ریه و عفونت آن دست بهد
دراین نوع در آخر سل بمنصه ظهور رسد **فائده** اکثر حدوث بخر الفم از کثرت خواب غذا دات تواتر
تخمات صورت بندد و مرجع آن بسوی بعضی از انواع ماتقدم ست چه از مسببین مسطور درین فساد در معده
و ممتزج بمضم راه یابد فتامل **و** لذا قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوٰة و السلام ایاکم و یوم
الغدوات فانها مجثرة محضرة الحدیث **قسم دوم** در بخر الانف و وی بحسب سبب بسه نوع

فصل پنجم در

بخر

متنوع شود یکی آنکه سبش در بینی بود چون بواسیر الانف که عفونت پذیرفته باشد و قروح
مزمنه متعفنه آن دوم آنکه سبب در نواحی سینه یا معده باریه باشد و بخار عفن ازان بخنک درآید
وازان دو ثقبه که از بینی باقصی فم رسیده اند بانف توجه فرماید و تولید علت موسومه نماید سوم آنکه
رطوبت عفنه در تمامی دماغ یا مقدم آن یا در جزوی که متصل بانف ست گردآید و بوی وی بینی
گراید **انتباه** ازانکه انواع ثلثه مذبوره فی الحقیقت اعراض امراض دیگر باشند از امارات آنها پوشیده
نباشد **فصل ششم** در موجده بارا مهمله مشتمل بر شش مرض **برسام** بفتح اول و ثانی و سکون سین
وقیل بکسر و سکون ثانی و فتح سین مهمله والف و میم بفظیست مرکب از کلمه فارسی و کلمه یونانی چه پرفارسی
سینه را گویند و سام بیونانی درم سا و ازانکه در اینمرض الماس در نواحی سینه باشد باین اسم موسوم شد
و جرسام نیز از اسامی اینمرض ست و بعون الله العلیم بحثی فی باب الجیم هذا اکنون باید دانست که موضوع
حدوث اینمرض اطبارا اختلاف ست مولانا سمرقندی مینویسد که مورد وی حجابیست که فیما بین
کبد و معده حائل ست و بحجاب حاجز که درمیان الآت فذا و الآت تنفس واقع ست و هم نبشتا یکه از داخل
تجویف پیوسته و با پیخس موسوم ست اتصال دارد و اینجاست که اعراض برسام در برسام منصدر ظهور
میرسند و بسیار باشد که برسام بحدوث سرسام انجامد چه طرفی از حجاب دماغی نازل شده مبسط گشته و تکون
حجاب مسطور ازان صورت بسته و شارح در این مقام نوشته که مصنف هم در این امر با جمهور اطبار
مخالفت مورزیده زیرا که ایشان بالاتفاق میگویند که برسام عبارت از ورم گرم حجاب حاجز ست
واز انکه این حجاب بعصبی که از دماغ بسوی وی فرود آمده مشارکت دارد در علت مذکوره عوارض
مذبوره دست دهد و بوجود حجاب حائل احدی از فضلا غیر طبری تامل نیست اما وی نقلا از ارسطاطالیس
گفته تولد آن علی ما نقلنا انفا عن السمرقندی بیان کرده و ایضا تصریح نموده که از جالینوس کلامی میرسد
حجاب بین نرسیده **فائده** حجاب حاجز را جمهور دیافرغما نامند و صاحب باب علامات علی
زعم الف ایشان حجاب حائل را بدین نام خواند هذا **انتباه** صاحب ذخیره در ذات الجنب
می نویسد که اگر الماس در غشای باشد که اندرون سینه بدان پوشیده و سینه را هم چون بطانه
است یعنی استری این را برسام گویند انتهی فافهم و بالجمله علت مذکوره از انواع ذات الجنب ست
و در حرف ذال معجمه بفر باید مناسبه بعون الله تعالی و حسن توفیقه مذکور خواهد شد **فائده** فرق در
سرسام و برسام بعد مشارکت ایشان در عوارض سابقه اینست که در سرسام اختلاط عقل با عراض دیگر
چون خلق و عطش و سهال آن مقدم باشد و در ابتدا نفس مانند نفس طبیعی و چشم سرخ و سیاهی

فصل

آن بالا کشیده و ورگها متمثل و برخاسته بود بخلاف برسام که در ان ابتدا تب و غشی و سرتفش پدید
آید پس ازان عوارض اخر که از خصائص برسام ست رونماید اما احوال چشم بسلامت باشد ولم آن
مشروحا در مطولات مسطور ست خوفا عن الاطناب ازان اعراض نموده شد **بربرده** بفتح اول وسکون
ثانی وفتح دال مهمله وها موقوفه عبارت از رطوبت بلغمیه ست که اکثر در ظاهر پلک بالا وگاهی در باطن
آن مجتمع شده متحجر گردد و سکانا ولونا وصلابة تا بتگرگ که تبازی ببرده شتهار دارد باشد لهذا بدین
اسم موسوم شده و از انکه خالی از کیفیت حریفه لذاعه نباشد عند الاشتداد با بلام موضع پردازد و در حین
از دیاد حدت و اشتداد کیفیت بسبب از بابخار رجی باشند یا داخلی بخار ش گراید و علیل بخارید ان
لذت یابد **فائده** از انکه تحمه ببرودت معاده ولی بخار لفظ مذکور بر سبیل اشتراک لفظی بردو نیز
اطلاق یابد فافهم **بربرس** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ومهمله اصلا وصناعة لفظهای خور دسیاه رنگ
ست که اکثر در عضا رو حادث شود و باشد که مائل بسرخی یا کبودت باشد واین مرض را بفارسی کنجد
نامند و سبب آن وکذا سبب نمش و کلف خیلان که هریکی ازان در جایگاه خود انشاء الله تعالی
بوضوح خواهد انجامید ابخره غلیظه سوداویه ست که از تقیه سودا رو ببالا نهد پس انچه با عضا رو گراید علی
حسب المراتب احداث علل مذبوره نماید و انچه بدماغ و اعضا سر سد طبیعت آنرا بدون خالقها تعالی از
ممر شیون سر سرد **بربرص** بفتح اول وثانی وسکون صاد مهمله آنست که سفیدی یا سیاهی بر جلد ظاهر
شود و غائر نبود و نباشد که تا باستخوان رسد و گاهی در مرضعی از مواضع بدن رونماید و اکثر آن بسلامت
ماند و قسمیست از انکه تمامی تن را در گیرد و در جمله اعضا انتشار یابد و بربرص منتشر شتهار دارد و قسم سیاه
را قمر با نقشه گویند چه وی با بخارش و خشونت شدیده باشد و پوست مدور نا نا بفلوس ماهی از وی
جدا شوند و اده آن سودا رد یه بود و این قسم را مقدم جزام نعوذ با لله منه و من سائر الاسقام نوشته
اند و فی الحقیقت قسمی از جزام ست و سیجی فی فصل الجزام انشاء الله تعالی **فائده** پوشیده
نماند که حدوث برص ابیض گاهی از استیلا برودت بر مزاج عضو و غلبه بلغم بر خونی که غذا را لعضو
بمنصه ظهور میرسد چه در حین استیلا مذکور قوت مغیره که غذا را لونا و قواما شبیه بمعتدی میسازد ضعیف
میشود و بعلت غلبه مسطوره غذا نیز متاثر بتاثیر مغیره نمیشود پس لاجرم تشبیه تام بهم نمیرسد و بحسب قوت
و ضعف سبب و کثرت و قلت ماده حدوث استقا لحمی و برص منتشر و تر هل برص عضو خاص صورت
می بندد فافهم و استقم و گاه باشد که این علت از سوء مزاج بارد رطب عضو با وجود خون غذائی
متولد گردد و ازین صورت گوشت عضو خود متر هل مائل بریاض ما نا بلحوم لصداف ما شد و علت حدوث

مرض مذکور از سوء مزاج مذبوره دانست که چون مزاج صالح غذا را فاسد یا مستحیل بکیفیت خود میسازد
کذلک سوء مزاج نیز خون صالح را بمزاج خویش مستحیل میگرداند واز انکه انحراف مزاج عضو بر دو قسم
وانصراف لون آن در هر یکصورت بر بیاض باشد یکون برص بحصول هر یک انجامد و ما که ظهور آن بر آثار
حجامت و سرخ شدن کی و قدوح موضوعه بسیار اندمال ازین قبیل باشد. چه عند ضعف عضو محجوم و غیره بسبب جرح
و ایلام سوء مزاج بار دیگر عضو غالب آید و در اکمال فعل آن مقرر راه یابد و انجذاب بطوبات بلغمیه یا خون در
حین امتصاص محاجم و عدم خروج آن بادی بعلت فلظت و بقاء آن زیر جلد و انعذا نمودن عضو نیز
منجمله علل حدوث این علت ست و علت مسطوره را بفارسی پیسی گویند و فرق در برص و بهق و علامات
هر یکی از انها در فصل ها در اثنای ذکر بهق بعون الله تعالی و حسن توفیقه بتفصیل و توضیح مذکور خواهد شد
فانتظر **برص الالظفار** آنست که بسبب اجتماع رطوبات غلیظه فاسده زیر ناخن نقطه‌ها می خورد
سفید رنگ نابلون برص مالا را الظفار ظاهر شود و جنس و قوفه که انشاء الله تعالی در باب لون و فاند کر
خواهد شد اغلبک نام هر نقطه ازین مرض باشد والله اعلم و اطلاق این هر سه لفظ بر امراض مذکوره موافق
لغت ست **برکاریه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف و الف و کسر راء مهمله ثانیه و فتح تحتانی مشدده
و هاء موقوفه در یا بطیس ست و در ذال معجمه مفصلا یاید **انتباه** برکاریا بالجمله معرب پرکار ست و
پرکار بار فارسی آلة معروف ست که ارتسام دوائر ازان صورت پذیرد و از انکه صاحب این مرض نابر
انکه دائم العطش میباشد بمجرد نوشیدن آب بمبادرت باخراج آن بیول میکند و لی مدت القضاء الهرض
از جای آب بمکان بول و بالعکس بحرکت امنی متحرک مینماید مناسبتی به پرکار دارد و علت موسومه را بسوی
پرکار منسوب نمودند و باسم موسوم ساختند **تنبیه** دوار یه و دوالیه و زلق الکلیه و استسقا الس نیز
از اسامی این مرض ست و بیجی وجه تسمیتها بهانی ذیا بطیس انشاء الله تعالی **فصل هفتم** در موحده
باشین منقوطه و دو دی مرض واحد ست **بشم** بموحده مفتوحه و شین منقوطه کذلک و میم ساکنه بمعنی تخمه ست در
لغت هم بمعنی ناگوار شدن طعام در معده آمده و ذکر تخمه در باب نوقانی انشاء الله تعالی انهمی باید که
فرق در معنی لغوی و اصطلاحی بشم بواضح انجامد **فصل هشتم** در موحده با طاء مهمله مشتمله
بهاء مرض **بطلان الذوق** بالضم عبارت ازانست که بسبب حصول فضول رطوبی در عصبی منبسط
بر زبان و سطح دهان ست و تشریح عصبه مذکوره رطوبات مذبوره را ادی احساس بطعم اشیاء مذوقه
نماید حتی که از امتیاز حلو و حامض عاجز آید چه درین هنگام مسالک نفوذ قوت ذوق بانسداد گرایند
و از انکه مفید حس لمس دحس ذوق شعبه رابعه از زوج ثالث اعصاب ماغیه ست صرح به جالینوس فی الرابعة من

فصل هفتم

فصل هشتم

الاعصار الالتة درحین بطلان هرکی ازین هردو دیگری باطل گردد مگر آنکه حرارت بر رطوبت که نهایت قوی التاثیر واقع نشود تا فراز نیها و امتیاز فیما بینها و نی قوت کفایت کند لهذا مولف نوشته که گاهے یعنی درحین قوت سبب حس زبان یعنی حس لمس آن باطل شود و درین هنگام درحاره و بارده و رقیقه و غلیظه تمیز نکنند و نیز نوشته که پوشیده نیست که احساس بر رطوبت و حرارت متعلق بحس لمس است نه بذوق پس بطلان احساس آن در بطلان ذوق دخلی ندارد اگرچه مبدأ قوت لمس و ذوق متحد است و صاحب اسباب و علامات نظر بر اتحاد مبدا می نویسد که ذوق باب حس ذوق گاهی بر نهج باشد که علیل فیما بین حار و بارد و امتیاز نکند یا بحلو و حامض چه رسد و شارح نیز در صدد تعدیل و تحریر شده من ارادها طلاع علیه رجع و بکل و به لکن الاولی اعنی ما ذکره المؤلف رحم اولی کما لا یخفی **فائده** گاه باشد که انسان بهیچ از اسباب چون استیلاء خون یا بلغم غلیظ یا مرّه صفرا و سودا و امثال آن بران اساس طعمی از طعوم آنند حلو و مر و حامض و تلخ و شبا به آنیان بے آنکه چیزی چشیده باشد یابد یا بعلل مسطوره طعوم مذبوره را علی غیر ما هی علیه درک کند و این مرض در عرف اطبا بفساد الطعم اشتهار دارد **بطء الهضم** بالضم آنست که بسببی از اسباب چون سوء مزاج معده و اجتماع اخلاط فاسده دران و امثال آن چون ضعف جرم معده و تحلل یافتن بعضے از قوای آن که هرکی از ان بامارات مختصه بان که در فساد الهضم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد معلوم گردد طعام از معده بسرعت منحدر نشود بلکه زیاده از عادت طبیعی که در اکثر اقل مدت لبث آن در وے نشش ساعت ست و اکثر آن دوازده ساعت باقی ماند هذا **فائده** پوشیده نماند که بطء الهضم فی الحقیقت از لوازم ضعف الهضم ست و از کلام مولانا سمرقندی فیما بینها مترادف مفهوم میشود و مولف نیز در طب اکثر تتبع وے کرده لکن درین رساله تحقیق حق نموده چنانچه در باب ضد سیجیء انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **بطلان الهضم** آنست که طعام اصلا و مطلقا در معده نگوارد و در تکون آن از اشتداد و قوت اسباب بطء الهضم صورت نبندد هذا **بطء الهضم** بضم اول و سکون ثانی و سیم در اصل عبارت از غیب الخبر است و در عرف اطبا تشبیها به پختن سیاه بزرگ کربساق پا رود نماید الطلاق یابد و مادهٔ وے سودا محترقه باشد لهذا ازان عقده سیاه بیاید و از انکه ساق پا دائم الحرکت و متنقل واقع ست مواد عامه بدن میل بدان سودا نمودن علی الدوام باسخدار گردانیدن ازانست که چنانچه مسطور و مقرر و مسطر البر باشد **فصل نهم** در موضوعه با عین مهمله و در وے یکمرض ست **بغض العین** بالضم آنست که بسببی از اسباب چون اشتعال روح باصره و تفرق آن یا درم متحمه و سبل غلیظ و شبا به آن چشم از صور آفتاب بغض و نفرت کند و متضرر گردد و اشتعال روح باصره دلیل ماده شدیده الحرارة در دماغ باشد لهذا ائمه مسطوره اگر عرض مرض دیگر نباشد سفر

فصل دهم

تعبر اینطس باشد و این تسمیه از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم است چه مرض فی الحقیقت تسخن و ترفق روح باصره است بغض فافهم **فصل دهم** در موجده باکاف و فیه ایضا مرض **احدکم** بضم اول و سکون ثانی و سیم علتی است که بآن انسان قادر بر تکلم نباشد و فارسی وی گنگست و صاحبش را تازی اکم بروزن احسن و بکم بروزن حسن و بحکیم بروزن شریف نامند و بفارسی گنگ بالضم خوانند و تساعده اللغة ایضا و بعضے از علل حدوث این علت از مبحث اعتقال بوضوح می انجامد فلیرجع

فصل یازدهم

فصل یازدهم در موجده بالام مشتمل بر سه مرض **بلیان** بفتح اول و سکون ثانی و فتح موحده ثانی و الف و نون عبارت از وسواس مالیخولیا بدرد دل انگیزست و تساعده اللغة ایضا و حدوث این مرض در امراض سوداوی چون جنون باقسامه مالیخولیا و مانیا سبها دست و هذه دعوی فی الحقیقت عرض امراض سوداویه است و چون مستقر و مستحکم شود بطریق اعراض دیگر بر اسه و فی نفرش گردد **هذا البخیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر خا معجمه و شد و تحتانی و ها مرتوفه قرحه ایست مع اپشور که باخشکریشه و سیلان صدید و زرداب بمنصه ظهور رسد و از خواص ویست که گرد اگرد او خورده شود و از انکه ماده موجبه وی سمی و ذی عفونت و خباثت باشد بنا بر وصول ابخره متعفنه خبیثه بدل و دماغ خالی از احداث خفقان و غشی نباشد و تولید حمی نیز از ان بعید نیست و الکثرة و قوعه فی الیابس بدان منسوب شده و چون بسعفه رویه من حیث ابشور ماند از جنس وی شمرده اند و مولف در طب اکبر در مبحث قروح از اقسام قروح ساعیه نوشته لکن قروح ساعیه بے خشکریشه باشد و بخیه معری ازان نباشد مگر انکه مراد از خشکریشه کثیر الحجم باشد فافهم و باشد که علت حدوث این علت بسع دویده و چون بعوض خبیث در تیلا و امثال آن باشد **بلع الابریده و الشوک** و غیرها محتاج بیان و مستقر تبیان نیست اما اینقدر باید دانست که چون اشیا مذکوره بسبب ارتباب فرو برده شوند و در عین متشبث گردند علی حسب مراتب التشبث باعدات نخس و خلخله و نفث الدم انجامند و حیله اخراج ایشان در کتب قوم بتفصیل و توضیح مذکورست

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم در موجده بالنون و فیه مرض واحد **بنات اللیل** پوشیده نماند که بنات بموجده مفتوحه و نون کذلک و الف و فوقانی جمع بنت بالکسرست که بفارسی دختر گویند دلیل تسمیه شب بست و بنات اللیل در عرف اطبا عبارت از شور صغار ذی خشونت شدیده و محکه تودیه ایست که در شب مهوا بارز ظاهر شود لهذا بدین اسم موسوم شده و علت موجبه این علت اختباس فضول و ابخره واجب التحلیل بعلت کثافت جلد و ضیق مسام ست چه هرگاه در اصل خلقت جلد کثیف و مسامات ضیق باشند در وقت شب و احیان بارده بنا بر اجتماع حرارت در باطن وجود ت هضم ابخره بکثرت گراید و بمعاونت هوا کثافت و ضیق اشتداد پذیرد و حدوث علت مذبوره صورت

فصل سیزدهم

بندد و خاصه انیرض ست که علیل ابتدا از احتکاک آن لذت یابد و زمانی قلیل حکه آن بتسکین گراید ولیکن آن شدت در ورد و تورآن در حکه رو نماید نهایت فایدة از انکه شرابیز اکثر در شب بمنصه ظهور میرسد بعضی متقدمین بنات اللیل را بر ذی الملاق نموده اند **فصل سیزدهم** در موحده بادا و تحتانی بر ده مرض **بواسیر** بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله مراد از مطلق دی آنست که فرد ینها با نا بلحم و دشید از خون فاسد غلیظ سودا وی بر افواه عروق مقعده پدید آید چه چون خون موصوف بطبیعت غلظت و کثرت از خصیت متصل گردد و با قصی عروق موسومه حادث علت مسطوره دست دهد و فساد خون یا بحرارت دیوست کبد باشد یا بکثرت و طول دقنات آن یا عروق بدن باشد که قوت جاذبه بطحال بسبب از اسباب بضعف گراید و فضله غلیظه با خون در عروق بماند و تناول اغذیه مولده سودا نیز از اسباب فساد خون ست و بالجمله چون عروق مقعد از خون کدائی ممتلی شود مقعد علیل متورم گردد و افواه آنها با نواحی آن منتشر پدا اکنون باید دانست که مرض مذکور بانحا چند بمنصه ظهور میرسد و اکثر آن با عتبار شکل بنام خاص مخصوص شد مثلا اگر ابواسیر انی اللون باشد انها و بیضها بسیار باشد تشبیها له بشجرة نخله **نخلی** نامند و ماده وی کثیر دغا ر و منتشر بود و اگر مخضرة الاصل مدور و مستعرض با ما بدا از انگور بود **عنبی** خوانند و ماده آن فیما بین سودا و یه و دمویه باشد و چندان غلیظ و بکثرت نباشد و انچه بدانه انجیر ماند به **تینی** مشتهار دارد و ماده اش نیز بغلظت و کثرت ماده نخلی نمیرسد اگرچه نسبت بماده عنبی خبیث تر بود و انچه صغیر و صلب باشد عدس و نخود مشابه بالیل صغار باشد **ثولولی** نام دارد و ماده این نوع اگرچه سودا صرف نیست اما قریب بصرافت و مادون کثرت تینی ست و انکه سخت و دراز باشد از خرما ظاهر شود **تمری** بود و ماده این ضعف قریب بماده ثولولی باشد و انکه خرد و طولانی ما بین قوت با ان بحضرت منصه ظهور رسد و سراو مدور و مجوب بیخ او باریک بود به **توتی** مسمی شود و ماده این قسم دموی قریب بصرافت باشد و آمیزش سودا دران چندان نباشد پوشیده نماند که صاحب خیره چنانچه تمری را از اصناف ثولولی شمرده کذلک توتی را نیز از ان قرار داده اند و فیه بحث تامل **تمامل انتباه** مستیست از بواسیر که نام بدم ماهی بی درد و بی ترشح فضول باشد و جز انکه سر سفره متنفخ باشد آفت دیگر نباشد و این نوع نام مارد و بدترین انواع بواسیر نخلی ست چه بے خبیث الماده و عسیر العلاج باشد زیرا که ریدن آن لکثرة الاصول و الفروع سخت دشوار بود و ما دون آن در رداءة تینی ست چه ماده آن نیز بسیار بد و روی بود و بعد تینی هر چند بلند و سراو میل باسفل نماید پس داشته باشد چه میل سر بطرف بین مسطورین دلیل شده پیوسته در داءة ماده ست و الیقنا بنظر در اند

اینچنین بواسیر و رسیدن دو ابدان و قرار گرفتن آن بران بسیار متعسر باشد **فائده** ماده این
علت گاهی خون سوخته ذی حدت که از اکل طعام ذی حرافت و شرب شراب صرف یا از احتراق
صفرا بهم رسدی باشد و درین هنگام درد و سوزش بسیار و حدت دافع بیشمار در باسور هویدا بود
و صعوبت غلظ خون کثرت ثقل قلت دفع پیدا **فائده** اقسام بواسیر گاهی در جانب قدام
بروز نماید و گاهی بطرف خلف آنچه بقدام بود بنابر آنکه بمجری بول اتصال دارد زبون تر باشد و باسور
مجری موسوم و اضطباس بول انجامد و بعضی را چند عدد نواسیر بر در معاء مستقیم پدید آید و گاهی از متصل
گردد تا لب شرج عقده عقده پدید آید و این نیز از بدترین اقسام بواسیر است و بواسیر بجمله اقسام هاعمیا بود
یا دامی و هر چونکه باشد یا داخل شرج بود یا خارج آن آنچه داخل باشد متعسر العلاج است و هو المراد **عمیا** آن است
که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیالاید و **دامی** آنکه باسوراخ بود و خون و نرد اب ازان ترشح نماید و دامی
کم درد باشد چه ماده موذیه ازان مندفع میشود و فاهم و بواسیر جمع باسور است لهذا دوائی بدانکه در اینمرض مستعمل
میشود باسوری گویند و الباسور فی فصل الالف من هذا الباب **بواسیر یحی** و ویرا یاح البواسیر
نیز گویند و عبارت از یخ غلیظ عسیر التحلیل ست که از گرده خیزد و با معاء رسیده تولید وروی که
بوجع قولنج ماند نماید و باشد که از معا بسوی پشت و شانه و شراسیف و سینه مصاعد گردد و کذلک
بانثیین و قضیب و زهار و قطن و حوالی ناف و مقعد منحدر شود و گاه باشد که رو بمفاصل دست و پا
آرد و در هنگام نشست و برخاست صوتی پدید آید و صوت موسوم را بزبان تازی قرقعه گویند **فائده**
حدوث قراقر در بطن و حوالی ناف و گشتن رنگ خلیل ناصاف و قوت مجامعت کم گردیدن و بعد آن
ضعف بین در قوی ظاهر شدن و کذلک ازین فعل کما ینبغی لذت نابرداشتن و طعام در معده خوش
نگواریدن و گرانی اعضا بعد خواب ذ ظهور شیب با وجود ایام شباب از لوازمات انیمرض ست و باشد
که علت معه رد کندن و صداع و شکوری عارض گردد و کل ذلک لضعف الکلیة والاحشاء و ارتفاع
الابخرة الردیة الی الاعضاء **انتباه** رنگ بعضی از اصحاب این علت بزردی گراید و بعضی بسبزی گردد و
سیاه رنگ کردند و قومی بر صاحبیت لون یانحاسیت آن میل کنند و برخی ازایشان اغبر شوند
و رهطی بنابیت ناخوشی رنگ هذا و گاه باشد که در علت موسومه شکم باد گیرد و در وی قراقر ظاهر گردد
و فلک عند شدت غلظ الریح و گاهی سهال خونی بی ظهور فرونی در مقعد اعنی بواسیر دامی و ست
دهد و سبب آن نزد این عاصی با نواع المعاصی ست که علت نذکوره با دردها و ضعف احشای باشد
و از انکه در وجذاب مواد ست چون ممبره کبد و غیره ضعیف گردد ماده و سوی رو با معا نهد و سهال عسالی

شرح این فقره انجا مرقوم گردیده است ۱۲ منه

بمنصه ظهور رسد و باشد که خون صرف بجذب در دراز اعضاء سلیمه باسهاگراید و طبیعت باذن خالقها
از مخرج براز مستخرج سازد و وجوه دیگر نیز در کتب قوم مذکور شده خوفا عن الاطناب قلم انداز نشد و اجتماع
ریاح بواسیر یا بواسیر حقیقی که عبارت از ازدیاد نیست ممکن الحدوث بل متحقق الوجود ست و تسمیه این علت
اصطلاحی ست و حدوث باسور را در آن دخلی نیست و اهل صناعت محض بنا بر رعایت لفظی در
باب امراض مقعد ذکر نموده اند و الا فی الحقیقت از امراض کرده یا علل اصابت چه ینبع و مولد او
کلیه و منصب ماده وی و مظهر آن اصابت **هذا فائده** کیفیت حدوث این علت آنست که
خلط سوداوی در کلیه متولد شود یا از اعضاء دیگر بران ریزد و بجرارت موضع متحیل بریاح غلیظ گردد و
بعلت غلظت به تحلیل نرود و در تواحی گرده بگردد و با تشین ریاح معده و مهامند دفع شود پس بنا بر
علیه تولد علت مذکوره صورت بندد **بواسیر الانف** گوشتی ست زائد که در باطن بینی ها دو دهد
هوا را که بروائح تکیف شده بشامه میرسد و اصل شدن ندهد و از نیجاست که دیر انسجمله اسباب
خشم شمرده اند پس اگر ابیض اللون غدوی اللحم بی درد بود سهلة العلاج باشد چه ماده وی بلغمی
بود و چندان رواجه ندارد بخلاف آنکه سرخ رنگ و کدر اللون و با درد باشد که تعسر البرء و صعب العلاج
بود و خاصه اگر با سیلان زرداب متن یا باشد زیرا که بعد مذکوره دلیل خباثت ماده و در داره غلظ غلبه
علت اند **هذا فائده** پوشیده نماند که گاهی علت موسومه بر و رزمان و مضی اوان بحدی رسد که
قصبه بینی را پر سازد و باشد که چندان بطول گراید که از بینی در حلق بیرون سر آید و در این هنگام تشبیها
له بالبلق به علق موسوم شود **بواسیر الشفت** دگونه باشد یکی آنکه در لب زیرین فروتی غلیظ
کدر اللون بقدر دانه انگور کوچک ظاهر شود و از آنکه ماده این نوع یابس بود از لوازم دیست کرلب
علیل منقلب بخارج باشد و فروتی مذکور متشقق الوسط و با درد بود دوم آنکه غلظتی سیاه مانا بتوت
شامی کبازی بفرصاد و بفارسی خرتوت گویند شکلا دلونا در لب مسطور بمنصه ظهور رسد و باشد که بعلت
کثرت ماده و استحکام فساد بشفت علیا تجاوز کند بلکه پاره از روی زیر دیگر در آید از آنکه ارضیت بر ماده بر جمیع
بنا بر تحلل اجزاء حاره لطیفه عند الاحتراق غالب باشد بطریق سرطان ببوت عضو انجا مد از نیجاست که
در وادی اصلا و مطلقا نباشد **بواسیر الرحم** آنست که خون سوداوی بسبق رحم گراید و علی تا مر فی
بواسیر المقعد احداث فروتیها دران نماید و چس لمس و بصر قابله در آید و باشد که غائر باشد و در آئینه که
قابله مقابل قبل علیه نهد جلوه گر گردد و در حین امتلا و احتباس مواد سرخ رنگ و با درد باشد و عند الفتاح
الافواه و خروج مافیها اصفر اللون و مضمحل بی درد بود و طوبتی شبیه بدردی خل ضارب الی السوادیا

تسیل منها رطوبة شبیهة بالدردی کونها الی السواد ما فقد الله

ازان بیالاید **بوالسنین** بفتح موحده وواو مشدده وکذلک والف وفتح لام ونون فوقانی وسکون تحتانی ونون علتی ست که در هرانزک مدت قطرات اشک ازهر دو چشم بچکد ومنقطع شود لهذا بدین اسم موسوم شده وصرح بالطبری بسبب حدوث آن غلظی ست که درجفن اعلی یا منتوا داخل وی پدید آید وهرگاه که منتو موصوف بجفن اسفل یا بطبقه ملتحمه رسد ظهور دموع بملت اصطکاک صورت بندد وازانکه امتلاء شرب شراب کثیر وبیداری مفرط موجب تولد ابخره غلیظه وارتفاع آنها باعضاء عالیه ست باعث قوت سبب وشدت نکایت میشود وفاهم **بول الدم** آنست که بسبب انفتاح رگ گرده یا انشقاق آن برسیدن ضربه یا سقطه برموضع کلیه یا اکل طعام حاد حریف که بانفتاح وانشقاق رگ مذکور انجامد یا بملت ضعف کلیه وکبد وعدم امتیاز ممیزه انسان خون را از مائیت یا تباکل عروق اعضا بول بول نساز دم خالص وخون باحض آید لهذا وباید دانست خونی که بانشقاق رگ گرده وانفتاح آن ظاهر شود بدرد ودرد اختلاط مده کثیر المقدار باشد وانشقاقی کما لایخفی اکثر از انفتاحی بود وعروق مثانه ازانکه ضیق ودر جرم آن فرورفته واقع نه انخراق آنها کمتر صورت پذیرد وچون خون اینها اندک وناصاف بود چندان برنیاید که بران اطلاق بول الدم کنند وخونی که بضعف ممیزه جگر وگرده ظاهر شود غسالی بود وکلوی نسبت بکبدی غلیظ ومفید ترباشد چه گرده عضو غلیظ ومتلذذ ست پس لهذا آن نیز غلیظ وانزک باشد فاهم ازانک وانکه بتاکل عروق اعضا بول آن اندک وبا درد وعقب قروح مجاری ومخلط بامده ومنتن الرائحه باشد وکل ذلک غنی عن البیان **انتباه** بول الدم گاهی از تمدد وعنف وگه از شدید بهر سد چه مرضین مذکورین بنابر شدت انضغاط که از تمدد اعضاء ظاهری وباطنی دست دهد بانفجار عروق مجاری انجامد **بول دموی** آنست که خون در بول ظاهر شود ودوم صرف از ممر بول متخرج نگردد ومرسبات آن تخفیفه بول الدم وانشقاق عروق مثانه ست تامل **بول فی الفراش** آنست که بسبب تیلار رطوبت برعضله که محیط مثانه ست مثانه باستر خار گراید وخواب غرق بران اعانت نماید پس بنابر ضعف قوت ماسکه طبیعت بادنی تنبیه واراده بول را منع ساند وازانکه مزاج اطفال مرطوب باشد اکثر حدوث این مرض در ایشان دست دهد خاصه وازانکه در اصل خلقه مرطوب المزاج باشند **بولیموس** بضم اول وسکون ثانی وکسر لام وسکون تحتانی وضم میم وسکون واو وسین مهمله یونانی جوع البقر ست وسیجیئ فی باب الجیم انشاء الله العلیم وازانکه درین علت احتیاج اعضا بغذا بشدت باشد بدین اسم موسوم شده چه موس در زبان یونانیان جوع را گویند وبولی بمعنی چیز بزرگ وکلان ست **فصل چهاردهم** در موحده با ها مشتمل بر مرض **بهق** بموحده وهاء مفتوحتین وقاف عبارت از تغیر رنگ جلد بسوی بیاض ما بطرف سواد ست واول را

فصل چهاردهم

بهق ابیض و نانی را بهق اسود گویند و حدوث آن از اسباب خفیفه مولده برص صورت پذیرد و خواص
بهق اسود است که چون بمالند پوستها خورد مانند سبوس ازان جدا شوند و بعد مالیدن سرخ گردد و تسمیت
ازان که برص اسود شتهار دارد و با خارش بسیار و خشونت بیشمار باشد و بشدت پیوسته تحرف و تقشر در
جلد عارض شود و قشور مدور شبیه بفلوس ماهی ازوی جدا شوند چنانچه در بحث برص مذکور شد و این نوع
سریع الزوال نباشد چه ماده وی بسیار نباشد و نهایت مدوی باشد و فرق در بهق ابیض و برص ابیض آنست
که بهق چندان براق نباشد و بسیار غائر نبود و از جلد خیلی متجاوز نگردد و در اکثر مذورلبود و وفعتهٔ پدید
و باطلیه جالبه برطرف گردد و سهل الزوال باشد و موی که در موضع علت روید سیاه یا اشقر بود و اگر چه
بازمان گراید اما موی سفید برنیاید و بعد خلانیدن سوزن خون محض براید و هرگز رطوبت سفید ازان
نیالاید بخلاف برص که براق بود و هر چند مزمن شود خالص گردد و بساست که تا باستخوان رسد و موی
آنموضع مائل بسفیدی باشند و بالآخر سفید خالص گردند و آخر کار چون سوزن دران بخلانند رطوبت
سفید ازان ظاهر شود و هر چند بمالند سرخ نگردد و نهایت بطئی الزوال بود بلکه بعد استحکام امید بهی نباشد
انتباه سوزن که بجهت امتحان بخلانند کیفیتش اینست که پوست آنموضع را بابهام و سبابه بالا
کشیده دارند و سوزن بخلانند تا آفت جراحت بگوشت نرسد و حقیقت جلد از سیاه و سفید متضح
گردد **بهتة** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالثی و فتح فوقانی و ها موقوفه هست که خللی در دماغ
کرمبد، حواس پدید نماید و بدان سبب آدمی حیران و ساکت بماند و چیزی از مصالح خود درک نکند
و از انکه لفظ مذکور در لغت بمعنی حیرانی ست علت مسطوره درین هم موسوم شده **بهر** بضم اول و سکون
ثانی و راء مهمله و الحاق این لفظ الجبا را اختلاف ست مولانا سمرقندی مرادف بود ضیق النفس دانسته
و علامه شیرازی نوشته که ماده ربو داخل عروق خشنه که عبارت از اقسام قصبه الریه ست می باشد و ماده بهر در
شرائین آن لهذا الملمس سمینه و ثانی حار و چهره علیل و در حین هیجان سعال متلون بحمره بسیار باشد بخلاف
اول که چندان بحرارت لمس صدر و احمرار وجه بسیار نباشد و شیخ الرئیس میگوید که ربو عبارت از عسر
نفس ادست و نفس صاحبش تنفس متعب باند و خالی از سرعت و تواتر و صفیر نباشد اما بودن ضیق با وی
لازم نیست پس برین تقدیر ربو عام تر از ضیق باشد و عند البعض آنچه نزد علامه ربو ست نفس المنتصبا
ست و ربو امرادف بهر دانسته مینویسند که وجود هر دو از التقاء شرائین ریه صورت پذیر گردد بالجمله تتابع
نفس و عسر خروج آنرا الطبا بهر نامند و تساعده اللغة قال الجوهری البهر تتابع النفس هر صوتی عسر خروجه
در ربو و ضیق النفس و نفس المنتصب با فوائد مناسبه در جایگاه خود انشاء الله تعالی بالاستعباب مذکور

خواهد شد **فصل پانزدهم** در موجده با تحتانی مشتمل بر پنج مرض **بیاض** بموجده و تحتانی مضموم
والف وضاد معجمه عبارت از سفیدیست که بر سیاهی چشم افتد و دو نوع باشد یکی آنکه بظاهر قرنیه بود و
رقیق باشد و **ابر و غمام** نام دارد و به **سحاب** نیز مشتهر یافته دوم آنکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ
باشد و بجز بیاض نام خاص ندارد و علت موجبه این علت اندمال قرحه قرنیه و ورم ملتحمه و شقیقه یا
صداع صعب ست چه در امراض مذکوره فضول غلیظه بسبب دوایلام رو بچشم آرند و از انکه اکثر در این
مرض چشم منطبق نمیاید و متحرک بحرکت انطباقی و انقباضی نباشد و ضوء آفتاب که منجمله مسخنات محللات
ست بوی نرسد فضول مسطوره بتحلیل نروند و خطاء طبیب در بعضی ازان نیز از معاونات تغلیظ مادهٔ
و عدم نضج و تحلیل ویست و بالجمله علل مذبوره اگرچه بصحبت می انجامند اما اثر خود در چشم واگذارند و انتهاء
بیاضی بعد اندمال قرحه قرنیه دست دهد اگرچه در معالجه آن خطا نه افتد چشم صحت ازان نیابد و داشت چه
طبقه موسومه بائین جلد عصیر الجواهر مخلوق شده و التحام عصب بحیث لا یبقی فیه الا اثر ما لم نقل به
احد **بیاض الشفت** آنست که بسبب نقصان حرارت غریزی و ضعف ضمه سر در دفساد
خون با اختلاط رطوبت ملغمیه غلیظه سفیدی برلب ظاهر شود چه در عین وجود اشیاء مذکور قوت بمغیره از
تشبیه غذا بمبتدی عاجز آید و بمادی البرص بیاض برلب نماید **تنبیه** واز انکه لب فی اصل الخلقت
یا قوتی اللون ناصع الحمرة مجعول گشته باوجود اشتراک دیگر اعضا سرور در ضعف مغیره باوی
مخصوص بحدوث این علت شده فافهم ذلک **فائده** گاه باشد که بیاض لب با تقشر و انشقاق
آن یار باشد و نهاء عند استیلاء الیبوسته السابقة او مع الحرارة الغریبیة علیه تامل **بیاض الاهداب**
باید دانست که اهداب جمع هدب بالضم ست و هدب موی پلک را گویند و فارسی ذی مژه و مژگان ست
و سفیدی آن بعلت استیلاء رطوبت مزج برداده مولده آنها صورت بندد و وجه تسمیه این هر سه علت
بوضوح واضح دارد **بیضیه** بموجده مکسوره و تحتانی ساکنه و ضاد معجمه مکسوره و تحتانی مشدده مفتوحه
ثانیه و هاء موقوفه قسمی ست از صداع که عسیر الانقلاع و شدید الصعوبة و مقدمه نزول الماء باشد و
از انکه مانند بیضه که عبارت از خود سلاح ست مشتمل تمامی سری باشد به اسم موسوم و هم بخوزده موسوم
شده و اطباء را در ماهیت این مرض اختلاف ست آنچه مختار شیخ الرئیس و اکثر متاخرین ست این ست
که وی صداعی ست مشتمل عامه سر که لابث و ثابت و مزمن باشد و بسر ساعت و بانی سبب چون حرکت
یسیره و شرب شراب و تناول مسخنات و ملاقات مسخنات بهیجان آید حتی که صاحبش از آواز شدید
بلکه متوسط و ضوء آفتاب و اختلاط ناس متنفر باشد و تنهای و تاریکی و بر پشت خوابیدن و براحت بسر

بروں دوست وارد چصوت کذائی بعنف حرکت ہوای وشدت صدمہ آں بتفرق اتصال
عصبیہ سمع وایلام وے انجا مد وبواسطہ اتصال عصبیہ مطورہ لعشائین داخلین دماغ واتصال عشائین
مذکورین بعشار محل متوسط شظایا عصبے ایذا باغشیہ مذبورہ متادی گردد وہیجان صعوبت مرض
بمنصہ ظہور رسد زیرا کہ احتقان مواد موجبہ علی ما سیجئی انشاء اللہ تعالیٰ درہمیں غشیہ است ہذا دروح
خاصہ باصرہ جوہر نورانی ماناً جرام سماوی در صفا و نورانیت و ملائم اضواء و انوار ست پس درعین
مشاہدہ ضوء شوقا لاد رکہا بتمامہا روبخارج آرد وبنا بر تبدد و تفرق محل جہت شدت تراکم واژدحام
تبفرق وانتشار گراید واذیت آں بعصبیہ مجوفہ کہ باغشیہ دماغ کہ مقر علت ند اتصال وارد متادی شود
وایضاً متبلا بدیں بلا ہر ساعت چناں حساس نماید کہ سر او را بہ تبک مے کوبند ہذا اذا کانت الانجرۃ
منزعجۃ متحرکۃ تحت الاغشیۃ یا سیکشد یا ثقب نمایند ہذا اذا کانت راکدۃ مع تمدید ہا الی الجہات فافہم
فائدہ سبب موجب ایں مرض علی ما ذکر السمرقندی فقط انجرہ غلیظہ است کہ از اخلاط فاسدہ جلیدہ
شدہ باعضاء سر توجہ نمایند وزیر غشاء محل یا آں دو غشاء کہ محیط جوہر دماغ ند جمع آیند چہ حدوث
وے با نوائب باشد وجود نوائب انجرہ نباشد وما دہ انجرہ مسطورہ گاہی در سر باشد وگاہی در اعضاء
دیگر وصعود آں یا از طریق معدہ بود یا از مسلک نفوذ غذا سر و حدوث علت مذکورہ از انجرہ مسطورہ
علی ما لا یخفی بے ضعف دماغ وعجز آں از تحلیل متصور نباشد **انتباہ** تولد ایں مرض گاہے از احتقان مواد
رویہ در اغشیہ مذکورہ واحتباس ریاح غلیظہ در امکنہ مسطورہ وگاہے از تعفن دماغ وحمرہ و ورم باردان
صورت بندد **تنبیہ** صاحب ایں مرض در عین بودن سبب در حجاب داخلی در اصول حشیم بالتصالہا بہا
احساس تمدد کند و در صورت استقرار وی تحت غشائی ضرباتی بود چہ ضربان موضع بے وجود شریان
دراں ممکن نیست **فائدہ** بعضے اطبا بر صداع مطلق کہ شامل جملہ سر باشد با وصاف موصوفہ باشد
یا نباشد اطلاق بعضیہ نمودہ اند **بیخدق** بفتح اول وسکون ثانی وہا مہملہ وذال معجمہ وقاف وعوض
قاف جیم نیز آمدہ است و در باب لام بعون اللہ السلام مذکور خواہد شد و در باب فا نیز انشاء اللہ تعالیٰ
بیاید زیرا کہ فیخدق ج نیز از اسامی ویست **باب التاء الفوقانی** وفیہ عشرون فصلا **فصل**
اول در فوقانی با الف وفیہ مرض واحد **تاکل** بفوقانی والف مفتوحتین وکاف مشددہ
مضمومہ ولام عبارت از فنا را جزاء عضو بسبب انصباب مادہ خبیثہ بروی یا تولد خلط اکال در وے ست
و در ہر عضو کہ افتد چون لثہ دہان و زبان و مان بدان منسوب گردد یقال تاکل اللثۃ مثلاً و تاکل اللسان
و در اثناء ذکر اکلہ مفصل بوضوح پیوستہ فلہذا رجع و وجہ تسمیہ تلک العلت بہذا الاسم لا یحتاج الی البیان

فصل اول

فصل دوم

فصل دوم در فوقانی با موحده مشتمل بر دو مرض **تبثر** بفوقانی و موحده و مثلثه مشدده و آخر مهمله بر وزن تاکل عبارت از ظهور ثور ست بر ظاهر بدن بود چون نملهٔ دجا و رسیه و لینی و امثال آن یا در باطن آن مانند ثور معدی و معده و کبد و شبا ه ایشان آنرا که بر ظاهر تر باشد ظاهره نامند و آنرا که در باطن وی بود باطنه خوانند بعلامتی که جهت ثور هر عضو مخصوص و در کتب قوم مسطور ست موضوح می انجامد و بالجمله اگر ماده بود و اکثر بهمین ست بسوزش و التهاب محل بشرط ذی حس بودن عضو و نافض و قشعریره و تب و تنگی نفس و سرفه و خروج قشور و قیح از قفے و براز بحسب موضع یار باشد و وجه اتیه بین لایحتاج الے البیان **تبرته** بفوقانی و موحده مکسور تین و را مهمله ساکنه و فوقانی ثانی مفتوحه و ها موقوفه ابریه یعنے حرارت و ابریه در باب الف مذکور شد و حرارت در جا مهمله انشاء الله تعالی باید

فصل سوم

فصل سوم در فوقانی با مثلثه مشتمل بر دو مرض **تثارب** بفوقانی و مثلثه و همزه و موحده بر وزن تدبر و بعضے بنا بر تجنیس بعضے باضافه الف بعد مثلثه و همزه مضمومه بر وزن تدارک میخوانند و هر صورت تسطیر و اوخطای محض ست و بالجمله وے قسمیست از تشنج خفیف که بعضلات فکین بنا بر احتباس ابخره دران عارض شود و انساحیت دفع ابخره مذکوره مضطر بفتح فم گردد اما حالت مذبوره بسرعت دست نه دهد چه حدوث آن از ابخره ریاحیه سریعت بتحلیل صورت نبندد و باشد که تارها قیام نماید و کوزهٔ دهن بمفتوح بماند هذا و علت مصطره از امراض معدیست و سمیه حسب معنی لغوی و طریق حدوثش انیست که بخارات غیر منهضمه باعضاء سر و عضلات فکین و شفتین توجه نمایند و بنا بر برودت محل اکتساب غلظت فرمایند طبیعت بدفع آنها پردازد و بقوت اراده ایستادگی نماید پس لاجرم کار انسان بفتح فم انجامد هذا اکنون باید دانست که تثارب کثیر مرض ست و قلیل آن خالی از خطر و عاری از حذر خیست چه حدوث این علت توجه فضول ردیه باعضا عالیه است چنانچه وجوه و عطسه دلیل دفع مواد دماغیه بخارج لذا قال صاحب الشرح سید الانام علیه الف الصلوة و السلام العطاس من الرحمان و التثارب من الشیطان و بالجمله عروض ردیه الاخیر دانند و چشم بهی ازان مطلق ندارند و بفارسی ویرا فازه نامند و دهن دره نخوانند

تثقب الاسنان عبارت ازوی سوراخ شدن دندان ست چه ثقب بفتح مثلثه علی ما قال الجوهری بمعنی سوراخ و تفعل علی ما ذکر فی کتب التصریف بمعنی اتصاف شی باصل فعل آمده و حدوث این مرض اکثر از تولد دیدان در دندان پدید نماید و گاهی از نفوذ رطوبت ردیه متعفنه دران که با فساد روح انجامد و استیلا پیوست بران که با فناد رطوبت اصلیه یا سکه اجزا ایشان پرداز و دست هذا و قسم اخیر بمشایخ دنا قهین و کسانیکه بوجهی من الوجوه در ابدان ایشان تحلیل قوی راه یافته باشد

فصل چهارم

کثیر العروض ست **فصل** چهارم در فوقانی با جار مهمله مشتمل بر دو مرض تحجّر بفوقانی و حا مهمله و جیم و را مهمله بر وزن تنقب در اصل بمعنی محبر گشتن و سنگ شدن ست چه تفعل علی ما یظهر من مطالعة کتب التصریف بمعنی صیرورت هم آمده و در اصطلاح اطبا تارة بر فرو فی غیر طبیعی که بر بدن ظاهر شود و سخت گردد و اخری بر ورم صغیر که در اعضای رئیسه پیدا شود و به تحجر و انجار گردد یا اطلاق یابد و از آنجا نامانا بدانچه عدس مانند عدسیه نیز گویند و مادهٔ آن از مادهٔ بروزه که در باب موعده مذکور شد غلیظ تر باشد چه مادهٔ بروزه بلغمی بود و مادهٔ این سودا غلیظه که لطیف آن بعلت سخافت جلد بلاک بتحلیل رفته باشد و باقی بتحجر منتهی شده باشد اکنون باید دانست که آنچه از بین علت سنوبری شکل نامانا بدل بود و بر اعامه که کدو دل گویند چنانچه در باب کاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد فاتنظر **تحرک اللسان** و حلیته غنی عن البیان و کذلک ماهیته و هی علی ما لا یخفی محتاج تسطیر و تقریر نیست لهذا از ان اعراض نموده بذکر اسباب مولده آن می پردازد و از انکه تحرک اللسان بالآخره بسقوط دندان می انجامد و هر دو اعنی تحرک و سقوط را در علت تولد اتحادی باشد سقوط نیز در اثنا ذکر اسباب بیان باید باید دانست که چون دندان صبیان در اصل خلقت ضعیف و صغیر باشد و بدان قوت نباشد که لحم بشیار صلبه در کبر سن بدان حاجت افتد نمایند و فساد شیر که سریع العفونت و سهل الاستحالت ست نیز بر تضعیف و فساد ایشان می پردازد بطبیعت با ذن خالقها جلشانه و عظم برهانه مادهٔ تولد دندان قویه پیش خود بسبیل ذخار مهیا دارد تا عند الحاجت بکار آید و در حین انقطار بدندان قوی تقبه را دران سن ضعیف مرتکز باشد متسع سازد و دندان موصوف بخنبش آورده ساقط گرداند و از مادهٔ مسطوره یعنی که مناسب وقت باشد متولد گرداند هذا و پوشیده نماند که حدوث تحرک اسنان در شبان از ضعف گوشت بن دندان بسبب نارسیدن غذا بدان یا بتر خا آن بنا بر قلت غذا و تسلمار طوبت مرخیه علی هذا یا انصباب فضلهٔ بر لثه که گوشت آنرا خورده ناقص سازد و در استحکام اصول اسنان فتوری راه یابد یا غلبهٔ رطوبت رقیقه مرخیه بر لثه و عصبه ممسکه سن بحدیکه دیر سست و مشترخی سازد و یا اما گرم لثه بانفصال آن از دندان پردازد یا سقطهٔ قویه که بر دا اتفاق افتد یا ضربه شدیده که بر دی واقع شود بمنصهٔ ظهور میرسد و اول یا لاغری بدن و غور عیون یار باشد و از آفات لثه باوی هیچ نباشد و دوم با بیاض لثه و عدم امارات رطوبت بود و سوم با علامات نزله و حرارت دماغ دست دهد و در چهارم لثه مسترخی و متراکل بود و با شیار عاره و بارده متضرر گردد و در حین تکلم کوزهٔ دهن بلرزد و در اصول اسنان بیار احساس برودت نماید و دندان فربه و لعاب از دهان علی الدوام سائل باشد و در پنجم

اساس لثه وشدت درد وضربان آن پیدا بود ودر ششم وهفتم تقدم سقطه وضربه بهویدا انتباه
تحرکی که در سن شیخوخت بهم رسد علاج نپذیرد وچه علت وی نقصان لثه ودندان ویبوست ولاغری
آن بواسطه وقوع ذبول از تحلل رطوبت غریزی باشد واعادة المعدوم محال بقیل به عاقل فضلاً

فصل پنجم در فوقانی با خا معجمه مشتمل بر دو مرض تخمه بفوقانی مضمومه وخا
معجمه مفتوحه ومیم گنگ ها موقوفه در اصل بمعنی ناگوار بدن طعام در معده آمدن در اصطلاح اطبا عبارت
از نهضت که باسباب مذکوره در بطوء الهضم طعام در معده اصلاً یا بنهضام نگراید بلکه همچنان نامنهضم
دران باقی ماند پس گاهی منحدر نشود وقبض شکم صورت پذیرد وگاهی روبخارج نهد واسهال مفرط
دست دهد وباشد که کار غذا بفساد واستحاله آن بجوهر غریب وکیفیت غیر صالحه انجامد وعند البعض
تخمه همین ست وبالجمله عبارت از بطلان هضم ست که با فتور قوت هاضمه باشد وفساد طعام معده
گاهی باوجود صلاح وصحت قوت هاضمه بهم رسد وبسوء هضم موسوم گردد وسیجیئ فی باب السین المهملة انشاء
الله تعالی انتباه بطوء هضم مقدم بر تخمه ست وبطلان هضم مرادف آن اما در ماهیت وهم از ذکر قبض
شکم واستطلاق آن ساکت شده اند واستحاله غذا را نیز دران دخلی نیست تأمل تخیلات بفتح
فوقانی وخا معجمه وضم تحتانی مشدده وفتح لام والف وفوقانی ثانی که تخیلات نیز موسوم ست وسیجیئ
فی باب الخا المعجمة انشاء الله تعالی آنست که ناظر در هوا تخیل الوان متنوعه واشکال مختلفه کند وحدوثه
این مرض بانحطاط شهوت او بانواع کثیره صورت بندد یکی آنکه از ذکا حس ما بجبره باشد واجسام صغیره وانچه
خفیفه کدر جوسما مثبوت باشند وکذلک بخارات غذائی که در هیچگاه بدن ازان خالی نباشد بامساک
مردم درآید ودراین نوع حاسها یکلتها سلیم باشد وباکل اغذیه مغلظه تخیلات کمتر گردد دوم آنکه از رقت
طبقات خاصه اگر در طبقه قرنیه باشد چون آثار جدری وغیره موجب حدوث وی گردد وهمچنان باشد که
آثار مسطوره بنا بر صغر خود اگرچه بنظر در نیاید اما از جهت ابطال شفافیت طبقه سبب بمقدار خویش
مانع ابصار آید پس لاجرم بقدر هیئت اشکال آثار بسیار تخیل نماید واین نوع از اسباب تقدم دارد بر
خیالات بی احداث آفت دیگر وسبب غذیه از دیاد نقصان ناپذیرفتن متفسخ گردد وسوم آنکه عارضه
رطوبات خاصه بیضیه باعث تولد آنها شود ودر نصیرت یا خود رطوبت بیضیه بذاتها احداث تخیلات
نماید یا سوء مزاج بارد رطب که مبطل شفافیت ست وجود خیالات بمنصه ظهور رساند یا حرارت قویه که
بغلیان رطوبت انجامد یا برودت ویبوست مجمد نزیل شفاف بتکون آنها پردازد هذا واما رات
اصناف هذا النوع اظهر من عین الشمس چهارم آنکه امری خارج از خشیم مولد خیالات گردد واین نوع

یا انکه متکمن در وزافزون و مقدمهٔ نزول الماء و منذر بدان باشد و بی اسباب مذکوره در انواع
ماضیه ظهور نماید و کدورت و ضعف در بصر پیوسته بیفزاید و از جمیع وجوه اصلاً و مطلقاً نه کاهد و
اغلب در یک چشم بی آفت طبقات و رطوبات وی حادث گردد و اگر بجذب اتفاق در هر دو چشم واقع
شود در اول تکمن متحدة الوجود نباشد و قبل از مضی شش ماه به نزول لب و بطلان بصارت
انجامد و معدقه دران کمتر باشد یا انکه چندان تکمن نبود بلکه بجز حصول تکلیل رو دهد سبب وی مدار کثیر
سبک و سریع الزوال چون بخره غذائیه یا حرکت بجرانی یا قی عنیف یا غضب شدید باشد انتباه
کدورتی که در دیگر امراض چشم چون مدوغیره معه تخیلات حادث شود مقدمهٔ نزول الماء بود
فائده قسمی چند از تخیلات که شاذة الوجود و نادرة الوقوع واقع اند بنابر توضیح مرام و تفصیل
اقسام بعون الملک العلام درین مقام بوضوح می انجامد پوشیده نماند که تارهٔ ناظر محاذی چشم خود
تخیل کند که اسطوانه یا مرتفع شده منشعب بشعب کثیره میشود و آخری خروج زبانهای آتش از چشم خود
دیده متخیل گردد و سبب اول اجتماع خلط سوداوی در شرائین ست که ازان بخره بسوی دماغ مرتفع
شوند و باروح آمیخته و مرتفی گشته منشعب گردند و علت ثانی تاهم ضغط شرائین بنابر شدت
امتلاء موی و ضعف دماغ ست و کذلک گاهی عند العطاس یا دیر هین بالیدن چشم مشاهده نماید که اشیاء
سفید رنگ ذی تعاریج از اسفل بالعلی صعود یا از اعلی بالاسفل هبوط مینماید و گاهی بجانب راست یا
بطرف چپ شخص منتصب بنظر ناظر در آید و باشد که بملاحظهٔ آنکه نفس الامر میت علیل بدانسو التفات
نماید و اول دلیل امتلاء معده یا حوالی چشم یا متقدم دماغ از رطوبت علمه بلغمیه صافیه باشد و ثانی دال
بر کدورت بغیبه از جانب پهلو و کذلک در بعضی اجیان متخیل شود که چیزی از مکان بلند به پیش رو همی افتد
و در بعضی شی واحد از مسافه بعیده اشیاء کثیره متصور گردد و اول بنابر حصول خلطی از اخلاط
در دماغ و انصباب جزوی ازان یا بسوی آن بر طبقات چشم بحصول انسجام در رنگ خیال بلون خلط
ماند و ثانی از حیلولهٔ شظایا رطوبت فیما بین بصر و مبصر و بعضی از اصحاب این علت چیزی کبیر
الحجم را از قریب صغیر بنماید و صغیر را از بعید کبیر و موجب اول رقت نور و ضغطه عصبه مجوفه نسبت بهر
سبب که باشد و باعث ثانی حائل شدن جسم غلیظ شفاف درمیان باصره و مبصرات **تنبیه تمیمی**
آفرین اگرچه فی التحقیقت از جنس خیالات نیستند اما لمناسبت ما بیان یافتند فافهم **فصل ششم**
در فوقانی بار اء مهمله مشتمل بر سه مرض **تمریل** بفوقانی و راء مهمله و موحدهٔ مشدده و لام بر وزن تحرک
در لغت بمعنی متغیر شدن و کثیر اللحم گشتن ست یقال تمربلت الارض اذا اخضرت بعید الیبس

وترتیب المرة اذا کثر لحمها و در اصطلاح اطبا عبارت از انتفاخی ست که بنابر انصباب ملغم رقیق مائی بسبب ضعف هضم و نقصان قوت هاضمه در اطراف و دیگر اعضا قلیلة الدم سنخیفة الجوهر مانند اجفان دست دهد چنانچه در استسقا رخاصه ذقی بحصول می انجامد و وجه مناسبت در معنی لغوی و عرفی بر ظاهرست **تَرَهُّل** بفوقانی و راء مهمله و هاء مشدده و لام بر وزن ترهل آنست که بسبب اسباب چون نقصان غذا و ملاقات مرخیات و غیر ذلک رخاوت در بدن و اعضا رو دهد و آن مرسد و الی مرادف ترهل و نسته و از آنکه رهل در اصل بمعنی سست شدن گوشت بدن آمده علت موسومه را باسم موسوم ساختند **تَرَخِّیه** بفوقانی و راء مهمله و خاء معجمه و تحتانی و هاء موقوفه بر وزن تفعیله است و سهال غیر دموی را بهر سبب که باشد و از هر عضو که بود بدین نام نامند **فصل هفتم** در فوقانی باز اء معجمه مشتمل بر سه مرض **تَزَعْزُعُ الدِّماغ** باید دانست که تزعزع بفوقانی و زائین معجمتین و عینین مهملتین بر وزن تقلقس در لغت یعنی حرکت ست و تزعزع الدماغ در عرف خاص آنست که علیل در دماغ خود بنا بر تغییر وضع اجزاء آن احساس حرکت و تمدد اعصاب و عروق قریبة الدماغ نماید و گاه باشد بدرد سر و دوران آن و حالتی شبیه به سدر و نسیان و بسکته در بعضی اجیان انجامد چه در قوی دماغیه ضعف و گاهی ابطلان راه باید و از نجاست که قسمی از صداع را به تزعزع موسوم ساختند **فائده** گاه باشد که از تحرک دماغ ماده از مواد بآله سم ریزد و علیل جلبه رواحه را برائحه واحده مناسب ماده باشد درک کند و علت حرکت دماغ یا لذت شدیده است که بملاعبه دست دهد چه از لذت قوت دماغ انسان بحرکت می آید یا رسیدن ضربه و سقطه بسر که بتفرق اتصال دماغ و تغیر وضع اجزاء آن از وضع طبیعی انجامد پس در یکجانب دماغ تمدد و در دیگری اثر خلا بهم رسد و باشد که انهتاک بعض اغشیه دماغ یا انصداع بعض اجزاء آن صورت بندد و درین هنگام امید نجات نباشد **تَزَعْزُعُ الاسنان** تحرک الاسنان ست و مرقی فصل الخاء المهملة من هذا الباب **تَزَیُّدُ السِّن** مخفی نماند که تزید بفوقانی و زاء معجمه و تحتانی مشدده و دال مهمله بر وزن تهلل بمعنی زیاده شدن ست و تزید السن عبارت از عظم و بزرگی دندان ست و حجم باشد یا در طول و عظم حجمی بنفوذ ماده حاره باشد یا زیاده در جرم دندان و تدویم آن می باشد و ورم بارد بی درد و حار خالی از درد نباشد و دلیل بر قبول دندان مر فضول را تلون شدن آنها بالوان متنوعه ست و استدلال بر ماهیت خلط از رنگ انسان در امیرض نیز میتوان کرد نهایت از دو یا دو دندان در طول گاهی حقیقی باشد و این چنان باشد که در بیخ دندان ورم پدید آید و دو یا از موضع خود منقلع و جدا سازد و بدان سبب طول

فصل هفتم

فصل ششم در فصل نهم

در دندان ظهور نماید و باشد که از اماس بیخ سن بے آنکه انقلاع مدان راه یافته باشد طول در دندان بنظر در آید و طول غیر حقیقی بسبب صلابت سنی از استخوان در اصل خلقت و اصطکاک اخوان آن جلوه گر گردد **فصل ششم** در فوقانی با سین مهمله و دردے یکبرض ست **تساقط الشعر** پوشیده نماند که تساقط بفوقانی و سین مهمله و الف و قاف و طا مهمله بروزن تدارک بمعنی افتادن ست و تساقط الشعر مرادف تناثر ست و بحثی فی هذا الباب یعون الله الملک الوهاب **فصل نهم** در فوقانی با شین معجمه مشتمل بر پنج مرض **تشنج** بفوقانی و شین معجمه و نون مشدده و جیم بروزن تربل آن دست که عصبے از اعصاب بسبب رسیدن آفت بتقلص گراید و ازان و عضله و یا دے خود آرد پس عضو کشیده شود و بشرط قوت سبب سرعت منبسط نگردد و اما در حین ضعف آن در اندک زمان بی تدبیر و معالجه بهیئت اصلی رجوع نماید چنانچه در تناسب و صرع هویداست چه سبب تشنج ست و علت تشنج صرعی اگرچه ماده غلیظ باشد ممکن در عصب نباشد یا بطول تعاقب تشنج انجماد فاهم ذلک اکنون باید دانست که علت مسطوره بحسب سبب کلی بچهار قسم منقسم میشود یکے آنکه علة مولده وے بیخ غلیظه بود و این نوع را تشنج بیخے نامند و عقال خوانند و در باب عین مهمله انشاء الله تعالی عقال منهج بیان یابد وجه تسمیه آن بدان نیز بوضوح انجامد و تناسب علی ما مر انفانی فصل المتممة من هذا الباب ازین قبیل ست و نوع مذکور از حدوث آن دفعة و کذلک زوال وے دفعة بنابر خفه سبب متفج گردد دوم آنکه از ابتدا اعصاب با خلاط اربعه بهم رسد و به تشنج بطیء تشنج استلائی موسوم گردد و بیشتر از بلغم غلیظه بفوذ آن در فرج اعصاب و ممتد ساختن وے آنها را در عرض افتد و همین نمط حدوث اینمرض از سودا باشد و تقلص عبارت ازین و قسم استلائی ست حدوث وے از خون بتورم عضله و نفوذ ماده در الیاف و اعصاب آنصورت بندد و باشد که بسبیل ندت صفرا نیز تا ازین خون با جمله شش تشنج پردازد هذا و تشنج بلغمی دفعة ظاهر گردد و تدابیر با تقدم بر آن گواهی دهند و با مارات بلغم چون ثقل و کسل خامه عند الحرکت و تعدد جلد و عرضی نبض و غلیظی قاروره و بیاض بشره و تزهل گوشت و سردی لمس و کثرت خواب و قلت تشنگی یا رباشد و سوداوی از علامات سوداوی و موی و صفراوی از نشانهاے ورم این هر دو خلط مانند ثقل و ورد در اول و حرقت و ضربان در ثانی و امثال ذلک پوشیده نباشد **فائدة** از نفوذ ماده بلغمی که مولد تشنج باشد در خلل اعصاب چو دستور خالی لازم نه آید چه در وے دخول ماده در جرم اعصاب جوهر الیاف لازم ست مگر آنکه ماده مختلف القوام باشد و بتشریب رقیق جرم عصب گراید و غلیظ در فرج و خلل آن نفوذ نماید فافهم سوم آنکه از سیبست اعصاب و جفاف سطوبات

آنها دست وهد وطریق حدوثش از گذاشتن دوال رطب در آفتاب روشن گردد وتقدم اسباب
مجففه چون استفراغات عنیفه وتعب بیداری وگرسنگی مفرط وتب حاد محرق ولاغری وباریکی
عضو مأوف ورو غنی که بران مالند زود خشک شدن وتبدیل افتادن بران گواهی دهد
انتباه تشنج که بعد تب گرم افتد وعلی الاطلاق پایین نباشد چه گاهی بدو بیان رطوبات بدن
واستلزام اعصاب بدان باشد **فائدة** از آنکه حدوث تشنج استفراغ بی قیاس رطوبات اصلی و
احراق وملاغ واعصاب صورت نه بندد ودر غیر سن نومیدی صلاح در جا فلاح نباشد چهارم آنکه بسبب
رسیدن مادة العصب یا دماغ بمنصه ظهور رسد واز اسباب ماضیه احدی را دران دخلی نبود واین چنان
باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج الی رسد ویدان سبب ورمی پدید آرد ودر ذات خود مجتمع گشته
بدفع سوزی پردازد واز انکه رسیدن آفت باعصاب یا آصالت وبی شرکت عضو آخر یا شد یا بشرکت
آن لازم آید که این قسم را بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در اصلی ودی چنان باشد که عضلة از
عضلات یا عصبی از اعصاب بنهجی بریده شود که علاقه باقی ماندچه انقطاع تام بهر جب تر خایسگرد و
ویا خلط حاد اکال بران ریزد ودو یرا متغیر کند یا نیش عقرب ومثال آن بدان رسد ودماغ متضرر
گردد یا شرب افیون وغیره او دیه سمیه اتفاق افتد وحدوث تشنج ازان بتجربه وتکشیف رطوبات و
متادی شدن دماغ واعصاب از کیفیت سمیه بهت یا برودة وخلی باشد خواه خارجی بعصب رسیده و
ویا مستقر ومتضرر ساخته احداث تشنج نماید واین قسم از اسباب تقدم چون وقوع قطع ونیش وشرب
سم وملاقات بارد بالفعل واکل بیرودات باافراط ووجود درد ولذع وحکه وایلمه سمی ازان از بروشدید
وقی زنکاری متضح شود وقسم دوم در شرکی ودی چنان باشد که قی غلظ زنجاری اتفاق افتد
وبسبب شدت لذع وسمیت ماده فم معده یزد ودو عضو مشارک آن تشنج افتد یا علة معده اعنی ابهضه
معوی بتشنج عضو مشارک گردد چنانچه در علت مسطوره اکثر در ساعد دست وساق یا تشنج دست ویا
چه فاضل الاطبا جالینوس در اغلوقن تصریح نموده که مدمعده واطراف مشارکة بین ست لهذا بسبب وی
معده واطراف بپردوت گرایند وبگرمی آنها معده بسخونت یا علل حم ومشانه واوعیه منی بمشارکتهای
بالدماغ بتشنج انجامند یا ویدان اعضا بتقلص لهما ازاویه ایشان ومتادی شدن بدماغ از
جهت مشارکت وارتفاع ابخره خبیثه موذیه بسوی دماغ بتولید تشنج پردازند واین قسم از علامات
آفات اعضا مذبوره پیدا گردد **فائده** گاه باشد که بسبب غم عظیم وخوف فخیم بنا بر رجوع روح بباطن
وتقلص شدن عضلات بتجویف آن حدوث تشنج بحصول انجامد واز انکه تشنج در لغت بمعنی کشیده

موتادی شدن بدماغ از جهت مشارکت تشنج منقبض گردد وبسبب آن در عضو مشارک تشنج پدید آید یا غلط طراری بر معده

شدن عضوست تبیین بے باسم عرض لازم باشد تشنج المعده باید دانست کہ تشنج استفراغی باشد یا
امتلائی در اجزاء عصبیہ معدہ کہ ملک و اربطہ آن باسباب ماضیہ ممکن الحدوث بل متحقق الوجودست چہ اربطہ
عصبانی الجوہر اند و تشنج العصب مما اتفق الاطبار علیہ پس اگر تشنج در نفس معدہ و اجزاء عصبیہ افتد احتواے
آن بر طعام صورت نبندد و غذا منہضم نباشدہ منفوع شود و باشد کہ بنا بر ضعف بسبب اندکی بر طعام محتوی
گردد و در این ہنگام جزئے از غذا منہضم و بر مانہضم محتوی گشتن معدہ بر طعام یا قلیل الاحتوا بودن آن
بران و ناگواریدن غذا در ین صورت محتاج بیان و مفتقر تبیان نیست و تشنجے کہ در اربطہ واقع
شود یا در رباطی باشد کہ فیما بین معدہ و فقار ظہر رابطہ است یا در ان رباط کہ رابطہ معدہ یا تر قوہ
مخلوق شدہ در اول غذا در معدہ بست نکند و بجر و درد تحدر با معا گردد چہ اتصال معا الاثنی عشری
بمعدہ از جانب قدام و متصل مرتق ست پس در حین تشنج رباط مسطور علی ما یشہد بہ حدس الصاب
قدام معدہ میل بخلف و جزو عالی اثنے عشری کہ بواب نام دارد با سفل نماید و منفوع بماند و انضمام
آن ممکن نباشد پس لا جرم آنچہ بمعدہ افتد علی ما ہو علیہ با مبار سد و ایضا مریض مائل بجانب راست یا
بطرف چپ بود چہ اگر تشنج در رباطی باشد کہ بین فقار متصل ست میل علیل بامین باشد و اگر در ان
رباط بود کہ با بسیر آنہا اتصال دارد میل وے با بسیر بود و در صورت ثانی اعنی وقوع تشنج در رباط
رابطہ معدہ یا تر قوہ بنا علے انجذاب المعدۃ الی الاسفل ہمار منحنی باشد و انصاب سینہ و یرا
اصلاً ممکن نباشد **تشنج جلد الراس و الجبہۃ** مشہورست و حدوث آن از بعض اسباب تشنج
مطلق بحصول مے پیوندد و تشنج جبہہ در موسم سرما و ہوا شدید البرد کثیر الوقوع ست چہ ہوا
مذکور بہ تبرید اعضا خاصہ آنانکہ قلیل اللحم باشند و ایلام آنہا بیہ وارد و از انکہ انسداد مسام و کثافت جلد
کہ باحتقان ابخرہ انجاد نیز در موسم موسوم دست دہد علت موسومہ باجکہ و حمرت موضع بنضہ ظہور رسد
ہذا ما خطر بالبال و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال **تشبث العظم و غیرہا فی الحلق** پوشیدہ نماند کہ
تشبث بفوقانی و شین معجمہ و موحدہ و مثلثہ بر وزن تشنج بمعنی تعلق ست و تشبث العظم و غیرہا
عبارت از تعلق استخوان و جز آن چون خار ماہی و شبہ او بست در حلق و اسباب ماتقدم و خلش
و خلہ موضع و در بعضی صور خروج خون احیاناً بران شاہد بود **تشقق** بفوقانی و شین معجمہ و قافین بر
وزن تشبث عبارت از شق شدن و پاریدن عضوست و ہر عضو کہ افتد بدان منسوب شود یقال
تشقق الشفت و تشقق الاظفار و غیر ذلک و حدوث آن از یبوست در و مکثف صورت پذیرد
کما یشہد بہ کثرۃ وقوعہ فی فصل الشتا **فصل** و ہم در فوقانے با صاد مہملہ و در ے و مرض صعبست

تصغر المعده والکبد ظاهرست واز انها خلقی باشد لاعلاج ست دور اول منهضم نا شده
فذا کثیر اگرچه لطیف باشد بخوبی گوارید بن قلیل اگرچه غلیظ بود و پیوسته بودن آن در انجا ت از
صغر سن و ضعف بنیه هویدا بود و در ثانی کثرت حدوث گرانی و باد و سده و نفخ در جگر و کذ لک
ثقل و تمدد ران اگرچه غذا باعتدال خورده شود و ضعف بدن و کوتهی انگشتان و باریکی
رگها و مهل خلقت پیدا **فصل** یازدهم در نفوقانی با عین مهمله مشتمل بر شش مرض **تعقعه**
بنفوقانیتین مفتوحتین و عینین مهملتین مسر و قتین که اول ایشان ساکن و ثانی مفتوح ست و
ها موقوفه تردد ی ست در کلام که بنا بر بستگی زبان یا ماندگی آن بسببی از اسباب ظاهر شود -
تعاریج الامعاء مخفی نماند که تعاریج بفتح اول و ثانی و الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی و
جیم ست و معاجمع معاکه بفارسی روده گویند و تعاریج الامعا عبارت از انست که معا با معا و دیگر
یا فی نفسها ملتف و پیچیده شود و این مرض در بعضی اجیان بقولنج التوائی بودی گردد فافهم
تعلق العلق فی الحلق باید دانست که تعلق بفوقانی و عین مهمله و لام مشدده و قاف بوزن
تصغر بمعنی شبث ست و علق بفتحتین بازی زلوچه را گویند و معنی علق در خناق بعون الله
الملک الخلاق بیاید فانتظر هذا اکنون باید دانست که بسیار آبها باشند که زلوچه خورد و ران باشد
و ما، خالق عبارت ازهمین آبست پس هرگاه آدمی را علی سبیل الغفلة شرب آب موصوف اتفاق
افتد زلو در ظاهر کلو یا باطن آن بیاویزد پس اگر تعلق آن بظاهر و خارج حلق بود چون کام و زبان و
لهبات و دهان بحسن بصر در آید و اگر در باطن و داخل مری بود و اکثر بمری باشد و باشد که بر سبیل شدت و
ندرت بقصبه ریه اندر شود چه دخول وی بمصاحبت آب بود و دخول آب در قصبه و استقرار وی
دران تعسر یل متعذر ست و از انکه قصبه قلیل الدم عصبانی الجوهر غضروفی مسلک اخراج انجره
و خانیه مخلوق گشته بنا بر فقدان غذا علق و تمادی شدن وی از انجره موصوفه دران تمسک
کند لهذا اعراضی که در تعلق علق بمری ظهور نمایند در این صورت نباشند و مبتلا بدین بلا را تا انقلاع
علت یکدم سکال فرصت ندهد چه اذیت دائمی قصبه با سعال بهرچه یابود و علقی که در مری متعلق
گردد علامت کی آنست که علیل مغموم و با کرب و تململ باشد چه حیوان مذکور خالی از عفونت بلکه
از سمیت نباشد خاصه انکه در سیاه رویه حمایه متولد گردد یا سیاه رنگ یا مخضره اللون یا غرب دار
بود یا خطوط لاجوردی بران باشند زیرا که در انواع مسطوره سمیت قویه باشد که باحداث غشی و کرب
و اشتر خاء و قروح رویه در موضع تعلق انجا مد پس هرا ر مستنشق تکیفه بکیفیت سمیت گردیده

وبقلب وصل شده باحداث اعراض مذکوره پردازد واز انکه بنابر کمیت مری غذا متوقر بر رسد
علی الدوام زمان مصداق ان کثیر الحجم گردد وشدت اعراض مع احساس مضرت عضو دست دهد وبسا
باشد که خون رقیق در غلیظت از دهن برآید چه امتصاص علق از ظاهر عضو که بمدد عروق رقیقه که بجوف
رقیق وضیع متصل بوند اتصال دارندی باشد بدانا باشد که علق از حلق مسدود نموده از راه خلک بر
پنج بینی درآید دورین هنگام ثقل دماغ واستدلال مجری بران گواهی دهند **انتباه** بایکه در زمان مظنه
علق بوده اصاف نمایند زنهار بری سهل نفرمایند **تعقف الاظفار** باید دانست که تعقف
بقوقانی وعین مهمله وقاف مشدده وفا بر وزن تعلق ست واظفار جمع ظفر بالضم که بفارسی ناخن گویند و
تعقف الاظفار در اصطلاح اطبا آنست که بسبب اضطراب مورث اختراق ناخن خاصه اصل آن غلیظ وگنده ومتعسر
وبنابر شدت بوست مانا با ستخوان پیوسته گردد وچون بنجر اشتد ریزه ریزه از ان جدا شود وانیم فرض کنیم
الاظفار زبر گرنید بعون الله العلیم المجیبی فی باب الجیم واز انکه ناخن در نهایت خالی از اعوجاج مانبا شد
اگر با خود از عقاف باشد بعید نیست وعقاف علتی ست مشهوره که در قوالم شات رونماید ودر یکجا در معوج
سازد والله اعلم **تعظیم الرأس** ظاهرست ربتیتر از اجتماع رطوبات مائیه وریاح غلیظه در سر حادث
شود ولهذا باجتماع امارات الرأس نیز موسوم گردد باشد که از خلط دیگر غیر رطوبت مذکوره پدید آید بالجمله
در اطفال بنابر کثرت رطوبت ومغز ایشان کثیر الوجود ست در دو نوع می باشد یکی انکه رطوبات
مزبوره وریاح مسطوره تحت القحف بالا رغشاء صلب که ماس دست جمع آید ونبا بر نیز احمت پیهل
شیون قحف وفتح دروزان پردازد ودر اجزاء سر عظیم وبزرگی رونماید ودرین نوع تغمیض عین
متعسر بود وبیوسته چشم تر دکشاده باشد ومریض صاحب تمیز احساس گرانی وثقل در سر نماید وحدوث
نوع مذکور خاصه در صبیان لاعلاج دانند وچشم صحت ازان اصلا ندارند **دوم** انکه از اجتماع مادہ
رطوبی فوق القحف فیما بین قحف وصفاق بحلل آن یا در میان صفاق وجلد بهم رسد وعروض این
نوع در اطفال اکثر بخطا قابله که سر طفل را بشدت وعنف عمر کنند وازان رواقوا عروق موضع
از مواضع سر بکشاید وچون مائی ازان سیلان نموده ما فوق قحف بهر جا که باشد از محلین مذکورین
جمع آید منبعثه ظهور میرسد وهر چونکه باشد بلین ملمس که بورم رخوا ماند یا باشد بی درد بود وجلد
دران برآمده نماید اما برادن خود باشد وچون متغیر سازند باسفل مندفع گردد واگر بخطائی قابله و
انفتاح عروق بود بکاوسهر خاصه در ابتدا لازم باشد وفرق در ورم سر درین نوع تعظم الرأس
از متغیر بودن لون جلد وتخالف ملمس ولذع ودرد در ورم وفقدان اعراض مذکوره در تعظم مزبور

وجدان آثار سابقه دران بوده است و باید دانست که مؤلف رحمه الله حکایت کرده که طفلی عظیم
الرا این مشاهده وی در آمده که سر او شبیه بطبنجر کبیر که بهندوانه شتهار وار دشده بود و بنا بر عدم
استقامت رقبه از جهت ثقل سر بهر آنچه کسی او را بهر دو دست بگیرد قادر بران نبود که راست نشیند
و این حاصل بانواع المعاصی نیز برای العین دیده که طفلی کدائی رازنی در مقام استعلاج بجناب خدمت
مآب حضرت بنا و علیه الاعتماد سلمه رب العباد الی یوم التناد حاضر آورد و اظهار نمود که اطبا شهر در معالجه
این طفل کوشتهار طبیغ نمودند آنچه بود عاجز بر دند بس فرمان واجب الاذعان آن گوهر شاهوار بحر
فطانت دلهلوی آبدار دریای متانت بشق موضع صادر شد لیکن از انکه تقدیر قدیر جل شانه و عظم
برهانه داعی مرزیگر بود احدی از اقارب آنکه حکم عقارب دارند بر آن تدبیر اقبال ننموده تعظیم الاثنین
عبارت ازانست که عظم و بزرگی بر سبیل سمین و فربهی در شخصیتین بحصول انجامد اما شائبه ورم و اماس
دران هیچ نباشد و حدوث این از قوت توسع بافه غاذیه باشد و از انکه بنا بر سعت مکان حرارت غریزی
متفرق گردد و تولد منی دران صورت نبندد و در حین از دیاد عظم مشی و اکثر حرکات ضروریه مفقود
و معدوم شوند حکایت ابو سهیل مسیحی نوشته که شخصی را این مرض در دمشق حادث شد و
رفته رفته تکیس الاثنین بقدر ما بش بزرگ گردید و حرکت و خواب بر وی سخت و دشوار آمد حتی که موت
خود را بر حیات اختیار فرمود در رجوع بجراحان بیمارستان نوری نمود و ایشان خوفا عن الموت
از قطع آن ابا نمودند پس دیدار العدل آورد و از امیر درخواست که بجراحان اجازت دهد تا قطع
دهد پس بامر امیر جراحان قطع کرده وزن نمودند هفده رطل برطل دمشقی برآمد و رطل مشقی
ششصد درهم باشد و مجموع آن بوزن شاهجهان آباد کسری کم من عیشود و در عهد این عاصی بانواع
المعاصی فقیری از قوم منهود بدار الخلافه دهلی صانها الله تعالی عن الآفات ورود نمود که خصیه آن
بسنگ سیاه که بسیار عریض بود شباهت بود و جم غفیر از اهالی و اولاد شهر و برا مشاهده فرمود فصل
دوازدهم در فوقانی با فار مشتمل بر چهار مرض تفاحی بضم فوقانی و فتح مشدده ثانی و
الف و کسر حا مهمله و سکون تحتانی تسمیت از مورسرج که بسببی از اسباب طبقه قرنیه منخرق
گردد و بقدر تفاح کمیوه ایست مشهور و بفارسی سیب نامند عنبیه ازان خارج شود لهذا بدین اسم
موسوم شده و اسبابی که انخراق قرنیه ازان دست دهد با فوائد دیگر انشاء الله الاکبر در مورسرج
بیاید تفتت بفوقانی و فاء فوقانیتین که اول لسان مشدد ست بروزن تعظم در لغت بمعنی
ریزه ریزه شدن چیزی آمده و در اصطلاح اطبا عبارت ازانست که حرارت غریبه با فار رطوبت را جمع

فصل دوازدهم

مر استمساک اعضا بادی ست پرواز و در اتصال اعضا خاصه باطنه فتوری راه یابد چنانچه
در آخر ذوق بحصول می انجامد و در مبحث حمیات بعون الملک الوهاب معه اعراض و اسباب مذکور
خواهد شد و المناسبة بین المعنی اللغوی و الاصطلاحی مما لا یخفی علی ذوی الالباب فافهم و گاهے
اطلاق تفتت بر تفرق اتصال استخوان غضروف کرباجزا صغار باشد میکنند چنانچه عنقریب در همین
فصل ان شاء الله تعالی مذکور میشود و منه تفتت الاسنان و سنذکره بعنایة الرحمن **تفتت الاسنان**
آنست که بعض اسباب مذکوره در تفتت لاسنان تفرق الاتصال در دندان حادث شود و ریزه
ریزه ازان منفصل گردد **تفرق الاتصال** بنابر وضوح محتاج تسطیر چیزے نیست و عبارت
از انست که در اتصال اجزاء اعضا ظاهری باشند یا باطنی آلیه بوند یا متشابه بسبب اسباب داخلی
باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال مثال آنها یا خارجی چون قطع به تیغ و ضربه و مانند آنها
انفصال واقع شود و تفرق اتصالی که در عضا باطنه بهر وجه که باشد افتد در محل خود مع ذکر
علامات آن مذکور ست هذا اکنون باید دانست که این مرض اگر در عضا بسیطه متشابه واقع شود
بانخلال فرد موسوم گردد و بعضی این لفظ را علی ما مر فی باب الالف مرادف تفرق اتصال
دانسته اند و بالجمله درین هنگام بسبب اختلاف شکل و زمان و محل و جزآن مختلف باسم خاص
مخصوص میباشد لکن اختلاف اسامی آن باعتبار محل کما سیجی ان شاء الله تعالی اکثری ست
و بعضے از انها اگرچه درین کتاب بمحل خود مسطور نه اما بنابر تکثیر فوائد و توفیر قواعد در اینمقام
نیز تحریر یافتند پوشیده نماند که عروض این عارضه اگر در جلد بود از دو حال بیرون نباشد یا
دقیق و غیر منبسط بود یا بسبیل انبساط ظاهر شود اول را خدش و ثانی را سمج گویند و بعضے
حدیث العهد را بهر طور که صورت بندد خدش نامند و قدیم الزمان را بهر عنوان که دست دهد سمج
خوانند و الامر بین و کل ان یصطلح **و خدش** بفتح خا معجمه و دال مهمله و سکون سین معجمه و
سمج بفتح سین و سکون میم مهملتین و جیم ست و اگر در گوشت بود نیز از دو وجه خالی نبود یا از خارج
بدن برسیدن چیزے موذی باشد یا از داخل آن بسبب نفوذ ماده اول را قبل از تقیح جراحت
و بعد آن قرحه و ثانی را پیش از متقیح شدن دبیله و عند التقیح و قبل الانفجار خراج و پس از ان
بشرط عدم ازمان نیز قرحه و در حین مزمن گردیدن دور و دی کم گشتن و صلابت بر دهن شود آن ظاهر
شدن و در دنبو گوشت سفید پدید آمدن ناصور نامند و بعضے مضی چله از یوم الانفجار در ناصور
شرط دانسته اند و **جراحت** بکسر جیم و فتح راء مهمله و الف و فوقانی ساکنه و **قرحه** بفتح قاف

وسکون راء و فتح حاء مهملتین و ہاء موقوفہ و **دبیلہ** بضم دال مہملہ و فتح موحدہ و سکون تحتانی و فتح
لام و ہاء موقوفہ و **خراج** بضم خاء معجمہ و فتح راء مہملہ و الف و جیم و **ناصور** بفتح نون و الف
و ضم صاد مہملہ و سین مہملہ نیز آمدہ و سکون او و راء مہملہ است و تفرق اتصالی کہ در عظم واقع شود اگر
در مفصل و استخوان سر بود **شجہ** بفتح شین معجمہ و جیم مشددہ و ہاء موقوفہ نام دارد و علی حسب مراتب
التفریق بصاد عہ و ہاشمہ و واضحہ کہ ویرا موضحہ نیز گویند و منقلہ و مامومہ کہ بامہ ہم اشتہار دارد در
حافیہ کہ جائفہ بتقلیب جا و تحتانی نیز آمدہ مشہور ست و در جایگاہ خود با چہرہ درین رسالہ مسطور و
اگر در یا و دن تجویف بود پس اگر در عرض استخوان نہجم افتد کہ ویرا بدوجزء و یا باجزاء کبار منقسم سازد
کسر و الا تفتت و اگر در طول افتد صدع خوانند و **کسر** بکاف و سین و راء مہملتین و **صدع**
بصاد و دال و عین مہملات بر زدن جرب ست و علیۃ التفتت قدمرت قبیل ہذا و در تسمیۃ
تفرق الاتصال **غضروفی** الحبا را اختلاف ست بعضی علی الاطلاق **رض** گویند بفتح راء مہملہ و
شدہ ضاد معجمہ و بعضے اطلاق کسر پر کنند نیز نمودہ شکستن صدف گوش را انکسار الاذن نامیدہ اند
کما مر فی باب الالف فتذکر و بالجملہ اگر در عرض و بدو جزء یا اجزاء کبار بود **فسخ** بفتح فا و سکون سین
مہملہ و خاء معجمہ و اگر باجزاء صغار بود ایضا تفتت گویند و بعضے رض را ہمین مخصوص داشتہ اند و اگر
در طول باشد نیز صدع نامند و آنچہ در عروق افتد شرائین باشند یا اورده پس اگر در طول بود ایضا
صدع و اگر در عرض آنہا باشد **بتر** بفتح موحدہ و سکون فوقانی و راء مہملہ و اگر مفتح افواہ
آنہا بود **بشق** بفتح موحدہ و سکون مثلثہ و قاف خوانند و بعضی عرقی را کہ در عرض باشد **فصل**
و **قطع** بر دو زن بشق خوانند و تفرق و ریدی را علی الاطلاق **انفجار** و شریانی را
ام الدم نامند و نزد جمہور انفجار ام الدم ست کہ در باب الف مذکور شد فتذکر و آنچہ در عصب
واقع شود و در عرض بود نیز تر و اگر در طول و قلیل العدد بود بر شق و بر تقدیر کثیر العدد بودن بشرح
موسوم گردد و **شق** بفتح شین معجمہ و شد قاف و **شرح** بفتح شین معجمہ و سکون او و حاء مہملتین
ست و **شدخ** بفتح شین معجمہ و سکون دال مہملہ و خاء معجمہ اعم از شق و شرح و آنچہ در عضلہ رد نماید
اگر در طرف وی باشد بہ تہتک و اگر در عرض بود بہ جرد اگر در طول دست و بدین شرط قلت عدد و
کثرت غور ایضا بہ صدع و در صورت کثرت عدد نیز بہ فسخ اشتہار دارد **تہتک** بفتح تا و ہاء مہملہ است
و آنچہ در غشیہ و حجب فتد علی الاطلاق فتق خوانند و در باب فا ان شاء اللہ تعالی بیاید و مخفی نماند کہ
اسامی مذکورہ را اگر بصیغہ مقام بصیغہ فاعل اعنی سائح و صادع و امثال آن کہ بمخالف سم ذکر نمودہ خوانند

ہم بود و سکون فوقانی و کاف و جیم و شد راء مہملہ است

می شاید و تفرق اتصالی که در اعضاء مرکبه افتد گاهی در جزئین العضو واقع شود و یکی را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد آسیبی رسد و این نوع را **انفصال و انخلاع** بروزن انفجار گویند و آنرا که در عضو واقع شود نبهجی که عضو از محل خود زائل گردد و در جرم عضب تفرق راه نیابد **فک** بفتح فا و شد کاف **فاکده** گاه باشد که در مجاری حدوث تفرق اتصال بحصول انجماد و وسعت دران رو نماید لهذا قطعات گوشت و بعضی اقسام اسهال کبدی بنابر اتساع مسار یقا از مخرج برآز بروز نماید و گاهی در غیر مجاری واقع شده احداث مجاری جدید نماید چنانچه قرشی در شرح قانون نوشته که شخصی را بسبب زلان حبس بول از جلد شکم از امکنه متعدده متشرح شدن گرفت و اصلا از ممر طبیعی برنمی آمد و از مجاری نا طبیعی انقضاء حاجت میشد و بعد تفحص خود هدایت کرده که جهت اصلاح جراحی که در عقب نی دیرا وست داده بود مسهلی بعمل آورد و از انکه شخصی حاضر نبود که ویرا بستنجا برد تا ویرحبس بر نتزند نمود پس در حین انحصار بمیاز دار و قصد بقضاء حاجت قراقری که در مهامی مانیت احساس آن بجد به کبد گردپس تر ثقل برازرو بدان سو آورد و رفته رفته از ممر ورک بعقب متفرح رسید و از مخرج خراج بعجلت و سهولت خارج گردید و مدتی بهمین ماند هر چند بمجبور و تغییر یافته بسبیل مذکور از طریق مسطور مندفع می شد اما باستعمال تدابیر ملائمه کار او در عرصه یکماه بپیش و کم بصحت انجامید **فصل سیزدهم** در فوقانی با قاف مشتمل بر شش مرض **تقصع** بفوقانی و قاف و صاد مهمله مشدده عین مهمله بروزن تفرق قسمیست از حدبه که زوال فقرات دران بسوی قدام بود لهذا ویرا حدبة المقدم نیز گویند و قصع بالکسر بمعنی کاسه است و از انکه درین علت کوهان پشت بهیئت کاسه بهم میرسد بدین اسم موسوم شده و در باب خا مهمله مع ذکر اسباب بعون الملک الوهاب بتفصیل باید **تقرح القطات** پوشیده نماند که تقرح بفوقانی و قاف و راء مهمله مشدده بروزن تقصع و قطات بفتح قاف در لغت عبارت از موضعی ست از دواب که نشستگاه رویف باشد و چون این لفظ را در انسان استعمال نمایند مراد ازان موضعی دارند که قائم مقام موضع مذکور باشد اعنی عجز و مابین الوکین و تقرح القطاة آنست که گاهی در انموضع بسبب کثرت استلقاء یا اصطکاک فراش بنابر کثرت تحمیه آن و عدم وصول هوا بارد بدان حمرت رو نماید و رفته رفته بحدوث سمج و جمود قروح ردیه انجامد و در بیماران ناتوانان عرض اینمرض کثیر الوجود ست چه توای ایشان از تدبیر اعضا ضعیف و رطوبات بدن متغیر و اجسام مستولی قابل السمج و التقرح باشند و قرحه در باب قاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تقلص** بفوقانی

فصل سیزدهم

وقاف ولام مشدده وصاد مهمله بروزن تقرح عبارت از جمع شدن وباهم پیوستن عضلات
بیرسبب که باشد وگاهی بتخصیص بر تشنج امتلائی کرازاده بارده بلغم باشد یا سودا دست دهد اطلاق یابد
چنانچه در اشعار ذکر تشنج امتلائی بوضوح پیوسته قتد کرد وتسمیه این علت بسبب معنی لغوی ست **تقلب**
النفس بفوقانی وقاف ولام مشدده وموحده بروزن تقلص مضاف الیه لفظ النفس بسبیل
اشتراک لفظی گاهی بر غشیان لازم وگاهی بر زدن اشتهای غذا وبطلان آرزوی طعام اطلاق
یابد هذا اکنون باید دانست که سبب این علت گاهی اخلاط فاسده شوند که بکیفیت رطوبت یا
کمیت متثاقله بازیت معده پیوندند واخلاط موصوفه یا در معده متولد شوند یا از اعضاء دیگر جوع
کبد وطحال ومراره بران ریزند وطبقات وی آنرا تشریب نمایند ودر این هنگام آفت اعضاء مذکوره
گواه باشد لهذا این نوع را زبون تر از اول دانسته اند وباشد که اخلاط فاسده از تمامی بدن
معده منصب گردد وحدوث این نوع در حمیات خاصه در آنکه نادگاهی صفرا باشد صعوبت
میشود وبالجمله اگر در شکم احیاناً قاتی شود بعد آن تا انصباب ماده جدیده تسکین یابد واخلاط مولده
این علت اگر چاره بوند التهاب وعطش ومراره ما یخرج بالقی واگر بارده بوند نفخ وقراقر وحموضت قی
ملوحت یا حلاوت آن شاهد بود وحموضت قی در سوداوی ظاهرست ودر بلغمی بنا بر ضعف مضم باشد
وایضاً استحاله بلغم حلو بخون وقتی باشد که از مسلک عروق بعده رسد فافهم ذلک **فائده** نیندفع منه
وگاهی فساد غذا کمیتاً کان او کیفیتاً وگاهی سوء تدبیر در اکل وگاهی سوء مزاج معده ضعف آنرا
وگاهی بحران امراض مادی موجب این مرض گردد وگاهی اسباب ماتقدم وامارات سوء مزاج معده وقوع
علت در روز باحوری ودر امراض مادی خاصه چاره بران گواهی دهند **انتباه** عروض علت
مذکوره از اسباب مسطوره مشروط بآنست که سبب خفیف در طبقات معده غائص وبفم آن مائل باشد
چه درین صورت سبب بتقدیر غوص تهوع یا الم شدید ودر صورت غائص نبودن قی یا غیان
خیر لازم باشد **فائده** حدوث این مرض وکذلک عروض اخوان آن گاهی از دیدان معده
صورت بندد وازامارات دیدان هویدا گردد وتسمیه تلک العلة بذلک لاسم محرف اصطلاحاً فافهم
تقلع الاظفار مخفی نماند که تقلع بفوقانی وقاف ولام مشدده وعین مهمله بروزن تقلب
بمعنی کنده شدنست وتقلع الاظفار در اصطلاح اطبا آنست که بسبب رطوبت بسیار
انگشان واسترخاء آن یا بنا بر حدت خون آنجا فساد ومناسبت اظفار ناخن از بیخ برکنده شود واز
بیخ دردوثانی بالشدید یاد باشد ودر خمس که در حرف مهمله دال بعنایت ذوالجلال مذکور

خواهد شد پدید آید **تقشر القلب** پوشیده نماند که تقشر بقوقانی و قاف و شین معجمه و راء مهمله بروزن تقلع در اصل بمعنی پوست بر شدن ست و تقشر القلب در عرف خاص آنست که چنان احساس نماید که دل در امنجر اشند و بنا بر شدت الم بیهوش افتد و از انکه سبب ضعیف باشد فی الفور بیهوش آید و عروض این علت بشخصی بود که مدتی با سهال صفراوی گرفتار باشد بجهت رطوبات زواید و رطوبات قریبة العهد بالانعقاد و باستفراغ آورده باشند و چون حالت مذکوره اعنی استفراغ رطوبات مسطوره بدل عارض گردد و حدوث تقشر آن بعلیل دست دهد فضله حاده از دماغ بدل ریزد و بدان سبب حدوث انجراد و تقشر دی صورت بندد و از انکه در حین اسهال صفراوی متقشر شدن قلب بسیار بعید بنظر اصحاب فضله دماغ بر دل نهایت نادرست زیرا که قلب بنا بر شرافت خود قابلیت آن ندارد که رطوبات وی باستفراغ گراید و علیل بسلامت ماند بلکه بهلاکت بسیار بر اینحالت تا بکار سبقت نماید و کذلک فضول دماغ اگر بر قلب نهند بدفع طبیعت بمعاونت سعال مندفع شوند چه انصباب اینان بران از ممر ریه باشد مگر آنکه طبیعت بدرجه اتم ضعیف شود و قادر بر دفع نباشد که در این هنگام انصباب مذکور بمنصه ظهور رسد و فی الحال علیل رخت اقامت بدار القرار کشد شارح اسباب و علامات نوشته که در اینمقام مراد از قلب معده ست چه اسهال صفراوی که سبب انصباب صفرا بر معده باشد گاهی بحدی رسد که باعجراف حمل معده انجماد و علیل چنان پندارد که قلب وی متقشر و منجمد میگردد و زیرا که فیما بین قلب و معده خاصه فم آن قرب و مشارکت بین ست لهذا در رقم معده را کما سیجی فی باب الواو انشاء الله تعالی بوجع الفواد موسوم ساخته اند و ایضا انصباب فضول دماغی بروی مهل الحصول بل کثیر الحدوث ست تامل و بالجمله در حین ظهور حال مزبور بنا بر الم و اذیت و ضعف قوت ماسکه در انحلال وی تعطف و تکنیج در رو نماید و از مواضع مختلفه بدن عرق بسیار پدید آید **تقشر اللسان و الحنک والشدقین و العمور** پوشیده نماند که لسان بالکسر زبان تازی زبان ست و حنک بفتح حاء مهمله و نون و سکون کاف سقف اعلی دهان که بفارسی کام گویند کذا فی المقائس و المغرب و از ابن اعرابی در مغرب منقول ست که فقم سقف اعلی فم ست و حنک مقابل آن و مانا که مراد صاحب صحاح که الحنک ما تحت الذقن گفته همین ست و شدق بکسر شین معجمه و بفتح نیز آمده و فتح دال مهمله و سکون قاف کنج دهان و تثنیه اش شدقان و اشداق جمع آن ست و عمر بفتح عین مهمله و میم را مهملة گوشت مابین دندان ست و عمور بالضم جمع آن نهاد اکنون باید دانست که تقشر این اعضا

عبارت از نهت که بسبب از سیاپ انجره حاده لذا عه از بدن صعود نمایند و با عضار مسطوره
رسیده بنا بر احراق غشار مجلل آنها و تخفیف و انفار رطوبات که اتصال اجزا با دیست با عدات
تقشر اعنی انفصال قشور خفیفه پر واز ند و خاصهٔ این مرض ست که چون بخرقه بمالند پوستهای
باریک سپیدمانا به پوست پیاز بے در وازان جدا شوند **تقبیح** بفوقانی و قاف و تحتانی مشدده
و حار مهمله بروزن تقشر ست و این لفظ علی ما یفهم من کلام الامام الاوحد بقراط اگرچه عام در اصل
بر اجتماع هر ورم و متقیح شدن دیست و منه تقبیح الطحال اما در عرف عامهٔ اطبا باستعمال خاص
بر اجتماع مده در فضار صدر که عبارت از انموضع ست که فیما بین سینه و شش واقع ست بهر سبب
باشد چون انفجار ذات الصدر یا ذات الریه یا ذات الجنب اطلاق یابد و حال مبتلا بدین بلا بحال
مسلولان ماند چه از تنگی نفس و سرفه خشک و حمی دقی خالی نباشد لهذا دیرا نیز از سل شمرده اند و حرارت
و سوزش سینه و آواز حرکت مده و احساس تمدد خاصهٔ دیست و موضع ریم از ثقل و درد و تمدد و
خشک شدن خرقه مبتلا که بر سینه نهند و امثال آن هویدا گردد **فائده** ریم سینه اکثر به نفث
مندفع شود چه مفرغ طبیعی وے ریه ست و گاه باشد که در وریدشریانے که ممر غذا در ریه ست
شده بجگر در آید و از انجا اگر رقیق بود براه مثانه والا بسوی همان مندفع شود و از نجاست که در
نفث المده ظهور ریم در بول و براز بشرط سلامتی مجاری محمود و دلیل توجه ماده بجگر دانسته
اند و درین هنگام نبایر عبور مده بر دل خفقان قلیل علیل روی نماید فافهم **ذلک خوفا عن الاطناب**
در اینمقام تلخیص کلام اکتفا نموده شد و بقی خبایا فی زوایا من اراد الاطلاع فلیرجع الی المطولات
پوشیده نماند که نزد بعضے قیح مرادف مده است و بعضے به تغایر قائل گشته مینویسند که ماده که
در اورام استحاله یابد اگر صورت خلطیهٔ وی هنوز باقی باشد قیح نامند والا مده خوانند و زرداب
رقیق که از قرحه بالاید صدید نام دارد و باشد که بسبب سوداویه قرحه صدید ضارب الی السواد ما باشد
و تشبیه این هر چهار علت بسا عدت معانی لغویه آنهاست فافهم **انتباه** این مرض با خفقان
المده فی الصدر نیز گویند چه بنا بر غلظ ماده و لزوجت آن و کثافت حجاب محیط بریه و ضعف قوت
انسان ریم محتقن در سینه بماند و به نفث روبخارج نیارد **فصل چهارم** در فوقانی با کاف
مشتمل بر دو مرض **تکدر** بفوقانی و کاف و دال مهمله مشدده و راء مهمله بروزن تقبیح رمضی خفیف
ست و از انکه طبقهٔ ملتحمه را نیز مرض بنا بر ورم یکدورت گراید بدین اسم مشتهر دارد و **اللہ اعلم**
و فرق در تکدر و رمد در اثنای ذکر رمد بعون الصمد مذکور خواهد شد **تکسر** بفوقانی و کاف

فصل چهارم

دسین مهمله مشدده و را مهمله بروزن تکدر حالتی ست که انسان دران اختلاف برود نخس در
جلد و عضل و ریا بدو در اکثر مقدمه تپ پا شد و ترجمه آن بفارسی اندام مگنی ست و به یظهر وجه
التسمیه قتامل **فصل پانزدهم** در فوقانی با لام مشتمل بر دو مرض **تلافیف الامعا**
پوشیده نماند که تلافیف بفوقانی و لام و الف و فائین که فیما بینهما تحتانیست بروزن
تعاریج ست و تلافیف الامعا تعاریج الامعا و معنی فصل العین من هذا الباب و وجه تسمیه این
علت باسمین مذکورین از معنے لغوی آنها ظاهر ست **تلکع** بفوقانی و لام و کاف مشدده بر
وزن تکسر و رمیدست که بالارود چیزے مانا بحرق نا ظاهر گردد و این اسم اگر از تلکع بالفتح که
بمعنے چسپیدن چرک بر اندام ست ماخوذ باشد بعید نیست فافهم و الله اعلم **فصل**
شانزدهم در فوقانی با میم مشتمل بر شش مرض **تمتمه** بفوقانیتین مفتوحتین و بینهما میم
ساکن و بعد فوقانی ثانی میم مفتوح و دوم اعبارت ازست که در حین سخن گفتن تردد در کلام به تکلم فوقانی
عارض گردد اعنی بار بار حرف تا را فوقانی بر زبان رود و این مرض اکثر خلقے و لا علاج بود **تمدد**
بفوقانی و میم و دالین مهملتین که اول ایشان مشدده ست بروزن تشنج در ماهیت آن اطبا را اختلاف
ست شیخ الرئیس مینویسد که تمدد مرضی ست آلی که قوت محرکه را از قبض اعضا آلیه که از شان آنها
انقباض ست مانع آید و عام ست از انکه مانع الانبساط باشد یا نباشد و عند البعض عبارت از
متشنج شدن عصب از جانبین ست لهذا عضو متمدد راست می ماند و بجاے از جوانب نمیگردد
هذا و پوشیده نماند که مولانا سمرقندی در اسباب و علامات و در تعریف این مرض همین معنی ثانے
نوشته و گفته که مرض مذکور بمعنی مذبور ضد تشنج ست و شارح رح تمسکا باقوال فاضل الاطبا جالینوس در
تفسیر کلام الامام الاوحد بقراط که کار صاحب تمدد تا یوم رابع که روز بدباحوری امراض حاده جداست
بهلاکت می انجامد و اگر بتقدیر قدیر از روز چهارم متجاوز گردد و صحت دست دهد چه وے مرکب از تشنج
خلقی و فدامی ست پس بنا بر احدیه آن تسمیه به تشنج بسیط طبیعت متحمل تعب آن نباشد لهذا بحران
وے روز چهارم باشد گفته که بر این تقدیر تمدد مرکب از دو تشنج باشد نه ضدان اما علی ما نقل عن
الشیخ ضدیه آن مر تشنج را مسلم الثبوت ست و حکیم یوسف در بحر الجواهر و مولف رح در این رساله
نیز در این باب متابعه شارح اسباب نموده اند و در خاطر فاتر این عاصی بانواع المعاصی چنان مخطور
میشود که تضاد حقیقی فیما بین مرضین مذکورین بر مذهب شیخ اصلا متصور نیست چه تشنج علی ما مر عبارت
از منع نمودن انبساط ست و مراد از تمدد منع نمودن انبساط نیست و کلام شارح که تمدد

فصل شانزدهم در فوقانی با میم مشتمل بر شش مرض تمتمه بفوقانیتین مفتوحتین و بینهما میم ساکن و بعد فوقانی ثانی میم مفتوح دوم

باین حیثیت کہ منع انقباض میکنند چنانچہ تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج ست نیز مؤید
اینمعنی ست تامل بس اگر بطور سمرقندی نیز گویند کہ تشنج باین حیثیت کہ مانع الانبساط باشد
فقط و تمدد مانع الانبساط فقط نباشد بلکہ مانع الانبساط والانقباض جمیعاً می باشد ضد تمدد
ست می شاید بلکہ براین تقدیر نوعی مشابہت اقتضا حقیقی بہم میرسد فافہم ذلک فانہ دقیق
وایضاً ترکیب تمدد از تشنجین کما نقل عن البقراط خالی از ساجت وعاری از مسامحت نیست
چہ تشنج علی ما تقرر فی موضعہ علتی ست عصبی کہ بسبب آن تحرک عضلات بمبادی دست دہد
وانبساط اعضا و عضل متعسر بل متعذر گردد و ظاہر ست کہ ظہور اینمعنی در تمدد متکرر و شوار
بلکہ ناپیداست مگر آنکہ مراد از تشنج معنی لغوی باشد فتامل **فائدہ** این مرض اگرچہ من حیث
بعض الاسباب تشنج مبایینت دارد اما باعتبار آنکہ اکثر از اسباب مولدہ تشنج چون استفراغ و امتلا
و اذیت عصب بہ اضداد ہا بنقطہ ظہور میرسد با وی مشارکت دارد و ازینمعنی بنا بر اتحاد کز از با تمدد
و در اسباب بہ باب کاف فی اثنا ذکر کز از انشاء اللہ تعالیٰ بوضوح خواہد پیوست **تمدد الیدین**
آنست کہ بسببے از اسباب چون انواط حرارت مزاج ثدیین یا تمام بدن و برودت کذلک و امتناع
طفل از مکیدن شیر در پستان بستہ گردد و بے آنکہ بتورم گرایید احداث صلابت نماید اما باید دانست
کہ تجبن شیر از حرارت اکثر بتولید ورم پردازد بخلاف برودت و ضعف امتصاص طفل کہ
گاہی بر سبیل ندرت و شذوذ اما بسیار پستان آرد **فائدہ** بنا بر تسخن آلات تناسل و تحرک
رطوبات منویہ و طمانیۂ انسان و نہوض قوی آلات مسطورہ جہت افعال خود علی ضرب من الہیجان
عند البلوغ والمراہقہ انجرہ از رطوبات مذبورہ صعود بسوی ثدیین نمایند و عند الوصول الیہا
از جہت برودت و سخافت محل و تحلل لطیف انہا بانجماد و تکاثف گرایند پس حدوث صلابت
و تعقد در ثدیین دست دہد و جود عظم و ازدیاد در آنہا منضم ظہور رسد و حین اشتداد
حرارت ملطفہ در دکور انجرہ مذکور تحلیل و تلطیف پذیرند و ثدیین ایشان بحالت اصلیہ خود
عائد گردند و از آنکہ مادہ طمثی در اناث کثیر و حرارت مزاج ایشان قاصر از تحلیل باشد علی
مرور الایام از دیاد فاحش در ثدیین آنہا رو نماید و عضوی جہت تولید شیر عند الحاجۃ باذن خالق
تبارک و تعالیٰ مہیا ماند **انتباہ** صعود انجرہ مسطورہ بہ ثدیین بنا بر مشارکت آنہا با آلات مزبورہ
بتوسط عروق و حبلہ فیما بینہما ست ہذا **تمت** بفوقانی و میم مدار ہملہ مشددہ و طا ہملہ بر وزن تمدد
بتا نرست و در فصل نون با فوائد دیگر بعون اللہ الاکبر مذکور خواہد شد **تکملہ** بفوقانی و میمین و لامین

سفر بتمین بروزن تسرین بمعنی بیقراری ست وفی الحقیقه عرض مرض دیگر باشد وعند الاستحکام
والتقرر علی سنة اغراض الاخر براسه مرض گردد وکلمه علی ما یجیئی فی باب الیم بعون الله الملک العلیم
از اسامی دیست و **تململ** بفوقانی ویمیم ودو لام که اول اینان مشدد ست بروزن تمرط تململ
ست **تمطی** بفوقانی ویمیم مفتوحتین وطا مهمله مشدده مکسوره وتحتانی ساکنه آنست که بنابر اجتماع
ابخره غلیظه در تمامی بدن حالتے دست دهد که انسان بنابر آن مضطر بسوی کشیدن بدن اعضا
بسوی بالا والتوائے آن واقامت هر دو دست گردد وفارسی مے خمیازه ست وبالجمله از امراض
سعدی وپائین تقارب سهلة الزوال وبتقدیر کثرت وقوع مقدمه علل مادیه ست وفی تسمیته بذه العلل
الثمانیة تعاون اللغات **فصل هفدهم** در فوقانی بانون مشتمل بر سه مرض **تناثر** بفوقانی
ونون والف وثاثه وراء مهمله بروزن تساقط عبارت از ریختن وپاشیدن موی سر وریش
وغیر ذلک ومرادف تساقط الشعر وتمرط ست وگاهی فیما بین تناثر وتمرط بمتفرق بودن تناثر
وموضع مجتمع گرفتن تمرط فرق میکند هذا **فائده** تکوین وتولید مواد بخار دخانی ست که در مسام منعقد
میشود وعلی الدوام مدد باو همے رسد پس مسام چون منسور در انعقاد بخار باوجود قصور در مدد
مادهٔ فساد در مسور ونماید وحدوث تناثر بحصول انسجام وعلت مذکوره از نقصان غذا وتخلخل
جلد وضیق مسام از کثافت وپیوست بشره باشد یا از رطوبت لزج بلغمی واجتماع ماده خبیثه
زیر پوست انسان استیلا رطوبة مرهله بران وثبوت سعفه ووجود قرحه بهر سه وسبب
ماتقدم وخشکی تن ونرمی جلد وباریکی موی بدن پیوست مزاج وجعوده شعور وشدت
سواد وغلظت آنها بستور ووقت مواد نقدان آثار پیوست آنجا ووجود امارات دال الثعلب
وحصول علامات استیلا رطوبت وتحقق سعفه وتقرر قرحه بران گواهی دهد ونوعی ست از **تناثر**
که لکثره عروضه للنعامة که بفارسی شترمرغ مشهورست بعلة نعامه شتهار دارد ووے آنست که
باوصف تناثر وتساقط مواد من حیث اللین بابریشم مشابه باشند وپوست آنموضع بنابر شدت
ملاست پیوست طائری که مویها او را کنده باشند مانا بود ورنگ بشره وراین نوع بزردی
گراید وحدوثش عقب امراض حاده رونماید **تنفس الصعدا** وتنفس بفوقانی ونون وفا
مشدده وسین مهمله بروزن تململ بمعنی دمزون وصعدا بصاد وعین مهمله والف ممدوده بر
وزن حمرا مأخوذ از صعود بمعنی بالا رفتن ست وبالجمله مراد ازان نفس ممدست وحدوثش وے
از آفت آلات تنفس مانند درم یا نفرحت وضغطه آن یا انصباب مواد امثال آن دست دهد

وباقی اقسام تنفس چون نفس متصعب و نفس متعب و غیر ذلک انشاء الله تعالی در باب نون در جائیکه
خود بیاید **منفع** بفوقانی و عینین مهملتین و نونین مفردتین بروزن تململ آنست که بسببی
از اسباب تردد در کلام عارض شود و باعتبار اسباب از تعتعه که در فصل عین مهمله مذکور شد
خاص تر معلوم میشود فافهم و تسمیه این هر سه علت نیز بمساعدت معانی لغویه است **فصل**
پانزدهم در فوقانی با واو مثقل بر دو مرض **لوثه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی ثانی
و ها موقوفه در ماهیت آن اطبارا اختلافست گروهی و منهم السمرقندی برانند که عبارت از
بشره ایست متقرحه که اکثر در عمق خد و رخساره روئید و گاهی در سبیل ندرت در فرج و مقعد
نیز پدید آید و عند البعض عذه بزرگ که در اجزاء عالیه عمق مفروش و منبسط باشد بدین نام اشتهار
دارد و علامه شیرازی نوشته که مراد ازان غدد کثیره است و بالجمله حدوث وی از خلط غلیظ که با
حدت بود دست دهد لهذا مائل بعمق و متقرح بود **لوثه** بفوقانی و واو و مثلثه و ها موقوفه بروزن
توته گوشت پاره سرخ مائل الی سواد مارخوه الجوهر سخیفة الجرم ست که اکثر در باطن جفن اسفل
وگاهی درون سوراخ پلک بالاشکل توت متعلق و آویزان بود لهذا بدین اسم موسوم شده و مهیج
بواسیر عمیا دوامی می باشد چه گاهی ازان هیچ نمیاید و گاهی خون سرخ یا سیاه علی حسب اختلاف
المادة ترشح نماید **انتباه** علت کثرت حدوث آن در پلک زیرین تولد آن از خون غلیظ
فاسد محترق ست فافهم **فائده** گاهی عروض این مرض در طبقه ملتحمه آخذ من الماق الاکبر
بطریق ظفره صورت بندد و با بجمله آنرا که در پلک بود اسفل باشد یا اعلی توته الجفن نامند
و آنرا که در ملتحمه باشد توته ملتحمه خوانند و اگر در لفظ مذکور بدل ها موقوفه تحتانی بسبب ثبت یابد
علی ما مر فی فصل الواو من باب الموحدة قسمی از بواسیر باشد و وجه تسمیه تینک العلتین بدینک الاسمین
غنی عن البیان **فصل نوزدهم** در فوقانی با ها مشتمل بر سه مرض **تهوع** بفوقانی و ها
و واو مشدده و عین مهمله بروزن تنفس عبارت ازانست که در معده حرکتی مانا بحرکت قی
واقع شود اما چیزی مندفع نشود چه دراین هنگام معده فقط بحرکت می گراید تا آنچه در طبقات وی
منصوب شده از راه دهان مندفع سازد لیکن از قبل مدفوع اعنی ماده استلا حرکت نبود و در مقره
مسکن خود مستقر و ساکن بود زیرا که اگر ماده هم حرکت کند قی عارض گردد و من ههنا تبین الفرق
بین القی و التهوع فافهم وگاهی حرکت قویه را بقی مخصوص دارند و ضعیفه را به تهوع چه در عین قوت
حرکت مذکوره بالضرورة ماده بسطوره متحرک شده متخرج گردد و حدوث تهوع از قوه اسباب مذکوره

فصل پانزدهم

فصل نوزدهم

و تقلب النفس معه حرکت قوت دافعه صورت پذیرد و لفظ مذکور ماخوذ از هواع بمعنی قی و قصد
برجستن کردن ست والمناسبة لایخفی **تهیج** بفوقانی و ها و موحده مشدده و جیم بروزن التهوع
عبارت از ورم ریحی ست و قبول غم بسهولت و عدم تبعا اثر آن دران بعد رفع غم خاصه
وبیست چه ماده آن ریح لطیف باشد که بسبب ریحیه و لطافت خود در جوهر عضو در آید بخلاف
نفخه که بنا بر غلظت ماده علی ما مر فی الانتفاخ بشدت تمام و عنیف تمام متغمر میشود و کذلک
بعد رفع غم بدیر بهیئت اصلی خود رجوع میکند و تسمیه این مرض نیز بمناسبة معنی لغوی ست
تهیج الطحال ورم رخو بلغمی ست که در طحال حادث شود و از د یاد حجم سپرز یا اندک درد دران
و سپیدی رنگ رو و چشم و زبان و تهیج حمالیق عیوان انسان و رصاصت بول و براز بی گمان
بران گواهی دهد **انتباه** صحت اطلاق تهیج بر ورم بارد مادی از نیجا نیز بوضوح انجامید فافهم
فصل بستم در فوقانی با تحتانی و در ی و یکمر ض ست **تئینی** بکسر فوقانی و سکون تحتانی
و کسر نون و سکون تحتانی ثانی بطریق اشتراک لفظی گاهی برتشمی از جرب الاجفان که بدانه
انجیر ماند و بعضها علی البعض ملتزق متدیر الاسافل محدود الراس باشد و گاهی بر نوعی از
بواسیر که در انتنار بواسیر بوضوح انجامیده و گاهی بر صنفی از سعفه که متدیر و صلب بود و
بالای آن سرخ و در جوف وی چیزی شبیه بدانه انجیر باشد اطلاق یابد و در وجه تسمیه قسم
مذکور جرب باسم مسطور جمهور اطبا تشبیه آن بتین یا عنی انجیر من حیث الشکل والصورة لحاظ
نموده اند و ابن سرافیون مشابهة آن بتین بدین وجه ذکر کرده چنانچه جوف انجیر منقش میباشد
کذلک در عین عروض این نوع جرب تشقق در پلک مانا بانشقاق جوف انجیر بهم میرسد بعضی
باعتبار تشقق آنرا بنا بر متشقق شدن پوست انجیر بارد مشابه دانند **انتباه** ازانک
سوقوسیس و ایضا باضافه طا مهمله با الف در اول اعنی **طاسوقوسیس**
ایضا **طاخودوطیس** بزبان یونانی انجیر ست حالة مذکوره را باسامی مذبوره
نیز نامند و هر سه لفظ در جایگاه خود انشاء الله تعالی بیاید **باب المثلثة** دفیه ثلثة
فصول **فصل اول** در مثلثة با همزه مشتمل بر دو مرض **ثؤلول** بضم مثلثة و سکون همزه
و بعضی اهل لغت بدل همزه واو ثبت نموده اند و ضم لام و سکون واو و لام ثانی مفرد
ثالیل ست و **تالیل** مثلثة و الف و لام و تحتانی و لام ثانی بر وزن قابیل عبارت از بثره
صغیره شدید الصلابت متدیره الهیئت ست که بقدر نخود و مادون آن در جلد ظاهر شود و ما

فصل اول

وی خلط غلیظ مبغمی بود که در عروق خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی یا مرکب از هر دو که
طبیعت باذن خالقها تعالی المحاسته المجلد نظاهر بشره مندفع ساخته باشد هذا اکنون باید دانست
که علت مطوره علی حسب اختلاف اده باشکال مختلفه وانواع متنوعه بمنصه ظهور میرسد چه بعضی
ازان غایر و گبوشت وفرورفته وبعضی کبیر الحجم متشقق الوسط مستدیر الشکل زور شطایا کثیره
بعضی متعلق وبعضی عظیم الرأس مشتدق الاصول وبعضی دراز معوج وبعضی تعرج کماتحت بی
مده باشد میباشد واول را منکوسه ودوم را **متشققه** وسوم را **متعلقه** وچهارم را
مسماری وپنجم را **اقرون** وششم را **طرسیوس** نامند وقسمی ست ازمنکوسه که ابیض
اللون ومدور باشد ودویرا علی ما یجیئی فی باب الجیم بیون الله العلیم مامیر گویند وعند البعض منکوسه
عبارت ازانست که اصل وی فوشطایا بود ووجه تسمیه هریکی ازان بملحاظ شکل وهیئت آن بر
طبع سلیم وفهم مستقیم مخفی ومحتجب نمیست ومسماری نوعی از مورسرج نیز اطلاق یابد **انتباه**
اگرچه بعضی از اعلام مذکوره را اطبا باسم خاص موسوم نساخته اند اما اگر باسامی مسطوره موسوم سازند
بعید نیست فافهم وهر اسمی که ازین اسامی درعرف اطبا اشتهار یافته درجایگاه خود انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد و **قولولی** باضافه تحتانی نسبت برسبیل اشتراک لفظی تارة علی ما ذکر نا فی محله
برنوعی ازبواسیر واخری علی ما یجیئی انشاء الله تعالی برقسمی ازمورسرج که بفلکی اشتهار دارد
اطلاق یابد **فصل دوم** در مثلثه باقاف وفیه مرضان احدهما **ثقل اللسان** وصلبیته وگذ بکه
وجه تسمیه غنی عن البیان آنست که بسببی از اسباب چون استیلاء سوداوی مزاج حار یا فراط در عضلات
زبان بنهجی که با فتار طوبات آن واحداث تشنج استفراغی دران انجامد و استرخاء خاص که
باسباب مستر خیه بلسان انسان عروض نماید و استرخاء زبان که بشارکت دماغ ست دست دهد
وتشنج آن که بنا بر گرد آمدن بطوبه بروی صورت پذیرد و انصباب فضول دماغیه عقب سهام
یا بیرسام که بسرسام موسوی شود بطریق بحران بزبان مقصر رباط ما تحت اللسان خلقی باشد
یا بسبب اندمال قرحه آن ودرم صلب بان ابتدائی باشد یا باشتمال آماس دیگر وگستگی عصبه
محرکه لسان بواسطه وقوع ضربه یا سقطه بر سر آدمی قادر بر کلام وفصاح حروف بالتمام نباشد و
لاغری زبان مع سلامت حواس انسان وبلادت حرکات معه سیلان لعاب بی رویه واحساس
گرانی زبان معه تغیر حرکت ارادی وی وتقدم سرسام وکزهی رباط ما لا کلام ووجود دو صلابت
بمثلک وتقدم وقوع ضربه یا سقطه یک بیک بران شاهد باشد **ثنا** گفتن

فصل دوم

بنابر اندال جراحت زبان تعقد دران پدید آید و احداث تثقل اللسان نماید **فصل سوم** در مثلثه با عین مهمله و فیه ایضا مرض واحد **تعاریه** بمثلثه و عین مهمله و الف و راء مهمله و تحتانی و راء مهمله ثانی بروزن قواریر علی ما نقل عن الجوهری تالیل است و هو المراد ههنا و علی ما ذکر فی النهایة و المنهاج عبارت یا از تشار صغیرست یا از میوهٔ خورد ملون القشر طیب الرائحة ما ما بطبیز کوچک کرد اصفهان بدستنبو به شتهاء دارد میباشد و ایضاً جوهری اسم شجرة الطرائیث نوشته و الله اعلم **باب الجیم** و فیه اربعة عشر فصلاً **فصل اول** در جیم با الف مشتمل بر چهار مرض **جاورسیّنه** بجیم مفتوحه و الف و واو و راء مهمله مفتوحه و سین مهمله مکسوره و تحتانی مشدده مفتوحه و هاء موقوفه عبارت از بثور صغارست کہ متفرق و پراگنده بشکل جاورس کہ از حبوب مشهورست بر ظاهر بدن ظهور نماید و بهمین مشابهه بدین اسم اشتهار یافته و سرآن سفید و بیخ وی سرخ میباشد و ایضا بثرهٔ مذکوره متقرح بود و باشد کہ بنابر حدت مادهٔ غلیظ آن و کثرت مائیة و اختلاط وی بدان باورام دلذع و شدید و التهاب موضع و سیلان صدید یا باشد و مادهٔ وی بعینه مادهٔ نمله بود غیر از انکه بنابر اختلاط بلغم مائی قلیل الحدت و معتدل در غلظت و رقت باشد لهذا بثور مسطور بدستور نمله مبعی و تاکل نگراید بلکه بحسب غلظت مادهٔ جمعی بهم رسانیده در سامی کہ ازان رخ دهد بر روز نهند واقف بماند و ازینجاست کہ قومی از اطبا وی را از اقسام نمله شمرده اند **جاتوم** بفتح جیم و الف و ضم مثلثه و سکون واو و میم کابوس ست و ازانکه دراین علت علی ما سیجیء انشاء الله تعالی فی باب الکاف آدمی در خواب خیال کند کہ چیزی سنگین بروی افتاده آنرا نخس میکند بدین اسم موسوم گشته چه جثم بالفتح بتازی بمعنی سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم آمده **انتباه** جثام و خانق و ضاغوط و صاغط و عبثة الجن و بندلان نیز از اسامی انیمرض ست و اکثری از ایشان بعون الله المنان در جایگاه خود مذکور خواهد شد **جالقه** بجیم مفتوحه و الف و لام مکسوره و قاف مفتوحه و هاء موقوفه عبارت از تفرق اتصالیست کہ بر سر افتد اما بنهجی کہ پوست و گوشت آن بیفتد و ساقط گردد و ماخذ وی جلف بالفتح ست کہ بمعنی ریزیدن گل و چیز آن و بریدن و برکندن و چیزی چون شاخ و بن و غیر ایشان آمده **جالقه** بجیم و الف و تحتانی و قاف و هاء موقوفه بر وزن جالقه عبارت از تفرق اتصال متخف ست کہ از همگی جزء از سر چون جلد و غشاء مجلل متخف و ام غلیظ و ام رقیق بگذرد و بجوف بطن دماغ واصل گردد و وجه تسمیه لا یخفی علی

فصل سوم

فصل اول

فطن الماهر و تقلب تحتانی دفا اعنی جافیه نیز آمده چنانچه در باب فوقانی در اثنا ذکر تفرق الاتصال
عظام اشارتی بدان رفته فتذکر **فصل دوم** در جیم با جا مهمله مشتمل بر دو مرض **جحام** بضم
جیم و فتح حا مهمله و الف و میم هر مرضی که بتورم چشم انجامد در عرف اطبا بدین اسم اشتهار دارد و از انکه
جحم با لفتح بمعنی آتش افروختن ست و آتش عند الاشتعال البته سرخ و بالامی کند و این مرض نیز
انجا که آفت با علی اعنی چشم میکند و ایضا ورم چشم اکثر حار و بالتهاب بسیار میباشد مرض موصوف
باسم موسوم شده هذا ما خطر بالبال و الله اعلم بحقیقة الحال **جحوظ** بجیم و حا مهمله مضموتین
و واو ساکنه و ظا معجمه آنست که بوجهی من الوجوه چون در آمدن مادهٔ ریحی باشد یا خلطی در حجرهٔ چشم
و بستر خارج علائق متفاوته و عضلات آن چشم بیرون سو گراید و در چشم علیل با وجود نتو و جحوظ بقدر
نفوذ مادهٔ عظم و بزرگی رو نماید و ایضا اگر مادهٔ خلطی باشد خالی از ثقل و گرانی نباشد و بطلان عظم
و فقدان تمدد بنا بر عدم امتلا و نبودن ضاغط داخلی در صورت استرخا هویدا بود و منجملهٔ اسباب
مولدهٔ این مرض اختناق صعب و صداع شدید و تهوع مفرط و قی عنیف و قلق قوی و تنزع عظیم و حصر
نفس و صیاح فخیم ست و در این صورت اسباب با تقدم و احساس تمدد چشم از خلف بسوی خارج
و نیز اگر بمعاونت مادهٔ در اندفاع یار باشد عظم و بزرگی چشم گواهی دهد و پوشیده نماند که تولد علت
مذکوره از اسباب مسطوره بر اهل فطانت و ارباب صناعت مخفی و محتجب نیست و کذلک بودن
تسمیه آن باسم عرض لازم فافهم **فصل سوم** در جیم با دال مهمله و در ی و یکمرض ست **جدری**
بضم اول و بفتح ثانی نیز آمده و سکون ثانی و کسر را مهمله و سکون تحتانی لفظ تازیست و در یا علی
ما یجیئ فی باب المیم بعون الله العلیم محل نیز نامند و بفارسی آبله و نغزکان خوانند و عبارت از بثور بزرگ
بقدر عدسه کبیره ست که اکثر در تمام بدن یا اکثر آن ظهور نماید و باشد که بنا بر قلت مادهٔ در عضوی ظاهر
شود و دیگری بسلامت ماند و اقل مدت بروز آن تمامه سه روز ست و اکثر آن یک هفته و از انکه
مادهٔ وی شدید الحرارت و الرطوبت بود در اندک زمان و اسرع اوان تقیح گردد و از خواص و لیست
که اغلب در شروع تکون سرخ و در حین تقیح مائل الی بیاض ما بود و باشد که ابتدا بر روز سفید رنگ باشد
فائده مرض مذکور بحسب اختلاف مادهٔ بانواع متنوعه و اشکال مختلفه بمنصهٔ ظهور میرسد و اسلم انواع
وی آنست که عند النضج ابیض اللون براق شبیه بدانه مروارید باشد چه بیاض وی دلیل نضج تام
مادهٔ و استیلا طبیعت و براقی آن علت نقاء مادهٔ و خلو آن از مواد غلیظه ست و ایضا آنچه سهل
البرز باشد قلیل العدد بود و بسجر در برزوی تب مفارقت نماید و نفس جا باشد و قلق و اضطراب

فصل دوم

فصل سوم

چندان نباشد وفتور در تعوز نبود و نیل بنداوآب بدستور بود چه امور مذکوره علی الاکثر فعل
بر قوت طبیعته وضعف سبب موجب علت ندو کمدا اللون واسود و نفسجی وشدید الحمرة و
اصفر و رصاصی که بموم اشتهار دارد و عروض وی در اعضاء دیگر زیاده از اطراف و
ساقین باشد و اخضر کاطبا دیرا و رشکین نامند و در وسط آن خطوط ابیض باشند و باهم
پیوسته باشد و باقراص اغیث ماند و مضاعف که در جوف وی جدری دیگر پود و آنکه بشکل آبله
متسع و منبسط باشد و آنچه ذوالذوایا غیر مستدیر الهیئت بود و بنا بر فساد و سمیته مادهٔ آنها و بعد از
از نضج روی و از انواع طاعون ند لهذا در اکثر امر متقیح نشوند چه الوان مسطوره و اشکال مزبوره
بر سه قبیل اند یا بر شدت احتراق و غلبهٔ سودا روید یا بر احتراق خون و تراکم آن یا بر تشیط
دم یا بر غلبهٔ صفرا یا بر غلبهٔ بلغم مع احتراق ماده ضعف طبیعت از دفع ماده بسوی اطراف یا
بر مختلط شدن صفرا و سودا و غلیظتین و نضج بعضی و عصیان بعضی از ان یا بر اختلاف
قوام ماده در رقت و غلظت یا بر اختلاف ماده فقط در غلظت یا بر کثرت آن دال میباشند
و کذلک آنچه دیر برآید یا نابرده مفرط و غشی یار باشد دفعتر غائب شود و بعد آن غشی دست
دهد یا کثیر العدد و یا بطی النضج بود و یا خون ازان ترشح کند یا سخت آبله برآید و بعد آن تب ظهور
نماید یا بعد خروج آبله تب فرو نیاید بسیار بد باشد چه علامات موصوفه علی ما هو الظاهر دال بر
ضعف طبیعت و قوت سبب باشند و هریکی از بوم و در شکین در جایگاه خود بعون الله تعالی
حسن توفیقه مذکور خواهد شد لهذا اکنون باید دانست که کیفیت حدوث این علت آنست که
انسان در حالت اجتنان اغتذا بخون طمث میکند و فضلات آن در بدن باقی میماند تا
زمانیکه بطبیعت مدبره باذن خالقها تبارک وتعالی علی ضرب من البحران فی معاونة محرک خارجی
یا بتحریک آن بدفع فضلات مسطوره پردازد و تعفن و غلیان در خون انسان بنا بر اختلاط
آن بر طوبات طمثیه رو نماید لهذا خون صبیان بالعصالات رقیقه غیر نضیجه تشبیه داده اند
و دم شباز ابعصالات نضجه غلیظه چه از و ما ایشان رطوبات رقیقه مندفع و منفصل میشده
باشند و از اینجاست که حدوث جدری در سن طفولیت کثیر الحدوث می باشد و هیچ کس را از
بنی آدم ازان چاره نباشد الا بر سبیل ندرت که حکم عدم دارد و باشد که بسبب از اسباب
در سن صبی قوت اصلا قادر بر دفع ماده نباشد یا بر خی ازان در بدن انسان بنا بر ضعف
آن باقی ماند پس در عنفوان شباب یا در زمان کهولت و سن شیخوخت مباشرت اسباب

منعقده مرطبه اتفاق افتد و ماده بحرکت گراید و طبیعت تدفع آن ابتدا ریا مره بعد اخری توجه
فرماید لهذا بروز جدری و بعض اشخاص مرتین یا مرات کثیره صورت بندد و تسمیه این علت بحسب معنی
لغوی ست **فصل چهارم** در جیم با ذال معجمه مشتمل بر سه مرض **جذام** نعوذ بالله منه و من سائر
الاسقام بضم اول و فتح ثانی و الف و میم مشتق از جذم بمعنی قطع ست و از انکه در قسمی ازین علت
اصابع دست و یا بتاکل ماده خبیثه اکال منقطع و منفصل میشوند بدین اسم موسوم شده و بالجمله
سرطان عام بدن تمام و علت دیو لاکلام ست که در اکثر امر علاج پذیر نباشد و بنا بر کثرت سودا
احتراقی یا جمود و ثقلی که دران نوع از احتراق راه یافته باشد و انتشار و تراکم آن در همگی
بدن بحصول می انجامد لهذا قرشی در شرح قانون نوشته ماده سودا که در جمله بدن منتشر یا بد اگر
متعفن شود یا جدات حمی ربع پدر آرد و اگر بسوی جلد مندفع گردد و تولید برقان اسود و مانند آن
چون قوباء و بهق سیاه و غیر ذلک و اگر تراکم گراید جذام را نماید و کیفیت حدوث وی اینست
که خون در عین اختلاط سودا مذکوره مادی قابل تهذیه تن نماند و طبیعت نیز بنا بر خبث ماده عجیبان
آن قادر بر دفع نباشد پس بالضرور در بدن منتشر و متراکم شود و مزاج اعضا و مشکل آنها فاسد و متغیر
گردد و باشد که در آخر علت استیلا بر جهاز مزاج اعضا بنحوی فساد پذیرد که بروح حیوانی اقبال
نکند و سوداء تفتت سیلان صدید متن پائین ابدان موتی دران دست دهد و رفته رفته تاکل و
سقوط اعضا صورت بندد و حالت مزبوره از اطراف کرانین نوع حرارت غریزی بس دور افتاده
اند شروع نموده با عضاء رئیسه منتهی و بهلاکت علیل مودی شود و در شروع این علت بهر وجه که باشد
گرفتگی آواز و تنگی نفس و کدورت بیاض چشم و حمرة وجه مائل الی السواد ما و تعقد عروق چهره و باریکی
مو و انتشار آنها رو نماید چه درین هنگام انسان از پس آلات تنفس و انتشار سودا در بدن خود و کثرت
پذیرفتن خون سودادی دران استیلا عروق چهره بدان استیلا فساد پیوست بر مناسبت شوب
و بر ماده مولده آن بدستور خالی نباشد و ظهور کدورت در عیون با وجود انتشار سودا در تمام بدن
بنا بر صفا و صفالت آنهاست و ضیق النفس نیز و جهی ست در حرمت وجه تامل و قسمیکه دران تاکل
اعضا و تساقط آنها نباشد با مارات خاصه خود چون زوال حس اعضا و غلظت آنها و تفطس مع
وستداره حدقه یا رباشد چه بنا بر استیلا ماده نفوذ روح حساسه در عضو کمتر بود و مداخلت آن
در جوهر این و کذلک تشنج عضلات رو بیشتر فافهم و ایضا قسم مذکور از علامات قسم دیگر خالی نباشد
غیر آنکه پیش تاکل باشد چه ماده این که علة الدم و ثقل لیست بسته باده آن که سودا احتراقی ست

فصل چهارم

اسلم بود لهذا ویرا بشرط عدم تمهل در معالجه اقرب است البرء گفته اند زیرا که اگر در علاج وی مهلتی راه یابد و علت مذبوره استحکام پذیرد ماده اش نضج و نخبث و رداءت آرد و کیفیت مضاده حیوت او صحت بهم رساند و بدستور قسم دیگر بفساد تاکل اعضا پردازد امید صلاح در جا رفلاح نماند و این قسم را که از تاکل و تساقط باشد بنا بر کثرت عروض آن بشیر که بتازی اسد نامند و ارالاسد خوانند و قوی در وجه تسمیه آن مشابه بودن چهره مجذوم من حیث التعقد و الاستدارة بچهره شیر ذکر نموده اند و گروهی در اینباب نوشته اند که صاحب این علت بانی سبب بستور حیوان مذکور بهر کسی بایستد و بروی حمله آرد و دار الاسد در باب دال بجون و الجلال مذکور خواهد شد فانتظر و از آنکه مرض موصوف کیف ما کان از امراض متعدیه هست در کلام معجز نظام صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام فر من المجذوم واقع شده جذام الاظفار تعقف الاظفار است و مرئی فصل العین المهملة من باب الفوقانی فتذکر **جذب القلب** بفتح جیم و سکون ذال معجمه و موحده مضاف الی لفظ القلب من و جه از علل قلبیه است چه صاحب آن چنان احساس نماید که قلب بطرف باطن کشیده میشود و علت فاعلیه این علت آنست که در مسالیق کبد خلطی از اخلاط حادث آید و بدان سبب مسالیق مسطوره با نجذاب گراید و از آنکه فیما بین دل و جگر مشارکت بین ست بسبب انجذاب مسالیق جگر دل نیز منجذب گردد و باشد که از احساس انجذاب موسوم الی خفیف در دل و حالتی شبیه بغشی بهم رسد و بر نوعیه خلط از لون بشره و کدر لک از اعراض دیگر استدلال توان کرد و تسمیه آن بحسب معنی لغوی ست چه جذب در لغت بمعنی کشیدن آمده **فصل پنجم** در جیم با راء مهمله مشتمل بر چهار مرض **جراحت** بالکسر عبارت از تفرق اتصال لحمی ست که تشقیح نشده باشد و در اثنا ذکر تفرق اتصال مطلق گذشت فتذکر **جرسام** بجیم و سین مهملتین بینهما قاف و میم بر وزن سرسام بر سام ست و مرئی فصل الراء المهملة من باب الموحدة **جمع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله عبارت از منقبض شدن بصارت ست **جرب** بفتح جیم و سکون راء مهمله لفظ تازیست و بفارسی گرنامند و بالجمله عبارت از بثور خود سرخ رنگ ست نمایان بکثرت حرکت آنها بسهولت دست دهد و کذلک مابین اصابع آنها در اصل خلقت ضعیف متخلق گشته و از خصائص مادیست که بر عضو ضعیف میریزد کثرت حدوث علت مذکوره در یدین و فیما بین اصابع باشد و چه که در حین کثرت دور فور ماده در تمام بدن ظاهر نماید و کیفیت حدوث وی اینست که بسبب ابتلای اصحاب خون باختلاط صفرا و سودا سوخته و بلغم با خون یا بکثرت استعمال ادویه حاره و تناول اغذیه شور و شیرین و شراب صرف و امثال آن هر چه بود کی الکیموس و فاسد الجوهر باشد خون بدن مد

صحرائی خانقاہ شریف

کیفیات ثلثه اعنی طعم وقوام در انجا فساد پذیرد و از انکه قابل التغذیه نماند طبیعت بدان اهمال
نکند بلکه بر سبیل دفع فضول و تنقیه اعضا شریفه باطنه از مسلک عروق دقاق بجلد فرستد و وی
بنا بر ضعف خلقت خود بقبول آن پردازد و تولد جرب بحصول انجامد **انتباه** حدوث علت
مسطوره در این هنگام مشروط بان ست که طبیعت قادر بر دفع تام نباشد و دافعه جلد ضعیف
یا مسام آن سد یا ماده بکثرت بسیار یا بغلظت بیشمار باشد چه در حین وجود اول و عدم تمامی
علی ما لا یخفی تولد این علت صورت نبندد فافهم اکنون باید دانست که این علت بحسب اختلاف
ماده در سکون و حدت و کثرت و قلت و رقت و غلظت با نواع متنوعه که هر یکی از ان بعرض
خاص مخصوص باشد میباشد لهذا گاهی رطب بود و گاهی یابس و یابس بسیلان رطوبت بود
و خشکی پیشه گردد چه آن از ماده غلیظه و خشک خیزد و از رطب مده یا صدید بیالاید و در حین
حدت ماده ولذع آن خون سیاه سیلان نماید و باشد که اگر ماده غلیظ و رطوبت ناک باشد
حیوان مانا بصیبان دران متولد گردد چه درین هنگام بنا بر طول مکث ماده تحت جلد متصرف
حرارت غریزیه دران و اختلاط او سائخ بدن بدان تعفن مدرسی راه بیابد و برای قبول صورت
حیوانی مستعد گردد و **صیبان** بکسر صاد مهمله و سکون یای تحتانی و فتح موحده و الف و نون جمع صوابه ست و **صوابه**
بضم صاد مهمله و فتح همزه و الف و فتح موحده و هاء موقوفه بتازی بیضه مورچه را گویند و ایضا اگر بر ماده جرب
رطب صفرا ماده غالب بود بشره آن سرخ رنگ حادالاس شدید الوجع باخارش باشد والا در صورت
غلبه سودا طویل اللبث قلیل الوجع اسود الاصل لطی البرد و بر تقدیر بلغمیت متوهره ابیض اللون آبناک
منبسط و تسمیه این علل نیز بحسب معانی لغویه ست هذا و مخفی نماند که حدوث جرب گاهی در اعضاء
باطنه چون کلیه و مثانه بسبب تناول اغذیه مولده صفرا و بلغم یا مثل باشیا یکه بتسخین خون
انجامند صورت پذیرد و در اول اعنی در جرب الکلیه در گرده درد و خارش و دغدغه و
نخس علیل احساس نماید و پوستهای باریک ریم اندک و خون بمصاحبت بول برآید و این علامت
انفجار بثور باشد و گذشت شدت خارش و ایضا اگر موضع علت ظاهر گردد بود و چه شدید لازم باشد
و اگر باطن بود هنگام برآمدن بول سوزش و درد زیاده شود و بالجمله هیچگاه مازیرد اطراف
خالی نباشد و قلت و کثرت درد بحسب کمی و بیشی بثور و اتساع قروح باشد و در ثانی یعنی جرب
المثانه سوزش و نتن بول و تخالیه سوء و شدت درد و خارش مثانه و لاغری بدن پیدا
بود و باشد که بر سبیل تقاطر رطوبات مدیت یا صدیدیت همواره سیلان نماید و هرگاه که

بشور قبل از بیختن بگذارند یا بشور مع التاکل باشند چون مربول برآید دو **جرب العیون**
که دیرا **جرب الاجفان** نیز گویند از چهار قسم بیرون نباشد یکی آنکه در باطن پلک ورشتی
اندک با حمرت و خارش از ماده شور پدید آید و اکثر بعد مدحار که در معالجه آن استعمال بمبردات
با فراط شده باشد بحصول می انجامد دوم بسیلان اشک یا ریاشد و در عرف اطبا به جرب **منبسط**
اشتهار دارد دوم آنکه در باطن اجفان دانه ها می خورد و سفید سر از بخره حاده که از اخلاط عفنه با عضار
سر و چشم پاید دست دهد و باشد که بخارات مذکوره بعلت احتقان بکیفیت مالحه بورقیه مشکیف گردند
و از خواص این نوعست که پوست تنک از وی جدا گردد و چون مزمن شود و در علاج و سهلت
راه یابد با حداث و معه و فساد منقله و تولید سبل انجامد و از نیجاست که این قسم را جرب الاجفان
و علت سبل در اکثر امر متلازم باشد و از انکه این نوع به شور شوکیه که بصحف مشتهر شده من جهت
الشکل مشابهت دارد **حصفی** موسوم شده و سیجی فی باب الحار المهملة انشاء الله تعالی سوم آنکه
بشور متدیر الاساغل محدود الراس بعضها ملتزق بعض بحسب صورت مشابه بدانه انجیر در پلک منصه
ظهور رسد لهذا و لما مر فی فصل التقسیم من باب الفوقانی و دیرا بتازی **تینی** نامند و بیونانی
سوقوسیس و **طاسوقوسیس** خوانند کما مر الیه الاشارة و سیجی ایضا فی محله انشاء الله تعالی
و بالجمله این نوع را نسبت نوعین سابقین بون ترسپدار ند و سبب جرب احتراق خون فاسد دانند
و شارح اسباب درجه رداءت وی و نور ماده اش در بدن انسان و کثرت خشونت معه شدت
صلابت و غلظت آن بیان نموده چهارم آنکه بشور سیاه ذی خشکریشه در اجفان ظهور نماید و از انکه
مادهٔ سودا را متعفن باشد بعد از زمان و استحکام سهل العلاج نباشد لهذا این نوع را بدترین انواع گوشته
اند و یونانیان این را **اطوغخیس** نامند و ترجمه اش بزبان عربان بحسب است و بعربی
خدنی خوانند چه خذف بتازی سفالست و خشکریشه آن بدان ماند و طوغخیس در حرف طاء
مهمله و خدنی در باب خاء معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تنبیه** در جمله اقسام جرب الاجفان
و معه لازم باشد لهذا **فصل ششم** و جیم با سین مهمله مشتمل بر چهار مرض **جسارة** بجیم و سین
مهمله و هر دو را بر قوقه بر وزن جبره لغتا و اصطلاحا صلابت است و سیجی فی باب الصاد
المهملة انشاء الله تعالی **جسارة المعده** صلابت معده است و در اینمقام مراد از صلابت
که غلظ غلیظ سودا وی بر معده بریزد و در جرم وی در آید و از انزو دران حالتی ما نابورم رد نماید
و فی الحقیقت ورم نباشد لهذا اکنون بایدونست که حدوث صلابت گاهی در عضلات موضع

بر معده بود و گاهی در جرم آن و عام است که در فم معده باشد و هوا اکثر یا در دیگر اجزاء آن و
ثانی اعنی آنچه در جرم معده بود بهر جا که باشد بنا بر ضعف هضم معده و کثرت رطوبت آن بوفور
بزاق و تهیج اجفان یار باشد و باشد که بسبب عظم حجم بنظر در آید و بیمار اصلاً قادر نباشد که بر شکم
خود تکیه کند چه در حین انکار مذکور از انغماز فم معده چاره نباشد و هنگام ظهور صلابت مسطور علی ما لا
یخفی علی اهل الشعور انغماز مزبور متعسر بل متعذر باشد و از انکه صلابت معده علی ما هو الظاهر مانع
الانبساط بود عند ملیء بقرخاصه اگر صلب و کبیر باشد الی قلیل بقلیل دست ندهد و بنا بر تمدید صلابت
عند المسجد نیز مرنفیس متسالم گردد و بر اول یعنی آنچه در عضلات موضوعه بر معده بود سلامتی فعال
آن چون هضم و دفع و غیر و کمک گواهی دهد و همین و هم بشکل و موضع صلابت فرق فیما بین نوعین
مذکورین توان کرد زیرا که صلابت جرم معده مستدیر الهیئت تا مل الی عرض ما که فصل انقطاع
وی محسوس شود در جایگاه معده که از غضروف خنجری تا ناف ست ظهور نماید و صلابت عضلات
دراز از یکطرف انگشت و بجانب دیگر دقیق ما تا بذنب الفار که فصل انقطاع وی محس میشود در
موضع عضلات که زوجی از انها در عرض و زوجی در طول و دو زوج در در آب افتاده اند بخصوص
انجا مدد عوام صلابت عضله را بنا بر استطاله آن ستوانه نامند و گاه باشد که بسبب حساسیت سپرز و برودت مزاج
آن طرفی از معده که بالمال اتصال دارد صلابت پذیرد و بخش موضع بر تولد مرض مذکور نیز معاونت کند
فافهم **فائده** فیما بین صلابت عضلات مزبوره و اماس جگر با صلابت آن بعضی صاحبان در
اکثر اجیان من حیث الشکل و الاعراض اشتباه افتد خاصه اگر حدوث آن در عضله فارزه موبه
بود چه وی بنا بر تعدیب و غور شبیه بورم کبد باشد و درین هنگام فرق بالیت علة کبد و بهیئت
موصوفه بودن صلابت عضلات موسومه و چندان نابودن عوارض لازمه ورم الکبد چون حمتباس
بول و قبض شکم و ذوالم با شهوت و انجذاب ترقوه در صلابت عضلات و عدم احساس مرض جگر
بجائیکه بصر خاصه اگر تقعیری بود و دوم احساس صلابت عضلات بیکند **جساة الاجفان** که
دیر اجسا و صلابت الاجفان نیز گویند آنست که پیچیده از اسباب چون استیلاء خلط غلیظ یا بس
یا بیوست سازج بر اجفان حرکت انفتاحی و انغماضی متعسر و دشوار گردد و حمرت و ورداندک بنا بر
انجذاب خون و تمدد پلک و این علت بمنصه ظهور رسد و هنگام مادی بودن مرا کثر امر خالی از مرض
یابس نباشد و در حین تولد آن یا بحکم از بخارات حاد غلیظه و فقدان رطوبات مادیه یا بحکم بورقیه
بیوست العین موسوم گردد **انتباه** حدوث این علت اکثر در یک پلک میشود و باشد که در

هر دو جفن پدید آید **جسار** التهتم نست که باسباب مزکوره در صلابت الاجفان همگی چشم بنهجی سخت و صلب شود که دیرا که در خانه خود گردیدن و حرکت کردن سخت متعسر بلکه متعذر گردد و از آثار ورم و انتفاخ هیچ نبود و طبقه ملتحمه سرخ و خشک و طرنجیده و با دردبود و بنابر صلابت طبقه مسطوره بعد خواب کشادن چشم نهایت دشوار باشد و باشد که در گوشه چشم رمص یابس پدید آید و مؤلف دیرانیز بهمین موسوم ساخته شاید که در کتب قوم جایی دیده باشد لکن بنظر راقم در نیامده والله اعلم بالصواب **فصل هفتم** در جیم باشین معجمه مشتمل بر سه مرض **جشار** بضم اوّل و فتح ثانی و الف و هزه لفظ تازیست و بفارسی آروغ گویند و وی علی ما اختاره شارح الاسباب حالتی ست که از استفراغ ریح معده بطریق دهان دست دهد و مولانا سمرقندی بر نفس ریح اطلاق کرده و بالجمله منجمله علل معده ست که از اسباب تولد نفخ متولد گردد و کثرت آن بنابر الفار طعام کما لا یخفی علی ذوی الافهام بفساد بضم انجماد چه هنگام حالت مسطوره دفع الریح معده بانقباض و انحصار گرآید و به تبعیت آن مافی المعده من الطعام توجه بسوی بالا ننماید و در حسن استمال قعر معده که بنابر کثرت لحمیه قوت هاضمه دران بقوت ست فتوری راه یابد و هاضمه فم معده که عصبانی الجوهر مخلوق گشته در هضم تام طعام کافی نباشد پس بالضرور فساد در هضم صورت بندد و احیاناً طعام غیر منهضم بقعر منتفع گردد **فائده** قسمی ست از جشا که طبیعی و محمود باشد و بعد شرب آب با متصاص یا اکل طعام بعجلت رو نماید و از خواص ویست که با عتدال بود و با قلیل که در معده گرد آمده باشد دردی پدید آید و بدان سبب تمدد معده زوال پذیرد و حسن استمال آن بر طعام وجودت هضم بحصول انجماد چه در حین اکل طعام بنهجی مذکور در شرب آب بدستور مذبور بمصاحبت طعام و شراب بر سبیل جذب و تبدرق هوا نیز فرو ترشده و در حلق و فم معده گرد آید و بطبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی آنرا براه دهن که اقرب طرق واقع شده منتفع سازد و به تبعیت آن باد معده نیز مستفرغ شود و معده از آلایش باد که از موجبات فساد هضم ست پاک گردد و حدوث جشار از امتصاص غیر شکار از قبیل تولد آن بشرب آب بنهج مذکور ست **جشاء** بجیم و شین معجمه و همزه و الف موقوفه بر وزن همزه جشاست **جشره** بجیم و شین معجمه و راء مهمله و الف موقوفه بر وزن لقمه عبارت از سرفه ست و مشوشتی که انسان در سینه خود دریابد نیز بهمین اسم اشتهار دارد و تسمیه علل ثلثه مسطوره موافق لغت ست **فصل هشتم** در جیم با عین مهمله و فیه مرض واحد **جعودة الشعر** پوشیده نماند که جعودت بجیم و عین مهمله و واو و دال مهمله و فوقانی بر وزن کهنولت ست و شعر بشین معجمه مکسوره و سکون

عین را مهملتین تمازی مورا گویند وجمودت الشعر لغة واصطلاحاً عبارت از کثرت وانبوهی
مو والتوا آنها در تداخل بعضها فی البعض ست **فصل نهم** وجیم با فا وفیه ایضاً مرض واحد
جفاف اللسان والانف جفاف بضم اول وفتح ثانی والف وفا ثانی ومعنی بیوست
ست ومعنی لسان در تقسیم آن مذکور شد وانف بلغت تازی بینی را گویند وجفاف عضوین مذکورین
عبارت از خشک شدن آنهاست وبیوست زبان بر نوع باشد یکی حقیقی ودیگری غیر حقیقی حقیقی آنست
که بسبب استیلاء صفرا وغلبه حرارت وبیوست بود ودر جسمیات محترقه بمنصه ظهور رسد وزردی نیز
وخشونت آن در سایر امارات صفراویان شاهد بود وغیر حقیقی آنست که خلط لزج غرری بسطح زبان
آید وحرارت وی را خشک نماید واز لزوجت آن ومان وغریت آن متفهم گردد وا نوع اگرچه بحسب حقیقت
جفاف خلط موصوف ست اما بنا بر شدت اتصال بسوی زبان منسوب گشته لهذا وکذلک جفاف الانف
گاهی از حرارت قویه که بتجفیف رطوبات انجامد وگاهی از یبوست شدیده که بافتار آنها پیوندد
وبعد وتقدم جسمیات محترقه یا وقیه بروی شاهد بود وباشد که بخروج خلط لزج وخیشوم موجب این مرض گردد و
این چنان باشد که خلط مذکور در محل مسطور بخشکد وبسبب حرارت هوا مستنشق همانجا خشک شود
پس بنا بر انسداد مجاری رطوبات دماغ که ترطیب بینی بدان وابسته باشد جفاف در وی رونماید **فصل دهم**
در جیم با میم مشتمل بر نهج مرض **جمود** بضم جیم ومیم وسکون او ودال مهمله علتی ست که چون انسان را در گیرد و
بهر هیئتی که در حین عروض وی باشد نشسته یا ایستاده یا خفته تا فرو گرفته شود چه محل آفت در اینجا عضل بطن
مؤخر دماغ که حامله مذکوره وحرکات مزبوره بدان تعلق دارد می باشد پیش حواس دیگر وحرکات آخر که متعلق به
بطنین مقدمین باشند هنگام تمام وتازی آنها بشارکت بطن مؤخر نیز باطل شوند وبنا بر فقدان جمله حواس
وبطلان همگی حرکات وزوال ادراک بکبر انقطاع تنفس سریعاً علیل بموتی ماند ومرض مذکور در اینجا نه مساوی است
بسکته بهر ساند لهذا در اشباه الشی بالسکته گفته اند وفصلا للاشتباه فرقی فیما بینهما بیان نموده اند وی آنست
که در سکته محمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت که او خال چیزی رقیق در حلق وی ممکن باشد
ایضاً مسکوت مستلقی بر پشت افتاده بود ومجمود علی ما نص الخصوص بوضعی من الاوضاع نبود هذا
اکنون باید دانست که علت مسطوره واگر خفیف وسبک بود وبحد بطلان عامه حواس وحرکات نرسیده
باشد به بسات ولیس غیر که عبارت از سرسام بلغمیست من وجه مشابه باشد وفرق دران ودرایشان ظاهر است
چه مسبوت هرگز بدان حد نمیرسد که نفس وی منقطع گردد بخلاف مجمود که در حین اشتداد علت و
قوت سبب علی ما ذکر نازنده نماند تا به بقاء تنفس چه رسد وایضاً تفهیم وتنبیه مسبوت ممکن بلکه تکلیف

فصل نهم

فصل دهم

سخن گفتن وجواب دادن بآن توان کرد وبجمود اصلا متنبه نشود ومطلقا قادر بتکلم نبود وایضا حدوث سبات تدریجی باشد وتقدم نوم ثقیل وران لازم مخالف جمود که بغتة افتد وخواب مذکور را دران دخلے نبود وایضا صاحب سبات پیوسته منقبض العینین ولین النبض باشد وزوجمود در اکثر امر مفتوح العینین وصلب النبض هذا ولیس غرض درین همه حال ما تب لازم یا باشد وبطلان حرکات صاحبش بیچگاه بالکلیه نباشد واصلا وبرا مشابهت بیست هم نرسد وجمود عارضی از حمی بود وبجمود در تحریک اجفان وتطبیق آن ممکن نبود ویا باشد که بطلان حرکات را اسا علی ما مضے من غیر مرة انجامد ونیز باید دانست جمودی که عاقبت وی بجمود برد در اندک زمان واسرع آوان منقضی شود خاصه اگر استعمال تدبیر جیده اتفاق افتد ودر معالجه اصلا خطا نرود چه درو فقط بطن موخر ماوف باشد وبطنین مقدمتین بسلامت پس قوت دماغ بر دفع مادهٔ موجبه بنا بر سلامتی اکثر دماغ قدرت یابند ومندفع سازند ودر اندک فرصت بتعاطیل رونماید بلکه صحت تمام وبرء تمام بی آنکه بمرض دیگر منتقل گردد بحصول انجامد وکیفیت حدوث این مرض آنست که بسببے از اسباب غلظ غلیظ سوداوی در بدماغ آرد واز انکه بطن موخر نسبت بطنین آخرین آرد واین بطن مخلوق گشته بطنین مذکورین بنا بر تقاضا مزاج غلظ مسطوره را مندفع بر بطن موخر سازند ودوی از جهت تناسب تشاکل بدان قبال نماید پس بطن موصوف از غلظ موسوم شده تمام منبسط ظهور رسد ونفوذ روح در اعصابیکه ازان نابت گشته وکذلک در اعصاب نخاعی درخیز امتناع افتد لهذا دران تشنج والتواء حرکات مضطربه وامثال آن هرچه از لوازم صرع وسدهٔ ناقصه نباشد بلکه بطلان حواس وفقدان حرکات علی ما مرة بعد اخری دست دهد **فائده** ازانکه موضع وقوع این علت اشرف اقسام دماغ وافضل بطون آنست باندک سبب چون حرارت وبرودت که از حد اعتدال مجاوز باشد متاذی گردد لهذا عروض این علت بغتة صورت پذیرد واشرفیت بطن موخر ظاهرست چه حفظ وارسال قوت حس لمس ومعظم حرکات ارادیه وتربیهٔ نخاع واعصاب که از افعال سائر بطون اشرف وافضل ست حضرت جل وعلے بوے ودیعت فرموده وایضا فکر که عبارت از ترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول ست بی حفظ وثبات صورت نپذیرد وکذلک تخیل بے حفظ بتخیل صبیان ومجانین مشابه باشد وایضا هنگام استیلاء برودت بر قسم موخر دماغ ضرر در افعال اکثر اعضاء راه یابد بخلاف باقی اقسام که درین غلبه سردی بر انسان در افعال دیگر آفت سرایت نکند **انتباه** قوت متخیله باعتبار آنکه آله نفس ناطقه ست اشرف القوی باشد پس من وجه اشرافت قسم متخیله ابود ومن وجه قسم حافظه را دران لفظ ماخوذ از جهد بمعنے بستن در جائے خود

ماندن ست یقال جمد فی حالہ کذا از الم ببرخ پس تسمیہ مرض مذکور باسم مذبور از قبیل تسمیہ شے باسم عرض لازم باشد وانیمرض باشخوض واخذہ ومدرکہ واخذ واراک قاطوخوس وقاطوخس نیز گویند وہمگی این اسامے درین رسالہ درجایگاہ خود مذکور شدند چنانچہ در باب الف ممدودہ اشارتے بدان رفتہ فتدکر **جمود الصدر** کہ ویرا **برد الصدر** نیز گویند آنست کہ بسبب رسیدن برودت بسینہ داخلی باشد چون شرب آب شدید البرد واستعمال ادویہ باغذیہ بارده بافراط وامثال آن یا خارجی مانند مصادفت ثلوج وملاقات ہوا بارد وغوطہ زدن در آب کہ بغایت سرد باشد واشباہ آن عضلات سینہ وحجب ریہ سرد وکثیف گردد ونوعے از تمدد در آنہا بہم رسد بالنسبب انبساط وانقباض صدر بر مجری طبیعی نماند پس ہنگام تنفس ناچار بیار بہ تمدید دستوا رقبہ مضطر گردد وبانتصاب النفس وحالتے شبیہ بشہیق ویرا دست دہد **فائدہ** گاہ باشد کہ عمل افیون وتذویب سرب بتولید این علت انجامد چہ افیون بنابر شدت تبرید بہ تجمید حرارت غریزی و تطفیۂ آن واجاور طوبات بدن وتغلیظ آنہا پردازد ازینجاست کہ بشرب آن برد اطراف و خدرایشان وضیق النفس وصفران وتشنج وکمودت اظفار وبستگے زبان وسبات بسیار عارض گردد ورفتہ رفتہ کز از خالق ونفس یک سر رو نماید وکار بسیار بہلاکت انجامد وکذلک در خان اسرب کہ وقت تذویب آن حاصل شود بر وقلب مطفی حرارت غریزی ومجفف طوبات ومکثف لاتا تنفس ست لہذا ضیق النفس وصفران ازان صورت پذیرد وباشد کہ بحق ومنع تنفس ہلاک کند **انتباہ** علۃ ذکردہ کیف ما کان گاہے منجمدہ میکنند ودرین دو وجہ نوشتہ اند یکے آنکہ چون برودت اعضاء سینہ بقلب سرایت کند حرارت غریزی مر بے منجمد ومنطفی گردد دوم آنکہ بنابر شدت سبب برگاہ نفس مطلقاً منقطع گردد احتراق روح وفنا آن بمنصہ ظہور رسد چہ ہوا مستنشق بر مذہب جالینوس وجمہور متقدمین بنفسہ وعلی مذہب ابن سینا بشیخ بخون قلبی رقیق بخاری المحتاط گشتہ مستحیل بروح میشود ومعہذا معدل مے دانع از استحالہ آن بنابر ست فافہم **جمود الدم واللبن فی المعدہ والامعاء** باید دانست کہ گاہے بسبب اسباب از عضوی از اعضا خون برآید وچون بمعدہ وامعاء رسد بنابر انفصال وی از محل خود ترویح وتصرف حرارت غریزی وطبیعت عرقی کہ آنرا بر وے تبدیہ بعد انقطاع یابد وخون مذکور در موضع مذبور منجمد شود وبکیفیت دیگر بیمہ مستحیل گردد خاصہ اگر برودت محل بران یاری دہد وکذلک گاہے شیر اندر معدہ یا امعاء بواسطہ برودت موضع یا استعمال چیزے منجمد منجمد ومتجبن گردد وبا بحملہ انجامد وخون باشد یا متجبن شیر بواسطہ ایصال

کیفیت رویه بقلب و تحلیل حرارت غریزی و اسقاط قوت اما سکه خالی از عشی و عرق باردنباشد و باشد
که بنابر رجوع حرارت بدل کیموس و استیلا بر وورت بر اعضا رویگر لرزه قویه و راندام واقع شود و این علامات
روی و بسیار بد بود و جمود اللبن را **استحجبن اللبن** نیز گویند و تحجبن اللبن اکثر بصبیان افتد چه تواتر
تخم و تو فر بر وورت مزاج ایشان بران معاون بود **جمود الدم فی المشانة** از اسباب
جمود خون در معده بهم رسد و بلاماست مذکوره دران یابر بود و تقدم بول الدم یافت جگر و گرده
باشد یا بر وقوع ضربه و سقطه بر مثانه در دی لازم باشد **جمره** بجیم و میم و را مهمله و هاء موقوفه بر وزن
ضربه لفظ تازیست و بفارسی آتشک نامند و وی آنست که بسبب غلبهٔ صفرا غلیظه شدید الحدت
قوی الرداءة که با خون جا و مختلط باشد علی حسب استیلا ماده حیات متفرقه یا مجتمعه شدید الحمرة مفرط
الشکل پیدا و بر ظاهر تن ظهور نماید و از خواص وی است که هر جا که از ان قطع بندگاه بدن در گیرد و در
عمق گوشت سرایت کند و چنان در دهد که گویا جمره یعنی اخگر بر عضو گذاشته اند و بدستور آتش عضو
را سیاه کند لهذا بدین اسم موسوم گشته و خشک ریشه گردد و علت ظهور اعراض این علت از لحاظ علت
مولده آن پوشیده نیست **فصل یازدهم** در جیم با نون و فیه مرض واحد **جنون** بضم
جیم طدن و سکون واو و نون ثانی عبارت از افراط اختلاط العقل ست و بحکم للجنون
فنون مرة بحرکات رویه و سجیته اخلاق واخری بترش روی و بدلباس و تارة بقلق و اضطراب
واحیانا بهر یانی گاهی و بد خصلتی گاهی پدید باشد آنچه بسجیته اخلاق پیوند تازی جنون سجیتی و بهوتا
یا نامند و اقسام دیگر را بحسب عوارض صبار او قطرب و دار الکلاب خوانند و معنی این الفاظ مع
سبب موجب هریکی ازینها انشاء الله تعالی در جایگاه خود مذکور خواهد شد و لم نیز از اسامی است
و بجیمی فی باب اللام بعون الله الملک العلام **فصل دوازدهم** در جیم با واو و مشتمل بر دو مرض
جوع بقری علتیست که همگی اعضا دران محتاج غذا باشند لیکن بمعده از ان کاره و متضرر تر
بخلاف **جوع کلبی** که دران معده مفتقر بغذا باشد و اعضا را اصلا بدان احتیاج نباشد جوع
کلبی را شهوت کلبینه نیز گویند و در باب شین بعجمه انشاء الله تعالی بتوضیح بوضوح انجامد که وجه تسمیه آن نیز
هویدا شود لهذا اکنون باید دانست که علت مسطوره را جوع بقری ازان نامند که جوع بضم جیم و سکون
واو و عین مهمله یعنی گرسنگی ست و بقر بفتح موحده و قاف و سکون را مهمله تازی گاو را گویند و در ین
علت احتیاج اعضا بغذا در غایه شدت و بزرگی و نهایت قوت و کلانی میباشد لهذا دیرا بویانیان
علی امرنی باب الموحده **بولیموس** خوانند و متعارف ست که چیزی بس بزرگ و بسیار کلانرا

یکادو فرس و امثال آن تشبیه میدهند و ایضاً باید دانست که اطلاق جوع بر وی نظر بر افتقار اعضاست
والا تا در فم معده طلب پدید نیاید فی الحقیقت جوع نباشد و نیز بعید نیست که تسمیه مرض مذکور بجوع
بنا بر تحقیق ضد این دران باشد **مصرعه** برعکس نهند نام زنگی کافور ✦ با بجمله حدوث این مرض
بسه صورت متصور میشود یکی آنکه سوء مزاج بارد بر فم معده استیلا یابد بآنیکه قوت حساسه و جاذبه
آنرا زایل سازد و رفته رفته بجمیع اجزاء معده سرایت کند پس معده با منتصاص عروق و اتساع سوء مزاج
و متنبه نگردد و از دراد یک لقمه انسان ازامکن نبود و شهوت طعام یوماً فیوماً کم گشتن و زوال بدن
افزون شدن و ضعف قوت و سقوط آن و عند استیلاء برودت و قوت حرارت و انتهاز علت
احساس برودت بحس بر فم معده انسان بران گواهی بدد کذلک صریح عنی عن البیان و تقدم جوع الکلب
و سفر در سرمای شدید البرد بنوعیکه سرما زده گردند خاصه اگر قبل ازین گرسنگی کشیده یا تقلیل غذا ورزیده
باشند نیز از امارات این مرض است چه ظاهر است که بر فم معده اگر باد نباشد جوع کلبی آرد و اگر
مفرط بود جوع بقری ازان دست دهد و کذلک رسیدن سرمای شدید بر معده که حرارت غریزی آن بنا بر
فقدان غذا بتحلیل رفته باشد بنا بر تکثیف معده بتولید علت مزبوره خواهد پرداخت دوم آنکه خلط
غلیظ لزج بر فم معده آید و طبیعت بدفع آن پردازد و ازانرو از جذب مستفرغ گردد و اعراض کند و معده
بواسطه جیلوله ماده از انزع و انتصاص متنبه نشود سوم آنکه ماده رقیق بلغم مائی باشد یا صفرا و بر فم
معده نفوذ نماید و در الیاف آن منتشر گشته مزاجش را تباه سازد پس بسبیل استرخا رجاء معده
ضعیف شهیتار طعام باطل گردد و قسمین موسومین بامارات خلطین موصوفین یافت شود و علی التخفی
خالی از نوع و نشیان نیز نباشد **انتباه** مرض مذکور بهر صورت که باشد غشی از لوازم دیست
اما در سبب حدوث آن اختلاف است فاضل الاطبار جالینوس در صناعت صغیر نوشته غشی که
در بولیموس بهمرسد بنا بر انطفار حرارت غریزی بسبب فقدان غذا و نقصان رطوبت از جبه
تحلل است که موجب آن حرارت جوع باشد که در این علت به بدن علیل لاحق گردد و بعضی اشتغال
قلب بحرارت جوع در این مرض محدث غشی دانسته اند لکن حدوث آن در آخر علت مؤید اول است
هذا خلاصة ما فی شرح الاسباب و الله اعلم بالصواب **جوع العشی** که بجوع الغشی نیز اشتهار
دارد صاحب اسباب و علامات دیرا از انواع بولیموس شمرده و شیخ الرئیس برای آن بابی علیحده
وضع نموده و بالجمله وی آنست که انسان بر گرسنگی صبر نتوان کرد و چون بر وقت سیوی غذا
نرسد بیهوش افتد لهذا بدین اسم موسوم شده و حدوث وی از ضعف شدید فم معده با وصف

حرارت قویه آن و جمله بدن انسان سست دهد چه هنگام سخونت اعضا تقاضا و تحلل کثرت
پذیرد و بنابر ضعف معده از امتصاص عروق برنجد و بسبب اتصال دل با فم معده دل متاذی
گردد و غشی بمنفذه ظهور رساند و علت مسطوره باشد ثقل و تشنگی و بیس طبیعت و دیگر علامات حرارت
معده یار باشد **فصل سیزدهم** در جیم با ها و در وی یک مرض ست **جهر** بفتح جیم و ها و سکون
را مهمله لفظ تازیست و بفارسی روز بکوری گویند و وی نهست که بصارت مردم روزانه باطل
شود مگر آنکه ابر غلیظ بود و روشنی آفتاب نبود و در شب بصارت بحالت اصلیه عود کند و رویت
اشیا ممکن گردد الا عند اشتغال آتش و وجود ضوء آن که حکم روز دارد و چه علت سوداء این غلبت بغایت قلت
روح باصره و نهایت رقت و بیست پس بگرمی آفتاب و اضاءت ها روح مذکور تحلیل یابد و به برودت
شب و مانیا سبها باجتماع گراید **فصل چهاردهم** در جیم با تحتانی و در وی نیز مرض واحد ست
جیزوزیه بفتح جیم و سکون تحتانی و ضم زا مهمله و سکون واو و کسر نون و فتح تحتانی ثانی مشدد
و ها موقوفه قرحه ایست کدر غایت خبث و نهایت فساد باشد و بسیار عسر الاندمال بود **باب**
الحاء المهملة و فیه ایضا اربعة عشر فصلا **فصل اول** در حا مهمله با الف و فیه مرض واحد
حارصه بحا مهمله و الف و را و صاد مهملتین و ها موقوفه بر وزن قابله شجه ایست که پوست
سر را بگاهد و شجه علی ما یجئ فی باب الشین المعجمة انشاء الله تعالی عبارت او شکستگی استخوان
سرست **فصل دوم** در حا مهمله با موحده مشتمل بر سه مرض **حلبسه** بحا مهمله و موحده و سین
مهمله و ها موقوفه بر وزن نطفه بطریق اشتراک لفظی گاهی بر اعتقال اللسان و گاهی بر حبس
بول اطلاق یابد هر دو در باب الف مذکور شدند فتذکر و وجه التسمیه علی کلا الاطلاقین غیر
خفیه **حبن** بحا مهمله و موحده و نون بر وزن سمن در لغت بمعنی عطش و اجتماع زرداب در شکم
و مطلق استسقا آمده یقال حبن البطن اذا اجتمع فیه الماء الاصفر و مستسقی ظاهر طور که باشد محبون
گویند و در عرف اطبا قسمی ست از استسقا طبلی که ویرا حبن نیز گویند هذا الکنون باید دانست که
چون از مادهٔ استسقا طبلی آنچه رقیق و قابل تحلیل بود به تحلیل رود و آنچه غلیظ و عسر التحلیل باشد غلیظ
گردد و صلابت پذیرد و استسقا مذکور باسم مذبور مسمی شود و صلابت بطن نسبت بسابق زیاده شدن
و حال بیمار در جگران نیک گشتن و بهره کامل از غذا برداشتن تن و قوت او می عود نمودن و بحز سختی
شکم مکروهی دیگر پیدا نا بودن علامت استحاله استسقا طبلی بحبن ست **حبس البول** بسبیل
اشتراک تارة بر اسر بول و اخری بر عسر آن اطلاق میکنند و الاول قد مر فی باب الالف و الثانی

فصل سیزدهم
فصل چهاردهم
فصل اول
فصل دوم

فصل سوم

سیجی فی باب العین المهملة ان شاء الله تعالی والطلاق الثانی مجازی فقال **فصل سوم** در حار مهمله با راء مهمله و فیه مرض واحد **حدبة** بضم اول وسکون ثانی وفتح موحده و با موقوفه عبارت از زوال فقره از فقرات پشت ست و نظر الی جهة الزوال و گاهی باعتبار سبب موجب باسم خاص مخصوص گردد و آنرا که بسوی قدام بود **حدبة المقدم** و **تقصع** نامند و این اگر بمشارکت که استخوان سینه بود به **قعس** مسمی گردد و آنرا که بسوی خلف بود **حدبة المؤخر** و **حدبه** علی الاطلاق بی آنکه بقیدی مقید سازند خوانند و حدبه بحقیقی همین ست و آنچه در وی زوال فقره به پیش و بسیار باشد **التوا** نام دارد و سبب زوال اگر ریاح ممدده باشد به **ریاح الافرسه** موسوم گردانند و التوا و تقصع در باب الف و قوقانی مذکور شدند و قعس و ریاح الافرسه در باب قاف و راء مهمله انشاء الله تعالی بیاید هذا و مرض مذکور از ورم گرم که متصل فقار افتد با غلیظ که زیر آنها محتبس شود و در حوقت ثانی که در جرم رباطات آنها نفوذ نماید و در طوبت غلیظه که در نخاع در آید و در رباطات فقار را بتمشج گرداند و ضربه و سقطه بحصول انجامد و اسباب با تقدم و علامات با تشنج و امارات مواد مذکور چون حمرت و موضع عدم تثقل و سردی لمس و غیر ذلک بر آن گواهی دهد

فصل چهارم

فصل چهارم در حار مهمله با راء مهمله مشتمل بر دو مرض **حرقة** بحار و راء و صاد و کلها مهملات و با موقوفه بر وزن حمره خار صد ست ذکر نا التفاتی فصل الالف من هذا الباب واللغت منبئ عن وجه تسمیته هذا المرض بذلک الاسم و بالحارصة الیفتقص **حرقة المعدة و البول و اللسان** باید دانست که حرقت بضم حاء و سکون راء مهملتین و فتح قاف و سکون فوقانی بمعنی سوزش و التهاب ست و **حرقة المعدة** گاهی بسبب احتقان رطوبت خام اندر فم معده و تحمض وی بحرارت قاصره آن و گاهی بواسطه تناول اغذیه غلیظه چون نان فطیر و غذاکه خام دست و هر چه اغذیه موصوفه بسبب غلظت خود و ضعف معده بسرعت منحدر نشوند بلکه بر سر معده طافی مانند و از حرارت ضعیفه آن حرارت پذیرفته بحرقت و سوزش وی پردازند و بسا باشد که بقی برایند و بالجمله تناول اشیاء رطوبت افزا و بسیار غلیظ بر آن گواهی دهد و سنگام گرسنگی بنا بر قوت حرارت معده خفته دران پدید آید و باشد که خلط لذاع سوداوی شدید الحموضت کثیر المقدار از طحال بمعده گراید و تولید حرقت دران نماید و عند الشبع و اکل اشیاء مدهنه بنا بر اختلاط طعام با خلط موجب تسکین باید و در حین خلو معده سبب کثرت انصباب سوداء و عدم انکسار حدت خلط با اختلاط طعام باشند او گراید و **حرقة البول** مرة بنا بر قرحه مجری قضیب و اخری از جهت جرب گرده یا مثانه و قرحه اینان صورت پذیرد و چند علامت

که در علل مسطوره خلط لذاع بابول مختلط میشود و مرور بول بر قرحه در صورت اول نیز مؤید تحت
بود و ایضاً گاهی در حرارت جگر و کثرت تولد صفرا و شرب مدرات حاره قویه که رطوبات مغز یرا کر
در مجاری بول برای تبدیل ملتصق باشند بزداینده یا مباشرت امر یکه محلل رطوبات مذکوره باشد چون
کثرت جماع و امثال آن بجرقت بول می انجامد و اول از انضباغ بول و عدم ظهور تعشور دهده در آن
و آثار حرارت کبد و استعمال اغذیه حاره و مانند آن هویدا بود و ثانی از اسباب متقدم و جفاف بدن
و آثار حرارت مزاج نابودن پیدا و حدوث هذه الحلت من العلل المذکورة لا یحتاج الی البیان **حرقة**
اللسان اکثر از حرارت فم معده بود پس سطح زبان بسطح معده اتصال دارد و کیفیت وی بهر کیف که
باشد بدان سرایت کند و از نجاست که گنه نمایده علی خلاف سنه المطحون در نضج و امیل بیشتر
آید و باشد که حرقت موسوم بحرارت دماغ و تناول اشیاء حریفه یا ملحه یا مر و انضباب خلط حاد
بروی باشد و بالجمله با مارات حرارت معده و علامات گرمی دماغ و تقدم تدابیر سابقه و آثار نزله یار باشد

فصل پنجم در حاء مهمله باز اء معجمه مشتمل بر سه مرض **حزاز** بحاء مهمله مفتوحه و زاء معجمه که ذلک الف
و زاء معجمه ثانی و الضم حاء مهمله و فتح آن و بشد زاء معجمه اولی نیز آمده و وی عبارت از اجسام صغار
مانا بسیار پوست که از جلد بسبب تقرح آن برآمده و باشد که بسبب کثرت رداءة ماده بتقرح انجامد
و از انکه پوست صاحبش بسبب انفصال اجسام مذکوره ازان بدان مانند که ویرا بسوزن زده اند

بابریه نیز موسوم گردد چه ابره بتازی سوزن است هذا ما خطر بالبال و الله اعلم بحقیقة الحال
وحزازه باضافه تاء وحدة مفرد حزاز است و گاهی بر طبیش و سوزش دل کرا از غصه و غیر آن
بهم رسد اطلاق این لفظ میکنند هذا اکنون باید دانست که کیفیت حدوث این عرض آنست که بخارات
بلغمیه یا ملحه بود قیه یا خون که بمرة سودا مختلط باشد باعضاء سر صعود نماید و طبیعت آنرا باذن الهها
تبارک و تعالی بسطح اعلی جلد که بردن سوانتاده مندفع سازد و پس ازان بسبب رداءة کیفیت خود
سطح مذکور را فاسد ساخته تقشر خفیف آن پدید آرد **انتباه** گاهی این علت از یبوستی که فقط
بمزاج سر عارض گردد حادث شود و گاهی بمشارکت اعضاء دیگر **حصر** بحاء مهمله مفتوحه و زاء معجمه مشدده
در لغت بمعنی قطع و بریدن و خته کردن ست و در اصطلاح اطباء عبارت از تفرق اتصالیست که
عضاء در وسط عضله واقع شود و پیوسته نماند که مولف رح در ترجمه قانونچه این لفظ را بجیم و شده را
مهمله نوشته و راقم نیز تبعاً له در اثنا ذکر تفرق اتصال همین ثبت نموده پس درینصورت سهو ناسخ
خواهد بود یا بهر دو صورت آمده باشد و بحسب ظاهر لغت آخر نظر در بنی آید و الله اعلم بالصواب

حزن بفتح حا مهمله و زا معجمه و سکون نون و بعضی بضم اول و سکون ثانی نوشته اند و بالجمله
مرادف غم ست و در حرف عین معجمه انشاء الله تعالی مفصل بیاید اما از عبارت مولف در اینمقام
کما لا یخفی علی ذوی الافهام در بادی رای اعمیه غم ازان مستفاد میشود مگر انکه قوله لتصیب
الانسان الی اخره صفت کاشفه غم باشد فافهم و علی ما یجیئ فی باب اللام بعون الله الملک
العلام لهف نیز از اسامی دیست

فصل ششم در حاء مهمله با سین مهمله مشتمل بر سه مرض

حصر بحاء مهمله مفتوحه و سین مهمله ساکنه در اصل مهمله ضعف البصر ست یقال حصر بصره از اضعف ر
صاحبش یعنی ضعیف البصر را حصیر گویند **حسّ** بحاء و شد سین مهملتین در دی که نسا را بعد ولادت
در گیرد و سبب آن نکایت رحم بسبب خروج جنین ست **حس فی الدماغ** آنست که
بخار لطیف لذاع بدماغ صعود فرماید و ببطون شریفه رسیده احداث لذع و حکاک نماید و از انکه
اندک و قلیل المقدار بود تکوین صداع از انصورت نزند و لهذا علیل در دماغ خود لذع و دغدغه
بی درد و الم احساس کند و سرش را منضغط ساختن و چیزی گران بدے زدن و آب گرم بران
ریختن و پیراسلند و سازوجه باعمال مذکوره تسکین خرمان شرابین و تشنت انجره موزیه و تفتیح
مسام بحصول می انجامد و مرض مذکور اگرچه باسم خاص مخصوص نباشد اما کثیر الوقوع باشد

فائده انجره مولده اینمرض اگر منعکس شوند و بنابر لطافت و رقت مستحیل بعرق گشته رو بر روز
نهند مورث حکاک گردند و اگر غلیظ و کثیف باشند احداث جرب یا پس نمایند **فصل هفتم** در حاء
مهمله با صاد مهمله مشتمل بر پنج مرض **حصبه** بفتح حا و ضم صاد نیز آمده و سکون صاد مهملتین و
فتح موحده و ها موقوفه لفظ تازی ست و بفارسی **سرخجه** گویند و بالجمله عبارت از بثور
سرخ متقرفه ست که بنابر بسیر ماده و قلت آن خورد بقدر جاورش و با پوست ملتصق میباشد و از
خواص دیست که اکثر دفعة بر آید و در قرب بروز آن اول ورم گیرد احمر اللون خفیف الجرم نا بقدر
براغیث پدید آید و سن بعد آن در همان موضع بثور مذکور ظهور نماید و حمی حاده ماوی لازم باشد
و از انکه ماده اش خون فاسد صفراوی مائل به بپوست بود ریم نکند بلکه عند الصحت خشکریشه
گردد و از جهت خباثت ماده و احتراق جلد پوست تنک میشاید سبوس ازان منفصل شود هذا
اکنون باید دانست که کیفیت حدوث این علت همانست که جدری مذکور شد اما این نسبت
بآن بسبب حدت ماده مهلک تر ست خاصه آنچه سیاه و صلب و کبود و نفس باشد و دیر بر آید
و بد شواری نضج یابد و بغشی متواتر و اندوه یار باشد یا دفعه غائب شود و بدان غشی دست دهد

فصل پنجم

فصل ششم

چه امارات مذکوره علی ما صرح الجدری دال بر فساد ماده وضعف طبیعت وقوت سبب باشد
وگذاک سوء تنفس وفتور شعور وبیش از حدوث تب ظهور وشور وعدم میل بطعام وشراب وغیر آن انچه
از علامات رویه در حصبه مذکور شد بالاستیعاب بوجود آن وجه به انصباری ونشان هلاکت دانند وعدم
آن دلیل صحت وعلامت سلامت پندارند **حصر** بفتح حا وسکون صاد ورار کلها مهملات عبارت
از تنگی سینه است وبضم اول از اعتقال طبیعت وحبس شکم بهر سبب که باشد **حصف** بفتح حا وصاد
مهملتین وفا بشور صغار شوکی ست که بشبا به دانه زره بلکه کوچکتر ازان بقدر جاورس بخارش بسیار و
خلش بیشمار بر ظاهر جلد پدید آید وخلش وی بدان ماند که گویا خار میخلد لهذا بشوکی موسوم گشته چه
شوک بتازی خار ست ودر شهرهای گرم واوقات حاره وابدان کثیرة العرق قلیلا الا غتسال شکاف
مصاوقت هوا بارد وآب سرد که تکاثف جلد را نسداد مسام می انجامد بیشتر افتد وعلت مولده
این علة علی ما اختاره صاحب الکامل رطوبات رقیقه حاره صفراویه ست که با خون مختلط شده
بسبب نسداد مسام زیر جلد جمع آید وبنا بر مذهب شیخ انتقال عرق ست که بسبب غلظت خود صلاحیت
ترشح ندارد ودر ما تحت الجلد محتبس بماند **انتباه** گاه باشد که انجره حاره غلیظه در حین انسداد مسام در سطح
جلد محتقن ومحتبس بمانند پس اگر چندان غلظت نداشته باشند بفضول رقیقه مستحیل گشته به تبخیر جلد پردازند
واگر بنهایت غلیظ بودند بفضلهای غلیظه یا بسبه استحاله یافته احداث خشونت بحکاک تقلیل والم بسر نکنند وازینجا
ست که علت مذکوره گاهی بی تبخر باشد **حصفی** نوعیست از جرب الا جفان کرمن حیث الکل بحصف
ماند لهذا بدین اسم اشتهار دارد **حصاة المثانة والکلیه والمعاء والکبد والریه والطحال**
پوشیده نماند که حصات بضم حا وفتح صاد ومهملتین مخالف ونون قافی در اصل بمعنی سنگریزه ست در
عرف اطبا جوهر یست حجری که در اعضا مذکوره متکون گردد وعلت مادی این علت در اکثر امر خلط
غلیظ ترخ بود که بسبب استعمال اغذیه مولده خلط کذائی بهم رسد وباشد که یم یا خون مستحیل بحصات
گردد وبالجمله اگر ماده بکثرت وشدید اللزوجه بود وتولد حصات ازان صورت بندد واگر اندک ورقیق
نرخ نباشد گردن بول که بفارسی ریگ گویند بحصول انجامد وعاقد وعلت فاعلة آن حرارت قویه باشد
وباشد که معاونات دیگر چون ضیق مجاری خلقی باشد یا عارضی وضعف قوت دافعه نیز بران یاری
دهد ومهیتر این مرض خاصه کلوی مردش بود **حصاة المثانة** به توتیه قضیب بفتحتین وسکون
شدن دفعتا گاهان وسفیدی بول ورقت آن ریختن قضیب خاریدن وبعد بول ماندک فرو نشستن احتیاج
دری پدید آمدن درهنگام افتادن سنگ در مثانه درد در عانه واحتباس وعسر بول بحسب انسداد

مجری و خروج مقعد بنابر احتباس بول و انضغاط امعا بهم پدا کردد و در **حصاة الکلیه**
اول بول کدر و غلیظ آید و پس ازان صفا در تحت دران نماید و هنگام بر روافتادن علیل ثقل
و تمدد در قطن و پشت محسوس گردد و در حین تملا امعا از ثقل ورد کلیه غلبه کند و بول سرخ یا زرد
بود و گاهی الم گردد تا خصیه محاذی آن متمدد شود و احیانا در پای همانجانب ورم الخدر دست دهد
و از تبیان علل علامات مذکوره خوفا عن الاطناب اعراض نموده شد **فائده** فرق در سنگ گرده و
مثانه از رنگ سنگ و لون بسوب توان کرد چه گلوی زرد یا سرخ باشد و مثانی خاکستری یا سفید و
ایضا از خاصه مثانی ست که وقت احتباس بول یا عسر آن اگر بیمار را بر پشت خوابانیده و هر دو
پای او را بر داشته از آب گرم بر مثانه تنطیل نمایند و عانه را از اسفل با علی بالند بنابر زوال سنگ
از دهن مثانه بول بفراغت آید **فائده** در کلانی سنگ مثانه گفته اند که از بیضه ماکیان بزرگتری
شود و راقم نیز بقدر بیضه کبوتر نزد جراحی مشاهده نموده و وی میگفت که من این سنگ را بدست خود برآورده ام و کار بیمار بعد چندی باستعمال مراهم مناسبه بصحت انجامید و الله اعلم بالصواب
فائده سنگ مثانه بکودکان و جوانان و لاغران بیشتر افتد چه تولد کثرت اخلاط لزجه و شدت
قوت دافعه و سعت مجاری بران یاری دهد و سنگ گردد بکهولان و پیران و فربهان کمتر عارض
شود زیرا که تکون اخلاط غلیظه بوفور و ضیق مجاری بهم دست مزاج باشد یا بکثرت شحمیت
بدستمد بر آن معاون بود و کثرت سواد غلیظه در صبیان و جوانان بنا بر سوء تدبیر ایشان در اکل
ست و در کهول و مشایخ از جهت ضعف هاضمه فافهم **حصاة المعا** بنقص و ثقل در خروج
رسل و بر آوردن خلط و امثال آن توان دریافت و صاحب حاوی کبیر نوشته که قومی را طبا ذکر
نموده که گرده را از اصحاب جبر وجع شدید عارض گردید و بعد آن خروج مجارات از مقعد ایشان
را دست داد و **حصاة الکبد** بعروض تمی هنگام رجوع صفرت کیلوس بجگر و خلش
و درد دران بیشتر و گاهی بروز صلابت در موضع علت و ظهور رسل اریه خونی کربنصد خاصه
باسلیق امین کرکشاده زنند بر آید بظهور می پیوندد و **حصاة الریه** قوی گشتن امارات دق
صلب یه ابتدائی باشد یا بانتقال آماس دیگر گواهی دهد و از جالینوس محکی ست کردی در ذات
الریه خروج سنگها بسرفه مانا مشاهده نموده و افتادن سنگ بزرگ مثانه بسرفه
و سنگریزه ای خورد درست مانا بخار خشک هر یک بقدر رشته قیراط بسعال شدید و کرکشتن سرفه
بعد آن منتقل شدن علت بسل از شهادات اسکندر دیوسقوریس ست و **حصاة الطحال**

کرویرا **حجارة الطحال** نیز گویند برآمدن ریگ ابغبر و سیاه رنگ در بول یا در خون
بواسیر یا در خون قصد خاصه اگر بایسلیق ایسیر گیرند ورگ وسیع زنند و در دو خلش در سپرز پیدا
بودن و اعضار دیگر که دران تولد حصات مصورت پذیرد سالم نبودن شاهد باشد **انتباه**
حجارة الطحال از علل نادرة الوقوع و حصاة الامعاء از امراض اشد الوجود و اندار الحدوث است
فائده گاه باشد که تولد حصات در اصابع و خنک و زبان نیز صورت بندد و محمد زکریا گفته که طفلے
دیدم که بهمگی اصابع وی سنگ گشته بود و دیدم که حصات در خنک متولد شد قطع نموده آنرا بیرون
آوردم انتهی محصاة مؤلف رح سنگ زبان مشابه نموده بلکه نسق ضفدع ویرا برآورده چنانچه
در باب خناق مجمد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل هشتم** در حار مهمله با فا و فیه مرض واحد
حفر مشهور بضم اول و سکون ثانی و را مهمله است و بعضی بفتح اول نیز نوشته اند و بالجمله
چیزیست شبیه بسفال که در سرعت تفتت بریگ بسته ماند و بر اصول اسنان منهج بچسپد و
منجر گردد که قلع و استیصال آن متعذر گردد و سبب وے انجره طبه غلیظه غیر از جه که دران حرارت
بسیره باشد سیما باشد و کیفیت حدوثش نیست که خلطی از اخلاط بمعده گراید و بخارات موصوفه
ازان صعود بفلم دهان و دندان نماید اما بسبب حرکت زبان آنچه بسطح دهان چسپیده باشد بزاید
و آنچه باصول اسنان رسیده بنابر عدم وصول زبان بدان باقی بماند پس علی مرور الایام از جهت
تعاقب لطیف دبیقار غلیظ منعقد گردد و علت مسطوره صورت پذیرد و بر نوعیت خلط از رنگ مے
استدلال میکنند چه لون وے بحسب ماده که منبع انجره باشد زرد یا سبز یا سیاه سیما باشد و دلیل بر عدم
رطوبت انجره سهل التفتت بودن حفرست و بیشتر این علیت بجائیکه از غسل دهان و مالیدن
دندان غافل باشند می افتد هذا اکنون باید دانست که این مرض را **قلح** نیز گویند و بعضے قلح را فقط
بر صفرت اسنان اطلاق نموده اند و سیجیء انشاء الله تعالی فی باب الثقاف و صاحب اقتراح

حفر را بفساد و نخر دندان تعبیر کرده و لیسا عد اللغة یقال حفر السن ای فسد اصلها و اجتمع فیه من
الوسخ ما یفسده **فائده** گاه باشد که بسبب نفوذ ماده رویه در جرم سن بے آنکه حفر و نماید رنگ
سن بحسب ماده بخضرة یا صفرت یا حمیت یا باد نجانیه گراید پس اگر ماده بس غلیظ بود بمدت بسیار
و عمل بتنهائه تغییر بسیر در سن واحد بمنصه ظهور رسد و اگر رقیق باشد در اندک فرصت در اصول
همگی دندان سرایت کند و تغیر فاحش دران دست دهد و تغیر دندان که بحفرت بود به طراقة اشتهار
دارد و سیجیء فی محله **فصل نهم** در حار مهمله با قاف و فیه ایضا مرض واحد **حقوه** بحار

مهلہ وقاف وواو وہاء موقوفہ بروزن ضربہ در وشکم ست یقال حقی الرجل نہو محقوا ذا دجع بطنہ دوی از ذکار حس معدہ وضعف آن کیف ماکان واس وقروح ہر سبب کہ حادث شود ریاح ممدودہ بہر وجہ کہ متولد گردد وملاقات طعام موذی کیفیتہ کان او کمیتہ وانصباب خلط لذاع صفراوی باشد یا سوداوی وسوء مزاج سارج بود خواہ یا مادی عارض گردد وامارات ہر یکی از انہا از اسباب ماتقدم وآثار امراض اصلیہ وغیر ذلک بطبیب ماہر پوشیدہ نیست **فصل دہم** در حاء مہملہ با کاف مشتمل بر چہار مرض **حکلہ** بحاء مہملہ وکاف ولام وہاء موقوفہ بروزن صعوہ اعتقال اللسان ومرفی باب الالف فتذکر **حکل** بالضم بروزن نطق شخص بی نطق را گویند وبعضی اہل لغت مرادف اصم نیز نوشتہ اند **حکہ** بحاء مہملہ وتشدید کاف مفتوحہ وہاء موقوفہ کیفیتی ست کہ چون در عضوی از اعضا حادث شود آدمی مشتاق ومضطر بدان گردد کہ عضو مذکور را بچیزی بخارد وبخاریدن لذت یابد وکیفیت مسطورہ در ہر عضو کہ افتد بدان منسوب گردد چون حکۃ القضیب وحکۃ الرحم وحکۃ الاصابع وغیر ذلک امّا مراد از مطلق آنست کہ در جملہ بدن عارض شود وبالجملہ خارش بلا بثورست کہ از بخرہ حارہ لذاعہ واخلاط خفیفہ حادہ کہ زیر جلد بسبب آن راسوم یا ضعف دافعہ جمع آیند متکون گردد پس اگر مادہ آن رقیق ولطیف باشد بسرعت زوال پذیرد والّا مزمن ومتطاول شود وحدوثش اکثر از تناول اغذیہ روی الکیموس چون گوشت نمک سود وماہی شور وجبن عتیق ومثال آن میبود وعدم غسل جنابہ بلکہ انتفاء ذلک ران از اسباب مولدہ امراض ست چہ سبب حرکت بدنی ونفسانی کہ از لوازم مباشرت وجماع ست بخرہ رویہ بدنیہ رویہ بروز آرند واکثر ازان بسببے از اسباب ماتحت الجلد محتبس بمانند از ینجاست کہ غسل جنابہ در شرع شریف واجب گشتہ ودر کلام حکمۃ انتظام صاحب شارع سید الانام علیہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام تحت کل شعر جنابۃ وفی روایۃ نجاسۃ واقع شدہ وامام ہمام مقتدا ران امام ابوحنیفہ کوفی علیہ الرحمۃ والغفران ذلک بدن در غسل مستحب داشتہ وامام مالک رحمہ اللہ لازم ننہ داشتہ **حکۃ الانف** خارش بینی ست ودو نوع میباشد یکی آنکہ انسان در حین استنشاق ہوا را بار در حرقت لذاعہ در بینی ودماغ خود دریابد وبدان سبب اشک از چشم ہمی آید وسبب این نوع اجتماع اخلاط حریفہ در بطون شریفہ است چہ ابخرہ حادہ لذاعہ ازان منفصل شدہ از مسالک بینی بر آیند وبمصادفہ برودت ہوا استنشاق در الف محتبس بمانند واحداث

حرقت و حکاک نمایند و علت سیلان دموع تسخین دماغ از الم حرقت و رقت پذیرفتن رطوبات و لیست فافهم دوم آنکه حرقت انف متعلق باستنشاق هوا را بارد و موقوف بر دی نباشد و اکثر از سیلان دموع خالی باشد و سبب این نوع نزله یا زکام حار یا بنفوریا مقدمه جدری یا مقدمه رعاف باشد و در صورت آخر حمرت و حد و احساس چیزی مانا بچیدن برق بحاسه بصر لازم ست **حکاک المری** مخفی نماند که حکاک بحار مهمله و کافین و فیما بینهما الف بر وزن هلاک مرادف حکه ست و مری بفتح میم و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجوف طعام و شراب را گویند و حکاک المری عبارت از ست که خلط غلیظ لذاع در معده جمع آید و بخار آن بمری برآید و بدان سبب در دهن و خارش رو نماید بنهجی که علیل را بنا بر خاریدن موضع مذکور از تمخخ و پیچیدن سر و گردن چاره نباشد چه با مور مسطوره اصطکاک بعض اجزا مری بعض صورت یابد و از انر و تسکین در اندفاع و خارش مریض دست دهد **فصل یازدهم** در حاء مهمله با میم مشتمل بر پنج مرض **حماطه** بحار مهمله و میم مفتوحین و الف و طار مهمله ۵ مفتوحه و ۵ ار موقوفه بطریق اشتراک لفظی تازه برورد گلو و اخری بر سوزش دل بهر کیف که باشد اطلاق میابد **حمق** که در اصل **عونته** نبز گویند بضم حار مهمله و سکون میم با ضم آن و قاف قسمیست از نا بخولیا که در آن افعال فکریه در اشیا علمیه که متعلق بجودت معاش و مخالطت مردم و حسن تدبیر منزل و سیاست مدینه باشند بحسب قوت سبب و ضعف آن به بطلان یا به نقصان گرایند لهذا تخیل صاحبش کم و بر احمق گویند به تخیل کودکان ماند و کارهای بیهوده و لایعنی از و سر زند و بیشوند و بالجمله در امور مشهوره تخیل وی سلیم باشد و در غایات بیهوده و از نجاست که در بادی رای عاقل می نماید و مرض مذکور هستیلا بر روح تنها یا مع الیبوست بر بطن اوسط دماغ که محل فکرست یا حصول ماده بلغمی در تجاویف بطن مسطور نظهور می پیوندد چه ظاهرست که اتمام افعال بدون حرکت و بی حرارت صورت پذیر نیست و اول از جفاف بینی و بیخوابی سر بسر و نفع یافتن از تنطیل آب گرم بسر و با استحمام مرطب منتفع گشتن و سیاب بر دو بیس سابق گذشتن هویداست و ثانی از کثرت خواب و گرانی اوسط سر و سیلان رطوبات دماغیه دلیما و بیشتر پیدا و فساد فکر را که در علوم نظر چون طبیعی و الهی یا عملیه مانند طب و ریاضی باشد حمق نگویند بلکه بلاده نامند و صاحبش را بلید خوانند و این مرض اگر خلقی باشد علاج پذیر نباشد **حمره** بحار مهمله و میم و را مهمله و ۵ ار موقوفه بر وزن سکره

فصل یازدهم

لفظ تازیست وبفارسی سرخ باده گویند ودوی وریست صفراوی که بر
ظاهر بدن ظهور نماید ومادهٔ آن اگر صفرا خالص بود حمره خالصه نامند واگر بخون آمیخته
مرکب بود غیر خالصه خوانند واول سوزان شدید الالتهاب الحرقة وخشان قلیل
الالم ناصع الحمرة باشد وکل ذلک لصرافة الصفرا وازانکه مادهٔ وی بس لطیف وبسیار
حاد وحسب باشد چون انگشت بران گذارند حمرت وی متفرق شود وسفیدی نماید وبعد برداشتن
اصبع باز سرخی دران رونماید وهرچند که چندان غالص نباشد اما ساعی باشد وثانی نیز
از امارات اول خالی نبود لیکن بنابر غلظت مادهٔ سریع السعی نباشد وحمرتهٔ آن بغمر اصبع کمتر
متفرق گردد ونسبت باول غلیظتر بود وسرخی وی نیز غالب باشد وبول دران سرخ
وغلیظ بود ونبض سریع مائل بعظم وازانکه حمرتهٔ بحد کیف که باشد از لوازم این مرض ست بدین
اسم موسوم شده وقسمی از سرسام را که بسبب وی صفرا خالص یا خون صفراوی باشد نیز بدین نام
نامند وبعون الله الملک العلام سابقی فی باب السین المهملة ذکر السرسام **حُمّی** بضم حا مهمله وشد
ومیم مفتوحه والف لفظ تازی ست وبفارسی تب گویند ودوی حرارت غریبه بهست که در دل
مشتعل گردد یا در عضو دیگر افروخته بقلب اندر رسد وبهر کیف که باشد بشرط ارتفاع موانع
بتوسط شرایین وروح وخون شریانی از دل در جمله بدن منتشر وپراگنده گردد وبحسب قوت
سبب وضعف آن همی افعال طبیعی یا بعضی ازان را منتظر ریساز د وافعال طبیعی عبارت از
اشتهاء طعام وشراب وهضم غذا وشهوت جماع وغیر ذلک موافق مقتضی طبیعت بودن ست ندا

فائدة در بیان اقسام حرارت باید دانست که حرارت غریبه حرارت تا طبیعی ست که در مرکب
حی بظهور پیوندد وبدن آن بدان متاذی گردد ودر حین حصول صحة یا وصول هلاکت ازان
منفصل شود وبخلاف حرارت غریزیکه مقوم بدن باشد وتا بقاء حیات باقی ماند وازالهٔ بردوت
وحرارت عارضی ازان بحصول انجماد اما حرارت اسطقسی جزوی ست از حرارت غریزی که
هم عند الصحة وهم بعد موت الی بقاء الجسد ازان مفارقت ننماید لهذا بدن میتی با وجود اندفان آنرا
در برف یا تعفن وسواد گراید وپوشیده نماند که حدوث حرارت غریبه در بدن علی ما اختاره
العلامة فی شرح الکلیات از اجتماع فضلات وتراکم آنهاست وشارح اسباب بنظر باینکه
در حمی یومی دوقی شائبهٔ تراکم فضول نباشد نوشته که حرارت تب همون حرارت اسطقسی
ست که عند ضعف حرارت غریزی مشتعل گردد ونسبت بحالت صحت کیفیه وی اشتداد

پذیرد و در بدن انتشار یابد و باضرار افعال طبیعی پردازد پس بر این تقدیر علی الاخفی فرق در حرارت
غریبی و اسطقسی اعتباری بود و ایضا علامه شیرازی تراکم فضول بدنی را بر اجتماع فضول خارجی
در احداث حرارت قیاس نموده و شارح رم سبب تسخین در فضلات خارجیه حرارت هوائیه و کوکبیه
داشته و قیاس علامه اقیاس مع الفارق پنداشته و حرارت غریزی بقول ارسطالیس و دیگر
محققان بر مرکب مستند باین فیضان نفس قوی عند فیضان اینان از مبدء فیاض فائض میشود
و فاضل الاطبا جالینوس میگوید که حرارت غریزی همون حرارت عنصریست که از مزاج بدن
و قوام آن مستفاد میگردد پس بر تقدیر اول فرق بینهما حقیقی باشد و بر تقدیر ثانی اعتباری

فائده جلیله پوشیده نماند که بنا بر مذهب تحقیق چون مبدء جمله انواع ارواح و جمیع اقسام
قوی و بکلی انحاء اعضا قلب است و اینها اول آنها که در جنین متکون شود و بحرکت گراید و آخر اینان
که سکون دران نماید و مسدن حرارت غریزی و مقتضی تغذیت طبیعی و بست اناء و حرارت غریزی
نیز لازم آید که اندوی باشد و دلیل بر مساعدت قول متقدمین گشتن دیگر اعضا با زیادتی و عدم تاذی از
به تصور آنهاست و کیفیت بسیاری اشتعال بدل بر تقدیر بودن متقوه حرارت عضو دیگر در صورت
بودن شریان دران ظاهر است چه حرارت و اجزاء روحیه و دمویه که حامل وی باشند از سلک شریان
گذران فی الحقیقه جزو قلب است و راندک فرصت بدل اندر شود و در صورت فاقد الشریان بودن
عضو حرارت بسجاور و مجاور مجاور و هکذا تا بعضو ذی شریان رسد پس ازان بدل متاذی گردد
و رجوع خون بسیر و روح قلیل که بحرارت غریزیه مشتعل شده باشد بدل هنگام انقباض العضاء
شریان نیز از اسباب اشتعال بافی قلب است **انتباه** حرارت غضب و تعب و امثال آن با وجود آنکه
غیر طبیعی بود تا بحد ضرر افعال نرسد حمی ازان مست نه دهد اکنون باید دانست که بدن انسان
مرکب معتدل مرکب از ثلثه جزو ست یکی اعضاء اصلی که اساس البدن و حاوی جمله رطوبات در جمیع
ارواح ست چون استخوان و عروق و امثال آن از اعضا که تولد آنها از منی والدین باشد دوم اخلاط
و رطوبات دیگر که در تجاویف تن محتوی باشند مثل مخ و منی و شباه اینان از رطوبات اصلیه که
بیان آنها مشروحا در اثنا ذکر دق انشاء الله تعالی بیاید سوم ارواح و اند آنها از اجرام
بخاری که بمثابه هوا دائم منبثث و پراگنده باشند و از نیجاست که ترکیب بدن اقدما بحمام
تشبیه داده اند چه اعضا بمنزله جدران و رطوبات بجای آب و ارواح بمثابه هوا حمام ست
پس تعلق حرارت حمی اگر اولا و بالذات بارواح وغیره ثانیا و بالعرض باعضا و رطوبات باشد

حمی یومی بود و بدان ماند که در حمام آتش افروزند و هوا و وی بسخونت گراید و باب و جدران
بتبعیت آن حرارت سرایت نماید و این نوع را یومی ازان گویند که اکثر از یکروز متجاوز نگردد زیرا که
متعلق روی بس لطیف و بسیار سریع التحلیل بود و باشد که بنا بر قوت سبب در یک روز کشد و چون از
سته درگذرد باید دانست که بحمی عفنی یا دقی منتقل گشته و فاضل الاطبا جالینوس گوید که حمی
یومی ببدنش و زخیان منقضی میشود که در صورت انتقال این چنین انقضا متعسر بلکه متعذر باشد و بعضی
زیاده بر این نیز نوشته اند اما چون خلاف تحقیق بود از ایراد ذکر آن اشتغال نمود و لحوق حرارت اگر ابتدا
باخلاط بود چنان باشد که آب گرم در حمام پاگنند و هوا و حیطان آن بدان سخونت پذیرند و این
بی عفونت باشد چون سونوخسن یا مع العفونت چون حمیات آخر و بنا بر تعلق آن بخلط حمی خلطی
گویند هذا ما اختاره الشیخ و صاحب اسباب و علامات این نوع را بهر کیف که باشد تقلیبا حمی عفنی
خواند و الاولی اولی کما لا یخفی و مراد از اخلاط در اینمقام رطوبات بدن ست عموما نه اخلاط
اربعه خصوصا زیرا که حمی مذکور گاهی از تعفن بنی و مانند آن از رطوبات ثانیه حادث شود صح
به القرشی فی بعض مصنفاته و حرارت تب اگر نخستین با عضا اصلیه خصوصا دل پیاویزد بآن
مشابه باشد که گرمی آتش بدیوارهای گریابه رسیده به تسخین آب و هوا آن پردازد و این نوع
را از جهت دقیق شدن اعضا و نهزال آن دران و وقت و تذویب حمی دقی نامند و از انکه
حمی مطلق باعتبار متعلق بقسمة اولی بسه قسم منقسم میشود و هر یک ازان بانواع شتی و انحاء لا تحصر
امن حیث البساطة و التراکیب متنوع و متنوع میگردد و مناسب آن مینماید که مبحث دیرا بر جنس که
هر یک ازان غیر جنس اول متضمن بانواع بسیطه خود بود مفصلا و یک خاتمه که حاوی حمیات مرکبه باشد
اجمالا بیان نمایم **جنس اول** و حمی یومی پوشیده نماند که سبب این تب حرکت نفس روح
بود مثل غم یا حرکت بدن مانند ریاضت یا سبب خارجی چون حرارت آفتاب مثلا و متعلق
آن علی ما مر روح باشد و تمام ست که حیوانی بود یا نفسانی یا طبیعی اما باید دانست که حمی مذکور
چون روح که اولا متعلق شود بدان منسوب گردد مثلا اگر نخستین بروح حیوانی آویزد حمی یومی حیوانی
و اگر به طبیعی ملتصق گردد طبیعی گویند و امور مانقدم و حرارت حمام و غم و فکر و بیخوابی بدرجه
اتم و تناول اشیاء حرارت انزا و تخمه و مانند اسببها بر تعیین متعلق گواهی دهند و ایضا باعتبار سبب
مولد باسم خاص چون فرحی و غضبی و نومی و سهری و فکری و غمی و همی و فزعی و تعبی و استفراغی
و استلائی یعنی تخمی و جوعی و عطشی و سدی و قشفی و بردی و استحصافی و حری اعنی شمسی یا ناری

نقسانی فرخ سید نفسانی و اگر

یا استحمامی و جمعی و غشی و دوری و نزلی و زکامی و زحیری و خلطی مخصوص گردد و تقدم اسباب بران شاهد بود **انتباه** حمی یومی که از تناول غذا یا حاره و ادویه گرم و شرب شراب صرف بحصول میل انجامد و به غذای دوائی و شرابی استعمار دارد فی الحقیقت از اقسام حمی ست غایت آنکه آنچه بحرارت آفتاب و آتش و گرما بصورت بدن و نفسانیه یا حیوانیه باشد و آنچه به تناول اشیاء حاره دست دهد طبیعیه بود و آنکه بشرب شراب صرف و نماید احتمال هر سه دارد اما اکثر نفسانیه یا قافهه و کذلک بروی نوعیست از استحصافی و خلطی و زحیری منفی ست از استفراغی یا وجعی اما بنا بر کثرت وقوع در کتب قوم باستقلال ذکر یافته اند **تنبیه** از بیان عوارض خاصه هریکی از اقسام مذکوره خوفا عن الاطناب اعراض منوده بذکر اعراض عامه کلیه می پردازد مخفی نماند که در حمی یومی بهر وجه که باشد در اکثر امر نافض نباشد و باشد که گونه فراشا پدید آید و حدت لرزه و ران بس نادر و بسیار شاذست و صاحبش چون بحمام در آید قشعریره و فراشا اصلا نیابد و اگر بیابد حمی یوم نباشد بلکه عفنی باشد و بر اطراف و تکسیر پسر و کسل قلیل و غنودکی اندک در اول تکون بمنصه ظهور رسد و نبض سریع متواتر مستوی مائل بعظم بود و باشد که مختلف باشد اما بلا نظام نباشد مگر آنکه بشرب از تب چون سوزش احشا و مانند آن چیزی پیش آید که باعث بر نا انتظامی شود و از اسباب خشکی افزاید و بر رودت هوا نبض بصلابت گراید و حرکت انبساطی سریع تر محسوس شود و انقباضی بطی تر نماید و هنگامی که حال نبض مشکل گردد و مرض ازان مشخص نگردد و بحال و فرون رجوع فرمایند و طبیب را ازان امتیاز نماید و ایضا حرارت این تب چندان بحدت نباشد بلکه بحرارت ریاضیت معتدله ماند و ایضا تب مذکور پر خطر نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تدارک نفس و جز آن که از لوازم حمی عفنه ست خالی باشد و اثر نضج در بول روز اول پدید آید و روز ان اخذ او زیاده از دو ساعت نبود و رنگ زرد اکثر اقسام آن بحال و برقرار بود و ابداری نرم و آسته بود و بعرق اندک و با کثرت بگسارد و نبجر و گسارید ن صداع خفیف و الم ضعیف و گیگر اگر باوی یار باشد مفارقت نماید و اگر عرق بسیار کند و بعد گسارید ن تب زوال اعراض صورت نه بندد و حمی یومی نبود و علل ظهور آثار مذکوره در حمی مذبوحه بر اهل شعور پوشیده است **فائده** انتقال حمی یومی بحمیات دیگر نیز خطا طبیب و احوال تن بر استعداد اخلاط بدن صورت پذیرد و مثلا اگر علیل ضعیف البنیه و نحیف الجثه و محروری مزاج بود و طبیب ازان غذا پرگیرد بحسب استعداد بحمی دقی یا غب خالص یا محرقه منتقل گردد و اگر مریض لحیم و سوی المزاج باشد بسبب فقدان غذا خون دچار سخونت و احتداد پذیرد و بهمو نحس

بمنصهٔ ظهور رسد و باشد که خون بعفونت گراید و مطبقهٔ حقیقی رونماید و گاهی بنا بر حرارت حمی
مسام بدان منفتح شود و طبیب ازان غافل بود و بدان سبب حرارت از اندرون تن باخلاط
افزونی بیاویزد و متعفن سازد و بتولید حمی عفونی پردازد **فائده** جلیله گسارید تب بی عرق
و بر تقدیر عرق کردن بقیه در عرق و تن فروگذاشتن مدت انحطاط دراز شدن و بعسرة و دشواری
مفارقة نمودن و بعد مفارقت زوال اعراض صورت نابستن دلیل انتقال یومی بحمیات دیگرست
و اگرچه بسوی اکثری از امارات مذکوره و اشارة ذکر علامات کلیه حمی یومی اشارتی رفته اما بنا بر اهتمام
شان و تکثیر فوائد اعاده نموده شد هذا اکنون باید دانست که بعد تحقیق انتقال اگر شرائین نسبته
باندام دیگر گرمتر نماید و بعد غائب بظهور گراید و در نبض با وجود استواء و نظام صلابت و صغر
رونماید باید دانست که بدق انتقال نموده و اگر چشم سرخ و رگها ممتلی و بر خاسته باشد و نبض
عظیم و رخ افروخته بود بسوء نفس و مطبقه و اگر قشعریره پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و از
اندرون بسوزد و تب گران تر گردد و صعوبت از دیاد پذیرد بعفونی منتقل گشته باشد و بالجمله در صورت
انتقال در انتهای نوبت یا انحطاط آن اثری از آثار حمی منتقله الیه پدید آید **جنس دوم** در حمی
خلطی پوشیده نماند که چون خلطها چهار اند و این تب گاهی لازم نگاهی دائر و تارة تیز و اخری ملائم
و مرة عفنی و یکره تبی عفونت و زمان اخذ کند لمکث و ترک می احیانا دراز و بار دیگر کوتاه
بود و معهذا بعضی ازان از جهت بعض عوارض چون ظهور آن شبانه فقط یا روزانه تنها و یا بهما
باسم خاص از اندایلی و نهاری و شباه آن موسوم باشد و بعضی نام خاص ندارد و بعضی مختلف الادوار
بود و بعضی بنوب محفوظه اند این جنس را یک تبصره و چهار نوع و یک تتمه ذکر کنیم و در تبصره بعض
علامات کلیه حمیات خلطیه و کیفیت تولد انفض و قشعریره نیز بیان نمائیم **تبصره** حدوث حمی
خلطی اکثر بعفونت خلط باشد و باشد که بمجرد بخونت و غلیان آن بی تعفن رونماید اول را **عفنی**
و ثانی را کما مر الیه الاشاره **سوخس** گویند و عفونت عبارت ازانست که جسم رطب بالفعل
از اثر حرارت غریبه بنهجی فساد پذیرد که از استعداد خاصه خود برآید اما بر نوعیت خویش باقی ماند
و همی که قبل از فاسد شدن داشت بهمان اسم موسوم باشد پس هر خلط که بالقوه یا بالفعل رطب
باشد چون صفرا و سودا حدوث تعفن دران ممتنع نباشد و کیفیت عفونت اخلاط آنست که بسبب
کثرت یا غلظت یا لزوجت آن در مناقس هوا و مناقذ ارواح مسده افتد پس بنا بر فقدان تروح
و احتباس بخره دخانیه و احتناق حار غریزی بسبب حرارت ناری تعفن در انها بمنصهٔ ظهور

ق تب بعضی نام ندارند

رسد دو گوئیم باشد یکی آنکه داخل عروق بود و هر خلطی که اندرون گها متعفن شود تب لازم دائم باشد مگر آنکه بحسب نوایب خاصه هر خلط اشتداد نماید و عفونت اگر در بعضی عروق که از دل دور افتاده اند باشد بنا بر فتور وصول مدد ماده بدان سبب بعد مسافت یا بوصف لزوم گاهی تب آهسته تر گردد و گاهی گرم تر و اگر اندر همه رگها یا در عروقی که حوالی قلب واقع اند بود بر یک وتیره لازم باشد الا آنکه ماده از جنس همون ماده یا جنس دیگر خارج عروق نیز عفونت پذیرفته باشد که در این هنگام بستور عفونت خلط در عروق بعیده از قلب بود و بالاصطلاح دموی مطبقه نامند وغیر دموی را لازمه و دائمه خوانند و علت لزوم این تب آنست که در این هنگام مدد ماده متعفنه و حرارت آن از ممر عروق از جهت شدت اتصال پیوست بدل همی رسد و ایضاً بنا بر تلازم و تمانعت جرم عروق با فیه من الاخلاط المتعفنه بسرعت تحلیل نیابد و حرارت آن تا رسیدن مدد کیف ما کان باقی بماند دوم آنکه خارج از نهاد اعضاء دیگر چون معده و مراره و جگر وغیر ذلک باشد و متعفن چون خارج عروق بی احداث ورم عظیم دموی خاصه باطنی صورت نپذیرد زیرا که چون خون از عروق مستخرج شده در بعض افضیه مانند معده و امعاء و امثال آنها در آید علی ما مر فی جمود الدم یا انجماد و اکتساب کیفیت سمیه گراید و بالجمله تبی که بعفونت اخلاط خارج عروق حادث شود اگر بتبعیت تورم خلط رسته و بتا نضج و ورم استفراغ ماده لازم بود چه بسیار این عفونت بقلب الی فضاء الورم دائمی باشد و آنکه بی حدوث ورم صورت نپذیرد و بادوار نوب آید و بگسارد و لهذا دیرا دائره نامند مگر بلغمی که بنا بر کثرت ماده پاره از آن مختفی و پوشیده باقی ماند و دیرا خاصه نائبه نیز خوانند و علت گرفتن و گسارید آن حمی دائره آنست که ماده آن در یکجا مجتمع نباشد بلکه اندک اندک در موضعی که معظم خلط عفن و سلطان آن در وی باشد جمع آید و شیئاً بعد شیء بساعت خلط عفن بعفونت گراید حتی بحرارت بدل رسد و از انجا در جمله بدن منتشر گردد و بگاه بحرارت تب حرارت غریزی نیز اشتغال نماید و تحلیل ماده حرارت غریبه پذیرد و رفته رفته تمکن رطوبت فضول بعرق و بخار وغیر ذلک فانی سازد و در ماده آن که علامت عفونت ندانسته باشد باقی ماند خاصه اگر تعفن در موضعی که مدفع فضول بود چون معده و کبد و امثالها باشد اما بر آنموضع که سلطان آفت در وی ست بسبب کثرت یا غلظت ماده یا امر دیگر دست نیابد و خلط عفن را تحلیل کردن نتواند لیکن از آنکه آنچه از آنجا برآمده در بدن منتشر و پراگنده شده بود انصرام و اختتام یافته باشد تب بگسارد و چون ماده باز در مجمع آرد و مجتمع گردد حمی مورکند اما

هرگاه مادهٔ اصلی کہ مبدأ فسادست باستیلا طبیعیہ تکیف اکان سپری شود تب منقطع گردد و سرعت
و بطء انقطاع حمی بحسب قلت و کثرت ماده بارقت و غلظت آن یا از ضعف و قوت قوه و حرارت
غریزی یا از رطوبت و انقطاع مسام ست **فائده** جلیله خلطی کہ پیرون عروق عفن شود اگر در بدن
کثیر الوجود بود مانند بلغم تب آن ہر روز نوبت کند و اگر بنایت قلیل باشد مثل سودا حمی وی
بحسب شدت و ضعف سبب در ورود میان یا زیاده ازان رو نماید و اگر بقلت بسیار و کثرت
بیشمار نباشد بلکہ بین این و آن باشد چون صفرا تب او یکروز در میاید و روز دیگر نیاید و باکمال
مدار اختلاف ادوار حمیات بر اختلاف اجتماع و تعفن ماده و تحلل وی ست و اختلاف اجتماع بحسب
کمیت و کیفیت آن در رقت و غلظت و حرارت و برودت و اختلاف تعفن باعتبار کیفیات
اربعه و اختلاف تحلل از جهت لزوجت و غلظت و یبوست و اضداد اینہا می باشد چہ مادهٔ
کثیره و حارهٔ رقیقه در زمان اندک و بسیر بسہولت و آسانی مجتمع گردد و قلیل و بارد غلیظ بعکس
این بود و امکمیت در این باب ابلغ ست لہذا فتره صفراوی زائد بر بلغمی باشد و مادهٔ حاره یا رطبه یا
مرکب از ینہا علی خلاف سنته اضداد خود ها و اندک فرصت بی دشواری و عسرت تعفن گرآید و
ماده غلیظه لزجه بود یا یابسه عسر التحلیل و آلا استفراغ باشد بخلاف غیر لزجه رقیقه کہ اگرچہ بیشتر بود بلا
تکلف مندفع گردد و برای ہمین مدت نوبت تب سودا وی از صفراوی افزون تر باشد لکن
لزوجت در این امر خیلی دخل دارد و از ینجاست کہ مده بلغمی طولانی بود **انتباه** آنچه از ادوار حمیات
گفته شد در صورت ست کہ حمی بحمی دیگر از جنس خود با جنس آخر مرکب نگردد و الا بسیار باشد کہ صفراوی
بدو بلغمی آید چنانچه باید و سبب طول نوب حمیات غلظت و لزوجت و کثرت ماده و ضعف
قوت و حرارت غریزی و بستگی مسام و عدم تحلل ست و موجب قصر آن اضداد امور مذکوره پس اگر
جمیع اسباب کوتہی جمع شوند نوبت تب نہایت کوتاه بود و اگر جمله سبب بسیار درازی مجتمع گردند نہایته
دراز باشد و الا بین این و آن بود و علیک بالقیاس و پیرسا لخورده را نہا بر برودت مزاج و عدم
تحمیت جثه تب گرم کمتر آید و اگر آید بسیار بد باشد زیرا کہ قوت آن پس ضعیف سبب بسیار قوی بود
لہذا اکنون باید دانست کہ بر حمیات عفنه بائی خلط کانت تقدم اسہاب ساده بدنیه باشند یا ماده
پیش از حدوث تب اندک یا بسخونت بدن و نتن براز و کثرت بول منتن و عروق و شرایین متمدد
گشتن در گهار بناگوش و صدغ بر جهیدن و نبض گشتن و سرگران شدن و آب از دهان و بینی بسیار
رفتن و احیانا دردسر دن تنگی و ضیق و نمودن و تململ و بیقراری و کشیدنی اندامها و احساس ماندگی

وبیخوابی ودرحین عروض حمی قوت حرارت تن وشدت تغیر بول ونبض ونفس نسبت بحمی یوم
گواهی دهد وغیر مطبقه دائمه آنکه تابع درم باشد خالی از نافض وقشعریره نباشد زیراکه طبیعت جهت
دفع اخلاط بارده یا حاره لذاعه که عضو مستقر آن بنابر الفت واستقرار انفعال احساس به برد ولذع
آن نمی کرده پردازد وچون غلط مذکور از عضو مذبور مستخرج شده بعضلات واعضا حساسه عبور مرور
کند عضلات مسطوره واعضا موصوفه بسبب عدم تالف تا حصول ایلاف تساوی در حرکت
ارتعادی متحرک شوند چه تارهٔ بنابر دفع موذی بانقباض پردازند واخری برای استراحت و
استعداد انقباض بانبساط گرایند وبه تبعیت آنها در مفاصل نیز از جهت ارتعاد اوتار مربوطه
بعضلات مذبوره حرکت اهتزازی دست دهد وبسبب ضعف سبب نافض یا قشعریره بمنصه
ظهور رسد ونافض اهتزازی ست باحرکات غیر ارادیه وبرودت ظاهریه که در بدن انسان بحصول
انجماد وقشعریره عبارت از فراشاد موبرتن خاستن ست **انتباه** اگر بسببی از اسباب یاد مطبقه
از عروق سر کند نافض وقشعریره نیز دران دست دهد ودلیل سلامت وزوال تب بود وکذلک
در حمیات ورمی ابتدا از هنگام انصباب ماده وانتهاء در حین انفجار ورم چه دراوقات مذکوره
از حرکت مادهٔ عفنه لذاعه وعبور آن بر عضا حساسه حاره نباشد **تنبیه** حمی که از سخونت غلط
بی عفونت باشد غیر دموی نباشد چه اخلاط دیگر علی ماهو الظاهر بنابر برودت مزاج یا قلت
مقدار صلاحیت آن ندارند که بحرارت غلیانیه خود بی آنکه عفونته دران راه یابد به تسخین جمله
اعضا وجمیع اخلاط وهمگی ارواح پردازند **نوع اول** در حمی دموی دو یرا از جهت دوام ولزوم
آن لیلاً ونهاراً **مطبقه** گویند ودو صنف میباشد **صنف اول** آنکه بسبب غلیان
خون مسخونته آن بلا عفونت حادث شود وآنرا بیونانی **سونوخس** و **سوناخس** خوانند
چه لفظین مذکورین بزبان یونانیان بمعنی لزوم ودوام آمده اند وبنابر حدوث آن از غلیان
بتازی **غلیانی** خوانند واز آنکه دراین حمی هنگام جوشیدن خون کثیر المقدار در قلب
کبد وحوالی آنها در رسیدن بخار آن بشش وسینه بود ضیق النفس عارض شود به **بربوی**
نیز موسوم گردد وبالجمله تب مذکور بسبب رقت وغلیان مادهٔ بیشتر بسرسام ومحرقه وجدری
وحصبه منتقل شود وباشد که بخطا طبیب در اخراط تبرید بلیغ غش انجماد وگاهی بنابر صعود ابخرهٔ حاده
احتباط العقل رو نماید وحلق علیل ولوزتین ودکام آن اکثر دران متورم گردد وسرخی چشم وچهره
تمدد وانتفاخ اورده وعظم وقوت وامتلاء نبض وسرعت وتواتر واختلاف یسیر آن ولطافت

وحمرت قارورہ وبینی وابرو وموضع فصد از عروق مقصود وجا بیگاہ حجامت خارید آن پس
از تب شقل وکسل وتمدد در بدن پدید بودن بران گواہی دہد وکل ذلک بقلیان الدم وارتفاع
الا بخرہ واز انکہ مادہ آن رطب داخل عروق باشد ناقض وقشعریرہ دران نباشد وحرارت
آن اندک باشد وبحرارت صاحب تحمام ماند وکما مر غیر مرۃ لازم باشد وعرق نکند وبحران وے
بیشتر روز ہفتم بود واز امتلا وسدہ وترک استفراغ معہود وریاضت معتادہ بہم رسد **صنف**
دوم آنکہ بعفونت خون عارض گردد وتعفن آن اکثر از استکثار استعمال فواکہ رطبہ وست دیر
واین دو گونہ باشد اول آنکہ خون خارج عروق متعفن شود وتعفن آن بیرون رگہا علی مارفی القبضہ
غیر از حدوث ادرام مذکورہ دران نباشد واز نیجاست کہ ویرا منجملہ حمیات عرضیہ شمردہ اند
ثانی آنکہ عفونت دم داخل عروق بود ومطبقہ حقیقی ہمین ست اگرچہ اطلاق مطبقہ بر سونوخس
نیز آمدہ چنانچہ اشارتی بدان رفتہ فتذکر وبالجملہ حمی مسطورہ بحسب علت وکثرت سبب از شدت وجہ بیرون
نباشد یکی آنکہ ساعۃ قوت وصعوبتہ وی در اشتداد بود لہذا وبرا **متزائدہ وزائدتی**
العفونۃ وزائدتی الصعوبۃ گویند وبدترین انحار مطبقہ ہمین ست واز خواص
دیست گہ در اکثر امر روز ہفتم بحران کند وبسیار عسیر العلاج بود دوم آنکہ در شروع تکون صعوبہ
تر بود واندک اندک آہستہ تر گردد وبرای ہمین ویرا **متناقصہ ومنحطہ** نامند وسہل
البرء واسلم الانحا دانند سوم آنکہ از ابتدا تا انتہا بر یک وتیرہ باشد وباشد کہ تا یک سابوع بحالۃ
مقصودہ خود برقرار بود واز نیجاست کہ ویرا **متشابہہ ومتساویہ وموافقہ ومتوافقہ**
خوانند وچنان سہل العلاج ومتعسر البرء ندانند ودر قسم اول اجزا خون اکثر از انکہ بہ تعفن گرایند
در ثانی امر بالعکس بود ودر ثالث بین این وآن وہمگی خون عفن نشود مگر آنکہ موت سبقت کند
وپوشیدہ نماند کہ حمی مطبقہ عفنہ گرم تر از سونوخس بود واعراض این قوی تر از عوارض آن باشد یا
قلق وکرب یار باشد وتب محرقہ ماند ونبض شدید الاختلاف ودلیل کمد ودوتیرہ وکریہ الرائحہ بود وباشد
کہ بنا بر آمدن مادہ عفن از عروق ومرور آن بر عضا احساسۃ نبض وقشعریرہ رو نماید چنانچہ در
اشنا ذکر علامات کلیہ حمیات عفنہ اشارتی بدان رفتہ فتذکر وبالجملہ صعوبت حمی وکعوبت
اعراض آن بحسب مراتب نکثہ مذکورہ باشد وبحریف از سونوخس شدید تر بود ودیدہ شود آن
گاہی بسوی امراض مسطورہ دران منتقل گردد واگر روز سوم یا چہارم اثر نضج وامارات
بحران ظاہر نشود روز ہفتم بحران نکند وکذلک عدم ظہور آثار مذکور روز ہفتم دلیل طول علت و

ازمان مرض و اختلاط خلط خام با خون باشد و بر تقدیر صرافت ماده نیز ممکن است که بسبب
از اسباب مذکور هیجان کند و حدوث این تب در سن طفولیت و فصل بهار و کسان لحیم و
بسیار خوار خاصه که در اوراخ رگ دائم الخمر باشد بیشتر باشد **فائده** جلیله صاحب ذخیره
مینویسد که هرگاه باین تب مبتلا شود بدیدار دوستگان باز گیرد و چون دست بر او زنند آواز طبل دهد
و بیمار در قلق و اضطراب باشد و از اجابت طعام هیچ آسایش نیابد پس بر تن او خشک ریزه سبز و
سپید بر وز نماید علامت هلاکت باشد هذا الکون باید دانست که فاضل الاطبا جالینوس منکر این حکم است
و میگوید که چون خون متعفن شود لطیف آن صفرا و کثیف آن سودا گردد پس تبی که از آن دست دهد
صفراوی باشد یا سوداوی و محصل کلام شیخ الرئیس در این مقام آنست که حدوث خلطین مذکورین
متعفنین از تعفن خون غیر لازم است و تولد حمی عفنی مارقی البته ثمره از آنهای عفونت متوقع و بر
تقدیر تسلیم لازم آید که ظهور تب یا اشتداد آن بدو در غب یا ربع دا خوات آن باشد و حالا که حمی
مذبوره تا حصول صحت یا وصول هلاکت لازم دوائم بود و لیس فلیس **نوع دوم** در حمی
صفراوی و دیرا بنا بر ظهور یا اشتداد آن یکروز در میان **غب** گویند چه غب در لغت
بمعنی یکروز آمدن کسی در روز دیگر نیامدن وی آمده قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام لابی هریرة رضی الله عنه زر غبا تزد حبا و از آنکه ابتدا نوبت دوم یا اشتداد آن در
سوم از آغاز نوبت اول باشد این تب را **حمی ثلثه** نیز خوانند و قول بعضی که حمی ربع را بدین
نام نامند سرد و دشمارند و اصلا بدان التفات ننمایند و حمی مذکوره را بیونانی طیطرطاوس و علی
ما نقل عن العلامة طریفاوس نیز گویند بالجمله حمی مذبوره دو صنف می باشد **صنف اول** آنکه
از متعفن شدن صفرا صرف خارج عروق بهم رسد و دیرا **غب اثره خالصه** نامند
و غب حقیقی همین است زیرا که بر تقدیر تفرد خود یکروز در میان نوبت کند اما اگر دو غب مرکب
شوند بدستور نائبه هر روز در گیرد و محامر الیه الاشارة و قالوا اذا ترکبت غبان بات کل یوم
و اگر بحسب اتفاق ترکیب غب منصه ظهور رسد باین شطر الغب با وصف گرفتن هر روزه
یکروز در میان اشتداد کند چه در اینصورت یکروز غب واحد خذ کند روز دیگر دو غب و بر
هر دو تقدیر فرق در این حمی و دو نائبه و شطر الغب بلوازم خاصه آنها توان کرد هذا الکون باید دانست
که این تب بنا بر اجتماع دو الذعیته صفرا متعفنه و قلت لطافت آن بنا نفس کثیر الغیر رتصیر الله
عارض شود و از آنکه ماده آن بار و نباشد و علت همراه آن مجبه در دهان طوبات فضلی دمه در آنها

براعضاء عصبی و هر جا رغزیزی بباطن مستیلا برود و بر ظاهر تن باشد نافض آن چندان قوی البرد نباشد بلکه در ابتداء وی سرما خفیف در پشت علیل پدید آید زیرا که حرارت غریزی بجذبه و اندک مایه رطوبتی را که در یابد بگذارد و بعضلها رساند و در ایام اول بنا بر هرب حرارت اندکی بر دو نافض شدید تر بود و بشرط عدم تخلیط و امداد مادهٔ از جهت تنضج صفرا بدیه نوبت سوم آهسته تر گردد و شیخ الرئیس با وجودیکه در جمیات قانون در اثناء ذکر مغب نوشته که یا خذ فی نافض جدا اشد من سائر النوافض میگوید که از جهت لزوجت مادهٔ نافض حمی بلغمی شدید تر باشد و فاضل الاطبا رجالینوس مینویسد که بنا بر شدت لذع و قوت ایذاب صفراوی قوی النافض بود انتهی و ایضا بدن در ان سریع آوان بسخونت گراید و حرارت آن نسبت بحمیات دیگر سوا محرقه و غب لازم تیز نماید بنهجی که اگر کسی دست بران نهد بگذرد و اگر زمانی شایسته همچنان بدارد قلعت بپرستن حرارت آنموضع در یابد و ایضا از عطش شدید و بیخوابی وقتی و اسهال صفراوی متململ و بعض کلام و غضب مفرط و طیش علی الدوام و میوست و خشونت زبان و خشکی دهن و تلخی مزهٔ آن خالی نباشد و ایضا اگر از طبیب خطا نرود و از علیل تخلیط نیفتد از هفت نوبت زیاده نکشد و گاهی بچهار نوبت منقضی شود و باشد که با دوار عرق یا بول یا قی یا اسهال صفراوی بیک نوبت در گذرد و همگی مدت اخذ نوبته آن تا وقت گسارید بن بیشتر از دوازده ساعته و کمتر از چهار ساعته نبود و بعرق بسیار بگسارد و اگر در اثنا رتب آب خوردن اتفاق افتد ندا وت آن بدن و نماید و اینهمه بنا بر حدت و لطافت صفرا و لذع و قلت آنست و از جهت صعود ابخره یا حصول تعفن در دماغ و دو سر بگرانی یا ثقل قلیل که بحکم کان لم کین باشد عارض گردد و ایضا در شروع تکون نبض مختلف ضعیف صغیر متفاوت بود زیرا که هنوز حرارت تب اندر تن پراگنده نشده باشد و حرارت غریزی نیز از بهر کوشیدن با مادهٔ حمی میل بدرون دارد و اختلاف نبض بنا بر انضغاط قوت از خواص حمیات عفنه است اما درین للطافت المادة وقلتها کمتر باشد و از ینجاست که در اندک فرصت بعد اخذ حمی نبض مستوی و قوی و از جهت شدت حاجت عظیم و سریع گردد و ایضا دلیل ناری کریه الرائحه رقیق القوام باشد و باشد که گونهٔ قوام داشته باشد و بساست که در روز اول یا سوم اثر تنضج دران پدید آید و ذلک لسخونة الصفراء و عفونتها تنبیه این تب در سن شباب و فصل صیف و بحسان گرم مزاج و خشک اندام خاصه اگر قبل ازین بتعب شدید و جوع مفرط ساخته و یا غذیه حاده یا بسیه پرداخته باشند

اکثر عارض شود **فائده** صاحب ذخیره نوشته که هرگاه خداوند تب غب را برهنی ولب بشرها پدید
آید دلیل بهتری وزائل شدن تب باشد **صنف دوم** آنکه از عفونت صفرا خالص داخل
عروق منصبه ظهور رسد وآنرا **غب لازمه خالصه وغب دائمه خالصه** نامند
پس اگر معظم خلط عفن هواجی دل وجگر باشد از جهت شدت احراق وقوت سوزش تبازی
محرقه خوانند وبیونانی **فارسوس وقاوسوس** ومخفی نماند که آنچه گفته شد اکثری ست
والا گاهی باشد اک لفظی اطلاق محرقه بر قسم اول نیز آمده چنانچه مولانا سمرقندی در تحدید محرقه
مینویسد که هی الصفراویة ایضا غیر ان مادتها تعفن داخل العروق ولکذلک برجمی اگر از عفونت
بلغم مالیخولیائی قلب کبد عارض گردد صریح بصاحب ذخیره میگوید حیث قال البلغم المالیخ فی حکم
الصفرا علی ما مر فی بحث الاخلاط فاذا تعفن فی قرب القلب فی الشرائین والاوردة القریبة
منه تحصل الاعراض العظیما کاشتعال الصفرا وهمچنان بران تب که از تعفن صفرا وبلغم که باهم
مجتمع گشته بگذارد شده باشد وصفرا غالب تر بود حادث شود وعام ست که مستوفزان حوالی
قلب کبد باشد اگرچه آن چنانچه صاحب ذخیره بعد بیان آنکه غب لازم تبی ست صفراوی که مادهٔ
آن صفرا باشد گوید بار طوبت آنچنان باشد آنچنانی محکم وغلبه مر صفرا را بود نوشته آنجا که صفرا غالب
تر باشد تب تیز تر واتشفته تر باشد واعراض صعبتر باشد زود تر گذرد وآنرا محرقه وحادة نیز
گویند وبالجمله این صنف را بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در محرقه وی تبی ست لازم گرم تر
از تبهای دیگر که بر تقدیر حوضة صفرا بنا بر حدت سبب باعراض قویه وعوارض رویه چون اختلاط
عقل وسقوط اشتها وسهر مفرط وقلق بی انتها ورعاف دردسر بسیار وغور عیون وکرب
بیشمار یار باشد وحرارت سینه در تن بنسبت باعضای دیگر افزونتر بود ودرین هنگام اعنی
درحین شدید الاعراض بودن به **حادة** موسوم گردد وباطن دران سوزان تر از ظاهر باشد
لهذا از عطش مفرط خالی نباشد وبقراط گوید که اگر درین تب سعال دست دهد لشگی زائل شود چه
خشکی شش کعلت افراط عطش درین علت ست از جهت فرو ریختن رطوبات بحرکت
سعالی از اعضای کمیجا دره اندروی زوال پذیرد وایضا در آغاز این حمی اصلا فراشاد سر نبود
ودر انجام آن مطلقا علیل عرق نکند زیرا که مادهٔ آن داخل عروق بود وجرم آنها علی ما مر بسیار
کثافت دارد مگر روز بحران یا قریب آن از جهت وفع طبیعت هم در ابتدا قشعریره رونماید وهم
در انتها عرق پدید آید وایضا زبان درشت یا سیاه یا زرد بود وسیاهی آن از جهت احتراق زبان

ترا بود و در رشتی سهل تر مزردی میان این و آن و بحران وی بقی یا با سهال یا بر عاف یا بعرق
باشد و نکس در ان کمتر واقع شود و بر تقدیر وقوع بشرط عدم سوء تدبیر بسیار خفیف و بس سبک
باشد **فائده** غثیان بلا قذف در این علت نشان بودن مادهٔ در حوالی معده بهت و با بجمله
عوارض آن از اعراض غب دائره اشد و اقوی باشد و دیرا باعتبار لزوم و تعفن و عوارض مطبقه
مشابهت قویه است لهذا صاحب ذخیره مطبقه را نیز محرقه گوید من از الاطلاع فی غیر محله و فرق آنکه
محرقه منوبت غب شناخته نماید و از اعراض خاصه مطبقه چون حمرت چشم و چهره و التهاب حرارت تمدد
بدن و ضیق النفس عارضی باشد **فائده** صاحب ذخیره مینویسد که این تب بکودکان شیر خوار
و جوانان پخته کار بسیار تر آید و محرقه کودک بنا بر رطوبت مزاج بسهولت بمفارقت گراید و بسا
باشد که ایشانرا دران بسبات یا حالتی گریان ماند و نماید و ایضا طفل میل بشیر تکثر کند و انچه
بمزور معده ترش گردد **قسم دوم** در غب خالصه لازمه وی تبی است ملازم دائم که بعلامات
و امارات غب دائره و محرقه دست دهد اما اعراض نسبت با دل بیشتر و به قیاس ثانی کمتر باشد و
لهذا بین غنی عن البیان و بهین دراین و فیما بین آنان فرق توان کرد و بیشتر از اعراض رديه که
در محرقه مذکور شد خالی باشد و فترات در تن ظاهر بود لکن بدستور آن خصوص عرق و نافض روز
بحران یا قریب آن بود **نوع سوم** در حمی بلغمی و یونانیان دیرا **امیقماروس** گویند
و از انکه وی نیز بدستور صفراوی تازه بتعفن بلغم داخل عروق و خوی بصفوت آن خارج
آنها حادث شود بدو صنف بیان کنم **صنف اول** انکه تعفن بلغم دران بیرون گهاد و عضا
خالیه چون معده و دماغ و مایناسبهما باشد و این تبی باشد دائره که دیرا بنا بر مواظبت و نوبت
کردن آن هر روزه **نائبه و مواظبه** گویند و از خواص دلیست که اکثر بنا فض صادق
البرد آغاز کند زیرا که اعضا حساسه هم بنا بر برودت فعلی بلغم عفن و هم از جهت هرجا رغریزی
از اذیت آن متاذی شود و از انکه سبب غلظت و لزوجت بلغم و دیر و آن عفونت دران
بسرعت راه نماید و نیز مهلت کثافت جلد و ضیق مسام از برودت مادهٔ حرارت و این حمی
محتقن بباطن بماند لیث سدد در بدن بیشتر بسیار طول بکشد و تا اتمام عفونت و استداد
حرارت و رقت بلغم و اتساع مسام و تخلخل بدن و کثرت ابخره بخونت تن صورت نه پذیرد
و اقوت و ضعف بر دو نافض بحسب اختلاف انواع بلغم مختلف باشد مثلا اگر بلغم زجاجی سبب
تب بود نافض وی بنا بر لزجیته و غلظتیت و عدم انقلاع آن بغیر کند از اریه قویه شدید تر

باشد وصاحب نبهره می نویسد که بر دو بلغم جاجی نیز از بر دو حمیات دیگر قوی تر بود اما کمیا رظاهر شود
و اول از اطراف شروع کند و شده شده چنان گردد که گویا بدن در برف مدفون ست و
بدشواری گرم گردد و در اثنا گرم شدن چند بار سرما عود کند انتهی محصل کلامه و اگر بلغم محض
موجب حمی بود علی ما اختاره بعض متاخری و بتارج الاسباب بر دو قوی تر از همه بود و تها با نا فلص
یا باشد زیرا که بلغم مذکور بسبب غلبه حرارت ضعیفه در وی رقت اقوام و موضعت طعم آن در
جرم عضا حساسه انفاذ و اغوص بود و اگر علت این علت بلغم مالح بود قبل از نوبت قشعریره
و فراشایی بر دتوی و نافض شدید پدید آید چه بلغم مسطور از لزوجت و غلظت زجاجی
عاری و از حدت و لذع صفرا خالی باشد و از انکه وی اسخن انواع بلغم و سهل القبول عفونت
ست مدت بر دان نیز طول نکشد و سخونت بدن بعجلت دست دهد و اگر بلغم حلو باعث این
مرض باشد اکثر نبض که تا چنین نوبت نافض و قشعریره بهیچ پدید نیاید و اگر باشد از حمیات
دیگر کمتر باشد چه بلغم موصوف بسبب قرب سریان آن بنضج قلیل البرد و نزدیک بطبع طبیعی باشد و
چون فم معده در این حمی بسبب امتلا بلغم خاصه اگر دران متعفن شده باشد ماوف و اشتهار طعام
کمتر بود بعضی نوشته اند که ضعف معده خاصه لازمه مواظبه ست چنانچه در دسر خاصه غب و علة
طحال لازمه ربع انتهی از بنجاست که در آغاز نوبت نائمه بسا باشد که غشی افتد و ایضا لبند آوردن
انکه حرارت حمی بلغم را ند آب ساخته در بدن منتشر و پراکنده میگرداند و خون دران کمتر منولد گردد
تر هل بدن و صفرت آن که ضارب بصیدی و بشری باشد و بزنگ از پریا ند و تهیج وجه رونماید
و بسیار باشد که پهلو ما نفخ کند و سپرز بزرگ شود و دهن پیوسته تر باشد و مزاج آن نلخ نباشد
و براز نرم و رقیق بر وز کند و احیانا قی یا اسهال بلغمی دست دهد و تشنگی بسیار کم باشد مگر انکه بلغم
مالح بود اما تا هم بدرجه عطش صفراوی نرسد و نیز نبض بملت قلت حاجت و ضعف قوت و انضغاط
آن از کثرت مادهٔ صغیر و ضعیف و مختلف بود و بالآخره متواتر گردد و دلیل گاهی بنا بر شدت
بلغم رقیق مائی شفاف آید و گاهی بسبب انفتاح سده و اثر حرارت نار یه احمر کدر سخین
رونماید و نیز حرارت آن بحرارت صفراوی هیچگاه نرسد و اگر دست بر بدن گذارند یکسان
نیابند و جائیکه کمتر محسوس گردد اگر زمانی دست نهاده دارند بیشتر دریابند و در ابتدا عرق
نکند یا کمتر کند و همواره نبود اما گاه گاه ندارت بر بوست هویدا بود و در انتهاء نضج مادهٔ عرق
بسیار بمنصه ظهور رسد و مدت اخذ آن زیاده از مدت تفرقه باشد زیرا که مدت اخذ بیزده ساعت

بود و مدت ترک شش ساعت و کل ذلک لبرودة البلغم و غلظته و گاه باشد که درین حمی در
ایام اول حرارت تیز تر باشد پس ازان آهسته تر گردد چه اولا عفونت بر بلغم شیرین و شور دقیق
عارض شود و من بعد آن با غلظ و ابرد سرایت کند **تنبیه** در فصل شتا و بهوا سرد تر و صبیان
و خصیان و زنان و مرطوبان و آنانکه اغذیه بلغم افزا اکثر خورند و استفراغ کمتر کنند عروق این حمی
بیشتر باشد و زمان نوبت آن اکثر و وقت آن حاد باشد و بقدر مان ابتدا بیان خواهد رسید **قائل**
صاحب خیره نوشته که از بهر آنکه مادهٔ این بلغم ست و گوهر بلغم گران و نرم ست سر این تب باگرانی
و غنودن باشد **صنف دوم** آنکه عفونت خلط بلغم ران اندرون نگهدارد و این دائم
و لازم باشد پس اگر خلط موصوف مالخ و حوالی قلب و کبد بود علی مامر **محقر** نماند والا
بنابر استیلا رطوبت و تری بر جملهٔ تن بسبب اخل عروق بودن مادهٔ رطوبی و امتناع رطوبت از تحلیل
بدن **لثقه** خوانند چه لفظ مذکور ماخوذ از **لثق** بفتحتین ست که در لغت بمعنی تری و تر شدن آمده
و بالجمله تب مذکور بعلامات حمی نائبه یار باشد مگر آنچه نافض در این نباشد و قبل از مفارقت
کلیه عرق نکند و در زمان فتره که شش ساعت نجومی ست حرارت وی زیاده از حرارت دائره
بود و اعنی تفتیر لثقه بس خفی و حرارت نائبه در زمان فتره بسیار پوشیده باشد **قائل**
از انکه حرارت این تب بسیار نرم و هادی و لازم باشد و بحر حس لامس نیابد و
بحرارت حمی دق ماند و اشر هر یکی از تبها در ابتدا چندان ظاهر نباشد اکثری از اطبا جهله غیر
محرره بمسخنات قویه و مسهلات حاده شدیده در دق و به تبرید بسیار و ترطیب بیشمار در لثقه
می پردازند و به تبع بیدریغ ظلم و جهل خود علیلان بیگناه را بمعرض هلاکت می اندازند بلکه بقتل
میرسانند و حالانکه فرق فیما بینهما اظهر من الشمس ست چه تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت اکل
شرب و دعت و آرام و استحمام بعد طعام و تولد علت در فصل شتا و سن کهولت یا پختگی و
در بلده بارد رطب و امثال و انتفاخ معده و صغر لین نبض و غیر ذلک از امارات بلغم بر لثقه گواهی دهد
و سیوق سبات بیوست مانند جوع و عطش مفرط و رنج و ریاضت بکثرت و افراط استحمام بر نهار
و تکون مرض در فصل صیف و سن شباب و در بلد یابس و حار و جفاف و بی رونقی بشره و تمدد
و صلابت نبض و امثال آن هر چه دلیل بیوست و خشکی باشد بر دق دلالت کند صاحب
سدیدی نوشته که حدوث لثقه از عفونت بلغم صورت پذیرد و در ان اعراض عفونت و انحلال
ظاهر باشد و در دق علامات جفاف و عدم امتلا ظاهر پس اشتباه این بآن متصور نباشد مگر در ابتدا

زیرا که در ایام اول آثار آنها چندان ظاهر نباشد انتهی **انتباه** عمده در این باب اعنی در تفریق حمامین مذکورین آنست که حرارت دق بعد تناول غذا بیک ساعت یا قدری زیاده ازان مشتعل گردد بخلاف حرارت لشقه که از اشتعال کدائی خالی بود **نوع چهارم** در حمی سودا وی واز انکه ابن سینا و علی ما مر روز چهارم یا پنجم یا ششم یا زیاده ازان بحسب قلت و کثرت ماده و رقت و غلظت آن بروز زیاده شتداد نماید تا زمی **ربع** بالکسر و کذلک خمس و سدس و غیر آن بهر آنچه که از روز مجیئیه یا از دیادان ماخوذ بود موسوم باشد و یونانی ویرا **طغرماریس** و علی ما نقل عن الشیخ **طریطاوس** نیز نامند و حمی ربع را خصوصا **طارطاوس** خوانند و بالجمله باین حمیات سابقه این تب هم مرتب بعفونت ماده خارج عروق و اخری تبعض آن داخل آنها عارض گردد لهذا این نوع نیز بدو صنف بیان یابد اما قبل ازین فوائد چند که ذکر آنها در اینجا بس مفید و بسیار ناگزیر پرست تسطیر نمایم **فائده** از انکه خمس نسبت بربع نهایت قلیل الحدوث و سدس و اخوات آن بغایت شاذة الوقوع و نادرة الوجود باشد و بمشاهدهٔ فاضل الاطبا جالینوس در نیامدند از کلام معظم الیه انکار حمیات مذکوره مستفاد میشود چه وی می نویسد که من در عمر خود ازین تبها غیر خمس ضعیف ندیده ام و میگویند بها نا که سبب این تبها سوء تدبیر باشد که بایجاد و ایجاب حمی بپردازد اما امام اوحد بقراط مقر وجود حمیات مسطوره است و شیخ الرئیس نوشته که تجویز چیزی که بمشاهده مجربی یا عالمی رسیده نباشد مانند آن نبود که بمشاهدهٔ جلیل القدری همچو بقراط در آمده باشد و نیز گفته از شخصی ثقه بمن رسیده که وی حمی سبع را دیده و نیز تسطیر نموده که من برای العین مرات بسیار دکرات بیشمار حمی خمس را دیدم و قرشی میگوید که در بلاد مصر من اکثر خمس را مشاهده نمودم و شخصی را دیدم که تب او نیز هر ده روز نوبت میکرد و شارح اسباب ذکر کرده که من شخصی را معالجه نمودم که او را تب روز دهم میگرفت و مؤلف هم در طب اکبر بیان نموده که این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز درمیان او را تب می آمد و شریف المحققین رئیس المتطببین حضرت استاد علیه الاعتماد سلمه رب العباد الی یوم التناد در فوائد شفا فی اثنا فائده موده که دوستی ما در خود را در مقام استعلاج پیش من حاضر آورد و مشار الیها را تب لازم می ماند اما بلحاظ اتفاق و اختلاف اوقات ادوار و اشتداد آن با وجود دلائل دیگر که بر علل سودا دیه دال باشد اجتماع پنج خمس بوضوح پیوست و کار علیله باستعمال تدابیر صائبه که بحمی سوداویه مخصوصیت

دارند بصحت انجامید واین عاصی بانواع المعاصی نیز شخصی را دیده که از مدت بیست سال
روز بیست و یکم به بلا رحمی مبتلا میشد و بالجمله حمیات مذکوره را ممکن الوجود بل متحقق الوقوع
دانند و قول جالینوس را در این باب بی اعتبار محض شناسند **فائده** بقراط گوید که سبع را
باوجود یکه مدت دراز و تسع را دراز تر باشد اما هیچ یکی از نهاتا قاتل نباشد بخلاف خمس که
بدتر از همه تهاست زیرا که گاهی مقدمه سل باشد و اکثر به تبعیت آن پدید آید و شیخ مینویسد که
مراد بقراط از خمس آنست که بحمیات دیگر مرکب باشد **فائده** حمیات سوداویه خاصه بعد اکثر
بعد حمیات متطاوله آخر دست دهد و باشد که ابتدا منصه ظهور رسد و بیشتر امراض سوداوی چون
صرع و مالیخولیا و تشنیج و امثال آن بسبب حدوث این تب زوال پذیرد و با وصف تدابیر ملائمه
میتواند که تا بسال بل باشیاز ائد اطول کشد و اگر مادهٔ غلیظ بود یا در معالجه خطا افتد یا بیمار
تخلیط کند باشد که تا دوازده سال رسد بلکه ازان هم درگذرد و بالجمله طول و قصر مدت حمیات
سوداویه بنا بر قلت و کثرت ماده و غلظت و لزوجیت و لیست ازینجاست که مدت ربع نسبت
بدیگر کمتر باشد و حمیات سوداویه چون بسیار طول کشند باستسقا انجامند **انتباه** آنچه در حمیات
سوداویه علی الاطلاق گفته شد و در اثنار ذکر اصناف بیاید در ربع بیشتر باشد لهذا اطبا در ذکر
ربع تمیت نموده اند **صنف اول** آنکه عفونت سودا در ان خارج عروق باشد و دلیل بر انکه
عدم لزوم **ربع دائره** و **ربع نائبه** و **خمس دائره** و **خمس نائبه** و **سدس**
وغیر ذلک گویند و از انکه این صنف حمی روز چهارم یا پنجم یا جز آن نوبت کند اطلاق اسم
موسومه حقیقه بر همین باشد و بالجمله صغر نبض و تقدم سبب چون تناول گوشت گاو و
ماهی نمک سود و امثال آن و ایضا سن و فصل و مزاج بارد یابس علامت عفونت سودا
طبیعی و علامات غلبه خون چون حمرت دلیل و شیرینی دهان و فازه و خمیازه و بودن بدن
گران و ایضا سن شباب و فصل ربیع و لحمیت جثه دلیل متعفن شدن سودا، دموی ست و
بر تعفن سودا، صفراوی قصر نوبت و عطش مفرط و تلخی دهان و سرعت نبض و تواتر آن و کثرت
عرق و التهاب و غضب و اضطراب و ایضا ابتدا، بقشعریره کردن و جز آن آنچه از لوازم صفراست
پیدا بودن و عقب حمیات صفراویه رو نمودن و بمر دهان چوان که مزاج شان گرم و خشک بود
عارض گشتن و کثرت تناول اغذیه محاره یا بسیه بیشتر گذشتن و لالت و فاسد شدن سودا، بلغمی
از بیاض بول و غلظت آن و برودت لمس و رطوبت دهان و بطو نبض و نوم و ثقل و قلت

عطش و تبلد علیل و ایضا پیش ازین گفته بفوا که نیه مجه نمودن و دیگر امارات بلغم وال بودن و
پس از حمیات بلغمیه حادث شدن و بیشتر بر طوبان عارض گشتن هویدا گردد و لاغری و حمرت
بدن مائل بسوداوی و کبودی و کمودت لون و کثرت شهوت طعام و خوابهای پریشان و عروض
امتلاء رویه علی الدوام و ایضا وسواس پیدا بودن و آنچه در عفونت سوداء طبیعی گفته شد رو
نمودن بر فساد پذیرفتن سوداء سوداوی شاهد باشد هذا اکنون باید دانست که در حمیات
مذکوره کیف ما کانت در اول امر بنا بر غلظت مادهٔ نافض کمتر بود و بحسب نضج در وقت آن
بوفور شتداد پذیرد بحدیکه چندان بهم نمانند که کار علیل به برنهردن دندان بجا مداما چون
نضج تمام شود نافض زائل شود دلیل بنیاست که قوت نافض درین تب منجمله امارات جیّده
شمرده اند و اندک گشتن آن از علامت قرب نضج و زوال پذیرفتن و برا امارت تمامی آن اما
سرما در ابتدا قوی تر بود زیرا که مادهٔ وی بسبب برودت مزاج دیوبست آن عسیر
التعفن ست و نیز ابخره مسخنه که ازان مرتفع میشوند بنهایت قلیل المقدار باشند و ایضا از
تحسر شدید و درد مفاصل بسبب استیلاء برد بر اعضا و تکاثف غشیه محیطه بر عظام انقباض
آنها خالی نباشد و حرارت آن زیاده از حرارت مواظنه و کمتر از حرارت غب باشد و نبض
صاحبش بسبب قلت حاجت بنار علی برودت السوداء و ضعف قوت از جهت ثقل
و غلظت مادهٔ و کثافت و ضخامت آن و صلابت آلات از بهر استیلاء یبس صغیر و متفاوت
و بطی بود و دلیل اولا سفید رقیق خام مائل بخضرت باشد و پس ازان قریب بنضج میل بسواد و
غلظت نماید لهذا غلظت و سیاهی بول را در این تب دلیل نضج مادهٔ دانسته اند و عرق در آن
نسبت بسایر اغبی بسیار باشد و قیاس بصفراوی اندک و کل ذلک بین غنی عن البیان **فائده**
مدت نوبت ربع خالص بست و چهار ساعت بود و مدت آسایش آن چهل و هشت ساعت
و صاحب ذخیره مینویسد که گروهی گفته اند که بیشتر دورهای ربع خالص چهل و نه دور باشد از بهر آنکه
بسبب حرکت علتهای سوداوی حرکت زحل ست و استیلاء قوت او بر قوت ستارگان دیگر و ستارگان
هفت اند هر یکی در فلکی و زحل در فلک هفتم ست چون هفت را در هفت ضرب کنند چهل و نه آید
گفتند دورهای ربع خالصه چهل و نه باشد انتهی **کلامه صنف دوم** آنکه تعفن مادهٔ در وی
داخل عروق باشد و دیرا ازجهت لزوم دوام **لازمه دائمه** گویند و باید دانست که این
تب بعلامت مذکوره در دائره یاد باشد مگر آنکه از جنس برد و نافض و قشعریره دران هیچ نباشد

وبا وصف لزوم علی مامر من غیر مرة بدور دائره ربع باشد یا غیر آن استند او کند تتمه
در ذکر حمیات خلطیه که بعضی ازان باعتبار آثار خاصهٔ خود باسم خاص مخصوص باشد و بعضی
نام خاص ندارد و بعضی مختلف النوب بود و بعضی با دوار محفوظه آید **حمّی جدری و حصبه**
ست که ظهور آبله یا بر وز سرخچه در اکثر امر بتبعیت وی باشد و باشد که امر بالعکس بود و سبب این
تب غلیان خون و عفونت ویست طبیعی باشد یا غیر طبیعی چنانچه در اثنا ذکر کیفیت تولد جدری
و حصبه ایمای بدان رفته فتذکر و چون مادهٔ جدری مائل بدمویت و رطوبت باشد و مادهٔ حصبه
میل بصفرا و یبوست دارد تب حصبه بنسبت بحمّی جدری حاد تر و تاسه ناک تر و با قلق بی حد و
غشیان لاحد بود و ایما کان مطبقه و لازم نباشد و بنا بر امتلاء عروق عظیمه که بر پشت موضع
ندوتمد و آنها بسبب غلیان خون و تخلخل آن خالی از وجع الظهر نباشد اما در تب حصبه علی
مالا یخفی کمتر باشد و از آنکه بخار حار لذاع با اندک خون رو بدماغ و اعضاء عالیه نهد اختناک انف
و حمرت چشم و چهره و سیلان اشک و صداع و تر سیدن در خواب بعلیل دست دهد چه بخار موصوف
بلذع دماغ و تسخن روح پردازد و بتغیر افعال و امتناع سکون روح در باطن عند النوم انجامد
پس با لضروره احلام هائله مبریضه رو نماید و از خواب استراحت بطریق فزع و انزعاج بیدار
سازد و لذیذان یا هنگام باز گردیدن بر پشت و احساس ماندگی بی سبب ظاهری پیش از حد دوش
تب نیز از امارات این حمّی است و ایضا بسبب انصباب فضلات حاده بخس رجلد هویدا باشد
و کذلک از جهت اعتلاء بدن بستی همه تن دگرانی جمله بدن و دیگر علامات غلیان خون و حمّی مطبقه
پیدا و باشد که از بهر ظهور بثور در آلات نفس یا امتلاء عروق اعضاء سینه بسبیل منع الخلو بارب بود
ضیق النفس و سرفه و درد و گلو و بحة الصوت یار باشد و بالجمله ظهور امارات مذکوره خاصه در ایام بروز
بثور مسطوره خصوصا در شخصی که بر نیامده باشد دلیل آبله یا سرخچه باشد **فائده** از انکه مادهٔ
جدری بسیار رقوی و بس بود و در اعضاء ظاهره شدیدة التخلخل کثیرة المنافس باشد ابخره خبیثه
ازان منحل شده در هوا منبثث و پراگنده میشوند و بنا بر غلظت خود بسرعة بتحلیل نروند پس
هنگامیکه هوا موصوف بر ابدان مستعده بسبیل استنشاق و مجاورت وارد گردد و شرایین
آنها بانجذاب بگرایند فضلات اینها را حرکت دهد و بمزاج خود مستحیل سازد پس در اندک فرصت
علت مسطوره در ابدان مزبوره رو نماید لهذا ویرا منجمله علل معدیه عمره اند **حمّی وبائی**
چیست که بسبب تعفن هوا فاسد سمی متعفن وبائی مر ارواح و اخلاط بدن را رو نماید و کیفیت

تولدش اینست که چون بسببی از اسباب سماوی باشد یا ارضی هوا غیر حقیقی اعنی جسمی که از هوا
حقیقی و اجزای مائی و ارضی و ناری ممتزج و مرکب باشد تعفن و فساد پذیرد و از نم مسام و بر
سبیل استنشاق بدن اندر رسد و بنا بر اختلاط اجزاء عفنه با خلاط و ارواح و ضعف قوی از
تصرف نمودن در مطوبات بدن و حمایت کردن آنها از اثر حرارت غریزیه ناریه بسبب
ورود امر غریب سمی بر آنها بتعفن و فساد آنها پردازد ابا بواسطه قرب تلب و وصول هوا موصوف
که بر سورة قوت خود باقی باشد بیشتر بدان و نادر ارواح و اخلاط محصوره در آن کار کند پس بتوسط
شرائین در جمله بدن انتشار یابد ارواح و اخلاط آنرا تعفن گرداند و اینجا حمی مذکور نماید **انتباه**
هوا را بقید غیر حقیقی ازان مقید نمودیم شد که اجسام بسیطه که در آن شائبه امتزاج و ترکیب نباشد
تعفن و فساد در آن اصلا و مطلقا راه نیابد و از آنکه بسبب تعفن و فساد هوا عام باشد و با عیان
از همین بست تب مسطور بخلق موفور عارض گردد و اختلاط آنچه رد بسمیه که از بدان صاحبان
این حمی مرتفع میشوند بهوا مستنشق نیز از مؤیدات عموم و بست چه هوای کذائی چون بقلب
شخصی که مستعد این تب باشد برسد مزاج ویرا فاسد سازد و به تعفین و فساد ارواح و اخلاط آن
علی الامر باحداث حمی بسوسمه پردازد **فائده** هوائی و بائی در کسان ضعیف البنیان و وسیم
المسام و آنانکه ابدان ایشان از اخلاط ردیه فاسده که مناسب هوا مذبوره باشند ممتلی بوند
پیشتر اثر کند **تنبیه** نابودن فصول سال بر طبع خود و با وجود آن کدورت و اغبرار
هوا و نمناکی آن و بیاری حشرات در زمین و کمی باران و گرمی روز و سردی شب و کثرت
ضباب و هجوم و شهب گریختن حیوانات ذکی الحس چون ثعلق و موش و غیر ذلک بیضه ها و بچها
گذاشته از مکانات خود بر قرب حدوث وبا دلالت کند و آثار مذکوره اگر در آخر سر باید آید
در آخر تابستان بار و نماید و مجاورت بطائح و معادن هوذبه و مباقل ردیه و وقوع قتال
عظیم که تدفین قتلی دران اتفاق نیافتد و جز آن آنچه مخرج هوا از صراحت باشد دال
بر وقوع فساد عام هوا بود و از انکه علت امور مذکوره علی سبیل الاعتیاد مهارة پوشیده نبود
در تفصیل و بیان آن طول رومی نمود از ان اعراض نموده شد و در فصل صیف بنا بر جوستی
هوا حدوث و باکثر متوقع باشد و باجمله در حمی وبائی ظاهرتن بسیار گرم نباشد اما در باطن اندرون
حرارت بیشتر باشد و این در ابتدا بود والا در حین انتشار خلط متعفن از مسالک شرائین
در جمله بدن و عفونته پذیرفتن اخلاط همگی تن حرارت در ظاهر آن نیز قوی تر گردد و بنا بر شدت

اشتعال و استحکام عفونت در آلات تنفس و فساد اخلاط و شدت عفونت آنها و مزدن
از حال طبیعی بر گردد چنانچه در بعضی تنگی کند و در بعضی بلند شوند و در بعضی بمنتن شدن گراید
و هذا علی ما هو الظاهر دلیل هلاکت باشد و گاهی عرق نیز کنده بر آید و این هم بد بود و غثیان
و قی دهد و قی منتن صفراوی یا سوداوی لاحق گردد و اشتهاء طعام ساقط شود و بول سیاه
زند و براز نرم و کریه الرائحه سیاه رنگ کفناک دست دهد و طحال بعظم گراید و حالتی شبیه
باستسقا رو نماید و از آنکه قلب درین علت گرم و ضعیف بود و حرارت آن بمشارکت دماغ
و دیگر اعضاء عالیه رسد و ماده بنهایت خبیث و طبیعت بنهایت ضعیف از دفع بود کرب بسیار
و عطش بیشمار و غشی و خشکی دهان و زبان و اختلاط عقل و آماس اندرون دهن و بن دندان و
سقوط قوت و سستی تن و ظهور بثور سرخ بر ظاهر بدن و باز پنهان گشتن و در اکثر طاعون
بر آمدن بر آن گواهی دهد و این تب بیشتر مشابه شتداو کند تشنبیه باشد که در حمی وبائی ظهور
آثار مذکور از اول تکون یا بشد و بالاخره برودت اطراف و تواتر غشی کار علیل بهلاکت انجامد
و گاه باشد که از علامات مذکوره ما لکثر بمنصه ظهور رسد و حرارت تب نیز چندان ظاهرا کان
او باطنا گرم نباشد و بول نیز قریب بطبیعی باشد و علیل تا اندک زمان و اسرع اوان رخت
اقامت بدار القرار کشد و باشد که بعلت توجه ماده باعلی بدن به بسیر غشی و تشنج و کزاز مؤدی گردد
و بالجمله این تب ردیترین انواع حمیات و اشد و خشم بهی لرزان خاصه اگر با طاعون یار باشد و کثر
دارند حمی غشی تبی ست که هنگام نوبت آن انسان بیهوش افتد و وی باعتبار سبب دو گونه
باشد یکی آنکه بلغم خام در بدن کثرت پذیرد و عفن گردد پس چون بنا بر امداد تب بحرکت گراید
پاره از آن بدل و حوالی وی در آید و به تبرید روح قلبی و بقهر قوت آن پردازد پس بالضرور وقت
نوبت غشی رو نماید و از آنکه در حمیات بلغمیه فم معده خالی از ضعف نباشد بیشتر آنست که چون لختی
از خلط خام بر آن ریزد و وی بنا بر ضعف خود دفع کردن نتواند بمجرد وصول از تپش دل غشی
دست دهد و آنجا که ضعف معده بانصباب خلط بر دل یار باشد کار بسیار دشوار و غشی بس
استوار و بشدت بیشمار باشد و بالجمله درین نوع بنا بر ضعف هضم و بلغمیة ماده ترهل بدن و
تهبج چهره و سحنه حمی اکثر بد و رنائیه پیدا باشد و بول صاحبش اکثر رصاصی و گاهی زرد و احیانا
مائل بسواد و کمودت و تاره ضاربسوی خضرت ما بود و وقت هیجان علت چشم علیل تیره گردد
و رنگ اندرون لبها لبها کسی مانند کرشاه توت خورده باشد و در دشراسیف و نفخ آنها

حمی غشی

پدید آید و اگر قی اتفاق افتد ترش بود و کل ذلک لاستیلاء البلغم و ضعف الهضم هذا
اکنون باید دانست که تب مذکور بس مزمن بسیار عسیر الانقلاع بود چه اگر در معالجه آن استفراغ
عنیف بکار برند خوف غشی باشد ایضا درین حمی چون هنگام سکون اخلاط از سقوط قوت
و حدوث غشی چاره نباشد پس علیل متحمل تحریک عنیف چگونه تواند شد و سهل ضعیف از بهر
فجاجت و خامی ماده کار نکند و اگر برای حفظ قوت تو قیر غذا فرمایند بسبب از دیاد ماده از اشتداد
حمی ایمن نباشند و باز گرفتن غذا بسقوط قوت راسا انجامد دوم آنکه صفرا شدید الرقت روی
الجوهر بسببی از اسباب متعفن شود و بدان سبب رداءت وی قوی تر گردد و بدستور مسطور در نوع
اول هنگام حرکت جزوی ازان بدل رسد و بیهوش کند و این نوع بیشتر بدو رغب آید و در
ابدان دهقان و فصول کثیرة الحرارة و الیبوست رو نماید و در اندک زمان بدن را لاغر
گرداند و مبتلا بدین بلا در سرعت آوان بعلیل سالها ماند و باشد که کاروی در یکدو نوبت بسقوط
نبض و اختلال قوت انجامد و این بسیار بد بلکه مهلک بود خاصه اگر ورم جگر یا آماس معده یا باشد
و قسمی ست از حمی غشی که از امتزاج صفرا غلیظ و بلغم خام عارض گردد و او را دوار و بدورهای
بلغمی خالص نماید و حرکت احشا و دیگر امارات صفرا بران دلالت دارد و قسمی ست دیگر ازان
که بسبب هم یا غم یا سهر مفرط یا استفراغ عنیف حادث گردد و این قسم از جمله اقسام حمی غشی
سلیم تر باشد حمی ورمی نبی ست که بر تبع آماسها ظاهری باشد یا باطنی پدید آید و اول
علی الامر سخت حمی یوم باشد و بعد صعبی ورم و بمیت مادهٔ جنس دیگر گردد و تقدم اورام مختلف
و غیر ذلک از عضار ظاهره بران گواهی دهد و اسباب اماسهای ظاهر در اکثر بادیه باشند جراحت
و ضربه باشند و ثانی از اول عفونی باشد و از هر غلطه که در عضار باطنه ورم تولد کند آثار آن بران
گواهی دهد مثلا اگر ورم صفراوی باشد تب بدو رغب اشتداد کند و حرقت و کثرت عطش
و خشونت لسان و مانند آن هویدا باشد و اگر از بلغم بود اشتعال حمی بدو رنا بقلت عطش و
کثرت خواب و لین ملمس و جز آن آنچه از لوازم بلغم ست پیدا و علی هذا قس و بالجمله نوب حمیات
ورمیه بحسب مادهٔ مورمه و قلت و کثرت و رقت و غلظت وی باشد **فائده** از انکه بعضی از
اورام باطنه باسم خاص چون سرسام و برسام و شوصه و ذات الجنب و ذات الصدر و ذات
الریه و ذات العرض و خناق مخصوص باشند حمیاتی که بر تبعیت آنها دست دهد اگر بایشان
منسوب کنند و حمی سرسامی و برسامی و جز آن گویند میشاید و حمیاتی که بسبب اورام دیگر چون

حمی ورمی

ورم جگر و سپرز و معده و روده و گرده و مثانه و رحم بمنصه ظهور میرسند بنابر عدم اسامی
آماسهای مذکوره نام خاص ندارند و بهمین اشتهار دارند که این تب تبی است که او جهت
ورم گرده مثلا حادث شده **حمی نهاری** تبی است بلغمی که در روز نوبت کند و بشب بگسلد
حمی لیلی نیز قسمی است از تب بلغمی و فتور وی روزانه و نوبت آن شبانه باشد و این
هر دو مزمن و بطی الزوال باشند و اکثر بدق می انجامند و حدوث حمایین مذکورین گاهی
از انتشار بلغم زجاجی در بدن و عفونت قلیل آن بصورت بندد **حمی القیانوس**
تبی است بلغمی که در ان باطن سرد و ظاهر گرم باشد و علتش آنکه بلغم زجاجی کثیر المقدار
در باطن و قعر تن جمع آید و از آنجا مضر غدد برای بلغم مقر نیست میتواند که بعضی از ان متعفن
گردد و بعض دیگر از سبب عفونت بسلامت ماند و از جزوه عفن بخار گرم متصعد بعلت
حرارت و لطافت بظاهر بدن رو نماید پس بنا بر برودت ماده باطنه که عفونت در وی راه
نیافته اما بتحریک متعفن از موضعی که بدان مالوف بود و منفصل گشته بر اعضا حساسه گذرد
و برودت در باطن بدن و بسبب ارتفاع ابخره حاره علی ما مر حرارت در ظاهر تن محسوس شود
و چون سبب برودت چندان نبود که تا بظاهر رسد سر ما از باطن تن متجاوز نگردد **فائده** گاهی
بلغم زجاجی کثیر المقدار در قعر بدن متولد گردد اما عفونت در ان راه نیابد پس بنا علیه برودت
در باطن محسوس شود و ظاهر تن بر حالت خود بود و گاهی بلغم موصوف در بدن منتشر و پراگنده گردد
و بسبب مرور و عبور آن بر اعضا حساسه عصبانی الجوهر بحفظ او وار علی حسب انتشار ناقص و لرزه
حدوث حمی رو نماید و این را ابتدائی **النافض بلا حرارة** گویند و این عاصی بانواع المعاصی
طفلی را که از مدت یکماه بدین بلا مبتلا بود دریافت و نبضی که در خاطر فاتر گذشت بعلاج
آن پرداخت پس شافی علی الاطلاق در اندک فرصت شفا کلی بوی عنایت بساخت **حمی**
لیبفوریا تبی است که در ان اندرون گرم و بیرون سرد بود و دو گونه باشد یکی آنکه از بلغم
غلیظ دست دهد و هو الاکثر و این نوع بیشتر نائبه باشد زیرا که تعفن ماده کذائی بسبب حمایة
طبیعت اکثر خارج عروق بود و کیفیت تولد این نوع آنست که در قعر بدن بلغم عفن شود و بسبب
تسدید مسام یا رجوع حرارت غریزی بباطن یا بسبب دیگر ابخره حاره بظاهر تن رسند
یا کمتر رسند و غلظت ماده و شدید البرودت بودن آن و مصادفت بلغم زجاجی در نواحی
جلد نیز از موجبات اینمعنی اعنی فتور ارتفاع ابخره و برودت ظاهر بشره است دوم آنکه از

حمی نهاری - حمی لیلی

حمی لیبفوریا

صفرا غلیظ القوام صورت بندد و هو الاقل و این نوع اکثر لازمه باشد لهذا تحلیل
دیر پذیرد و بخاری بظاهر کمتر رسد و باشد که دائره باشد و علت عدم صعود ابخره امر
دیگر از امور مذکوره در نوع اول بود و بالجمله مجتمعه یا ایستاد این نوع بدو رغب باشد
و از سواد لسان و عظم نبض و شدت عطش و کرب و دیگر علامات رویه خالی نباشد و **نوعی**
ست از حمی بلغمی که در آن حرارت و برودت در ظاهر و باطن در یک حالت محسوس شود و
کیفیت تولد وی این ست که جزوی از بلغم در ظاهر ترین و جزو دیگر در باطن آن لزوجت
و عفونت کند اما بتمامه فاسد و متعفن نشود چه در صورت استقصار تعفن استیفار عفونت شم
احساس بمودت نباشد و از آنکه در این هنگام در بدن علیل دو ماده باشند یکی در ظاهر و دیگری
در باطن بخار حار که از یکی از اینها منحل شود بتسخین ظاهر و باطن معا و برودت جرم ماده
بر موضعین مذکورین فی حالة واحدة پردازد و **نوعی** ست از حمی که بسوء تدبیر علیل در
اکل و شرب و غیر ذلک عارض گردد و کیفیت حدوثش آنست که باسباب مذکوره اخلاط
فاسده در بدن متولد شوند و متعفن گردند و بحسب مقتضی طبیعت خود ها احداث حمی نمایند و
باعتبار ادوار عودات تدبیر روی ادوار و نوب مختلف باشد **حمی حادة** تبی ست
قصیر المدة که با عراض شدیده یا ربود و اکثر صفرادی باشد و باشد که از خون و بلغم مالح نیز ست
و هذا علی ما یجیء فی باب اللام بعون الله الملک العلام و ایرا لهیه نیز گویند **حمی مزمنة** تبی ست
طویل المدة که عوارض وی بچندان قوت و شدت نباشد و بر تقدیر بساطت بلغمی یا
سوداوی باشد **حمی ناقضی** تبی ست که با ناقض دلزربود و ماهیت الناقض قد مرت
فی التبصرة فتذکر و این تب از بر خلط که خارج عروق متعفن شود بمنصه ظهور رسد **حمی صالب**
تبی ست تیز و گرم که بادی بر دو ناقض هیچ نباشد و صالب با خود از صلب بالفتح ست که در
لغت بمعنی قوت و سخت آمدن تب و دائم شدن و نگذاشتن وی آمده و این نیز در غالب
امر صفرادی بود فافهم **جنس سوم** در حمی دقی و ویرا بنا بر تشبث آن باعضا صهلیه
حمی عضویه نیز گویند و اعضا اصلیه عبارت از آن اعضا متشابهه ست که تکون آنها
از منی والدین باشد چون عظام و غضاریف و اربطه و اعصاب و اوتار و عروق و غشیه و
از نجاست که اعضا مسطوره را اعضا منویه نیز گویند و اعضا بلکه تولد آنها از خون بود چون
لحم و شحم و سمین اعضا غیر صهلیه باشند و با عضا دمویه اشتهار دارند هذا اکنون باید دانست که

این تب مرة از اسباب مادیه چون غم کثیر و هم بسیار و غضب مفرط و سهر بسیار و تعب
و فقدان غذا و کثرت حرکت و مانند اسبها عارض گردد خاصه اگر سببی از اسباب مذکوره
در فصل صیف و سن شباب و شخصی که مزاج وی گرم و خشک باشد و تدابیر چاره یا بسه بیشتر پردازند
اتفاق افتد و آخری از اسباب سابقه مانند حمیات عفنه خصوصاً غب محرقه مدت وی طول کشد یا علیل
بنا بر تخلیط تکلیف غذا بشدت کند یا طبیب غیر ماهر مراعات حوالی قلب یا طلیه میبرده نکند و بسبب جهل
خود آب از مریض باز گیرد و نظر بر تواتر عشی باسقاخمر و دوا المسک شیرین مبادرت کند و بدان سبب
سخونت بقلب و اعضا اصلیه منجی عارض شود که زوال آن بایین زوال حرارت اخلاط ممکن نبود ظهور
پیوندد و حمیات نومیه و رمیه و آماس گرم سینه و حرارت معده و جگر و جز آن هر چه حرارت وی بدل
باز دهد منجمله اسباب سابقه دق است چه سبب وصل و علی ما لا یخفی حرارت قلب است فتامل و ایضاً
باید دانست که بیشتر این تب انتقالی باشد چه تعلق حرارت باعضا اصلیه بی آنکه بارواح و اخلاط
آویزد معقول نیست زیرا که طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی تا مقدور از اشرف باخس
حمایت میکند **انتباه** صاحب ذخیره گوید که حمی یوم چون از سه روز در گذرد و اثر گساریدن
بمنصه ظهور نرسد و پیوسته تن افزون گردد اما حرارت بدستور سابق درنگ و بزرد
گرآید و صغر و صلابت و نبض پدید آید دق منتقل گشته باشد **فائده** گاه باشد که حمی دق
بحمی دیگر یومی باشد باخلطی مرکب شود و اثر اصناف ترکیبی و باخمس یا سدس یا سبع ست
و باوجود هذا وحمی و آثار دیگر که از خصائص دق ندوانشاء الله تعالی عنقریب مذکور میشود تمام
آن بدو نسبی از تبها و بتقدیر بودن ماده خارج عروق از نافض و قشعریره عاری نابودن و
امارات خاصه هر تب که باو می مرکب بود پیدا بودن بر نوعیت ترکیب گواهی دهد و باجمله حمی
مذکوره را الطبائیه درجه قرار داده اند اما اولا می باید که بذکر رطوبات اربعه که ملاک امرست بپردازیم
و ثانیاً به بیان درجات ثلثه که مقصود حقیقی ست اشتغال نمایم تا حقیقت حال از مبدا و مآل
بوضوح انجامد مخفی نماند که چون رطوبات اولیه بدن انسان که عبارت از اخلاط ست بعروق اندر
رسند و دوران نمی یابند که فضلهٔ آن اکثر بعرق و اوساخ منتفع شود بر طوبات ثانیه موسوم میگردند
و باعتبار محل و آثار خاصهٔ خود بچهار نوع متنوع شوند یکی آنکه در تجاویف اطراف عروق صغار که
با عضاء اصلیه مجاور و ساقی آنها اند محصور باشند دوم آنکه باندام شبیه در فرج جمله اعضا و بر همگی
آنها منبثث و پراگنده بوند و از آنکه این نوع بعید از خلطیه باشد نسبت بنوع اول شرافت دارد و

منفعت هر دو عند فقدان غذا بدل ما یتحلل گشتن ست سوم آنکه قریبة العهد بانعقاد و من حیث المزاج
ما با اعضا باشند و ازشان اینهاست که هنگام وصول حرارت قویه استعمال ریاضت شدیده بگذارند
و تحلیل روند چهارم آنکه پیوستگی اجزاء همه تن و از اول خلقت اتصال اعضاء متشابهه بجلد بدن
ازانها باشد و چون انها رو بفنا آرند تفرق و تفتت و انفصال اعضاء رو نماید و وی طوبات اخلطیه
باشد که اعضا از عنصر آب و هوا اکتساب نمایند و این نوع را رطوبات غریبه نیز گویند فافهم **تنبیه**
منی نیز نوعی ست از رطوبات ثانیه که در اوعیه خود نضج خاص یافته کیفیت دیگر بهم میرساند لهذا اکنون
باید دانست که در تعیین درجات ثلثه اختلاف بسیار ست اما آنچه قریب تحقیق و مختار شیخ الرئیس
و اکثر متقدمین و جمهور متاخرین ست اینست که چون حرارت غریبه در تغیر رطوبت اولی را از رطوبات
اربعه مذکوره فنا ساخته در افنا ثانیه شروع نماید دق در درجه اولی و سهل العلاج باشد اما علی ما
بنا بر اشتباه اشقه بتشخیص طبیب قلیل المهارة بعسرة و دشواری در آید و این درجه نام خاص ندارد
و چون رطوبتین فربورتین خرج شوند و حرارت حمی رو بر رطوبة سوم نهد بدان ماند که روغن چراغدان
صرف شده و مدد فروغ گسسته گردیده دکاره بحدی رسیده که روغنی که در جرم فتیله سرایت کرده باشد
بخرج گشتن و فنا گردید شروع نموده زیرا که اطبار رطوبات اول و دوم را بروغن چراغدان
و رطوبت سوم را بدهنی که فتیله اندخورده و رطوبت چهارم را بر طوبتی و در نهایتی که پیوستگی اجزاء
فتیله بادی ست تشبیه داده و این درجه دوم دق و سهل التشخیص باشد چه در این درجه بدن علیل
روز بروز بکاهد و نهزال و ذبول یوما فیوما میفزاید لهذا ویرا در این درجه بتازی **ذبول** گویند
و بیونانی **فارسیموس** و این درجه سه مرتبه دارد اول و اوسط و آخر آنچه بمرتبه آخر رسد
علاج نپذیرد و آنچه در اول و ثانی بود بصعوبت و اشکال بگردد و چون رطوبت سوم خرج شود و
نوبت بفنا رطوبة چهارم رسد علی ما مر چنان باشد که روغنی که در فتیله سرایت نموده صرف گردیده
و رطوبتی که پیوستگی اجزاء فتیله بدان باشد در فنا پذیرفتن آغاز کرده و این درجه سوم دق لاعلاج
ست مگر آنکه مشیت ایزدی تعالی بر شان احیاء موتی بر صحة و شفا گرفتار این مرض ناهنجار یکی من تشاء
العظام و هی رمیم الآیة رفته باشد و این را بنا بر انفصال و تباه شدن اعضا و ان **مفتت**
و **منخشف** گویند چه تفتت بتازی جدا شدن خشف تباه گردیدنست و سهل العلاج بودن
دق در درجه اولی و عسیر العلاج بودن آن در مرتبه اول و ثانی در درجه دوم و علاج ناپذیرفتن وی
در آخر مرتبه دوم و در درجه سوم لازمست که در صعوبت اول از رطوبات ثانیه آنچه قریب بحلطیه

ص و کیفیت
ف
بیان درجات دق

فانی شده باشد وضعف قوی وعضا واشتعال حرارت درانها چندان نباشد پس تسکین
حرارت واخلاف رطوبت واعاده قوت بسهولت دست دهد ودرصورت ثانی استیلا یبوست
واشتعال حرارت ضعف قوت بقوت بود وبخفی نیست که اصلاح علت متوارث بسیار
صورت پذیرد ودرصورت ثالث ازضعف حرارت غریزیه وفنا اکثر رطوبات ثانیه ونقصان
رطوبات منویه یا قریب بنقصان رسیدن آنها باعضا حالتی رونماید که بحالت فتیله چراغ که در
هنگام فانی گشتن روغن وچسپیدن حرارت برطوبتی که استحکام اجزا پذیرفته بدان باشد ماند ورشن
ست که چون اعاده رطوبت مسطوره مذکوره بصب روغن اگرچه کثیر المقدار بود ممکن نیست اخلاف
رطوبات منویه باعانت غاذیه متعذر ست چه تخمیر رطوبات موسومه اولا وداعیه غذا وثانیا وداعیه
منی وثالثا وارحام نسابات ونشیج رطوبات غذائی دراول بود وبس وایضا ازانکه غذا دراکثر
امر بدل آن میشود که از بدن بتحلل ضعیف بتحلیل رود واعاده رطوبات ثلثه اگرچه از اخلاط متولد
شده باشد خاصه درحین استیلا ضعف وسقوط قوت بنهایت متعسر بلکه متعذر باشد **فائده**
دربیان دیگر اقوال درتعیین درجات ثلثه پوشیده نماند که رای جنین وصاحب کامل بران
قرار یافته که در درجه اولی رطوبتی که درعروق صغار ست نیست گردد وحرارت بآن رطوبت که در
اعضا رخوه چون گرشت باشد بیاویزد ودر درجه ثانیه رطوبت اعضا رخوه فنا شود و
تشبث حرارت برطوبت طلیه که درفرج اعضا بود صورت بندد ودر درجه ثالثه رطوبت طلیه
منعدم گردد ونوبت برطوبت منویه رسد ولا یخفی مافیه فتامل واین ابی صادق معترضا علی الشیخ
والمحسنین میگوید که عدم وفور تاثیر آن حرارت که باعضا متشبث باشد در رطوباتی که در تجاویف
آنها محصور باشند متفق علیه اطباست چه معظم تاثیر آن بنابر قرب در جوهر اعضا باشد پس میباید
که در درجه اولی رطوبتی که بتر طیب اعضا مخصوص ست نیست شود نه آنکه در عروق صغار
محصور بود زیرا که وی عین اخلاط ست ورطوبت ردائه که ممد این رطوبت ست در درجه
ثانیه وانکه تماسک اعضا بدان تعلق دارد اعنی منویه در درجه ثالثه الدام پذیرد واز انکه حرارت
طبیعیه از فضل بارزال امری ست مقرر قرب این رطوبت از اعضا باعث بر فنا وی
اولا نتواند شد وایضا اگر اولا در همین رطوبت فنار وی نمودحی دق صنف واحد میبود بلکه واجب میشد
که سخونت آن درجه اول وفنا تحلیل وی درجه دوم وانعدام تام باکثرت آن درجه سوم باشد و
نیز میگوید که در فنار رطوبت عروقی حرارت فقط کفایت نکند بلکه قصور اعضا از جذب نیز لازم ست

پس فناروی در درجهٔ اولی معقول نباشد و ایضاً از انکه وی مادهٔ همگی رطوبات ست فنا آن مروی
بفنا جملهٔ رطوبات و انحصار وق در صنف واحد میشود انتهی مصلف در شارح رح بوجوه چند که بعضی
ازان خالی از تکلف و عاری از تعسف نیست جرح نموده من اراد الاطلاع فلیرجع الیه ابو سهیل
مسیحی مینویسد که در عضاء اصلیه رطوبتی ست که اتصال اجزاء آنها بادی ست پس هرگاه رطوبت
مذکوره بسخونت گراید بی آنکه فنا دران رو نماید نوع اول از دق باشد و چون سخونت دران منجی
اثر کند که برخی ازان فانی گردد و نوع دوم ازان و اگر رطوبت مزبوره با سر اثیست شود نوع سوم
ازوی بود و فیه بحث لایخفی عن المتفطن فتفکر و بعضی متقدمین نوشته اند که چون مزاج دل متغیر و
متسخن شود و رطوبتهٔ آن بپزند و تفرق نگراید در درجهٔ اولی و اگر فقدان و انهدام دران راه یابد در درجهٔ
ثانیه و هرگاه حرارت و یبوست بعروق شریانین و غشیه و دیگر عضا مشابه اصلیه عارض گردد در درجهٔ
ثالثه باشد فتامل **فائده** در بیان علامات دق پوشیده نماند که تا بر متخلل نباشدن مادهٔ این تب لازم
باشد و بقوت و التهاب حمیات عفنه نباشد زیرا که احساس سوء مزاج متفق که در جوهر اعضا علی سبیل التدریج
استقرار یافته تا با مزاج اصلی گشته باشد چندان نباشد لهذا در این حمی اعراض حمیات دیگر چون قلق
و اضطراب و غیر ذلک نباشد و نبض بسبب شدت حاجت و ضعف قوت و صلابت آلهٔ متواتره ضعیف
و صلب باشد و دلیل بعلت تذریب و سمی بود و چون انحلال ابخره اثر بدن در این کمتر باشد طرح چند آن
گرم ننماید مگر انکه زمانی شایسته دست بران نهاده دارند و مواضع شریانین نسبت با نام دیگر گرم تر
باشند چه مستوقدان فی الحقیقت جرم قلب ست و چون این تب از ابتداء در گذرد و بدرجهٔ ثانیه رسد
خصوصاً جلد و تقشف آن بمنصهٔ ظهور رسد و چشمها خواب آلود نماید و درون سوراخ دور مص خشک
پدید آید و پوست پیشانی کشیده و گردن و سر و بینی باریک و بارها گران و گوشها خورد و دقیق
گردد و صداغ در ته نشیند و نضارت و تازگی از جلد برود و غبار آلوده بنظر در آید و سرها
عظام ظهور نماید و استخوان پیشانی و جبهه برآید و مور از سر گردد و پیش دران فتد و کتفها برافروزد و بول بدو سوت کثیره گراید و تا گر اول مرتبه در درجهٔ دوم باشد امارات مزبوره کمتر باشند
و چون باوسط رسد اشتداد نمایند و هرگاه ازان در گذرد داعی علاج اظهار و سقوط شعور پدید آید
و غیر از پوست و استخوان هیچ باقی نماند و دران هنگام باید که چشم هیچ بسیار کم دارند بلکه تدبیر
تحبیر نمایند **انتباه** عمده دران باب عنی در امارات دق آنست که بعد غذا تب ظاهر شود
و نبض قوی تر و مائل بعظم گردد و از انست که بعضی جهال مریض را از غذا باز دارند و تخمیر ستم

جرم ناکرده بهلاک وی پردازند و باجمله غذا در حق مدقوق بمنزلهٔ دهن سراج ست که هرگاه
در چراغدان اندازند بر فروغ چراغ یاری دهد و اطبا را در اشتداد کیفیت حرارت مدقوق از
غذا اختلاف بسیار ست ابن سرافیون گوید حرارتی که در اجواف مدقوقین محتقن و محتبس می باشد
هنگام ورود غذا بدان جوف می آید و این چنان باشد که حرارت محتقنه در ریزه بر سیدن آب
بظهور می پیوندد و صاحب کامل گفته از انکه غذا مستعمل در این تب مضاد وی باشد در حین تناول
حرارت حمی مقاومت آن پردازد و وی نیز این را باشتداد حرارت نوره بسبب صب آب بران
تشبیه داده و ابن ابی صادق نوشته که بهترین علل تدافع رطوبت غذا و انجره محتقنه در اجواف
مدقوقین علی محاذات مدافعه آب و بخارات نوره ست و قومی بر انند که وقت اشتداد حمی که
نصف نهار ست بیمار باکل غذا توجه فرماید پس حرارت تب باده غذائی که بدان قوت یابد دریابد
و اشتداد نماید و فی کل ذلک نظر یظهر بالتامل الصادق و ابن رشید در کلیات خود می نویسد که
چون سودمزاج حار در این علت در اعضا مستحکم و بمزاج اصلی نامیگردد و ازشان معتدی است
که غذا را مشابه خود میگرداند لاجرم غذا حار باشد یا بارد هنگام ورود خود در بدن اکتساب حرارت
غریبه نماید پس قوت اشتداد در حمی پدید آید و ابو سهیل مسیحی تسطیر نموده که چون غذا
بر بدن وارد شود و بخون مستحیل گردد از انکه حرارت تب کالا اصلیه گردیده بقوت اشتداد گراید و
پوشیده نماند که این قول قریب بقول ابن رشید ست انتهی محصل کلامه و مخفی نماند که چون
علامه شیرازی نظر بر این کرد که قول ابو سهیل مسیحی مودی میشود بدانکه اشتداد حمی بعد استحالهٔ غذا بدو بیت
باشد و حالانکه امر بخلاف اینست فیه نظر گفته در شارح اسباب و علامات رح نوشته که اگر مسیحی میگفت که
غذا حین ورود خود در عده چنانچه بتقویت حرارت غریزی و ابدان صحیحه گراید کذلک در ابدان
مدقوقین بقوی گردانیدن حرارت غریبی که بغریزی مانا گردیده پردازد اتمام دلیل بی ورود چیزی
صورت می بست هذا اکنون باید دانست که گاهی بسبب از اسباب چون نوشیدن آب سرد بیوقت چنانچه
بعد ریاضت قویه و جماع و تحمام قبل از انکه طبیعت بحالت اصلی رجوع نموده باشد و اندرتهار عفوفت
پیش از انکه در مادهٔ نضج راه یافته باشد چه استعمال آب خاصه شدید البرد در این چنین مقام مبطل قوی
مضعف حرارت غریزی ست و رسیدن بخره بدل که بتبرید وی پدید آمده مستعلی گشته بر دوت
و سیوست بنا بر ریاضت یا امر دیگر که مذیب رطوبات و محلل مادهٔ حرارت غریزی باشد و صرف
گردیدن مادهٔ حرارت غریزی بتواتر استفراغهای عنیفه و استعمال نمودن مبردات در امراض

گرم بحدیکه مودی بانحراف مزاج واستیلا بر رودت گردد حالتی بانسان دست دهد که بحال
مدقوقین ومشایخ ماند وبیش از زمان شیخوخت آثار پیری دران ونماید وحال پیران خراب تر
ازان گردد که باشد لهذا ویرا دق الشیخوخه ودق الهرم گویند وبول دران سفید
ورقیق باشد واز آثار حرارت والتهاب هیچ نباشد وآنچه در دبول مذکور شد پیدا بود ودیده نشده
نماند که علت مسطوره اگرچه از جنس حمیات نیست اما عادت اطبا بران اجرا یافته که بسبب شباهت و
مماثلت بعد ذکر دق حقیقی به بیان وی پردازند **انتباه** افراط استعمال آب خصوصا شدید
البرد در حمیات حاره اگرچه بعد نضج ماده باشد ودر تب دق بنابر انطفاء حرارت غریزی مودی
بدق شیخوخت میشود **خاتمه** در بیان حمیات مرکبه پوشیده نماند که ترکیب حمیات ثنائی باشد
یا ثلاثی یا زیاده ازان گاهی از تبهاکه متحد النوع والجنس باشند می باشد مثلا غب با غب مرکب شود یا
ربع با ربع وغیر ذلک واول علی ما مر هر روز نوبت کند وثانی اگر به ترکیب ثنائی مرکب باشد دو روز
در گیرد ودو روز سوم واگذارد وقس علی هذا واین نوع ربع را بنابر انعکاس مدت اخذ وترک
منعکسه مینامند واگر ترکیب ثلاثی باشد بطور نائبه نوبه کند وگاهی حمیات متحد الجنس ومختلف
النوع بای ترکیب کان مرکب شوند چون غب با ربع وربع با نائبه وجز آن گاهی حمیات مختلف الجنس
بترکیب گرایند چنانچه دق باعفونی شود وعفونی با یومی وغیر آن وایضا گاهی ترکیب لازمه با
لازمه ودائره بادائره ولازمه بادائره ثنائی باشد یا جز آن بمنصه ظهور میرسد وعام است که بسائط
دی متحد النوع باشند یا مختلف النوع وایضا مراد حمیات مرکبه تارة بسبیل امتزاج واخری بطریق
انفراد در بدن جمع آیند وایضا مرة ماده هریکی از بسائط متساوی المقدار باشد واخری مختلف
المقدار وایضا عروض حمی گاهی قبل زوال حمی دیگر باشد وگاهی بعد زوال آن واحیانا حدوث
هر دو متحد الزمان بود واول را حمی **متداخله** وثانی را حمی **متبادله** وثالث را حمی
مشارکه وحمی **مشابکه** نامند ووجه تسمیه کل ذلک بین غنی عن البیان وبالجمله اقسام
مرکبات خارج از حیطه بیان وبیرون از احاطه تبیان ست وشارح هم دستوری وضع نموده که استخراج
اقسام حمیات عفنه مرکبه بسهولت ازان دست دهد وعدد آنها تا به ترکیب باعی بسه صد وسی میرسد
خوفا عن الاطناب ازان اغماض نموده مرا را الاطلاع فلیرجع الوانا که وتنوع ترکیب بیشتر در حمیات
خلطیه باشد عادت المبابران رفته که اگر ماده حمی خلط واحد باشد حمی **بسیطه** نامند واگر زیاده برآن
بود حمی **مرکبه** خوانند وهذا علی ما لا یخفی بمجرد اصطلاح **تنبیه** از تامل صادق در کلام سابق صراحة

مرکب

ص الی المطولات

کان و کنایه بوضوح می انجامد که بعضی از حمیات مرکبه محفوظة الادوار باشند اما باد وار حمیات بسیط یا مرکبه اخری نوبت کند و بعضی صاحب فترات غیر منتظمه و هجانات غیر منظومه که حفظ ادوار و نوب دران نباشد می باشد و این نوع اخیر را بنا بر اختلاط ادوار حمی **مختلط** گویند و بالجمله بعلت مذکوره تعرف حمیات مزبوره خیلی دشوار و در معرفت آن مهارت بسیار در کار است و عمده در این باب آنست که نظر بر اعراض لازمه نمایند و باد وار و نوب التفات نفرمایند **فائده** هرگاه در آغاز حمی وجود نافض صورت پذیرد و تب لازم گردد و عرق نکند یا در اثنای حمی بحرارت و مرارت برود و نافض معاودت کند و بعد دو سه لرز یک بیک عرق پدید آید تب مرکب باشد و کذلک اگر در مطبقه لرز قوی طویل المدة بود و زمان برودت اطراف نیز طول کشد و همچنین قصور مدت حمی و سرعت معاودت آن دلیل قوت سبب و حدت و کثرت ماده است هذا الآن باید دانست که از حمیات مرکبه کثیر الوقوع آنست که ترکیب او از بلغمی و صفراوی باشد چه طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی تا مقدور خون را بنا بر شرافت آن متعفن شدن ندهد و کذلک سوداویت قلت و یبوست خود کمتر متعفن گردد و ازینجاست که فیما بین حمیات مرکبه غیر این نوع باسم خاص مخصوص نشده و ترکیب سه و چهار گونه باشد غب دائره با بلغمی دائمه غب لازمه با بلغمی دائره غب دائره با نائبه غب لازمه بالنقه و هر چونکه باشد از دو صنف بیرون نباشد **صنف اول** آنکه حدوث از صفرا باشد که برطوبت خام اختلاط تام نهج یافته باشد که فیما بینهما امتیاز نماند و دیرا بنا بر عدم خلوص صفرا **غب غیر خالصه** گویند و مدت برود و نافض دران اکثر از خالصه باشد و بسا باشد که از بیماری هیچ نباشد و این هنگام ترکب غب لازمه دلقه باشد و حرارت این نیز کمتر از خالصه و وقت نوبت بالانظام و مدت او زیاده از دوازده ساعت بود و باشد که تا بست و چهار ساعت بلکه سی ساعت برسد و زمان راحت نیز دراز گردد حتی که گاهی تا چهل و هشت ساعت اثر حمی پدید نیاید لهذا طبیب غیور ماهر هشیار در که سوداوی ست و این هنگامی باشد که مادهٔ خلط عروق بود و صاحب ذخیره در خفی آ علائی مینمایند که این تب یکروز در میان نوبت کند اما روز دوم نیز خالی از تغیر نا نبود و عدد نوب غیر متعین نبود اما با وجود قدما پیر صابا از هفت نوبت البته در گذرد و اثر نضج در منضفه ظهور رسد و عرق نسبت بخالصه کمتر پدید آید و سخنه گداخته نگردد اما خالی از ثقل سر و کاهلی و بیخوابی اندک و ضعف معده و بیمزگی دهان نباشد و در آغاز نوبت اکثر نبض ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و بآخر باختلاف گراید و دلیل غلیظ و رنگین باشد و باشد که بسبب صعود ماده بالای

بدن نیرنگ در رفیق گردد و باجمله اگر صفرا غالب بود امارات او قریب ببلامات غب خالصه
و اگر رطوبت غالب بود آثار روی با مارات بلغمی نزدیک و اگر هر دو متعادل بوند علامات نیز بین
این و آن باشند **صنف دوم** آنکه عروض وی از ترکب مادتین مذکورتین بنهجی که مواضع تعفن
هر یکی از ینها غیر موضع تعفن دیگر بود باشد و ویرا **اشطر الغب** گویند و وجه تسمیهٔ آن مع
اضافیه با فوائد دیگر بعون الله تعالی و حسن توفیقه در حرف شین معجمه مذکور خواهد شد فانتظر اما اکنون
همین قدر باید دانست که حمی مذکوره اگر مرکب از غب دائره و مواظبه باشد هر روزه نوبت کند اما یکروز
درمیان که روز اخذ غب بود بشدت بسیار و با آثار صفرا باید و روز دیگر سبک و کم نماد از امارات
صفرا میرا باشد و باجمله از حمیات مزمنه است که به نهه ماه بلکه بخیال متمادی شود و گاهی بدقن عاده
منجر گردد **انتباه** در باب حمیات در اکثر جا از ترتیب مؤلف رحمه اعراض نموده به ترتیب جدیده
که قریب ترتیب کتب معالجات ست توضیحا لکرام و تقریبا الی الافهام پرداخته اما دقیقه از
مقصود مؤلف بحسب فهم ناقص خود فرو نگذاشتم **حمیقا** بحاء مهمله و میم و تحتانی و قاف و الف
بروزن غبیرا لفظ تازیست و بفارسی **باد آبله** و **چیچک** و **خارک** و **تبرکی** چیچک
نامند و شیخ الرئیس نظر برانیکه جواب آن نسبت به بثور حصبه و جدری کبیر الحجم اما قلیل العدد و
سلیم تر از انها باشند نوشته که آن چیزیست درمیان جدری و حصبه لکن مولانا سرمندی و دیگر متاخرین
از انواع جدری دانسته اند و این تلمیذ بنا بر سهل الزوال و عدیم الاعراض الشدیده بودن آن از
بثور خفیفه بی اعتبار که وجود و عدم آن برابر باشد شمرده و باجمله عبارت از حباب کبار ابیض اللون
ست که بر سبیل تفرقه فقط بر ظاهر بدن ظهور نماید لهذا از سوء تنفس و اختلاط عقل و دیگر اعراض هائله
که جدری و حصبه از انها خالی نباشد عاری باشد و سبب وی بعینه سبب جدری ست اما شایبه عفونت
در ان نبود و برای همین بی تب بود **فصل دوازدهم** در حار مهمله با نون و فیه مرض واحد
حنطیه بکسر اول و سکون ثانی و کسر طاء مهمله و فتح تحتانی مشدده و ها موقوفه قسمی ست از بثور که بر
پیشانی ظهور نماید و بشکل حنطه که بفارسی گندم گویند دراز می باشد لهذا بدین اسم موسوم شده و مادهٔ
آن میل بمرطوبیت دارد برای همین سرخ رنگ باشد و اگر مادهٔ آن مائل بصفراویت بود همین
زرد رنگ تا بدانجا عدس بود بعد سیه موسوم گردد **فصل سیزدهم** در حار مهمله با واو و شتلبر و مرض
حول بفتح اول و ثانی بکسر ها و فتح ثانی و سکون لام آنست که هر چه بنظر مردم در آید دور نماید و این
علت از علل رطوبت جلیدیه است و سبب بعید وی تخالف نام ست که در جلیدیه یا هر دو چشم بهر سبب که

حمیقا

فصل دوازدهم

حنطیه

فصل سیزدهم

حول

باشد رو نماید و تخالف تام آنها عبارت ازانست که احدی باسفل میل کند و دیگری باعلی یا یکی
بطرفی از طرفین مذکورین تمایل گراید و دیگری برحالت اصلیهٔ خود بماند و سر در ظهور مرض مزبور
بسبب مسطور آنست که در عصبیهٔ مجوفه هر دو چشم از مجمع نور تخالف و فتور افتد و هر چیز که بوی
متادی شود بدان ماند که از دو جا همیرسد **فائدهٔ** جلیله در بیان عصبیهٔ مجوفه و مجمع نور روشن باد
که از صنائع و بدائع صناع علی الاطلاق آنست که از مقدم دماغ و عنقریب آن دو فرو نی که شبیه
بسر پستان رسته اند و بتازی آنها را **حلمتی الثدی** گویند و حس بویائی بدان تعلق دارد و
دو عصبیهٔ مجوفه که جوف آنها گنجایش سوزن باریک دارد یکی از راست مندرج المیلان بچپ دیگری
از چپ که بتدریج میل براست دارد فرود آمده و رفته رفته باهم پیوسته اند و جوف آنها در انجا
متحد و فراخته گردیده و این جوف را **مجمع النور** گویند پستر از هم جدا گردیده علی ما ذهب الیه
جالینوس و هو التحقیق راست بچشم راست و چپ بچشم چپ در آمده چنانچه بجلیدیه که موضع
بصر ست در هم آویخته و لب آنها در اینجا فراخ تر گردیده **انتباه** بجز دو نامودن و برای هر دو چشم
یک موضع بودن منجملهٔ منافع مجمع النور ست هذا اکنون باید دانست که حکیم یوسف مرحوم در جر
الجواهر در تعریف این علت نوشته که هو ان یمیل احد الحدقتین الی الانف و الاخری الی
الصدغ و مؤلف هم در این رساله نیز بتبعیت آن برهان اکتفا ورزیده اما در طب اکبر آنچه تحقیق
و مختار جمهور اطباست افاده نموده چنانچه مینویسد که زوال جلیدیه که بر ستاد چپا باشد حول
پیدا نمی کند بجز آنکه در عصبیهٔ مجوفه هر دو چشم را از مجمع نور تخالف نمی افتد انتهی کلامه مگر آنکه مراد حکیم
موسوم او قبیل اطلاق کل و اراده جزو از انف سر دی دارد صدغ طرف عالی آن باشد فافهم و بالجمله
عروض این مرض گاه گاه کودکان باشد بسبب جزئی آن صرع که بتمدد و انقباض دماغ و انجذاب بطبقات
چشم و عصبیهٔ مجوفه انجامد سوء تدبیر دایه در خوابانیدن و شیر دادن که باعث نگریستن طفل بانی ناحیه
جانب وی گردد و شنیدن آواز بلند که موجب حرکت دفعی آن و بدیر ملتفت بودن بدان سو
شود باشد و در غیر اطفال بسبب دیگر تشنج عضلات از عضلات محرکهٔ مقلهٔ بای سبب کلان و استرخای آن
گذارک زوال اجزا چشم باستیلای ریاح کثیره غلیظهٔ عسرة التحلیل ست و اسباب متقدم و وقوع علت
عقب امراض حاده و وجود علامات تشنج استلائی و حصول امارات استرخا دوام حرکت بچشم بحرکت اختلاجی
بران گواهی دهد و این مرض گاهی سهو لودی باشد و علاج پذیر نباشد و صاحبش را بهر وجه که باشد احول
گویند **حوقل** بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون لام و باضافت الف بعد قاف اعنی

حوقال نیز آمده عبارت از ضعف قوی شهوانی و عجز انسان از قوت مباضعه و جماع ست
و تسمیه مرضین مذکورین باسمین مسطورین بمساعدت لغت ست **باب الخاء المعجمة**
و فیه خمسة عشر فصلا **فصل اول** در خاء معجمه با الف و در وی یک مرض ست **خاربازن**
بفتح اول و الف و زاء معجمه و موحده مفتوحه و الف دوم و زاء معجمه ثانی و وی همیشه بکسور باشد
زیرا که این لفظ مبنی بر کسرست و بحذف الف و کسر خاء معجمه اعنی **خربازن** نیز آمده و سیجئ ان شاء الله
تعالی فی فصل الزاء المعجمة من هذا الباب و بالجمله وی لغتًا و اصطلاحًا عبارت از درد گلوست
بهر سبب که باشد **فصل دوم** در خاء معجمه با موحده مشتمل بر دو مرض **خبث النفس** بضم
اول و سکون ثانی و ثلثه مضاف الی لفظ النفس عبارت از ضجر و غم ست که بی سبب ظاهری بمنصه
ظهور رسد و اطلاق این لفظ حسب عرف لغت و عام بر ازالهٔ رذیلهٔ اخلاق نفس متعارف ست
و منه رجل خبث النفس و المناسبة بینة لا یحتاج الی البیان **خبطة** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
طاء مهمله و هاء موقوفه **خباطة** با ضافت الف بعد موحده اصلا و صناعة بطریق اشتراک لفظی
تارة بزرگام و اخری بر حالتی مانا بحیرت دهمان که متلمذ حواس از لوازم ویست اطلاق یابد و صداع
خبطی که سبب آن استیلا بر رودت سازجه بر دماغ باشد از همین ماخوذست چه صداع مذکور خالی از حالت
مزبور نباشد **فصل سوم** در خاء معجمه با جیم و فیه مرض واحد **خجل** بحرکتین و سکون لام تحیر و دهشت
ست که بر سبیل استحیا با انسان دست دهد و بالجمله کیفیتی ست نفسانیه که روح و حرارت غریزیه
بتبعیت آن اولا بسوی داخل و ثانیا بطرف خارج حرکت نماید لهذا رنگ حاجش در ابتدا بصفرة
و پس ازان بحمرت گراید **فصل چهارم** در خاء معجمه با دال مهمله و فیه ایضا مرض واحد **خدر** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون را مهمله در لغت بمعنی فتور ست و شیخ بوعلی گفته که در کتب قوم این لفظ باستعمالات
مختلفه مستعمل میشود بمعنی و برامراد ف رعشه دانسته اند و اکثری از متقدمین این مرض را فقط بنقصان
حس مخصوص دانند اما مختار ما و اکثر اطبا آنست که وی علتی ست آلی که آفتی در حس لمسی اعضا
آلیه اعنی بطلان یا نقصان بحسب قوت سبب ضعف آن احداث نماید و اکثر بعسر حرکت عضو
مخدر بر حسب طبیعی یار باشد پس اگر سبب قوی بود خالی از تحرخا و الا عاری از رعشه نباشد چه قوت
حس تا که قوت حرکت باطل نشود ممتنع نگردد زیرا که احساس انفعال ست و حرکت فعل و ظاهرست
در اول ادنی قوت کفایت کند و ثانی محتاج قوت قویه ست و چون کار بدان حد رسد که قوت
یسیره لطیفه هم باطل شود پس حال قوت قویه چگونه باشد و باشد که در بعضی احیان اعنی هنگام

خاربازن — فصل اول
خبث النفس — فصل دوم
خجل — فصل سوم
خدر — فصل چهارم

اختلاف اعصابین حس و حرکت خدر ملے عسر و دشواری حرکت منضمہ ظہور رسد انتہی محصلہ مع مافیہ و در بعض انواع خدر کہ بسبب حدت و شدت سوء مزاج بارد در عضو بہ تکثیف اعصاب و تغلیظ قوام ارواح و انحزہ انجماد علیل و حین حرکت روح مذکور و بخار مزبور در عضو مسطور چنیری شبیہ بدبیب تمل و خلیدگی سوزن در یابد و مولانا سمرقندی این را در ذیل علامات کلیہ این علت ثبت نمودہ و ہو کما تری و بالجملہ از ہر بطلان یا نقصان نفوذ روح و قوت حساسہ ستے اندام و فتور در این مرض لازم بود پس تسمیہ موسوم باسم عرض لازم باشد فتامل و اسباب جزئیہ عدم سکوک روح و قوت حساسہ بسیار ست چون منفذ عصب ہر وجہ کہ باشد و فساد مزاج روح بشرب سم بارد باشد چون افیون یا حار مانند بیش یا لسع حیوانات زہر دار مثل مار و کژدم و وقوع سدہ در عصب از غلظ خام باخون یا غلبہ یبوست و غلظت جوہر روح از استیلاء برد مکتنف بر عضو و اسباب ماتقدم و علامات غلبہ بلغم چون ترہل تن و کسل و بیاض رنگ بدن وغیر ذلک و آثار جوش خون چون حمرت لون و مانند آن و نشانہای تشنج یا بس و غلظت اعصاب مع انتفاع از استعمال مسخنات بران شاہد باشد **فائدہ** شیخ الرئیس گفتہ کہ ہر گاہ در عضوے از اعضا خدر دائم گردد و استحکام پذیرد و زوال آن باستفراغ صورت نہ بندد و تعقیب بدوار کند اعنی پس از ان دوار افتد مندر بکتہ بود **فصل پنجم** در خاء معجمہ باراء مہملہ مشتمل بر سہ مرض **خرج** بضم اول و فتح ثانی و الف و جیم در ماہیت آن اختلاف ست ہر دمی کہ رو بجمع مدہ آرد اما تا حال منضج نشدہ باشد در اصطلاح جمہور اطبا بخراج موسوم گردد و عام ست کہ ورم مذکور حار باشد یا بارد ہذا ما افادہ العلامۃ و اشیر تالیہ فی بحث تفرق الاتصال فتدبر و بعضے این ہم را بورم حار کہ شروع در تقیح و اجتماع ریم کند مخصوص داشتہ اند و مولانا نفیس گفتہ کہ خراج عبارت از ورم گرم کبیر الجسم ست کہ در داخل آن موضع باشد کہ بسوی آن مادہ منصب شدہ منتہی گردد **خرس** بفتح اول و ثانی و سکون سین مہملہ اصلا و صناعۃً بجم ست و مرقی باب الموحدۃ و فارسی آن گنگی و گنگ شدن ست و صاحبش را بتازی اخرس بروزن ابکم و بفارسی گنگ بالضم گویند **خرف** بفتح اول و ثانی و سکون فا رلغۃً و اصطلاحاً عبارت از فساد عقل ست کہ بسبب کبر سن بہم رسد **فصل ششم** در خاء معجمہ باز اء معجمہ مشتمل بر سہ مرض **خرب** بفتح اول و سکون ثانی موحدہ تہیج ست کہ در چہرہ و جلد بہیئت اناس بالا در ظاہر شود و مر التہیج فی باب الفوقانی **خرتبا** بالکسر خاز بازست و مرقی فصل الالف من ہذا الباب **خرقی** بفتح اول و ثانی و کسر فا و

سکون تحتانی قسم چهارم از جرب العین ست و صرفی باب الجیم و تسمیه علل مسطوره مساعده
معانی لغویه ایست **فصل هفتم** در خا معجمه باشین معجمه مشتمل بر سه مرض **خشکریشه** بضم اول
و سکون ثانی و کاف و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و ها موقوفه عبارت از چرا ست
یا بسه ست که بادی از جنس رطوبات هیچ نباشد و این لفظ معرب از خشک ریش فارسی ست چه
ترجمه خشک بتازی یابس و معنی ریش جراحت ست **خشم** بفتح اول و ثانی و سکون سیم آنست
که بسببی از اسباب چون انسداد مجرای انف بروئیدن گوشت زائد یا بتولد ورم یا بانصباب
خلط لزج از مقدم دماغ یا بتراکم ریح غلیظ و حدوث سده در مصفات ازماده لزجه غلیظه بتبلیا
سوء مزاج کیف ما کان بر مقدم دماغ و بوذ اند تین شبیهتین بحلمتی الثدی قوت شم بالکل فاقد و
منعدم گردد و سر دران عدم وصول هوا متکیف بشائبه یا فتور در انفعال وی ازان ست
بالجمله با وجود گوشت زائد و آماس و ثقل مقدم راس و بعسرت خروج ریح هنگام دمزدن علیل
در انف و مع هذا یک سوراخ بینی علی الدوام منسد بودن و عدم خروج رطوبات با وجود انفتاح
منخرین مع تغیر کلام و گردیدن آن مانا بدانکه کسی از بینی سخن کند و آثار سوء مزاج چون اسباب
ماتقدم و احساس حرارت در مقدم سر و برآمدن بخار طوبات خام قلیل المقدار و حدوث علت
عقب امراض حاده و بعد تدابیر مرطبه و برتقدیر بادی بودن خروج رطوبات نضجه در حار و
احساس ثقل قلیل در بارد شاهد بود **انتباه** گوشت زائد مجری بینی را بواسیر الانف گویند
و در باب موحده گذشت و وری که دران حادث شود از انکه بدستور رو بیان نرم و بنابر تراکم
خون بظهور عروق کثیره که بعضی ازانها سرخ و بعضی سبز باشد می باشد به **بمفانج** که روبیان
باشد و به **کبیر الارجل** اشتهار دارد و صاحب کامل در وجه تسمیه آن گفته که چنانچه حیوان مذکور
هنگام رویت صیاد منخرین خود را به پاها مسند میسازد تا دمزدن ظاهر نشود و وی آنرا مرده پندارد
و دست از صید کردن باز دارد کذلک ورم مذکور بسد منخرین صاحب خود می پردازد و کفی به
وجهانی التسمیه هذا اکنون باید دانست که این ورم گاهی متقرح شود و گاهی بر تسرطن گراید
و علیل در اینحالت در حمالیق خود تمدد یابد **خشونه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح نون
و سکون فوقانی ضد ملاست ست **خشن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون چیزی ذی خشونته
را گویند و فارسی زبان درشتی و درشت ست **فصل هشتم** در خا معجمه با صاد مهمله و نون
مرض واحد **خصب** بکسر اول و سکون ثانی و موحده ممن و فربهی ست و افراط وی علی الاطلاق

مرض ست **فصل نهم** در خارمعجمه باضاد معجمه وفیه ایضا مرض واحد **خضرت** بضم اول فصل نهم
وسکون ثانی وفتح راء مهمله وسکون فوقانی عبارت ازانست که بسببی از اسباب چون سقطه خضرت
یا ضربه یا مانند آن خون از عروق صغیره برامد وبنابر انفعال آن از محل خود زیر پوست
باجتماع وانجماد گراید وهوت الدم عبارت ازهمین ست واز انکه رنگ آن موضع بعد انجماد
خون سبزی نماید بدین اسم موسوم شده **فصل دهم** در خارمعجمه با فا مشتمل بر چهار مرض
خفش بفتح اول وثانی وسکون شین معجمه است باید دانست که در ماهیت آن اطبا را خفش
اختلاف ست بعضی برانند که چون در اصل خلقت طبقه قرنیه وعنبیه رقیق مخلوق شود یا رطوبته
بیضیه از شروع تکوّن تمیز متکون گردد وبدانسبب شعاع آفتاب وضوء آن در انها نفوذ نماید
وروح باصره به تحلل وتفرق واجزاء چشم باجتماع وتقبض گراید پس بصارت در روز روشن
چنانچه باید نباشد وعند الغروب یا در روز مغیم بنا بر زوال سبب رویت اشیاء کماهی ممکن باشد
خفش گویند واز نجاست که در شان وی لا تکون الا مولودیه گفته اند وگاه باشد که سبب ضعیف
بود وابصار مرئی در سایه علی ما هو علیه صورت بندد اما عند الشعاع بسبب تجمع وتقبض چشم در فصل دهم
بصارت مردم ضعیف هویدا بود واز انکه اجتماع وصغر چشم بر رسیدن ضوء از لوازم این مرض
ست بدین اسم موسوم گشته چه خفش در لغت بمعنی صغر العین آمده وعند الاکثر خفش عبارت از
ضعف البصر ست که با مداومت اجفان یا رباشد وبالجمله ثانی را بشرط تدابیر صائبه علاج پذیرد دانند
واز اول اصلا چشم صلاح ومطلقا امید فلاح ندارند **خفقان** بفتح اول وثانی وقاف والف خفقان
ونون علتیست مشهوره که تسمیه آن باعتبار معنی لغوی ست چه خفقان در لغت بمعنی تپاک و
تپیدن دل آمده وبالجمله حرکت اختلاجی قلب ست که بسبب متاذی شدن آن عارض گردد هذا
اکنون باید دانست که چنانچه اعضاء حساسه عند سیلان مادهٔ دیه عفنه بر عضلات برای دفع آن
بحرکت ارتعادی متحرک شود کذلک هنگام وصول اذیته دل نیز بحرکات منکره غیر منتظمه بسبیل
ارتعاد وتتابع دفعا للمؤذی متحرک گردد لهذا گفته اند که مراد از حرکت اختلاجی دراین مقام حرکت
ارتعادی ست هیچی که همین عروض ناقض باعضا عارض گردد نه حرکت عضلاتی که از لفظ اختلاج
متبادر میشود واز احتباس ریح بمنصهٔ ظهور میرسد **فائده** پوشیده نماند که افراط خفقان بنا
شدت نکابت قلبی بغشی وکثرت غشی از جهت خنق حار غریزی بموت می انجامد وعلت
تولد این علت واذیت قلبی سوء مزاج سادج قلب وذکا حس آن وگرد آمدن رطوبت

بلغمی و غشائیکه محیط است بدان و تملا او عیه از خون و در آمدن ماده صفرا یا سودا در
عروق دل و استفراغ منی یا دم با فراط است و سرعت و تواتر و عظم نبض و نفس مع حرارت
سینه و افراط عطش و غم و اندوه و بیقراری و از هوا سر در راحت یافتن و بدن لاغر دیدن
و جز آن که از لوازم حرارت است پیدا بودن بر سوء مزاج حار و صغر و بطوء و تفاوت نبض و
ضعف نفس و قوت دلی رونقی بشره و فزع و جبن و انتفاع از مسخنات و غیر ذلک آنچه از خواص
برودت باشد بر بارد و صلابت و صغر و تواتر و نبض اندک مایه لاغری تن و عسر انفعال از
امور نفسانیه و تادیر باقی ماندن آن و سهر مفرط و سعال یابس و مانند آن که یبوست مزاج
ازان خالی نبود بر یابس و لینت و بطوء و اختلاف نبض و سرعت انفعال از امور نفسانی و
کدلک زوال آن و هر چه بدان ماند و لازم رطوبت باشد بر رطب و دلالت کند و متساوی شدن
علیل از ادنی سبب بر ذکا حسی و ضیق النفس و لین نبض و جبن و حالی شبیه بغشی پیدا بودن
و دل در آب افتاده پنداشتن بر بلغمی و تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصباغ و غلظ دلیل
و کسل اعضا و بینا سبها بر دموی و اندوه و بیقراری و شدت عطش و بی خوابی و غیر ذلک بر
صفراوی و طپیدن دل علی الدوام و وحشت و غم بدرجه تمام و ترش روئے و رمنودن و
اکثری از خصائص مالیخولیا پیدا بودن بر سوداوی و تدابیر ما تقدم بر استفراغی شاهد باشد

انتباه قسمے ست از خفقان که تبعیت لسع و لذع یا بشرکت جمله بدن یا بمشارکت بعضی اعضا
چون دماغ و جگر و معده و مهار و رحم و حجب و ریه عارض گردد و از اسباب ما تقدم و وجود حمیات
گرم و آفت اعضا مذکوره هویدا گردد **خفیقه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح قاف
و هاء موقوفه لغتً و اصطلاحًا جنونست و مرقی باب الجیم **خفقة الکبد** پوشیده نماند
که خفقه بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و فوقانی در لغة بمعنی جهیدن برق و طپیدن سراب
ست و کبد بکسر موحده بتازی جگر را گویند و خفقة الکبد بهمین مناسبت در اصطلاح اطبا
بر آن اطلاق یابد که در بعضی احیان علیل در کبد خود قلق و اضطراب و حرکتی بر سبیل اختلاج
دریابد و چنان پندارد که ناقوری در جگر مے نقر میکند و اینحالت بعد یک لحظه منقضی شود
و هنگام انقضاء ارتفاع بخار حار بسیار بأعضاء عالیه محسوس گردد و باشد که بر پیشانی
عرق ظاهر شود و گاهی الم تمددی در جگر پدید آید زیرا که سبب وے وقوع سده در ان باشد
و این علت بغایة شاذة الوجود و نادرة الوقوع ست لهذا اکثری از اطبا ذکر وی نه پرداخته

خفقه

خفقة الکبد

فصل یازدهم

اند فصل یازدهم در خارجه بالام مشتمل بر سه مرض **خلع** بفتح اول وسکون ثانی وعین مهمله در لغت بمعنی بیرون کردن جامه وموزه ومعزول کردن از عمل آمده وبهمین مناسبت در اصطلاح اطبا تارة بر خروج تام استخوان از موضع خود واخری بر خلعی که عام شق بدن وشق چهره باشد اطلاق میکنند وعلی ما مر فی الانخلاع بر مطلق بیجا شدن عضو نیز گاهی اطلاق یابد وباین معنی کما لایخفی مرادف وی باشد لهذا اکنون باید دانست که برآمدن استخوان از حفره خود بتمامه از تغیر شکل عضو وظهور مغاک فاحش در مفصل منخلع و بطلان حرکة بندگاه معلوم میشود واز خواص عضو مخلوعه است که چون بعضو جانب دیگر که مشابه وی باشد قیاس کنند در طول وقصر واستقامت واعوجاج تفاوت بین ظاهر شود مگر انکه خلع در مفصل بازو وران باشد که دران تفاوت بین نباشد لهذا معرفت آن مشکل ست و پوشیده نماند که بر خلع فک کشاده ماندن دهان وعدم استواردندان وبر خلع ترقوت مغاک آنموضع ونارسیدن دست بسر وبر خلع منکب ظهور نتو وبلندی مستدیر در بغل واعوجاج سر وشکم مأوف نسبت بطرف دیگر ونارسیدن مرفق بپهلو وعدم رسیدن دست بسوی بالا و تغیر حرکات در بر خلع مرفق وکذلک خلع ساعد ورکبه وشتالنگ واصابع دست وپا وبهره های پشت وگردن بحس بصر ولمس دریافت شدن وبر خلع مفصل ورک که بجانب اندرون بود درازی پای مأوف نسبت بپای دیگر وزانو وبندگاه بن ران وتونگریتین وپیغوله ران برآمده وآماسیده نمودن واگر بسوی برون شود کوتهی پای مأوف وپیغوله ران ومغاک رفتن وهم در برابر او آماسیده نمودن دلالت کند **خلع المشانه** آنست که بسبب ضربه یا سقطه که بر پشت افتد یا رطوبت مرضیه که بر رابطه مشانه ریزد مشانه از جای خود بلغزد وبیجا گردد وسر دراین آنست که دراین هنگام در رابطه رابطه آن بظهر تنگ تر خارا راه یابد **فائده** در خلع مشانه عضله آن گاهی تمدد وگاهی منقطع ودر اول احتباس بول ودر ثانی سلس آن پدید آید **خلفه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا وها موقوفه قسمیست از سهال سعدی که طعام دران در معده موافق معتاد مکث نکند ومرت بسرعت واخری بر بطوء وگاهی بدفعات قلیل وگاهی بدفعات کثیر تارة منهضم واخری انهضام نایافته واحیانا فاسد پذیرفته برآید هذا ما علیه الجمهور وبعضی در خلفه وسهال سعدی بلکه فیما بینهما وبین الذرب هیچ فرق نے کنند وکذلک بعضی دیرا مرادف اختلاف دانند لکن جمهور سهال کاین بادوار را اختلاف وسهال کاین بالوان را خلفه

نامند هذا اکنون باید دانست که حدوث سهال حدے اعنی آنکه سبب و اصل وے در معده بود
و سبب سابق آن در هر عضوکه باشد باشد علی الاطلاق یعنی خلفه باشد یا غیر آن از استیلاء سوء
مزاج بارد رطب یا زج بر معده و گرد آمدن بلغم کثیر دران و التزاق رطوبت لزجه بر سطح آن و نصب
صفرا یا سودا بروی و تولد بثور در طبقه داخلیه آن و فرود آمدن نوازل از سر و ورداث تدبیر
غذا و امتلاء بدن از فضلات و ضعف جگر از جذب کیلوس و حدوث سدهٔ تام باشد یا ناقص
در جداول ما سار یقایا در کبد بهر جانب که بود و ذهاب خمل معده بهر سبب که باشد و شراب ادویه
مسهله بهر وجه کان صورت بندد و قلت عطش مع آروغ ترش و خروج بلغم ممزوج بغذا در
براز مع قلت گوارید ن طعام و بجر د ورود غذا در معده با سعا منحدر گشتن خاصه اگر بعد
تناول حرکت اتفاق افتد و حدوث علت عقب حمیات گرم یا بعد تناول اشیاء حاره
مع عطش و التهاب شدت جوع مع احساس لذع و تبشر سطح دهان معده خشکی و عفونت آن
متملا گشتن بسیار بعد خواب بسیار بدین بلا بد دفعات متوالیه مع تسکین یافتن آن بچند بعد آن و
تدبیر ما تقدم مع فقدان آثار اقسام دیگر و لحیم بودن علیل مع عدم آرزوی طعام و بوءً ما فیوءً
کاهیدن بدن مع بیاض براز و لاغر شدن جثه بزودی یا بتدریج مع برآمدن فضله بقدر
ماکول یا کمتر ازان وقوع سهال باد وارمع احساس ثقل زیر قبر خاصه راست یابی حفظ دور مع
خروج صفوت کیلوس یا براز و برآمدن غذا نامنهضم مع عدم احساس لذع و اسباب
ما تقدم بر آن گواهی دهد و پوشیده نماند که بر اقسام مذکوره باسر ها نشانهای دیگر نیز دلالت
دارند اما چون ذکر آنها باطناب محل می انجامد بدان التفات ننموده و کذلک از بیان
علیل نیز اغماض نموده انتباه سهال دوری که مذکور شد بوقوع سده در محدب کبد مبدأ شد
و بر قیام ریحی شتهار دارد و وقوع سهال بحفظ او دارد بوجوه دیگر که انشاء الله الاکبر
در دور البطلن مذکور خواهد شد نیز صورت پذیرد تنبیه ذکر اقسام مذکوره در این مقام
بر تقدیر ترادف علل مسطوره محتاج بیان نیست اما علی ما هو رای الجمهور استیفاءً اللاقسام
و توضیحًا للمرام ست فاذکره سبب سهال علی ما مر فی فصل السین الهملة من باب الالف
و در هر عضوکه باشد بدان منسوب گردد و وجه تسمیه آن از لحاظ وجه تسمیه اختلاف هویداست و
پوشیده نیست که اصطلاحی باشد و الله اعلم فصل دوازدهم در خاء معجمه با میم مشتمل بر دو مرض
خمار بضم اول و فتح ثانی و الف و راء مهمله مشدده و الله اعلم اما مست که شراب منهضم

فصل دوازدهم

نگردد و فضله آن در معده باقی بود و بخاری وی بسر برآید پس اگر فضله مطبوره بر طوبت آمیخته باشد احداث ثقل سر نماید خصوصاً اگر مزاج سر سردتر بود و اگر بصفرا مخلط بود مورث بقی و تهوع شود و باشد که بموت مؤدی گردد چنانچه قرشی علیه الرحمه حکایت کرده که مخمور را تهوع عارض گشت پس ازان خلطی بقی و کذلک از مر بول برآمد و زبان و دهان آن متبشر شد و برد و دیگرے به تهوع دائمی گرفتار بود حتی که زبان خود را خائیدن گرفت و رفته رفته زبان آن ورم کرد پس ازان بر عاف مبتلا شد و جان بجان بخش سپرد و هذا **خمول البصر** بفتح اول و ضم ثانے و سکون واو و لام ضعف البصر و سقوط وی ست و در حرف صاد بعنایة رب العباد بیاید دانست که خمول در لغت بمعنی گم نام شدن آمده است و بصارت درین علت نیز منعدم یا کالمعدوم گردد بدین اسم مسمی شده **فصل سیزدهم** در خارمجمه با نوزده مشتمل بر چهار مرض **خناق** بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف معرب از خنّاک بکاف ست که بمعنے خفه کردن و گلو گرفتن آمده و وی در اصطلاح اطبا آنست که در دمزدن یا در چیزے فرو بردن یا در هر دو فتورے بر سبیل امتناع یا تغیر بحسب موضع علت و قوت سبب و ضعف آن راه یابد چه اگر آفت در آلات تنفس و نواحی آن بود فتوری در نفس و اگر در عضلات غذا و حوالی وی باشد سوء حال در بلع رونماید و پوشیده نماند که این در ابتدا و هنگام ضعف سبب باشد و الا بعد استحکام علت و عظم سبب بنا بر انضغاط و مجاورت آفت یکی بدیگری متعدی گردد غایت آنکه در صفر ماده بیشتر ازان باشد که در مجاور اللهم الا ان یکون السبب عظیما جدا و این علت را خنّاق نیز گویند و اختلافی که اطبا را در ماهیت و بست و را خنّاق مذکور ست در اینجا بتعالیم مؤلف رحمه الله مختار قرشی ست اعاده نموده و در تسمیه آن از لحاظ معنی لغوی وی بر اهل شعور مخفی و محتجب نیست و از انکه حدوث این علت گاهی بورم و گاهی بدون آن می باشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه بسبب وے آماس باشد مخفی نماند که ورم اگر در لوزتین و حوالی غلصمه و عضلهاے خارجی حلق که بزبان و دهان اتصال دارند و بر لوزتین محیط باشد بلفظ مطلق بی اضافت قید زائد خناق نامند و اگر در عضلات داخلیه حنجره یا در عضلات هر دو جانب حلقوم و در عضلاتے که بر قصبة الریه مری و حلقوم ست و در بطانه مری باشد خناق کلبے و ذبحه خوانند و جدا بیاید و بر ورم دوم اعضا خارجیه حنجره چهره و سوزش حلق و استلاء عروق نواحی آن و جهیدن آنها و حلاوت فم و وجع معده و ضیق النفس با شدت و حمرت ورم و بر تقدیر عموم امتلاء کل اعضا

برصفراوی افراط عطش و یبوست و مرارت دهان و سهر مفرط و سوزش سیاه و وجع للازع
و گونه ضیق النفس و صفرت ورم و بر بلغمی تهیج چشم و چهره و بیاض ورم و کثرت لعاب دهن و لوحت
طعم و بر سوداوی صلابت ورم و کمودت آن و خفوصت یا حموضت طعم و یبوست نم و
تیرگی چهره و احساس تمدد شدید در موضع علت گواهی دهد **نوع دوم** آنکه بی آماس بود
و اینچنان باشد که در عضله مفتحه حنجره سترخاریا در عضله باطنی آن یبوست مفرط افتد و بدان
سبب در تنفس و جذب هوا فتوری واقع شود و ذات الریه و اجتماع ریم در شش و تولد انواع
دیدان در معده و معا و افسردن خون در معده و رودها و قاق و در غیر آن و خوردن دواکه
بالخاصیه مورث بخناق باشد چون سماروغ و استحمام متوالیه بنابر ارتفاع ابخره سمیه و خاصیت
مودعت و ترقیق اخلاط تن مع تفتیح مسام بدن نیز از اسباب این مرض ست و عدم قدرت بر
جذب هوا و تقدم استعمال اشیاء یبوست افزا و امارات امراض اصلیه و تدابیر سابقه بر این نوع
شاهد باشد **خناق کلبی** نوعیست از خناق که عضلات اندرونی حنجره وغیره در آن متورم
شوند و صاحبش علی الدوام محتاج بسوی کشادن دهان و برآوردن زبان علی ما هو عادت
الکلاب می باشد لهذا بدین اسم موسوم شده هذا ما علیه المتقدمون و متاخرین این لفظ را بر هر
خناق صعب در دی اطلاق میکنند و مختار طبری در وجه تسمیه این علت کثرت وقوع دیست
مر کلاب را لهذا اکنون باید دانست که در این علت در اجزای دهان و ظاهر حلق هیچ از آثار ورم
ظاهر نباشد و همگی بکایت درون سو باشد لهذا ویرا بدترین خوانیق دانسته اند چنانچه امام و اعلم
بقراط میفرماید که زبون ترین انواع خناق آنست که در حلق و ظاهر عنق چیزی از جنس حمرت و
آماس ظاهر نباشد و معهذا با درد شدید و انتصاب النفس و ضیق آن یار باشد زیرا که روز اول
تا چهارم بقتل میرساند انتهی و بعضی اطبا همین را بجه دانسته اند و بالجمله در اکثر امر علی ما مر آنفا
دهن کشاده و زبان برآورده باشد و دمزدن وی سخت و دشوار بود و بحسب ما ده مورمه آثار
مذکوره در خناق مطلق پیدا باشد اما خلط مولد این علت خالی از حرارت مانباشد **انتباه**
علی ما اومانا الیه فی ذکر الخناق اگر علت در حنجره و نواحی وی باشد اولا و بالذات دمزدن
متعسر و متعذر بود و اگر در مری و حوالی آن بود معظم آفت در بلعم باشد و اول کما لا یخفی مهلک
ترست **فائده** نوعیست از خناق کلبی که از لغزیدن مهره ها سے گردن بهم رسد و علت
آن ضربه و سقطه و ورم عضلات قفا و تشنج اعصاب آنها امتلائی باشد یا یابس و در آمدن یا

خناق کلبی

غلیظ یا ماده حاد در فقار و استیلا رطوبت مزلقه بر آنها می باشد و در زوال مهره اول و
دوم که حرکت تنفس بدان قائم است روز اول بیمار رخت اقامت بدار القرار کشد و در صورت
زوال فقرات دیگر بشرط عدم افتشرگی نخاع امید نجات باشد و بالجمله در موضع فقره زائده ناگاه
افتد و قدام حلقوم بیرون سوبراید و بر سیدن هر شی بتالم گراید و علیل را بر داشتن و چپ و
راست نگردیدن و دهان گشاده متعسر بلکه متعذر گردد **فائده** علیله که در همه انواع خوانین بکار آید
بعد چهار روز اگر ورم نرم گردد و بر تقدیر دموسیت از حمرت میل بصفرت کند باید دریافت که ماده نضج
یافت و ریم گشت و ایضا با وجود تحلیل پذیرفتن یا سر کردن ورم راحت نایافتن و نبض موجی
گشتن و سرفه عارض گردیدن دلیل انتقال علت بذات الریه است و صغر نبض و تفاوت آن و
حدوث غشی و خفقان بر نزول ماده بنواحی دل و در معده و غشیان بر فرو ریختن ماده بمعده
دلالت کند و گشنجر گردیدن نبض شاهد بر فرود آمدن ماده با عصاب و قرب حدوث تشنج باشد و
غائب شدن حمرت سینه و گردن که اکثر در این علت ظاهر شود بشرط سهولت تنفس دلیل استعداد تحلیل ماده
و دفع آن باشد والا بسیار بد و از آثار هلاکت و کذلک بر وز بد از دهن مخنوق بطریق مخنوق
بودن بشرط سقوط اشتها و ایضا اگر روی علیل و چشم خانه آن سیاه گردد یا نبض صغیر و اطراف
سرد و زبان سطبر و سیاه شود و مشرف بهلاکت بود و خناقیکه با تب یار باشد یا در روز بحران
بحصول انجامد یا هنگام دمیدن جنبش سینه و منخرین منعدم ظهور رسد و یکدم بدو کرت باتمام رسد
بسیار مخوف و بس پرخطر بود **فائده** در تحقیق اعضا رمور و انواع خوانیق **خنجره** بالفتح سر
قصبه و مجری هوست و **مری** بالفتح مجری غذا را گویند و در ماهیت **حلقوم** اختلاف
ست اما اینجا مراد از ان مجموع قصبه و خنجره است و **لوزتان** که آنها را **لغنستان** نیز
گویند و این هر دو تثنیه است و احدان لوزه و لغنه و بالجمله دو فروتی عضبی ست که از طرفین
حلقوم متصل بمحل لسان رسته اند و نفع آن عدم وصول دفعی هوا عند الاستنشاق ست و
غلصمه گوشت پاره صفاق الجوهر ست که فیما تحت لهات بحنک پیوسته در سر قصبه حلقوم
موضع گردیده تا گرد و غبار و دخان ناگهان فرو برده نشود و **حلق** عند الجمهور فضای ست
که مجری غذا و مجری هوا در و پیست و طبری مجموع خنجره و حلقوم و مری و عضلات موضعه
بران را بدین نام خواند **خنازیر** بفتح اول و ثانی و الف و کسر زا معجمه و سکون تحتانی و
را مهمله جمع خنزیر ست در خنزیر بکسر اول و سکون ثانی و کسر زا معجمه و سکون تحتانی و را

مهلهٔ جیوانیست مشهور که بفارسی خوک گویند و بالجمله در اصطلاح اطبا عبارت از اورام صغار ست
که در اکثر امر در مکان خود متمکن باشند و حرکت نکنند و گاه باشد که بدستور سلعه در ابتدا تکون متحرک
باشند و اکثر حدوث آنها در لحوم رخوه خاصهٔ در عنق باشد و بیشتر متعدد بوند که یکی آز ایک کیس
بوود و باشد که هر واحد را کیس علیحده باشد و خاصه انتهاست که هم رنگ بدن و خورد باشند و
خنزیر شدید العظم بسیار کم بهم میرسد و علت مولدهٔ این علت رطوبت غلیظه باشد که از تواتر
تخم و سوء هضم در بدن جمع آمده باعضاء رخوه ریزد و وجه تسمیهٔ این علت کثرت وقوع آن بخنزیر
یا مشابهت آن بدان یا متعدد العدد بودن وی بدستور کثیر الولد بودن حیوان مذکور یا نسبت عنق
صاحبش بگردن خنزیر در عدم تمایل آن بیمنه و یسره ست **خنان** بکسر اول و فتح ثانی و
الف و نون مرضیست که در بینی افتد **فصل چهاردهم** در خاء معجمه با واو و مشتمل بر سه مرض **خوف**
بفتح اول و سکون ثانی و فا کیفیتیست نفسانی که به تبعیت آن هربا عن الموذی نفس
الامری باشد یا زعمی روح بسوی داخل حرکت نماید لهذا رنگ صاحبش در حین عروض آن
بصفرت گراید و پوشیده نماند که رعب و فزع نیز از اسامی این مرض ست و سیجیان فی
محلیهما انشاء الله تعالی **خوذینه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدده
و های موقوفه و **خوذه** بفتح ذال معجمه و حذف تحتانی نسبت نیز آمده عبارت از صداع بیضه است
و مر فی فصل التحتانی من باب الموحدة بالتفصیل فتذکر **خوص** بفتح اول و سکون ثانی و صاد
مهمله فرو رفتن چشم در مغاک اعنی انخفاض مقلهٔ است و بیشتر از استیلاء یبوست باشد و تسمیه
آن حسب معنی لغویست **فصل پانزدهم** در خاء معجمه با تحتانی مشتمل بر سه مرض **خیالات**
بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مفتوحه و الف ثانی و فوقانی جمع خیال ست و در اصطلاح اطبا عبارت
از انست که مردم پیش نظر خود احساس الوان مختلفه و اشکال متنوعه نماید و چنان پندارد که امور
مسطوره در جسما مثبوت و پراگنده اند و از انکه در اکثر امر این را اصلی نباشد بدین سبب دایما به تخیلات
موسوم شده و در فصل خا معجمه از باب فوقانی بتفصیل و توضیح مذکور شده فتذکر **خیبر و خیبره** بکسر
اول و سکون ثانی و ضم را مهمله و سکون واو و کسر نون و فتح تحتانی مشدده و های موقوفه معجمه قروح
خبیثه ست که در غایت فساد و بنا بر خباثت ماده در دارهٔ آن نهایتیه بعید از اندمال باشد
هذا الکنون باید دانست که فاضل الاطبا جالینوس در شرح فصول بقراطی می نویسد که این قرحه
بخیرون لحبیب که اول من یذکر انها حدثت فی بدنه دیست منسوب ست و در حیله البرء ذکر نموده

خنان
فصل چهاردهم
خوف
خوذینه
خوذه
خوص
فصل پانزدهم
خیالات
خیبر و خیبره

که بعضے قروح باسمی کرانهم مداوی مشتق بود موسوم باشد و آن قرحه ایست که بخیر نیه اشتهار
دارد و کلام ثانی اگرچه بحسب ظاهر مناقض و منافی اول می نماید اما فی الحقیقت بین القولین للذکورین
منافات نیست چه ممکن بل متحقق ست که طبیب موسوم باوجود اشتهار آن بدانکه اول کسے
که بدین بلا مبتلا گشت و علت موصوفه در بدن آن رونمود وی بود مداوی اول و مشهور
بانجاح در معالجه آنهم وے باشد و پیداست که مرضی غریب اگر در بدن طبیب جلیل القدر هویدا گردد
بقدر وسع در تعالیج و تداوی آن بکوشد فافهم **خیلان** بخا معجمه و تحتانی و لام و الف و نون
بروزن حیطان جمع خال ست و وے عبارت از نقطه سیاه باشد یا کمد اللون ست که بر رو
و جلد ظاهر شود و ذو حجم و از سطح وے بلند و افراشته بود و وے تارهٔ مولودی و لاعلاج بود و اخرے
عارضی و علاج پذیر و سبب ش همان ست که در برش مذکور شد **باب الدال المهملة**
و فیه اثنا عشر فصلاً **فصل اول** در دال مهمله با الف مشتمل بر مرض **دار** بفتح اول و الف و
همزه مرادف و مرضی مفرد او دار ست **دار عضال** پوشیده نماند که عضال بالضم در لغت بمعنی
کار دشوار و بیماری سخت آمده و دار عضال در عرف اطبا بمعنے مرض قوی پس توصیف دار
بعضال از قبیل توصیف عام بخاص باشد یا مبنی بر تجرید فافهم **دار دفین** عبارت ازان
مرض ست که ظاهر نباشد لذا ماتساعده اللغة دمی تواند که دفین ماخوذ از دفن بالفتح باشد که
بمعنی در خاک نهان کردن آمده تامل **دار الاسد** جذام ست و مرضی الجیم تذکر **دار الثعلب**
باید دانست که ثعلب بفتح تبازی روباه را گویند و در ماهیت دار الثعلب اختلاف ست علامه
شیرازی گفته که عبارت از تساقط موهای سر بسبب گرد آمدن صفرا صرف یا مخلط بره سودا
پوست و مناسبت مشعور ست و مولانا سمرقندی نوشته که حدوث این علت بنابر استیلاء مادهٔ
خبیثه که بتاکل و فساد اصول شعور دمنع وصول غذا جیّد بآنها انجامد صورت پذیرد و بسر خصوصیت
ندارد بلکه در جملهٔ بدن ممکن الحدوث بل متحقق الوجود ست اما اینقدر هست که در سر و ریش و حاجبین
بیشتر نمایان رونماید که در مواضع دیگر چه حدوث این علت در اکثر امراز ماده حاده لذاعه که بالطبع
میل باعالی بدن وارد می باشد و نیز از انکه موها مواضع مسطوره انبوه و سطبر محتاج بغذا اکثیر
الکمیت صالح الکیفیت باشند بطریق روئیدگی بساتین بادنی تغیر فساد پذیرند بخلاف شعور
سائر جسد که بمثابهٔ سبزهٔ خودروی صحرائی بتعسّر سیرد عدم وصول غذا به تعمیل عمیل فاسد نشوند
و ایضاً ماده که علت موجبهٔ این علت نزد سمرقندی ست گاهی خون غلیظ فاسد و احیانا مره سودا

دمره بلغم شور واخری صفرا که ذی حدت باشد میباشد وحمرت موضع ودیگر علامات غالبه دوم
براول ومزاج سوداوی وتقدم استعمال مولدات سوداوکمودت وقحل موضع وشدت یبوست
آن برثانی وبیاض موضع ولینت آن وتقدم استکثار اشیار بارد رطب وچیزهای تیز وشور و
ابازیر عارضه ومانیا سبها برثالث وصفره ونخافت بدن وگشتن جلد عضو مأوف مانا بجلد
ظاهری که بالبهارا وکندیده باشند وتقدم تدابیر صفرا افزا برابع گواهی دهد دار الحیه بمخفی
نماند که حیه بشد تحتانی بزبان تازی مارست ودر ماهیت دالحیه نیز اطبا اختلاف دارند
عند البعض عبارت از تساقط شعر راس بسبب مواد سوداویه محترقه یا بلغم مالحست ونزد سمرقندی
بعینه مار در دار الثعلب ست مگر آنکه مادهٔ این نسبت بماده آن کثیر الرداءة والخباثة باشد لهذا
دار الحیه علی خلاف سنه دار الثعلب بانسلاخ جلد رقیق که مشابهه یبوست مار باشد مے انجامد
وبسیار عسیر العلاج بود ودار الثعلب اگرچه در بعضی احیان بتفرق جلد پردازد اما هیچگاه انسلاخ
دران راه نیابد وهر چونکه باشد نسبت بدار الحیه سهل العلاج بود وکلاهما گاهے مستدیر الهیئة باشند
وگاهی بانسکال دیگر وتسمیه مرضین موصوفین باسمین موسومین بنا بر کثرت عروض اینها بجسم انسان
مذکورین ست وبعضی دار الثعلب را تشبیها للعضو المأوف بمزرعی که دران ثعلب علی ماهو عادتها
مراغه نماید در زراعت آنرا فاسد سازد بدین اسم موسوم ساخته اند ودار الحیه را تشبیها له من حیث
الشکل بمار چه ایشان دالحیه را بند ماب موماطولا بالتواتر تماریح وبالجمله بر هیئت حیه مخصوص
داشته اند ودر لوماب شعور بر شکل مسطور تسطیر نموده اند که صعود انجزه حاده مفسده دراین علت
درعے از عروق بدن باشد پس تشریح آنها بر اصول شعور که بحاذی گ مذکور باشند موذی بمتمرط
گذای گردد هذا دار الفیل پوشیده نماند که فیل بالکسر از سبیل ست ودار الفیل علے ما قال القرشی
آنست که ساق وقدم از غایت غلظت ونهایت عظم بپای فیل ماند وبعضے ویرا مخصوص بدانند
قدم دانسته اند وبالجمله مادهٔ این مرض اسم درعروق وسم مابین عضلات درغشیه ساق وکف پا
میباشد لهذا اخمص قدم دران متلی گشته باستوا رسیده وعلت مولده این علت تارة
خون بود محترق باشد یا غلیظ واخری بلغم لزج واول از صلابت ورم وحرارت ملمس ورنگ
موضع در ابتدا سرخ نمودن وبالآخره بکبودی وسبزی میل فرمودن واحیانا شقاق خفیف دران
پدید آمدن وگاهی بر سبیل ندرت متقرح گردیدن وحس عضو باطل گشتن هویداست وکل
ذلک لحدة المادة وخباثتها وثانی از لینه آماس وبرودت ملمس وغلظت پا وعدم حرمت وفقدان

تقرح وما نیا سبهاپیدا و تسمیه آن یا بنا بر تشابه رجل علیل بپا می پیل یا بسبب کثرت عروض مرض مذکور بحیوان مزبور ست **دار الکلب** مخفی نماند که کلب بالفتح بتازی سگ را گویند و دار الکلب عبارت ازان جنون سبعی ست که صاحبش علی ما هو عادة الکلب مرة اختلاط و چاپلوسی و اخری بدرشتگالی و ترشروی نماید و بالجمله غضب آن مختلط بلهو و بازی و ایذا روی ممتزج بعطوفت و مهربانی میباشد چه بسبب موجب آن قریب بدرجه بود و از انجهت صاحبش در اخلاق مذکوره بکلب ماند بدین آم موسوم گشته و رووفس در وجه تسمیه نوشته که چون مبتلا بدین بلا هر کسے را میگزد مانند سگ دیوانه هلاک میکند مرض موصوف باسم موسوم گردیده و جنون سبعی را بیونانی **مانیا** گویند و بجیمی فی باب المیم بعون الله العلیم **دخش** بفتح اول و الف و خاء معجمه و سکون سین مهمله لفظ تازی ست و بفارسی **کمروسه** گویند و عبارت ازورم حارست که در اصول اظفار عارض گردد و از خواص ویست که با درد شدید و ضربان قوی و تمدد مفرط یار باشد چه رؤس اصابع علی ما تقرر فی مقره بغایت ذکی الحس و نهایت کثیر الشریانات و الاعصاب مخلوق گشته و در حین عموم علت و شمول آن بر همگی پنج ناخن بسقوط دے می انجامد و هنگام اشتداد وجع با حداث حمی یومی وجعے مے پردازد و کیف ما کان مادهٔ مورمه در این علت خون فاسد و غلیظ می باشد و دخس مأخوذ از دخس بالخاء المعجمتین ست که در لغت بمعنی آمیدن بسم ستور آمده و بنظر بوجه تسمیه قائل **وامغه** بدال مهمله و الف و میم و غین معجمه و ها موقوفه بروزن جامضه تفرق اتصال ست که تا دماغ رسد و من موضع منتهی العلت بنظر بوجه تسمیه قائل

فصل دوم

در دال مهمله با موحده مشتمل بر دو مرض **دبا** بفتح اول و ثانی و الف و فتح موحده دوم و ها موقوفه قسمے ست از قلاع ردی که در عمق اجزای دهن سرایت کند و لفظ مذکور ماخوذ از دب بالفتح و التشدید ست که در لغت بمعنی سرایت کردن آمده **دبیله** بدال مهمله و موحده و تحتانی و لام و ها موقوفه بر صورت صیغه تصغیر عبارت از ورم کبیر ست که بزرگتر از دبل و در اکثر مستدیر الهیئت و بنا بر بلغمیت مادهٔ بر رنگ جلد و بے درد باشد مگر آنکه مادهٔ محتویه بسبب عفونت اشتداد پذیرد یا استعمال ادویهٔ حادهٔ اتفاق افتد که در این هنگام علی حسب سبب خالی از درد نباشد و از خواص ویست که چون دست بر وگذارند از جهت غلظت مادهٔ نیک منغمر نشود و بر اجسام غریبه مختلف الالوان و متنوعة القوام حسب استعداد مادهٔ حادے باشد و از نجاست که چون بالطبع یا بمعاونت صناعة سر کند چیزے مانا

بکل سیاه و در روی زیت و زکال بلکه مثل زنیخ و لای و حبل العین که با سفیدا جرصا صین اشتهار
دارد و ریزهای ناخن و مو و غیر ذلک از اجسام صلبه مانند ریزهٔ سفال و سنگ پاره و ریزه های
چوب و امثال آن از ان خارج شود چه علت مولدهٔ این علت مادهٔ خام غلیظ بلغمی که بنا بر
سوء هضم و قلت حرارت و کثرت کمیتهٔ اغذیهٔ خاصه که روا کیفیه با نها یا رباشندی باشد و انچه
مادهٔ مسطوره از جهت غلظت و رداءة خود صلاحیت آن ندارد که جزو بدن گردد و نیز قابل آن
نباشد که در جلد نفوذ کند لاجرم در بعضی مواضع بطریق اجتماع خون فلغمونی جمع آید و بعلت مسطوره
و هم بسبب ضعف حرارت بتحلیل نرود و بمدهٔ یضج بیضار رقیق القوام که شبیه بجوهر اعضا اصلیه
باشد مستحیل نگردد بلکه تکون اجسام مذکوره از ان مست دهد هذا اکنون باید دانست که قرشی علیه الرحمه هر ورمی
را که در داخل آن موضع باشد که سوی آن مادهٔ از مواد منصب شود و دران سکونت ورزیده مستحیل بمدهٔ گردد
بدبیله موسوم می سازد و دران میان هر چه حار باشد نخراج اشتهار دارد کما مر الیه الاشارة فی اثنا
ذکر غدد و بعضی گفته اند که دبیله عبارت از دبل کبیر است که صاحب خواه کثیره باشد و بفارسی
کف گرگ گویند و بعضی دیگر بر انند که هر ورم که نوک و کمیتین که در یکی از انها صدید فاسد و در دیگری
اجسام غریبه مانند ناخن و مانا هز زنیخ نوشادر و انچه بدین شباهت دارد تکون یابد دبیله باشد و تساعده
اللغة چه دبیله بتازی دوکیسه گویند و پوشیده نماند که ورم مذکور گاهی در ظاهر بدن و گاهی
در باطن آن چون معده و کبد و شباه اینان بمنصهٔ ظهور نمیرسد و تغیر افعال عضوی از اعضا
برتعین موضع ماؤف گواهی دهد و بالجمله هر قدر که با عضاء رئیسه قریب تر از آید صلاح و چشم فلام
بعید تر هذا و نوعی ست از دبیله که به دبیله منکوسه اشتهار دارد و دوی بسیار غائر و دور تر
از جلد باشد و مادهٔ آن در عمق بدن باجتماع گراید و از نیجاست که چون بیرا سر و هند هیچ
چیز غیر از خون خالص بر نیاید الا انکه شق بسیار عمیق بود که در این هنگام خروج اجسام موصوفه
بمنصهٔ ظهور رسد و از خواص دیست که بنا بر غلظت مادهٔ و عصیان آن اثر نضج دران ظاهر نشود
و از انکه مادهٔ وی بسیار ردی و بس غائر و انفجار آن درونسو باشد در اکثر ایام امید نجات ازان
نباشد و منکوسه ماخوذ از نکس بالفتحست که در لغت بمعنی نگونسار کردن آمده **فصل سوم**
در دال مهمله با شین معجمه و فیه مرض واحد **دشبند** بضم اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و
سکون ذال معجمه بروزن قنفذ و بعضی بکسر اول و ثالث بروزن زبرجد نوشته اند و بالجمله
چیزیست شبیه بغضروف که بر ستخوان عند الانکسار اعنی هنگام جبر کسر و اتصال انفصال میرسد

فصل سوم

وگاهی بران چیزکه بر جراحت منعقد شود واز جوهر عضو نباشد اطلاق میکنند **فصل چهارم** در دال مهمله باعین مهمله وفیه ایضا مرض واحد **وَعْث** بفتحتین وسکون ثانی ومثلثه بطریق اشتراک لفظی تازه برآمدن ومرد گره واحد بر نافضی که در شروع گمی دست دهد اطلاق باید وتساعده اللغة ودر بعضی کتب لغت بمعنی بیماری مطلق منظور درآمده **فصل پنجم** در دال مهمله باغین معجمه مشتمل بر دو مرض **وَغْدَغَة** بدالین مهملتین وغینین معجمتین وهاء موقوفه بروزن خرخره عبارت از خارش درون گلوست وهر حرکت بادیه که انسان باآن در اعضای خود احساس نماید بدین اسم موسوم سازند وخارش ذکر که هنگام انزال بمنصهٔ ظهور میرسد ازین قبیل ست فاعل **وَغْیَغَة** بفتح اول وسکون ثانی وفتح تحتانی وهاء موقوفه و **وَغْوَغَة** براد بدل تحتانی لغتی ست وران وودی عبارت از اخلاق رذیه ست یقال فلان ذو وغیات وذو وغوات ای اخلاق رذیه وبالجمله علة مسطوره از افحش امراض وقبیح ترین آنهاست و خلقی وعرضی می باشد ومعالجهٔ اول تهذیب اخلاق وتداوی ثانی بتعدیل اخلاط مے کنند **فصل ششم** در دال مهمله بافا ودردی یکمرض ست **دَفَر** بفتح اول وسکون ثانی ورا مهمله نتن الابط ست یقال فی فیه بخر وفی ابطه دفر وفارسی آن گندهٔ بغل ست واز انکه صنان عام تر از دفر ست وسبب این یا سبب آن اتحاد وارد بعون رب العباد در حرف صاد بیان کنم فانتظر **تنبیه** میتواند که لفظ مذکور ماخوذ از دفر بفتحتین باشد که بمعنی گنده شدن طعام آمده اگرچه بالاستقلال قطع نظر از اشتقاق در کتب لغة بمعنی گنده شدن بغل تسطیر نموده اند فافهم **فصل هفتم** در دال مهمله باقاف مشتمل بر سه مرض **دَق** بفتح اول وتشدید ثانی در اصل بمعنی کوفتن ودر اعرف طبا عبارت از درد سینه وقبض دست بهر سبب که باشد والمناسبة فیما بین غنی البیان **دِق** بالکسر والتشدید و **دق الشیخوخه** کذلک مرد گرمهانی الحمیات فتذکر اما در اینمقام این قدر باید دانست که عروض دق الشیخوخه بمشایخ اکثر از شبان وشبان بیشتر از صبیان باشد چه علت مسطوره بنابر استیلاء برودت ویبوست بر مزاج صورت پذیر میشود وظاهر ست که حرارت ورطوبت غریزیتین در ابدان صبیان بدرجه بیشتر از مشایخ وزیاده از شبان میباشد فافهم **فصل هشتم** در دال مهمله بلام وفیه مرض واحد **دَلَع** بفتح اول وسکون ثانی وعین مهمله بمعنی خروج زبان آنست چه لفظ مذکور در محاوره نازیان لازم ومتعدی آمده و **دلاعة الفم** باز دیاد الف بعد لام

وغث ۔ وغدغه ۔ وغیغه ۔ وغوغه ۔

دفر ۔ دفر

دق ۔ دق ۔ دق الشیخوخه ۔ دلع ۔ دلاعة الفم

وتا مصدری بعد عین ومضاف الی لفظ الفم نیز گویند و مانا کہ لفظ مذکور در ترکیب مزبور شعبے
ومضاف بسوی فاعل ست فتامل **فصل نهم** در دال مہملہ با میم مشتمل بر دو مرض **دمعہ** بفتح
اول وسکون ثانی وفتح عین مہملہ وہا موقوفہ علتی ست مشہور وہ کہ چشم دران ہمیشہ رطوبت ناک
وپیوستہ تری باشد وگاہی بحد رسد کہ تبقاطر اشک انجامد و باشد کہ بعلت افراط علت بیاض
صدقہ و دیگر امراض چشم چون سلاق و امثال آن بلکہ تاکل وانتشار اہداب منضمہ ظہور رسد
ہذا اکنون باید دانست کہ مرض مذکور تارۃ خلقی ولا علاج باشد واخری عارضی وعلاج پذیر
مگر آنکہ بسبب قطع گوشت گوشہ چشم بالاستقصا رہبر سیدہ باشد وعارضی اگر تتبعیۃ مرض دیگر
چون جرب وخشونۃ وغیر شعر منقلب بود ابتدا بعرض وعند الاستحکام بطریق سائر اعراض
مرض باشد والا از ابتدا تکون مرض بود و دیگر سے مزاج چشم و دماغ سارج باشد یا مادی یا
سردی آن کذلک عارض گردد و سرعت حرکات عیون وخفقہ آن بر اول مضدوی بر ثانی
و بر تقدیر امتلا ظہور آثار خلط موجب شاہد بود **انتباہ** دمعہ کہ از قطع گوشت چشم حادث
شود از جنس عرض مرض باشد فافہم **فائدہ** علت حدوث دمعہ از برودت سازجہ انعصار
اجزاء چشم وانقباض رطوبات ولیست لہذا بمصاقبت ہوا رشدید البرد در ایام سرما تقاطر
اشک صورت بندد و آنکہ ہنگام ضحک مفرط دست و ہذا قلیل دمعہ انعصاریست چہ در عین خندہ
کدائی از تمدد اعصاب سینہ وسر و اتساع فضیہ ایشان جا پرہ نباشد پس لاجرم طبقات چشم بانضغاط گرایند
و بافشردن رطوبات واخراج افزونی آن باشک پردازند ہذا و لفظ مذکور ماخوذ از دمع بالفتح بمعنے
اشک ست **دمل** بضم اول وتشدید میم مضمومہ وسکون لام لغۃ و اصطلاحا عبارت از شرہ دموی
واز جنس خراجات حار یابست و در ابتدا از تکون بنا بر عدم نضج مولم نباشد و بعلت غلظت مادہ و
حدت آن کار او بجمع می انجامد و بتحلیل وصلابت واز خواص ولیست کہ کبیر الجرم صنوبری الشکل
ابیض اللون میباشد چہ مادہ آن خون غلیظ ذی حدت مختلط بارطوبت فاسدہ کہ از سوء ہضم و
انتشار اغذیہ مولدہ الدم پیدا گردد و علی مرور زمان و مضی اوان بنا بر شدت امتلا بانفتاح
افواہ عروق پردازد و از انہا سیلان نمودہ در فرج و تجاویف اعضا لینہ در آید می باشد پس
غلظ مادہ باعث بر کبیر حجم و حدت آن موجب سیلان آن بظاہر بشیرہ گردد فافہم ذلک فانہ
متمم للتقریب وجمع وی دمامیل بروزن مصابیح و دمامل بروزن مساجد ست و گاہی بر ورم
صلب کہ در جنین متولد شود و بکدکد موسوم ست نیز اطلاق کنند چنانچہ در باب کف انشاء اللہ

مذکور خواهد شد **فصل دهم** در دال مهمله با نون وفیه مرض واحد **وَنَف** بفتح اول وسکون ثانی وفا عبارت از مرض گرانست وصاحبش را وَنِف بفتحتین گویند یقال مریض بدنف ای قد نقل مرضه **فصل یازدهم** در دال مهمله با واو مشتمل بر هفت مرض **دُوار** بضم اول وفتح ثانی وراء مهمله حالتی ست که صاحبش تخیل کند که دماغ وهمگی بدن او بحرکت دوری متحرک ست بلکه چنان پندارد که جملهٔ عالم گرداگرد او میگردد پس قادر بران نباشد که بر حالت مستقره خود نشسته یا ایستاده ثابت بماند بلکه کار او بسقوط انجامد زیرا که افعال قوای نفسانی علی ما حققه ارسطاطالیس هنگامی باتمام میرسد که روح در بطن مقدم نفوذ نموده انطباخ مایابد واکتساب مزاج دهد پس در بطن اوسط نافذ گشته وبطبیخ را بدو منطبخ گردیده مزاج بطن مذکور کسب کند پس ازان در بطن مؤخر رسیده تام النضج وکامل الطبخ گردد و ظاهر ست که در حین دوران روح در افضیهٔ دماغ که سبب کلی این علت ست نفوذ آن در بطون شریفه بکیفیت موصوفه متعسر بلکه متعذر باشد پس در جملهٔ افعال دماغی حسب شدت سبب ضعف آن بطلان ونقصان راه یابد تا باستقامت بمیار چه رسد فافهم ولپوشیده نماند که علت مطوره را **دوار الرأس** نیز گویند واز انکه تخیل گردیدن عالم عموماً وگشتن سر خصوصاً از لوازم دیست از قبیل تسمیهٔ شیء باسم لازم باسمین موسومین موسوم شد وفرق در سدد دوار انشاء الله الغفار در سدد مذکور خواهد شد فانتظر **فائده** علت دوران روح در فضیهٔ دماغ آنست که چون اخلاط رقیقه حارهٔ کانت او باردهٔ یا ریاح غلیظه باشند یا رقیقه کثیره در بطون دماغ یا عروق آن علی سبیل الرسوخ والاستقرار جمع آیند واز جهه صفاقه این تحلیل نزدند وبسببی از اسباب بحرکت غیر طبیعه متحرک شوند روح نفسانی نیز بنا بر مقاومت بحرکت طبیعه که مضاد حرکت اخلاط وریاح باشد متحرک گردد پس لاجرم بنا علی وقوع المدافعه فیما بین حرکتین المانعتین حرکت دوریه در روح فقط یا مع الریح بمنصهٔ ظهور رسد زیرا که در این هنگام بسبب لطافت جرم روح تنها یا مختلط باریح ملتو یا علی نفسها چنانچه در گردباد هویدا ست مرتفع گردد وقول بحرکت ارواح تبعیت حرکت اخلاط ظاهر الفساد ست چه از شان طبیعت آنست که حتی المقدور در بمدافعه موذی پردازد نه آنکه بادی بسازد وبر تقدیر تسلیم لزوم حرکت دوری در جنب خفاست هذا اکنون باید دانست که شارح رح اجتماع اخلاط غلیظه در عروق متدیره که گرد دماغ واقع اند علی رغم انف مصنف علیه الرحمه منجمله اسباب دوار

شمرده می نویسد که اخلاط موصوفه روح را از سلوک آن بجری طبیعی مانع آیند و بعد ازافعه آن
پردازند پس بالضرور دران حرکت دوری علی محاذات وقوع حرکت موصوفه در بانهگام مماسه
کوه یا دیوار یا حائلی دیگر رونماید انتهی محصله و مؤلف رحمه الله در طب اکبر انفصال انگشره
بعلتی از علل از خلاط غلیظه باشند یا رقیقه نیز از موجبات دوام دانسته **فائده** علت
تخیل دوران عالم دراین علت آنست که چون روح تنها یا ممتزج ریح یا بخار در دماغ دور کند
قبلتی که در روح باصره و مرئیات باشد متغیر گردد و کفی به وجها **تنبیه** ماده دوار گاهی در سر
متمکن باشد و گاهی از اعضاء دیگر رود بدماغ آرد آنچه در سر مستقر بود خون باشد یا صفرا یا بلغم
یا سودا یا ریاح حاره باشند یا باارده پس بر تقدیر خلطیت ماده سرعت انقضاء مرض مع وجود علامات
صداع و سوی و انتفاع از استعمال مبردات مع اسرعیت انقضاء و ظهور امارات در سر
صفراوی و منتفع گشتن برسیدن حرارت بدماغ مع آثار صداع بلغمی و صلابت نبض و ضعف
آن مع نشانهای در سر سوداوی کیف ماکان شاهد باشد و بریحی از هر خلط که بود بوجود امارات
خلط و عدم ثقل و شدت علت تشخیص گردد و آنچه از اعضاء دیگر بدماغ برآید اگر منبع و قرارگاه وی
معده باشد بر تقدیر بودن آن خلط حاره سبجان علت درحین خواب سکون آن هنگام امتلا یا
دیگر علامات صفرا یا باشد و بر تقدیر برودت خلط ابتدا نمودن صداع وقت عروض دوار یا
مقدم سر تا یا فوق و عند کثرت ماده رسیدن آن تا بموخر راس و وجود دیگر علامات سوء مزاج
بارد مادی معده بهر خلط که باشد دلالت کند و وجود آثار اخلاط حاره یا ظهور خلش در معده
در دور ناف و خروج ریح بائی طریق کان بر ریاح حاره و ثبوت امارات اخلاط بارده یا عروض
تهوع بی خروج فضول و عند کثرت ریح حدوث وجع تمددی بر ریاح بارده گواهی دهد اگر
مستقر ماده قلب و کبد و طحال باشد که از انها مرتفع شده در شرایین صدغین یا شریانات پس
گوشها دران دو شریان که بسباتین شهار دارند جمع آید و از انجا صعود نموده باحداث
دوار پردازد آفت عضوی از اعضاء مذکوره و تمدد و انتفاخ عروق مزبوره و سکون دوار
بگذاشتن دست یا دوار قابض بر آنها دلالت کند و عدم آفت این اعضا با وجود نشانهای
باقیه دلیل تولد و اجتماع ماده در عروق مست باشد که دران دو دو رید که در طرفین حلق واقع
و به دو اجیین مشهورند ماده موجبه دوار جمع آید و بتقدم انتفاخ آنها بوضوح انجامد و کذلک
اگر محل ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد تقدم آفت

عضوی از اعضا سبعه لازم بود **فائده** گاه باشد که رسیدن ضربه یا سقطه بر سر و نگریستن
در چیزی سریع الدور در رقص نمودن یا سر گردانیدن و استیلا سوء مزاج مختلف سابق و ضعف
قلب باحداث دوار انجامد و سبات با تقدم و امارات سوء مزاج و علامات ضعف قلب بران دلالت دارد
اما باید دانست که تحرک روح بصر به یا سقطه بمشابه تحرک آب یا بداختن چیز ثقیل در وی ست و نگریستن
در سریع الدوار بنا بر هیئت دوری پذیرفتن روح باصره و بقرار آن زمانی شایسته موذی بدوار گردد و
رقص و تحریک سر بدان ماند که ظرف پر آب را حرکت دهند و بعد سکون آن آب مانی متحرک بماند و
استیلا سوء مزاج موجب اضطراب روح بسبب مصادقت امر غریب و ضعف قلب باعث بر حرکت
و اضطرار آن جهت حمایت قلب که منبع جمله ارواح و محرک همگی قوی ست میشود **دوالی** بضم اول
و فتح ثانی و الف و کسر لام و سکون تحتانی عبارت از اتساع عروق ساق و قدم بنابر زدن دل خون
سودا وی یا خون غلیظ یا بلغم لزج یا دم صرف بسوی آنها ست و از خواص دلیست که عروق
مذکوره با وجود عظم و بزرگی سطبر و ممتلی و گره گره و در مادون بلغمی بنابر تراکم و کثافت ماده و سوی

اخضر اللون بنظر اندر آیند و فرق دران و در دار الفیل باعتبار ظاهر من حیث الشکل و الهیئة
ظاهر ست اما بحسب باطن آنکه ماده دوالی محتبس در عروق باشد و بسبب غلظت و عدم حدت
در ما بین جلد و لحم و ما بین غشیه و عضلات نفوذ نه نماید و به تسرطن و تقرح نه انجامد مگر آنکه
حرارت مزاجی یا عارضی با وی یار باشد بخلاف ماده دار الفیل که در اکثر امر جهت قلت غلظت آن
نسبت بماده دوالی در عروق به نفوذ گرآید و گذشت به تشرب آن مشابه تشرب غذا توجه فرماید
هذا اکنون باید دانست که علت مسطوره جهت تسفل وضع پا دیر پا باشد و حدوث آن به
پیکان و پیاده روان خدام ملوک و حمالان و بالجمله با نان که پاها ایشان پیوسته در لقب
باشند و بیشتر ایستاده مانند اکثر باشد و از آنکه شکل عروق ماوفه در علت موصوفه بدوالی
میماند بدین هم موسوم شد **انتباه** گاه باشد که این علت بعد امراض حاده بر سبیل
انتقال ماده بتحریک بحرانی منصه ظهور میرسد **دوالی الصفن** پوشیده نماند که صفن
بتحریک فا و سکون آن عبارت از کیس لنثین ست و دوالی وی آنست که بر کیس و حوالی آن
عروق ملتویه پیدا بدوالی باظاهر شود و گاه باشد که ریح غلیظ از سواد غلیظه خیزد و
دران محتقن و محتبس گردد و بدان سبب اختلاج و تواتر دروی بهم رسد و گاهی مثل ذلک
در جرم بیضه پدید آید و به تعذر مشی انجامد و به **قرد دوالی** اشتهار دارد **فائده** از انکه

طرف ایسر از ابتدا تکون بنا بر بعد کبد ضعیف و قلیل الحرارت متخلق گشت بحدوث این علت
بیشتر در خصیه چپ باشد و وجهی دیگر نیز در خصوصیت خصیه مذکوره بحدوث علت مزبوره
نوشته اند مآل آن بسوی کثرت عروق دمی و عدم تصفیه خون آنهاست کما یظهر من مراجعة
کتب التشریح من اراد الاطلاع فلیرجع الیها **دومی** بفتح اول و کسر ثانی و شد تحتانی
در لغت معنی مطلق آواز کردن گوش و مگس و مرغ و جز آن آمده در اصطلاح اطبا عبارت از
صوتی ست نرم و بزرگ که انسان در گوش خود بے دفع هوا خارجی از حرکت بخار و هوا
باطنی احساس کند و المناسبة بین المعنی اللغوی و الاصطلاحی بین غنی عن البیان پوشیده
نماند که صوت مذکور کاذب و احساس آن از جنس تشویش فعل سامعه ست و صوت صادق آنست
که بقرع یا قلع عنیفین و تموج هوا دست دهد و احساس آن بر سیدن بے بعضیه مفروشه علی
الصماخ که محل قوت سامعه ست صورت پذیرد هذا اکنون باید دانست که علت مطور بذکا
حس سامعه و ضعف قوت آن و انخلال ریاح غلیظه از فصول مجتمعه در سرداب فصلها منفصها
بسوی گوش انسان و شدت استیلا ریوست بنا بر فاقه کشی بسیار و جوشیدن دجنبیدن از
اخلاط و ابخره بسبب اضطراب و غلبه سودا مزاج حار و استعمال دویه که بتحریک ابخره و تصعید آنها
بدماغ پردازد و تناول اطعمه بخار انگیز که هوا گوش و ابخره مستکنه را بحرکت آرد و حرکت
دیدان که اندرون گوش تولد نماید و وزرآب که از قرحه نیز آید و در وے جمع آید بمنصه ظهور
میرسد و ذکا رجله حواس و صحت بدن و شدت علت هنگام خواب بتناول منظفات خفه
پذیرفتن بر نوع اول در وجود آن در ناقهین بیشتر با وجود عدم امارات انواع دیگر بر دوم و
تمدد در گوش و گرانی در سر پیدا بودن و تحرکات بدنیه یا نقصانیه علت افزون گشتن و بزوال
آنها زائل گردیدن بر نوع سوم و تقدم اسباب فضول افزا و لزوم علت بر متهلا و خواه تمدد گوش و
راس و ثقل عضوین مذکورین علی هذا القیاس بر چهارم و تقدم خواب مفرط و هنگام گرسنگی اشتداد علت
بر پنجم و امارات قرحه و خروج بریم و درد احیانا بر نهم دولالت کند و مخفی نماند که قوت سامعه بنا بر ذکا
حس و ضعف قوت بادنی تموج هوا بدنی و ابخره بدنیه منفعل و متاثر گردد و فضله منصبه بر گوش
بسبب تضیق موضع و اضطراب هوا مودی بدوی شود و عدم وصول غذا باعث بران بنا بر آنست
که طبیعت بهر تندیه رود بر طوبات طلبیه آرد پس بسبب تحلیل و تحریک در طوبات موصوفه و ابخره
که ازان منفصل شود اضطراب نماید و بتوسط حرکت مذکوره بخار دماغی نیز بحرکت گراید و قوت

صوت شنیدن

دومی

سامعه از جهت خلو دماغ و صفاء حواس احساس حرکات مزبوره نماید و کیفیت حدوث این علت
بانحاء مابقیه وضوح واضح دارد **دور البطن** وعلیه لایخفی علی صاحب الفطن پوشیده نماند که
چون اسهال بحفظ ادوار دست دهد بدین اسم موسوم گردد و اختلاف وخلفه دوریه و اسهال دوری
علی ما ذکر نانیز از اسامی دیست وحدوث این نوع از اسهال در حمیات دائره روز نوبت بنابر
دفع طبیعت باشد اما سبب تعیین ادوار آن در غیر آن ما آنست که بدستور حمیات دوریه فصله از
فضول اربعه در عضو واحد چون اعور و بطون دماغ و قعر معده و کبد و طحال یا در اعضاء کثیره مانند
عروق دقاق مثلاً شیئاً فشیئاً جمع آید و هنگام امتلاء آن عضو یا معاً دفعه گردیده باستفراغ گراید و از
اسهال مخصوصاً تعیین ادوار بر نوعیت ماده دلالت کند و دور قیام را حدی معلوم نبودن و دور در
عضو لازم بودن و هنگام احتباس طبیعت شدت در وجع رو نمودن دلیل بموسمیت ماده است و
ظهور در دور عضوی از اعضا قبل از تجمیت طبیعت و سکون وی بعد آن دال بر موضع آفت هذا
اکنون باید دانست که حدوث این علت را علتی ست دیگر که در اثنار ذکر خلفه بدان ایمای رفته
فتدکر و نیز باید دانست که محفوظ الادوار بودن آن مشروط بعدم اختلاف کمیت غذا در
وقت تناول وی ست چه در صورتیکه در مقدار غذا کمی بیشی راه یابد یا در اوقات معینهٔ آن
تقدیم و تاخیر رود و تجمیت طبیعت بر دور معین نیاید فافهم و استفهم **دولابی** پوشیده نماند
که دولاب بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و موحده تازی چرخ آبکش ست و از انکه در تعلیلت مجری و شبیه
آن علیل مضطر بفعل آن از مرض علیل مشبه به دولابی و هم به دولابیه موسوم گشته و یا بیطس گویند و بحثی فی باب البلغم
انشاء الله تعالی **دواریه** بفتح اول و ثانی مشدد و الف و کسر راء مهمله و شد تحتانی مفتوحه دار مرقونه
دولابیه است و وجه التسمیه لایخفی علی من یغلط بمعناه اللغوی فتفطن **فصل دوازدهم**
در دال مهمله با تحتانی و فیه مرض واحد **دیدان** بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله
ثانی و الف جمع دوده بر وزن بوده ست که در لغت بمعنی کرم مطلق آمده و دود بر وزن دود
بی ار وحدت اسم جنس بیست و بالجمله دیدان در اصطلاح اطبا عبارت ازان حیوانات ست که
بنا بر تعفن رطوبات بلغمیه در امعاء متولد گردند و بحسب محل تولد بسه قسم منقسم شوند اول آنکه در از
دور امعاء علیا باشند و طول ایشان از جهت قلت و کثرت ماده و استعداد آن تا بکوچب بلکه
بیک ذراع باشد و باعتبار تشابه این قسم در طول دور ازی بمار به حیات شبیه دارد و
از انکه رطوبات منصبه بر امعاء دقاق که مدت مادی حیات ست غذا جیده که تغذیه اعضا را

شاید میباشد ولهذا لون دیدان موصوف ضارب الی حمرت بابود طبیعة ویرا وانمیگذارد که حرارت
غریزیه متعفنه متصرف شدید که تفریق وتقسیم آنها انجماد دران متصرف شود تا تولد دیدان صغیره
صورت پذیرد وقلت لبث آن درمعا رسوسه بنابر کثرت مادهٔ سازیقا وانصباب صفرا بآنها
وعدم استقصار جذب کبدی از موادات این معنی ست لهذا اکنون پدیدو نست کربنا برگزیدن
معا وتصاعد آنجزه سمیه از دیدان وهم از مادهٔ آن باعضاء آلیه مغض خاصه عند الجوع وهم بنا
وندان درخواب دلیل تولد حیات دسعال یابس وکسل اعضا وضعف نبض وانتفاخ بطن وبرودت
اطراف ویبوست طبع وقلت براز واحتباس ریح درفم معده وحرکت تصاعد دیدان وخروج
آنها درقی واحیانا در براز لازمهٔ آن وکل ذالک بعفونت الحیات وخباثتها وارتفاع الانجزة
السمیة العفنة من الاخلاط المولدة وذواتها وباشد که از حرکات موذیه وتصاعد بخارات
متعفنه حیات اعراض رديه كربصرع مانند چون سقوط وتشنج والتوا پدید آید دوم آنکه تولد آنها
درمعا اعور وقولون باشد واین دو گونه بودند یکی عریض یا نا بحب القرع ولذا اسمی به ودوم
مستدیر وحب القرع گاهی باهمدیگر متصل وبهم پیوسته باشند حتی کرطول مجموع دربعض احیان بسه
درع میرسد چه تولد این نوع از مادهٔ مواد حیات ست غایت آنکه بسبب استیلاء عفونت شدید
انقسام ما که بعد مادهٔ دیدان صغار نرسیده راه یافته لهذا وتقرب مادهٔ مولده باعضاء رئیسه این نوع
را از دواء الانواع وخبثها دانسته اند اگرچه حیات نیز بنابر قرب اعضاء موصوفه وتضعیف بدن
بالتقام کیلوس ومشدت التصاق بامعا وعسرت اندفاع بسبب مخرج وضیق مجاری و
کثرت تاسیف آنها خالی از خباثت وعاری از رداءت نباشد ربالجمله کثرت شنها وخروج
دودها وثقل احیانا وصفرت لون وسیلان لعاب دهن لازمهٔ حب القرع ودیدان مستدیره
ست سوم آنکه درمعا مستقیم متولد گردد وصغیر وشبیه بکرم سرکه وپنیر بود چه مادهٔ آن
بسبب تقیان علل مذکوره درحیات انقسام متفرق باستیلاء شدید مستولی شده باشد
ازانجمله محل تولدش غصون معا موصوف قریب بشرح باشد وبنابر ترکب غصون بعضها
ببعض واثر دحام ثقل منضغط میشوند لاجرم باریک ومعوج علی حسب اندازه معامی باشد و
بالجمله حکه ودغدغه مقعد وخروج دود وباثقل بدیدان صغار دلالت کند وعروض این نوع
در اکثر امر باطفال ومرطوبین وکسان خبیث الطبع که درطهارت مبالغه نکنند میباشد اما ازانکه
موضع علت قریب از مخرج وبعید از اعضاء رئیسه بود حدوث آن چندان مخوف ورویی نبود ونها

فائده پوشیده نماند که رطوبت لب در شب و بیوست آن در روز خاصه جملا اقسام دیدان است چه آنچه عفنه آنهار وزانه بحرکات بدنیه و نفسیه بتحلیل روند و شبانه رو با عضا الیه نهاده مستحیل برطوبات شوند و در کتب مبسوطه طبیه وجوه دیگر نیز نوشته اند خوفا عن الاطناب ازان اعراض نموده شد **فائده** حدوث دیدان از غیر رطوبة کرجه بلغمیه صورت نبندد چه صفرا نبا برشدت حرارت و مرارت و قوت یبوست و حده مضاد حیات بلکه قابل دیدان ست لهذا اطبا العلجه آنهارا دو دیه مره میکنند و قرشی علیه الرحمه نوشته که تولد حب القرع و دیدان مستدیره اکثر در جانب یسار اعور و قولون باشد زیرا که مراره که صفرا ازان منصب با معاشده بغشل مادهٔ دیدان پرداز د بطرف ایمن ست فافهم ذلک و سودا با وصفیکه بسبب برودیس مزاج مضاد حیاتست منصب با معا نمیشود تا بتعفن آن دران و تولد دیدان ازان چه رسد و کذلک خون با وجود تناسب اعضاء انسانی و عدم ملایمه مزاج دودی از بهر نخل طبیعت بدان با معا نریزد و اگر احیانا بریزد منجمد شود و قبل از انکه تعفن دران راه یابد مندفع و مستخرج گردد و ایضا بقاء اخلاط ثلثه در معا تا زمانیکه بتعفن گراید و تولید دیدان نماید متعسر بل متعذر ست فتامل **فائده** جلیله در کیفیت تولد دیدان پوشیده نماند که طبیعة باذن خالقها تبارک و تعالی در مادهٔ حسب استعداد آن تصرف میکند پس هرچه قابل الدفع باشد بعرق یا بخار یا بوسخ یا بجرب یا به بثور یا بغیر ذلک موافق قابلیته آن مندفع گرداند و هرچه مستعد قبول صورت حیوانی بود دودی باشد یا مثلی و قسمای علی اختلاف الاستعدادات بدان محلی سازد پس صورت موصوفه از مبدا فیاض که معبر ازو نامست بخل ست فائض گردد و مادهٔ مزبوره بکمال طبیعی خود که استعدادی داشت و در خفش بهتر از بقاء آن بر عفونة صرفه بود در رسد و غیر بصورت موصوفه نسبت بعفونة صرفه بنا بر آنست که عفونة مزبوره به تعفین غیر فسادی بدن پردازد و صورت مزبوره با وجود عدم این علت دران از جهت مشاکلت تسلط بر عفونات بدن و اوساخ آن و غذا بدان نماید فافهم

باب الذال المعجمة

و فیه ستة فصول

فصل اول در ذال معجمه با الف مشتمل بر شش مرض **ذات الجنب** پوشیده نماند که ذات بذال معجمه مفتوحه و الف و فوقانی بمعنی صاحب و خداوند آمده و جنب بفتح جیم و سکون نون و موحده بمعنی پهلوست و از انکه محل عروض مرض مزبور علی ما هو رای الجمهور نواحی جنب و پهلو باشد باسم موسوم شده لهذا اکنون باید دانست که در بدن انسان هفت بست و چهار پهلوست از هر جانب

دوازده وفیما بین هر دو پهلو عضله ایست که در انبساط سینه و انقباض آن دخلی دارد پس بالضرور
عدد عضلهای مذکور بست دوی شود از هر جانب یازده و هر یکی ازین عضلها دو توست یک تو
درون سود یک تو برون سود و غشای بطرف باطن اضلاع که باستر اند و غشای دیگر از جانب ظاهر
که مجلل آنهاست وقوع یافته و منجمله اضلاع مسطوره چهارده ضلع ست از هر جانب هفت که ویرا اضلاع
الصدر گویند و طرفی از هریکی از انها بعظم ثدی اتصال دارد و طرف دیگر بفقره از فقرات
عالیه ظهر آماده ضلع دیگر که فرو تر از اضلاع سینه ست از هر جانب پنج طرفی از انها بفقرات زیرین
پشت متصلست و بر سر طرف دیگر غضروفی بنا بر حفاظت آنها از انکسار و هم از جهت آنکه اتصال
اعضا صلبیه بالینیه تدریجی باشد منصوب و از آنکه آنها نسبت باضلاع رسته بسیار ناقص الدور
افتاده و مکانی برای احتشا فرو گذاشته اند بتازی اضلاع الزور و اضلاع الخلف گویند بضم خا
معجمه و بعضی بفتح خا معجمه بنا بر بودن آنها فقط بجانب پشت همچنانکه مصرح به الاعلی فی شرح الکلیات
و نیز باید دانست که غیر از عضلات مذکوره موصوفه فیما بین الاضلاع اندرون سینه هشت عضله ست
از هر جانب چهار که فقط انقباض سینه بدان متعلق ست لهذا انهار عضلات قابضه گویند و دوازده
دیگرست از هر جانب شش که انبساط سینه بانها تعلق دارد و پس ازینجاست که بعضلات باسطه
اشتهار یافته اند و منجمله آنها دو عضله حجابیست که از سید اعظام الفقص بسبیل تورب فرود آمده فیمابین
الآت غذا و آلات تنفس فاصل و حاجز گشته تا بنیاد پهلوهای زیرین رسیده و علی ما ذهب
الیه طبری و ارسطاطالیس ما ورای حجاب موصوف حجابیست دیگر در بدن انسان فیما بین کبد
و معده حائل و بحجاب حاجز و هم بام جانی که بیونانی **مافرنجس** گویند متصل و نزد جمهور حجاب
حاجز و بزعم مولانا سمرقندی حجاب حائل به **دیافرغما** موسوم ست کما مر الیه الاشارة فی
البرسام فتذکر و تفصیل تشریح اعضا مذکوره در مطولات مذکورست من اراد الاطلاع فلیرجع الیها
اما دراین مقام همین قدر کلام کافی ولابدی ست کما سیظهر انشاء الله تعالی مخفی نماند که در طلاقات
اورام مواضع مذکوره اطبا را اختلاف ست شیخ الرئیس و قرشی و اتباع ایشان در ذات الجنب و
شوصه و برسام فرق نمی کنند و مرادف یکدیگر میدانند و میگویند که ذات الجنب خالص و شوصه
و برسام کذلک آماسی ست که در غشاء مستبطن اضلاع سینه یا در عضلات داخلیه آن یا در حجاب حاجز
حادث شود و غیر خالص آنکه حدوث ورم دران در غشیه و حجاب خارجیه مجللهٔ اضلاع یا در عضلات
برون سو صورت بندد و حمی حاده و تنگی نفس که فی الحقیقت از لوازم ذات الجنب ست در

در آماس موضع مسطور دیسا باشد که نباشد و بعضی ورم گرم مولم نواحی سینه را که در حجاب حاجز یا در غشاء مستبطن ضلاع یا در عضلات خارجیه باشد خواه داخلیه باشد به ذات الجنب خالص و آماس موصوف غشاء خارج را به ذات الجنب غیر خالص مخصوص داشته اند و نزد بعضی ورم حار غشاء مستبطن و مستظهر ذات الجنب خالص و غیر خالص ست و اما حجاب حاجز و عضلات ایسا کانت بر سام و شوصه و مولانا سمرقندی علیه الرحمه ورم حجابی و غشائی را ذات الجنب خالص و عضلاتی و آنرا که در غشاء محلل اضلاع افتد غیر خالص نوشته و علیه اکثر الاطباء و مورد بر سام بردی حجاب حائل فیما بین کبد و معده ست کما مر الیه الاشارة و محل شوصه حجاب مستبطن اضلاع خلف کما سیجی انشاء الله تعالی و نزد بعضی شوصه صحیحه عبارت از متورم شدن غشاء مستبطن اضلاع الصدر ست و ذات الجنب صحیح مراد از تورم حجاب حاجز و صاحب ذخیره ورم غشائی را که بدان اندرون سینه پوشیده ست بر سام و نسته کما مر **فائده** صعبترین اقسام ذات الجنب خالص و بیرا ذات الجنب صحیح نیز گویند حجابی ست و آنکه در شق ایسر افتد نسبت به یمنی باعتبار قرب قلب اردا بود و من حیث التشریح و التحلیل اسلم و یمنی من جهة الموضع اگرچه به یمنی دارد اما نظر به بطوء نضج و عسر تحلل ردی ست و قسمی ست از ذات الجنب صحیح که شامل نفتین باشد و هکی حجاب حاجز و غشاء مستبطن اضلاع سینه و ران بتورم گراید و از آنکه حجاب مذکور و غشاء مزبور بتنفس ست استنشاق هوا و جذب نسیم متعسر بلکه متعذر گردد و از بنجاست که کار صاحب این مرض در اکثر امر باختناق و امتناع تنفس ببلاکت انجامد لهذا ویرا **خانقه** گویند و بنا بر عموم علت و صعوبه به آن بیمار بر هیچ شکل خوابیدن نتواند و عند السعال از شدت الم بیهوشی بوی رو نماید و بالجمله ردی ترین اقسام ذات الجنب ست من کل الوجوه و ذات الجنب خالص کیف ما کان بنا بر قرب قلب و غشایه عضو و ضغطه ورم و تاذی ریه باحمی حاده و بحسب شدت نفوذ ماده یا دوران یا وجع ناخس یا تمدی زیر قبر غه معه سعشاریه نبض که وجهی ست از وجوه فرق آن با ذات الکبد و با تنگی نفس و سعال یا بس ابتدا در اکثر امر یار باشد و پوشیده نماند که علت مولده این علت در اکثر احیان بنا بر صفاقت موضع آن صفرا خالص یا خون صفراوی بود و باشد که بلغم مالح با سودا محترقه عفونت پذیرد و محدث این مرض گردد و از خون خالص غلیظ و سودا و بلغم گذشت حدوث این علت صورت نه بندد اللهم الا ان یکون عضلانیا و بالجمله احساس ثقل و تمدد تحت اضلاع و حمرت نفث و سرخی گونه و شدت ضیق نفس و عظم نبض در ذات الجنب دموی و شدت وجع ناخس و حدت حمی او

وصفرت نفث وحرقت آن وسرعت قبوا تر نبض بصفراوی ووجع ثقیل وخفه حمی وقلت بحر
وبیاض نفث ضارب الی حمرت مادرا ابتدا بلغمی وشدت نحس وخشکی دهان وقوت حمی وحقوقه
وسیاهی زبان بتعسر وتاخر وسواد نفث بر سوداوی دلالت کند ولزوم حمی باوجود استداد آن
در روز نوبت سعنه دلیل قاطع وحجة ساطع بر نوعیة ماده است **فائده** قرشی علیه الرحمه مینویسد
که اشتداد وجع عند بسط نفس علامت تورم عضلات باسطه است وشدت وی هنگام روان امارت
آماسیدن عضلهای قابضه وتحلیل نایافتن ماده ذات الجنب در عرصه چهار ده روز دلیل
اجتماع وتقیح ست وپاک نا شدن ریم در مدت یک چله نشان انتقال آن بسل وابتدا تقیح
بر اشتداد اعراض وتمامی آن بسکون آنها وانفجار ورم بحدوث نافض واستعراض نبض وتموج آن
بعروض حمی حاده در اکثر احیان توان دریافت وحدوث علامات هائله بعد حصول امارات
محموده با وصف قوت قوت حیوانیه ووفور قوت مدبره چندان مخوف نباشد چرا که این بنا بر رد
بجمع آوردن ماده وتوجه طبیعت بدفع مرض باشد وقوی دلیل بر سلامة وهلاک علیل در این علت نفث
ست وخوبی نفث از نضج وکثرت وسهلة البرز بودن آن هویدا ست ونضج وی از ملاست و
استوار وبیاض لون وعدم لزوجت پیدا وبدترین وی احمر خالص واصفر صرف وخضر وابیض لزج
مستدیر آهنیة است ومنتن الجیف کان ردی بود ومن حیث اللون سرخ بهتر از زرد ست و
حصول نفث روز اول ودلیل نضج در رابع وبحران در هفتم باشد ودر صورت بروز آن روز سوم
یا چهارم با وجود عدم آثار نضج روز هفتم نضج ویازدهم وچهاردهم بحران می افتد **فائده**
ذات الجنب غیر خالص که ویرا ذات الجنب غیر صحیح وذات الجنب بمخالطه نیز گویند غشائی باشد
یا عضلاتی نسبته بمخالص خفیف الاعراض بود وبی نفث باشد وضیق النفس در عضلی بیشتر بود
واعراض دیگر در غشائی وعضلی هنگام کثرت ماده بلمس اندر آمده باشد که بسوی خارج منفجر شود **انتباه**
گاه باشد که باد غلیظ در نواحی پهلو پدید آید وفیما بین صفاقین محتبس شده درد بذات الجنب حقیقی
ماند احداث نماید اما زخمی عضلی واعراض دیگر که از لوازم ذات الجنب حقیقی ست خالی باشد لهذا اورا
ذات الجنب غیر حقیقی گویند **ذات الصدر** پوشیده نماند که در باطن سینه حجابیست
دو شق که از محاذات منصف عظام القص رسته دیرا بدو قسم منقسم ساخته لهذا بحجاب قاسم وحجاب منصف
شهرت یافته وشقی ازان از طرف سینه بعظام القص وشق دیگر از جانب پشت بفقرات الظهر اتصال
دارد واین هر دو شق تا ملتقی الترقوتین رسیده باهم پیوسته اند وحجاب مذکور فی الحقیقت دو غشاء

ذات الصدر

ست که دراین جایگاه قسمت یافته هذا اکنون باید دانست که نزد مولانا سمرقندی و جمهور اطبا
ذات الصدر عبارت از تورم مشقی ست ازین حجاب که از جانب سینه برقص موضوع ست لهذا دراین
علت علیل وجع مستطیل از ثقبه بحتر تا فهم معده احساس کند و بنا بر ازدیاد ضغطه و تمدد خسپیدن
بر سینه دشوار لیکن بطرف زمین و برداشتن سر دیر ممکن نباشد اما خوابیدن بر پهلو و پشت آسان
بود کما لا یخفی و نزد صاحب خبره و زبده عبارت از اجتماع ریم در فضا رسینه ست و الا مرین
و لکل ان یصطلح **ذات العرض** دمی ست که در مشقی از حجاب قاسم که از طرف پشت بر
فقرات موضوع ست واقع شود و از ینجاست که مبتلا بدین بلا در وے فیما بین الکتفین دریابد و
خوابیدن بر پشت نتواند و از انکه التفات بچپ و راست باعث تحرک فقار و پدید آمدن درد و تمدد
بیشمار ست متعسر بلکه متعذر باشد و هنگام سعال نابر تنزع غشاء اعضای متصله باوے قلق شدید
رونماید و سبب فاعلی این هر دو مرض همانست که در ذات الجنب مذکور شد و وجه تسمیهٔ ذات الصدر
بنا بر ظهور مذکور نشد و از انکه در دو ذات العرض در پهنای پشت و میانه وی باشد و ورم در جانبی از
حجاب بنصف و عرض بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهناست و بضم اول بمعنی میانه و جانب مرض
مذکور باسم مزبور موسوم گردیده و کفی بمناسبته فتامل **ذات الریه** آماس ششش ست و حدوث
از هر خلط ممکن بل متحقق اما بنا بر خفیف الجرم بودن عضو مادهٔ حادهٔ رقیقه دران کمتر محتبس میشود
صرح به الرازی فی الفاخر و الشیخ فی القانون و زهر این زهر اندسی در کتاب تیسیر مینویسد که
بلغم مالوف ریه ست و در ششش و حوالی آن بوفور و کثرت می باشد پس تکون این مرض از مادهٔ
بلغم اصلاً صورت نپذیر نباشد و سدید گاه در وی نظر بر اینکه ورم وی در کبد سوداوی و طحال
با وجود وفور مادهٔ و مالوفیت آن کثیر الوجود ست بر طریق منع میگوید لانسلم که هر چه در عضو بکثرت
باشد هر ورم وے پیر دازد و ایضاً مالوف ریه بلغم رقیق مائی ست نه مالح و متعفن و فیه فتامل و مولانا
سمرقندی و علامه قرشی علیهما الرحمه و الغفران نوشته اند که ذات الریه عبارتست از ورم گرم که از
مادهٔ حاده بجوهر یا چون خون و صفرا یا مادهٔ که بسبب عفونت و غیره اکتساب حدت نموده باشد
مانند بلغم عفن و بلغم شور متولد گردد و گاه باشد که ورم رخوا ز بلغم سافج در ششش پدید آید و باشد
که بعد تحلل لطیف او ورم حاره یا ابتدا از مادهٔ غلیظهٔ بلغمیه و بر سبیل ندرت از مادهٔ سوداویه ورم
صلب در ریه رونماید **انتهاء** احیاناً ورم صلب ریه بسبب شدت یبوست مادهٔ و کثرت
تحجر آن موی تولد سنگ میگردد کما مر الیه الاشاره فی اثنا ذکر الحصات فتذکر و بالجمله ثقل

سینه وحرارت آن وضیق النفس ودردی که از صدر تا بصلب کشد وامتناع اضطجاع
یا تعسر آن الا بر پشت وحمی حاده وبرد اطراف وانتفاخ وجنه واحمرار وبرد میدن چشم و
غلظت رقبه وجفن وخشکی وسرخی زبان در ابتدا وسیاهی آن در انتها وچسپیدن طوبت
لزج غلیظ بر آن وبعضی احیان وگاهی احساس نمودن بیمار بصعود بخار ناری حار وتشنگی
مفرط وسرفه بیشمار وموجبه نبض ومباستنشاق نسیم بارد راحت یافتن بیمار بنابر حرارت
ماده وضغطه ورم وقرب قلب وصعود ابخره وزمی موضع از لوازم ورم حارست وجوهریة
حرارت ماده وعرضیته آن وکذلک تعیین خلط حار از کیفیت شدت اعراض توان دانست
ودر ورم رخو لعاب بهن بسیار وضیق النفس بیشمار وتبرید چهره بیشتر وتب وگرمی سینه کمتر وگونه مائل
برصاصیته بود ودر ورم صلب ضیق النفس بمرور ایام افزودن تر شود وسرفه خشک وشفت بود ودر
سینه اصلا حرارت نبود وکل ذلک ظاهر غنی عن البیان **فائده** سرخ نمودن وجنه ایمن هنگام
تب در ذات الریه وکذلک احساس ثقل عظیم در جانب راست سینه افزودن شدن تفث ورطوبته
در حین خسپیدن علیل بر پهلوی راست دلیل تورم شق ایمن بر یه است وسبز رنگ نمودن رخسار چپ
همچنان الیه طرف الیسر صدر ودوفور تفث ورطوبت هنگام غلطیدن بیمار بر جنب یسار علامات اما سیدن
شق الیسران ودر ورم قوه بر ورم معالیق شش دلالت کند فافهم وحدوث این علت اکثر از فرود آمدن
نزله از سر بشش وانتقال مرض دیگر چون خناق وذات الجنب وغیر ذلک صعوبت بنا ده وگاه باشد
که بدون نزله وانتقال ماده دران جایگاه جمع آید واحداث ورم نماید وازانکه ریه جسم بسیار شریف
قریب بدل واقع شده انتقال ماده بسوی وی بغایت بد وزبون ترین انتقالات ست و
بالجمله علت مذکوره باوجودیکه خود مهلک ست باکثر علل مهلکه چون سل وخناق قلبی منجر شود دایم
ودراین علت اکثر بسیار بزرگ بس شتر باشد وکار علیل از سوم تا هفته مهلک انجامد وبیشتر در سادس
کروز بحران وی ست هلاک سازد **فائده** ماده مولده این علة علی ما هو طریق سائر الاورام گاهی
بتحلیل رود وگاهی بسبب جدت بجوهر غشیه ریزد وذات الجنب ازین جهت دهد واین اسلم از انتقال
معکوس ست کما لا یخفی وگاهی بنابر شدت حدت ولطافت وهیاج آرد وبسرسام انجامد وگاهی
از جهت ضعف قلب بجانب دل میل نماید وخفقان وغشی ازان پدید آید وگاهی بسوء تدبیر یا امر آخر
لطیف آن بتحلیل رود وما یبقی علی ما مر آنفا صلابت پذیرد وگاهی بعلل حرارت غریبه متفیح شود
وسرکند یا خراج گردد وگاه باشد که جدری دهد یا بود وبسا عدصاحب این مرض از جانب انسی تا

با نامل پدید آید و برآمدن رطوبتی نضجه باندک سرفه و روز بروز بودن حال علیل دلیل تحلیل است
و کم گشتن ضیق النفس و خلیدن پهلو علامت انتقال آن بذات الجنب و اختلال عقل و طپیدن
دل و خفت اعراض بر منتقل گشتن آن بسرسام و خفقان و صلابت دلالت کند و صعوبت
اعراض با وجود خام برآمدن ماده معه درد و معالیق و آب همان شیرین گشتن و معهذا در استداد
اعراض حقه یافتن بر استعداد نضج و بالفعل متقیح گردیدن پس اگر قوت قوی باشد نضج ماده و
رفع ریم بسبیل ترشح بتقشف یا حسب توجه طبیعت بمواد برازد بسهولت بود والا عفونت پذیرد
و خراج شود یا سر کند و بسیل باز گردد و نضارت از گونه برود و پیوسته سرانگشتان گرم باشد و
دیگر اعراض سل پدید آید **فائده** بقراط گوید که برآمدن خراج در حوالی پستان و ناصور گشتن آن
و کذلک بر روی بر ساق یا دراین علت علامت سلامت باشد **فائده** گاه باشد که ذات الریه
از جنس حمره باشد و ثقل قلیل سینه و حرارت والتهاب آن و ضیق النفس و سرعت و تواتر نفس و
نبض و علی ما فی السدیدی عدم حمی بران گواهی دهد و این نوع بنا بر حدت ماده و قرب قلب مهلت
علاج کمتر دهد گاه باشد که مایه در شش جمع آید و حمی لینه و لیله و ورم اطراف و سوء تنفس و نفث
رقیق و حالتی که بحال مستسقیان ماند دران پدید آید گاه باشد که در قصبه ریه ورم و جراحت
حادث شود و نشان دمی حمی ضعیف و ضربان قلیل و وجع ما و خارش بدن و تیزی آواز ست و
چون ورم بگماند رطوبت بسیره از دماغ برآید و نخست دهنش بگردد و بوی ماهی دهد گاه باشد
که بسبب فرود آمدن نزله یا قروح ریه که بتقیح انجامد یا انفجار ورم نواحی سینه ریم در شش جمع
آید و اسباب تقدم بران گواهی دهد و ریم ریه تارة بنا بر تعفیر بشدید در سل اندازد و اخری
بسبب کثرت خود خناق آرد و هر چونکه باشد بهلاکت اجل یا عاجل انجامد و ضیق النفس و عدم نفث
بر عروض خناق دلالت کند و علامات لحوق سل حالا بالا مذکور شود گاه باشد که ریم شش بنفث
متدارک سهل البروز پاک شود و باشد که ببول غلیظ و براز مندفع گردد و مرا لاشارة الی البعض انفعا
فائده در علة ریه بیشتر هلاکت شبان از درد و مردن مشایخ از قبح صورت می پذیرد چه جسن
جوانان بنایه قوی و ناحیه قلوب سرآن نهایه ضعف میباشد کما لایخفی قتائل **ذات الکبد**
آماس جگر ست از مواد حاره بود یا باردة و هر چونکه باشد با داب شهوت و ثقل و درد ما تحت
الشراسیف و تغیر سحنه و انجذاب ترقوه بسوی اسفل از جانب راست و سرفه و فواق یا ربود اما
این قدر باشد که حدوث فواق بی قوت بسبب عظم ورم نباشد و در اکثر اقسام این علت

علی ما سیجی انشاء الله تعالی تب نیز با همی لینه علی حسب ما ده نیز عارض میگردد و صاحب
این مرض اصلا بر پهلو راست خوابیدن نتواند و خسپیدن بر پهلوی چپ نیز دیرا دشوار باشد
و از اینجاست که بیشتر میل آن باستلقا بود زیرا که دراین هیئت شائبه انضغاط و تعلیق نبود
هذا اکنون باید دانست که قدر درم حدی احساس ثقل ثقیل بجانب حدبه و امتداد معالیق و
کثرت انجذاب ترقوه و فرط سعال یا بس و تنگی نفس و شدت آن هنگام قوت تنفس و ظهور ورم
بلال خاصه در خیفان و قلت بول و در حین عظم ورم احتباس آن هویدا بود و در تقعری ثقل
قلیل و افراط عروض نواق بعلیل و غشی بارد اطراف و عطش با غثیان و بر تقدیر قوت بدن و
ضعف سبب قبض شکم و در صورت عکس اطلاق آن پیدا و نیز باید دانست که حرقت بسیره و حمرت
چهره و زبان و در عروق و حلاوت فم و امثال آن بر تکون این مرض از خون و صفرت لسان در
ابتدا و سواد آن در انتها و زردی برز و ناریه دلیل و سرعت تنفس و اصفرار رنگ علیل و تشنج زبان
به شور صغار و قلق مفرط و تشنگی بیشمار و حمی محرقه و التهاب عظیم و قی صفراوی یا بیوست سخنه و
حرقت فخیم بر تولد وی از صفرا دلیل و تب با قلت تشنگی و سفیدی زبان و بیاض و یابس و با تهاب چهره و استرخای
عضلات آن و قلت درد با ثقل بسیار و قبض برز با تفاوت نبض بیمار بر حدوثش از بلغم و لاغری تن و
فساد رنگ بدن و نابودن و رشتی زبان و احساس صلابت و مانند آن بر حصول آن از سوداء دلالت کند
و پوشیده نماند که قسمی ست از ذات الجنب که از ضربه و سقطه حادث شود و تقدم سبب بر آن گواهی
دهد **فائده** شیخ الرئیس گفته ورم کبد که با اهمال مقارن بود مهلک باشد زیرا که حدوث اسهال
دلیل قوت ورم و ضعف قوی بدنیه ست و هم وی گفته که همگی اصناف ذات الکبد گاهی استقا
می انجامد **ذات الاصل** علی ما مر فی باب الموحده قسمی ست از شوک که خورد قلیلة الالم مشرفة
الراس عسرة النضج سخت نیخ می باشد هذا اکنون باید دانست که وی اگرچه در اکثر اعضا بلکه در همه
عضو ممکن الحدوث بل متحقق الوقوع ست لکن بشوریکه متصف باوصاف موصوفه در قسمی از تشوک
اربعه طبقه قریبه ظهور نماید ایضا بالاصطلاح از قبیل اطلاق عام بر خاص بدین اسم موسوم ست **فائده**
بشور این طبقه بحسب ذات و کمینه ماده من جهت الالم مختلف الاحوال میباشد چه اگر ماده قلیل
و بی حرارت بود کم درد باشد و صورت عکس در بشدت باشد و بحسب موضع وقوع در لون انها
نیز اختلاف ظاهر بود صاحب تذکره مینویسد بثره که در قشر واقع شد بنا بر بعد نور سیاه رنگ
بود و آنکه در ثالث بود بسبب قرب نور سفید باشد و بنا بر علی توسط النور فی القرب و البعد بثره طبقه

ذات الاصل

ثانیه متوسط الدون در سواد و بیاض میباشد انتهی محصله و سلیمه بشره قشر ظاهری بشره نابودن
آن مجازی شبیه بنسبت به بشره قشور دیگر نظر بتعسر خرق آن بنا بر صلابت جرم ظاهرست چه
باوصف خرق بسهولت کردن آن چیزها بمنصه ظهور رسد مانع ابصار و مودی بقتو بار ستور خرق قشور
آخر نیگردد و بشره که مجازی تقبیه افتد در هر قشر که باشد روی ست کما لا یخفی قائل و وجه تسمیه
این هر سه علت علی ما هو الظن محتاج ببیان و مفتقر تبیان نیست **فصل دوم** در زوال معجمه
باموحده و مستکبر که مرض **ذُبابی** بضم اول و فتح ثانی و الف و موحده مکسوره و نحتانی ساکن
آنست که بسبب قرحه یا بثره یا جراحت قرنیه بشکافد و بیرون آید عنبیه یا ده از سر سوزن بقدر
سر اسفنج باب که بتازی مکس ست برون سوگراید لهذا بدین اسم موسوم شده و پوشیده نماند
که مرض مذکور قسمیست از امراض مرخ یحیی فی باب المیم بعون الملک العلیم **ذبحه** علی ما هو التحقیق
بضم اول و فتح ثانی و حاء مهمله مفتوحه و هاء موقوفه هست و عوام بسکون دوم یعنی بروزن
برده میخوانند و هر چه باشد علی ما ذکر نا می الخناق عبارت از ورم حار است که بسبیل منع خلود
عضلات هر دو جانب حلقوم که بلیع بدانها تعلق دارد یا در عضله که بر دهن مری حلقوم موضوع است
یا در بطانه مری که عند الاطباء عبارت هست از سطح داخلیه وی که طعام و شراب بران جاری میشود واقع
گردد و پوشیده نماند که اما س اعضا مذکوره اگر سجدی رسد که صاحبش بپوسته مفتقر بکشودن دهان بروون
آوردن زبان باشد خناق کلبی گویند کما مر الیه الاشارة فتذکر و گاه باشد که ذبحه را بر اخناق مطلق
اطلاق میکنند و شیخ الرئیس فیما بینهما فرق نمیکنند و مرادف یکدگر میدانند و بعضی ورم لوزتین را خصوصا
بدین نامی نامند و سدید گاذرونی ویرا با ماس غلصمه مخصوص داشته و بالجمله قسمی ست از خناق
که بصعوبت بسیار و کعوبت بیشمار رو نماید و طرقی سخ بقدام حلق از گوش تا گوش دیگر که محل ذبح بست
در وی بظهور انجامد لهذا بدین اسم موسوم شده و غلیوبته حمره مذکوره بشرط سنهولة تنفس دلیل استعداد
تحلیل باده و دفع ویست و در صورت استداد و پذیرفتن اعراض آرد و از آثار ردیه که بود و اسباب
و علامات اینهمه امارات انتقالات وی و تحقیق اعضای مورد آن در آثار ذکر خناق مشروحا
ذکر یافته لهذا در اینمقام بتلخیص کلام کتفا ورزیده **ذبول** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و لام
انحلال رطوبات عزیزیه هست در رو ق مفصلا مذکور شد **فصل سوم** در زوال معجمه یا را مهمله و میم
مرض واحد **ذرب** بفتح اول و سکون ثانی و موحده عبارت ست از ان اسهال که جریان
شکم مدت علی الاتصال دست دهد و بعضی گفته اند که وی آنست که طعام در معده و امعا را نهضام

یا تبدل از نیکه بهمکی بدن ازوی بهره بردارد و متصلا از اسفل فقط برآید و کثیر الرطوبة باشد
و بعضی ویرا مرادف خلفه دانسته اند و بالجمله قسمی ست از اسهال معدی که مزمن و بطی البرء باشد
لهذا هنگام بودن وی مقارن باقی نیز باهیضه مشتبه نشود و فرق در ذرب و خلفه در اثنای ذکر
خلفه مذکور شد فتدکر پوشیده نماند که ذرب در لغت بسه معنی آمده یکی فساد معده یقال ذربت
المعده اذا فسدت دوم حدت یقال لسان ذرب ای سیف حاد سوم عدم البر یقال ذرب الجرح
اذا لا یقبل العلاج و مناسبة در معانی لغویة و معنی اصطلاحی از خرابی معده و طلاق فبطن متصلا
و بحدت و بطور اقتضاء علت هویدا ست **فصل چهارم** در زوال سعجه یا بواسطه مشتمل بر شش مرض
دُوبان بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و الف و نون در لغت بمعنی گداختن و بالاصطلاح نوبرسی
ست **دُولابیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و الف و کسر موحده و شد تحتانی مفتوحه و هاء
موقوفه یعنی ست درد و لابیه که بدل مهمله ست و مرقی بایه و بمعنی ایضا نی دیابطس **دوسنطاریا**
بضم اول و سکون ثانی و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح طاء مهمله و الف و کسر راء مهمله و فتح تحتانی و
الف ثانی لفظ یونانیست ایلاقی گفته اسهالی را که بسبب وی قروح امعا باشد بدین نام نامند
و مولانا نفیس مینویسد که معنی دوسنطاریا در لغت یونان قروح امعا ست و کثیری از علمای اطبا
اطلاق لفظ مذکور را فقط بر معنی مذبور مخصوص دانسته اند و بعضی بر لازم این معنی یعنی اطلاق الدم علی
الاطلاق اطلاق میکنند گر اسهال خونی را که از زحیر دست دهد بدین نام ننامند و دوسنطاریای
کبدی اسهالی ست خونی که از ضعف جگر حادث شود و دوسنطاریای معوی عبارت از ان اسهال
مولیست که از انفتاح عروق داخله امعا بهم رسد و صاحب اقسای گفته که لفظ دوسنطاریای
معوی بر اسهال معای که با سجع یا باشد برابرست که دران خون برآید یا مده یا خرا طا واقع میشود و
و اسباب و علامات هر یکی از قسمین مسطورین دوسنطاریا مع تفصیل و فرقیکه فیما بینهاست انشاء الله تعالی
در اثنای ذکر قسام کبدی مذکور خواهد شد فانتظر **فصل پنجم** در زوال سعجه یا باره مشتمل بر دو مرض
ذهاب البصر روشن باد که ذهاب بکسر ذال سعجه و فتح هاء رهوز و الف و موحده بمعنی رفتن و بصر
موحده و صاد مهمله مفتوحتین و راء مهمله بمعنی بینائی ست پس ذهاب البصر علی ما هو الظاهر
عبارت از بطلان بصارت و فقدان بینائی باشد و حدوث اینحالت گاهی از فساد طبقات
و رطوبات چشم بمنصه ظهور رسد و تفصیل فساد مذکور در کتب معالجه مسطورست خوفا عن الاطناب
ازان اعراض نموده شد **فائده** گاهی چنان اتفاق افتد که مردم زمانی طویل در مظلمه سکونة و زرع

وبر دشنائے ننگر و وازان رو انجرہ غلیظہ و رطوبات فضلیہ کہ در ضور
افتاب وغیرہ بتحلیل میرفتند بتحلل نگرانید بلکہ بنا بر عدم سبب ملطف وجود علت بلطف
تکاثف و بصر و غلظت در نور ظہور نماید و بطلان بصارت پدید آمد و انسداد مجاری نور
بعلت اجتماع رطوبات غلیظہ و غلظت رطوبات اصلیہ کذلک احیانا تکدر رطوبات بیضیہ
بسبب اجتماع فضول غلیظہ ہر مادین معنی است و گاہ باشد کہ التساع تقبہ عنبیہ بنا بر قوت اندفاع
نور چشم بخارج موجب این مرض گردد و این چنان باشد کہ مدتی مدید انسان در مکان تاریک
اقامۃ نماید و از انجا بغتۃً بیرون اید و بدان سبب نور چشم کہ جویای روشنی است شوقا
الی بقار المحبوب بقوۃ تمام منبعث بخارج گردد و سلب نمودن ضور افتاب نیز بصر ضعیف
شدہ را باین نور چراغ و راین صورت نیز وجہی است از بطلان بصارت و مخفی نماند
کہ فقدان بینائی بسبب جلوس مظلمہ اگرچہ مودے ضعم اول و فسادا جزا چشم میگردد لکن
چون ذکر این باطناب محل نمیکشید و نیز خالے از غرابت نبود از بیان آن اعراض نمود

ذہاب مار الانسان

و حلیتہ غنی عن البیان حالتی است کہ بدان ندان
متحمل چیز گرم یا سرد یا سخت نشود و از ملاقات طعام و شراب جاریا رطب متاذی گردد و از
خائیدن اشیاء خاصہ صلبہ عاجز بود و حدوث حالت موصوفہ از عروض رطوبت مفرطہ
یا حرارت قویہ بدندان کہ اعتدال از ا فاسد سازد بنہجے کہ نوعی از خدر در وی سبب انسداد
مسالک روح بحصول انجماد صورت پذیر میشود و وجود سرخی لثہ و حرارت آن و گذاشتن
گرمی جرم دندان و حرمت وی در بعضے احیان دلیل غلبہ حرارت و عدم این آثار
علامت استیلاء برودت است و از انکہ مایۂ و آبداری دندان در این علت زوال
پذیرد بدین اسم موسوم شدہ

فصل ششم

در دال معجمہ با تحتانی و فیہ مرض واحد و یا بطیس
بفتح اول و ثانی بکسر اسم وحدہ با نون و سکون تحتانی ثانی و ضم طا و سکون سین مہملتین
بینہما ثانی و لاب است و در اصطلاح اطبا مرضی است کہ انسان بادی دایم العطش باشد
و ہرگاہ اب خورد معتاد صحت سیراب نشود و بحر و نوشیدن بول مبادرت کند پس مار
مشروبہ بغیر مایافتہ بادادہ علیل از ممر دلیل برابد و باشد کہ تغیر مادران راہ یابد و ابدا ہیچگاہ
بمخالفۃ کثیرہ مخالف اب نباشد و حدوث این علت اکثر از استیلاء حرارت مفرطہ بر کردہ
صورت بندد و کیفیتش انست کہ حاذبہ کلیہ بسبب غلبہ حرارت جذب مایۂ او جگر بیشتر از آن

نماید کرده بنا بر صغر و عاد ضعف ماسکه نگهدارد پس بالضرور دافعه آن متنبه شده بسوی متانه
مندفع سازد و بار دیگر جاذبه گرده جذب از جگر و وی از ماساریقا و دے از سده نماید
و دافعه آن بجلت مسطوره بشانه اندازد و تا انقضاء علت انجذاب مسطور و اندفاع مذبور باقی
باشد لهذا شدت تشنگی و بحر و نوشیدن آب بل کردن هیچ وقت و بلا تغیر لازمه ویست
و گاه باشد که بر سبیل ندرت استیلاء سوء مزاج بار و کرده خصوصا بر همگے بدن عموما بهر
سبب که باشد بواسطه تضعیف قوه ماسکه باحداث این مرض پرداز و دعلامت او عدم امالت
حرارت ست اما خالی از تشنگے نباشد و از ینجاست که ویرا عطشه نیز گویند و حدوث
عطش در امینوع بنا بر انست که چون کلیه بنا بر ضعف ماسکه حفظ مائیت نتوانست نمود مائیت باقی
دو بوی نهد و ازان رو اعضاء اشتیاق آب باقی ماند و سیر ابی حاصل نشود مگر آنکه
استیلاء بر و دت بر عامه بدن صورت بسته باشد اما هر چونکه بود بعطش قسم اول نرسد هذا
اکنون باید دانست که مولانا نفیس مینویسد که این مرض را سلسل البول نیز گویند و محمد یوسف
دیجر الجواهر نیا بر آنکه خروج بول در ذیابیطش بارادہ و در سلسل البول بلا ارادہ باشد تلفیظ
قول مولانا نموده و مولف رحمه الله معترضا علیه نوشته که اطلاق سلسل البول بر این
مرض با عتبار معنے اصلے نیست تا عدم ارادہ را دران دخلے باشد بلکه باصطلاح مشترک ست
و نیز بعید نیست که چون مرض مذکور طول کشد بول بلا ارادہ دران خارج شود و این عاصی بانواع
المعاصی میگوید که از خروج بول بلا ارادہ در وقت خاص اطلاق سلسل البول علی الاطلاق بر...
ذیابیطس لازم نیاید اللهم الا ان یکون بادنی ملابسته و قول باصطلاح مشترک اگرچه اقرب بصواب
مینماید لکن از خصائص مولانا ست تامل پوشیده نماند که انیمرض را دولابیه بدال مهمله با معجمه علی
اختلاف اللغتین و برکاریه و دواریه و استقاراسی و زلق الکلیه نیز گویند و وجه تسمیه آن بدولابیه
گذلک بدواریه و برکاریه گذشت و ایضا معاودت آب بسوی مکان خود اعنی خارج وجهی ست
دران و استقاراسی ازان گویند که اسی یونانی ثابت ست و چون مستقا آب در حشا جمع میشود
گذلک دراین علت مائیت در حشا جمع می آید گویا همون ماده استقاست که در موضع مزبور گرد آمده
و وجه تسمیه آن بزلق الکلیه انشاء الله تعالی در باب زا معجمه مذکور خواهد شد فانتظر **فائده**
هرگاه که این مرض طول کشد بنا بر جذب طوبات و ضعف قوی مورث یبق و شحافت بدن
و ضعف جگر می شود فافهم **باب الراء المهملة** و فیه عشرة فصول **فصل اوّل**

رؤس الابر

در راء مهمله با الف مشتمل بر شش مرض **رُؤُوسُ الْاَبْر** پوشیده نماند که رؤس بضم راء مهمله و همزه و سکون واو و سین مهمله جمع راس بمعنی سر ست و ابر بکسر همزه و سکون موحده و راء مهمله علی ما مر فی اشنار ذکر الابر به یتازی سوزن ست و رؤس الابر قسمیست از سعفه که در بن موهای سر سوداخها باریکتر پدید آید و رطوبتی که از آب گوشت مانند از ان بیالاید و تورم مسام و برخواستن موهای آن مقام لازم نیست و از انکه شعور در مرض مزبور بنا بر شدت درشتی مانا بسوزن میشود بدین اسم موسوم شده و ذکر ابهاب مولده آن در باب سین مهمله در اثنار ذکر سعفه بعون الله تعالی و حسن توفیقه بیاید فانتظر

راس النملی

رَاسُ النَّمْلِی و **رَاسُ الذُّبَابِی** باید دانست که چون مور رخ بزرگ شود و از ان رود و یا مشابهتی بسر مور یا سر مگس بهم رسد علی حسب التشبیه باسمین موسوم گردد و پوشیده نماند که لفظین مذکورین بتقطیع سکاکی و حذف لفظ راس اعنی ذبابی و نملی بزبان شهار دانند کما مر و سیجیی اشارة تم

فصل دوم

در راء مهمله با عین مشتمل بر دو مرض

رَبْع بکسر اول و سکون ثانی و عین مهمله حمی سوداویست که سر بر چهار روز نوبت کند یعنی یکروز بیاید و دو روز نیاید و در اثنار حمیات بتفصیل ذکر یافته فتذکر

ربو

رَبْو بفتح اول و سکون ثانی و واو علی ما قال ابن سینا قندی علتیست که خاصه در شش حادث شود و حابس را از نفس متواتر چاره نبود و آسوده دم زدن نتواند و بالجمله بزودی علت مسطوره مرادف بهتر و مساوی ضیق النفس ست و بعضی فیما بینهما بلکه فیما بینهم علی ما مر فی البهر فرق میکنند و علت مولده این علت گاهی غلظ غلیظ باشد که از سر بزیر دیا در جایگاه علة متولد گردد و گاهی ریاح و ابخره غلیظه کثیره و بخار دخانی و مرهمت سعده بنا بر امتلا بتوسط حجاب و ثقل سینه بسلامتی دماغ یا آفت در خفقان بعد مما مارت سودا یا وجود آنها و زوال علت بانحکام پرهیز غذا بر تعیین آن دلالت کند و گاه باشد که سوداء کبد و سعده باجتراق گراید و صعود ابخره دخانیه ازان بقلب و ریه احداث اینمرض نماید

ف ماده علت مسطوره گاهی بنا بر کثرت خود بمخناق و ذبحه تفریج ریه بسل انجامد و گاهی بسبب غلبه طبیعت بنفث متدارک و بخروج آرد و باشد که از مسلک ورد بگذرد و آید و از انجا بکلیه بمثانه یا بفضاء رحم شده از ممر بول یا مخرج براز بیاید

فصل سوم در راء مهمله با قاف و فیه مرض واحد

رَتَق بفتح اول و سکون ثانی و قاف علتی ست نسائی که بادی در اندام قضیب و فرج ممکن نباشد و سبب وی چیزی باشد زائد که بر فم فرج ظاهر شود و آن از قسم عضله باشد یا غشاء صفاقی صلب که با قتصاص بکارت منخرق نشود و گاه باشد که قرحه موضع مذکور باندمال گراید و ازان و گوشت فزونی دران جایگاه پراید و باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد و هر چونکه

باشد صاحبۀ این مرض را ترقار بروزن صهبار گویند و پوشیده نماند که ترقار عدیم المنفذ در
ابتدا حیض بنا بر استلذاذ رحم و عدم وجود منفذ مورد آفات عظیمه و مطرح بلیات فخیمه گردد بلکه
بسبب شدت نکاهت و اختناق حرارت رخت اقامت بدار القرار کشد لهذا الکنون باید دانست
که ظهور مرض مذکور چنانکه بر فم فرج باشد و با یلاج و مجامعت مانع آید گذک گاهی فیما بین فرج
و فم رحم پدید آید و منع دخول تمام نماید و گاهی حدوث وی بر فم رحم صورت بندد و درین
صورت سد راه قضیب بگردد لکن این قدر زیست که دخول نبی مرد را بسوی داخل رحم و خروج
خون طمثی بطرف خارج آن متعذر گردد و بالجمله این نوع قسم جماع و مانع حبل ست و ترقار لغت
بمعنی تجمع اجزا و تقارب آنها و ضد فتق ست فالمناسبة لایخفی **ف** باشد که در بعضی زنان
فزونی که در دو طرف فرج ست و بتازی آنرا نطر گویند دراز گردد و صلابت پذیرد و بنهجی که جماع
را مانع آید بلکه در بعضی احیان بحدی رسد که آن زن با زن دیگر مجامعت تواند کرد شهد به جالینوس
و ارجامتس و نظر در فصل شتا کوتاه تر گردد و باشد که چنان باز نشیند که اثری از زان پیدا نباشد
و در موسم صیف بطول گراید و نیک محسوس شود لهذا عیب صاحبه این علت که در انظار بروزن
صحار گویند در تابستان ظاهر و هویدا بود و بزمستان پوشیده و ناپیدا **فصل چهارم**
در راء مهمله با جیم مشتمل بر سه مرض **رجا** در جهرۀ آن اطبا را اختلاف ست بعضی بر اء مهمله و جیم
و الف بروزن رضا میگویند و نزد بعضی بجای جیم ها ی مهمله ست بالجمله حالتی ست نا مقبول
که بزنان دست دهد و فی الحقیقت حبل نبود لهذا ویرا حبل کاذب نیز گویند و از انکه علیلۀ درین
علت را حبل صادق و امیدوار بود باشد و اینطور بطن وی بنهجی رحی که بتازی رحی گویند
آسیاست ثقیل و مستدیر بود با سمین موسوم شده و تسمیه یونانیان مراین علته را
مولی که در زبان ایشان هم رحی ست دلیل صحیح قول ثانی ست لهذا الکنون باید دانست که بمشابهه
حالۀ مسطوره بحبل صادق از اختباس حیض و تغیر لون و سقوط شهوتها و بطلان شهوت جماع و
انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و برآمدگی شکم و احساس سختی و حرکت که گونه بصلابته و حرکت
جنین ماند پوشیده نیست و از انکه ترهل بدن و سستی اطراف دران بیشتر باشد و از نهادن
دست بر شکم از جای بجای بلغزد و بسیار سخت باشد و از زمان وضع متجاوز گردد بلکه بعضی
را تمام عمر بماند و در اکثر امر بالاستقا انجامد از حبل صادق فرق توان کرد و حدوث این علته از
اختباس طمث بنا بر تورم فم رحم یا جرم آن و تخلل لطیف اخلاط منصبه بجرم و عدم تحلل ریاح غلیظه

کہ در طبقات رحم محتبس شدہ باشد و اشمال رحم اتفاقاً فقط بر آن صورت بندد و تقدم ورم و سوء مزاج حار رحم و انتفاخ بشرہ و عدم علامات مذکورہ با وجود حالت مسطورہ بر تعین سبب دلالت کند **فائدہ** گاہ باشد کہ در این علۃ دردی مثل درد زائیدن و نماید پس از ان ریح غلیظ بدر آید یا ہیچ نیاید و باشد کہ مادہ آن بنا بر عمل حرارت اکتساب قطعہ لحمیہ میکند و احیاناً بصورتی از صور حیوانی تامۃً کانت او ناقصۃً متصور و مستعد قبول نفس حیوانی گردد و از مبدء فیاض کہ منزہ از بخل ست نفسے کہ آن مستعد وی باشد فائض شود و از ینجاست کہ مادہ رحمی تارۃً قطعۂ لحمیہ شدہ یا رطوبۃ غلیظہ بر آید و اخری بصورت حیوان کامل الخلقت یا ناقص الشکل ظہور نماید چنانچہ تولد سنگ پشت و مرغ و مار و امثال آن کہ بمشاہدہ اکثری از اہالی و ادانی در آمدہ و در عہد این عاصی با انواع المعاصی زمن مطہر در دار الامن بلگرام صانہا اللہ تعالی عن الآفات فرزندی بر شکل خنزیر بزائید و آنی چند بسرای فانی سکونت ورزیدہ رخت اقامۃ بدار القرار کشید و راقم اگرچہ در آنوقت در انجا موجود بود لکن خوفاً عن آیات اللہ تعالی برای العین مشاہدہ ننمود و تولد انسان ناقص الخلقۃ نیز ممکن بلکہ واقع ست لہذا صاحب الشرع سید الانام علیہ و آلہ الصلوۃ و السلام بحذر دن ازیں مشاہدہ شواہد امر فرمودہ **رَجراج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مہملہ و الف و جیم اضطراب ست **رَجفۃ** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء ہر موقوفہ در اصطلاح اطبا بطریق اشتراک لفظی بر نافض و رعشہ و حرکت مطلق الاطلاق می باید و تسمیہ این ہر دو علت بسبب عدت و مناسبۃ لغۃ نیست چہ رجاج در اصل بمعنی لرزان و رجفہ بمعنے جنبیدن مین ست **فصل پنجم** در راء مہملہ با دال مہملہ و فیہ مرض واحد **رَدَاع** بفتح اول و ثانی و الف و عین مہملہ لغتاً و اصطلاحاً در دو عضاست **فصل ششم** در راء مہملہ با ضاد معجمہ و در وی یک مرض ست **رَضّ** بفتح راء مہملہ و شد ضاد معجمہ در اصل بمعنے کوفتن و ریزہ کردن آمدہ و در اصطلاح اطبا علی ما ہو رای الجمہور عبارت از تدقق مطلق اعضا و تفرق اتصال غضروفے علی الاطلاق ست و باطلاق دیگر نیز اشارتی در باب فوقانی رفتہ فتذکر اما اطلاق کسر بر تفرق غضروفے علی ما مر فی باب الالف و الفوقانی حقیقے نیست بلکہ نازل کردن غضاریف بمنزلہ کہ عظام ست چہ کسر فی الحقیقۃ شکستن ستخوان را گویند فیفسر رض الانف بکسر غضروفہ لا یخلو عن المسامحۃ فتامل **فصل ہفتم** در راء مہملہ با عین مہملہ مشتمل بر شش مرض **رُعَاف** بضم اول و فتح ثانی و الف و فا خارج شدن خون از بینی ست و حدوث وی تارۃ از دفع طبیعۃ

بطریق بحران اخری از انفتاح فوهات عروق دینی بسبب کثرت خون و حدت پذیرفتن آن صورت
بندد و قوع علت دراعضا حادثه و در ایام باحوری وجود امارات متلا با علامات مصفرا بران گواهی
دهد و گاه باشد که بسبب از اسباب چون ضربه و سقطه و هوالاکثر یا غلیان خون در شبکه و شیمه دریدی از
اورده یا تشریانی از شریانی آنجا بشگافد و رعاف افتد و تقدم سبب بر ضربی و سقطی و سبوق صداع
شدید و حمرت چشم در وزغیانی دلالت کند و از رقیق و ناصع الحمرت بودن خون بدقق برآمدن و شریانی
را از دریدی تمیز توان کرد **رعاله** بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مفتوحه و ها موقوفه حموضت
و مرفی موضعه و رعونته نیز از اسامی وست کما سیجیء انشاء الله تعالی **رعب** بضمین اول و ثانی
و سکون موحده و ها موقوفه خوف و فزع است کما مر سیجیء انشاء الله تعالی **رعده** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح دال مهمله و ها موقوفه همی ست ماخوذ از رعاد که در اصل بمعنی اضطراب و لرزه آمده و بالجمله
مرادف رعشه و اصطلاحا مقدمه ویست یعنی چون در تحریک قوت محرکه عضله را فتور راه یابد ادنی
حد رسد که اصلا قادر بر این کار نباشد رعده باشد **رعشه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه
و ها موقوفه علتی ست آلیه که بنا بر عجز قوت محرکه از تحریک عضله و اثبات آن متصلا و اختلاط حرکات
ارادیه و اثبات ارادی در حرکت ثقل عضو متحرک بالطبع میل بسفل دارد و احیانا با هتلاز و ازدیاد ثقیله نیز موید
میل طبیعی گردد حادث شود و کیفیت حدوث اینست که چون بسببی از اسباب قوت مذکوره از تحریک و اثبات
مزبوره عاجز آید از عهده مقاومت تحریک ثقل عضو که بسوی سفل و معاودت تحریک و اثبات ارادی باشد
برنیاید اما از آنکه بقیه از آن باقی بود همیشه باشاله عضو مائل الی فوق و اثبات آن دران جایگاه گرده
لکن بواسطه استیلا عجز قادر بران نباشد که زمانی معتد به باستمساک وی پردازد پس لاجرم تا انقضاء غایه اختلاط
حرکات ارادیه و اثبات ارادی در حرکت ثقل عضو باقی باشد و از ظهور حرکت اختلاجی هنگام سکون و تحرک عضو عموما
و عدم ظهور حرکت مرضیه ارتعاشیه مگر در حین تحرک آن خصوصا فرق در اختلاج و رعشه توان کرد و زیادة
التحقیق مرفی الاختلاج فتذکر **فائده** حدوث این علت تارة از ضعیفی قوت محرکه و اخری از ضعیف
شدن آله صورت بندد و باشد که در هر دو ضعف نماید و مرض مذکور بظهور انجامد و بالجمله مقاسات
امراض و کثرت جماع خاصه بر امتلا و نگریستن از جای بلند و رفتن بر دیوار و خوف مفرط و خجالت
بیشمار و مکالمه ملوک و سلاطین و گشتن بنا بیته خشم گین و غم عظیم و فرح جسیم و غیر ذلک از اعراض نفسانی بنا بر
آنهان قوت و تضعیف و تشویش نظام حرکات قوت حیوانیه و تقبض قوت نفسانیه از اسباب ضعف
قوت محرکه است **انتباه** غضب مفرط تا بفزع مرکب نشود موجب تشویش حرکة قوت و باعث

تولید این علت نگردد و باشد که رطوبت فضلی زیر جلد جمع آید و بحرارت غضب مفرد یا فرح تنها
بگذارد و بر عضا عضلاتی منصب شده باحداث رعشه پردازد هذا اکنون باید دانست که سبب اول سوء
مزاج بارد بر عصب و بدان سبب متاثر شدن وی از روح کما ینبغی و ازاین و حدوث نوعی از استرخا
که بحد فالج نرسد دران چنانچه از خوردن آب مفرط البرد یا افراط خاصه بی وقت و شرب شراب کثیر
و استعمال دیگر اغذیه و ادویه حاره بدان کثرت که بانطفاء حرارت غریزی پردازند صورت می بندد
و سده ناقصه که از خلط غلیظ لزج در مسالک روح افتد و از نفوذ وی چنانچه باید مانع آید و مستولی شدن
یبوست بر عصب بنهجی که وی را از مطاوعت باز دارد و از موجبات ضعف آلت و تاذی اعصاب
از موذیات خارجیه باشند چون سیدن زخم و گزیدن حیوان هر وار و سوختن از آتش و امثال ذالک
یا داخلیه مانند گرد آمدن خلط شدید الحرارت یا مفرط البرودت در عضوی از اعضا رمودی بتضعیف
قوت و آلهٔ جمیعاً میشود و علامات هر یکی از ینها بالتفات بسیره بر طبیب ماهر باهر و کذلک بودن
تسمیهٔ بعلت بالاسم لازم فتفکر **ف** رعشه که در جانب ایسر افتد صعب و متعسر البرء بود و کذلک آنکه
بمشایخ عارض شود یا علت مولده آن یبوست بود علاج نپذیرد و الکل بین غنی عن البیان
ف از انکه طبیعت با ذن خالقها تبارک و تعالی مادهٔ موذیه را بشناخ عصبی که ازان
رسته و بدین اعضا سر پیوسته میفرستد تا آفت کلی نباشد و ایضاً از شان طبیعت ست که تا
مقدور از اشرف بافرق و ضعیف حمایت میکند و دستها قریب از سر و نسبت بان خسیس تر
واقعند و محرکه اعضاء عالیه نسبت باعضاء سافله ضعیف ترست حدوث رعشه اکثر در سر و دستها
دست میدهد **رُعُونَة** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح نون و ها مرقوفه لغةً و اصطلاحاً
حمقست و مر **فصل هشتم** در راء مهمله با میم و فیه مرض واحد **رَمَد** بفتح اول و ثانی و سکون
دال در صل بمعنی مطلق درد چشم آمده یقال رمد الرجل اذا هاجت عینه و صطلاحاً اطبا را در ماهیت
آن خلافست علامهٔ شیرازی گفته که دری نزد متقدمین بورم گرم ملتحمه که از مادهٔ خون باشد خاصه
مخصوص ست و آما بس طبقهٔ مذکوره که از غیر مادهٔ مزبوره بحصول انجامد لفظ رمد بران اطلاق
نیابد بلکه بتکدر موسوم گردد اما متاخرین و منهم الشیخ الرئیس بر انند که بر ورم ملتحمه از مواد حاره باشد
یا باردهٔ اطلاق این لفظ میکنند انتهی محصله و پوشیده نماند که گاهی بسبب از اسباب مادیه چون
رسیدن غبار و دخان و حرارت آفتاب و نگریستن بسوی اشیاء شدید الضوء و مانند بها ملتحمهٔ
انسان باکتساب حرارت گراید و بی انکه متورم گردد مرمود نماید و چشم زخمی بچشم مردم غیر از حمرت

وحرقت یسیره وسیلان دمعه نباشد واین را مجازاً رمد نامند وتکدر نیز خوانند وبه نظر الفرق
بین الرمد والتکدر هذا اکنون باید دانست که وفور تمدد وافراط حرارت وکثرت انتفاخ وبودن
ورم بشدت در برآمدن چرک بسیار وضربان صدغین بیشمار ودرورد گاهاویا سبهابر ورم وروی
وقلت امارات مذکوره باوصف کثرت ورد والتهاب وتخس واضطراب برصفراوی دلالت انتفاخ
زیاده از حد بودن وچرک فتیله باافراط مفرط برآمدن وهنگام خواب هردو پلک باهم چسپیدن
وسرخی بسیار کم نمودن بلغمی ومیوست وگرانی چشم وخارش وکمود لون آن وازمان علت وحمرت
جفن وسرخی ملتحمه درمعضلی حیان برسوداوی که برمد یابس اشتهار دارد دلالت کند ومخفی نماند که
رمد یابس اکثر خاصه هنگام سوداویه مزاج علیل ومیوست دماغ آن بصداع یار باشد **فائدة**
قسمی ست ازرمد که سبب وی مادهٔ بحری بود ودران مکروهی غیرازدرد تمدد نبود وباشد که بعلت
درد نوعی ازحمرت درو ظاهر شده وازانکه درد چشم ازلوازم این مرض ست تسمیته له باسم اللازم باسم
ملزوم موسوم شد فافهم **فصل نهم** درراء مهمله باالف مشتمل بردو مرض **رَهَبَة** بفتح اول وبضم وے
نیز آمده وسکون ثانی وفتح موحده وهاء موقوفه و**رَهَب** براء مهمله وهاء موحده بروزن
غضب لغةً نیه وبالجمله لغةً واصطلاحاً مرادف خوف وفزع ست **رَهْل** بالفتح اول وسکون
ثانی ولام مرادف ترهل واسترخا یا انتفاخ ست ومرخی الفوقانی مع وجه التسمیة فتدبر **فصل**
دهم درراء مهمله بافوقانی مشتمل بهفت مرض **رِیحُ الشَّوکَة** پوشیده نماند که ریح بکسر
راء مهمله وسکون تحتانی وحاء مهمله درصل بمعنی بادست وشوکه بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح
کاف وهاء موقوفه بمعنی خار وریح الشوکه درصطلاح اطبا عبارت ازانست که مادهٔ حادهٔ رهبیه که سبب
غایة فساد ونهایت حدت باستخوان درآید ودویرا بفکند وفاسد سازد ازانکه مادهٔ موجبهٔ این علت بنار
علی نهایة الحدة بنوک خار ماند بدین اسم موسوم شده والاضافة بیانیة فتامل **رِیحُ الصِّبیان** علیة
غشی لبیان انست که ریح غلیظ در داخل سر جمع آید وبنا برشدت تمدد وغلیون آنرا بگاه فرو ازان
رو ببطون شریفه آسیبی رسد وحالتی که بصرع ماند دست دهد واز کثرت حدوث وی باطفال بواسطهٔ
وفور رطوبت امزجهٔ ایشان وجه تسمیهٔ آن ظاهرست **رِیحُ الرَّحِم** ظاهر وعبارت ازمادهٔ نفاخیه ایست
که بسبب اجتماع رطوبات لزجه دررحم جمع آید وبشرط ضعف قوتهاے رحم بفتحة الرحم انجامد **رِیَاحُ**
الأُفرِسَة مخفی نماند که ریاح بکسر راء مهمله وفتح تحتانی والف وحاء مهمله جمع ریح ست وافرسه بفتح
الف وسکون فاء وکسر راء وفتح سین مهمله وهاء موقوفه جمع فرسه بالفتح ست واطبا درجمع این

ریاح الافرسه ریح الرحم ریح الصبیان ریح الشوکه رهب رهبه

لفظ غلط کرده اند چه جمع فعله فعلات ست نه افعله و بالجمله فرسه در لغت بادی ست که در گردن
و پشت نشیند و پشت را خم کند و در اصطلاح اطبا علی ما مر فی الحار المهملة عبارت ست از حدبه که علت
زوال فقرات در ان اجتماع ریاح غلیظه ممدوده زیرا نها باشد و المناسبة بین المعنیین بین بنفسها

ریح المثانة انتفاخ وی ست و حدوثش تازه از تناول اغذیه بادا نگیز و اخری از تولد رطوبة
در مثانه با وجود عدم قدرت آن بر نضج صورت بندد و منتقل شدن نفخه و فقدان ثقل بر اول
و گرانی عانه و عدم انتقال نفخ مثانه بر ثانی دلالة کند و هر چونکه باشد خالی از تمدد نباشد و تسمیه این
علت علی ما لا یخفی باسم سبب ست **ریح الکلیه** بادی ست غلیظ که از اخلاط غلیظه لزجه در
نواحی گرده تولد کند و ازان تمددی در محل گرده و حوالی کمر گاه محسوس شود و از ثقل و آثار حصات
عاری بود و هرگاه که این علت باندراط گراید ریح مذکور از موضع مزبور منتشر شده بامعاء در آید

ریح البواسیر نامند و از شان اینست که در دی مانا بدرد قولنجر که مرة بسوی پشت و شراسیف
صعود نماید و اخری بطرف قضیب و خصیتین فقط و حوالی مقعد نزول فرماید **ریح البواسیر**
بواسیر یکی ست در مجلدانی ریح الکلیه و مفصلاً فی باب الموحدة فتذکر **باب الزاء المعجمة**
و فیه خمسة فصول **فصل اول** در زاء معجمه با عار مهمله و فیه مرض واحد **زحیر** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و راء مهمله لفظ تازی ست و علی ما یجئ فی عین المهملة و یراعلة الدجاجیه
نیز نامند و بالجمله در لغت معنی پیچش شکم آمده و بفارسی **کناک** و در ماهیت آن اصطلاحاً اطبا
را اختلاف ست شیخ الرئیس و پرا بوجع تهدی و انجرادی که در معاء مستقیم حادث شود تعبیر کرده و بعضی
گفته اند دی آنست که انسان را توهم احتیاج قیام به تبرز شود و چون بدیت الخلا رود قدر قلیل
مانا به بزاق و خراطه دست دهد و مولانا سمرقندی نوشته که دی حرکة رودة مستقیم بود جهت دفع
فضله به سبیل اضطرار که در ترک آن اختیار نبود و با او غیر از رطوبة لزجه مخاطیه قلیل المقدار بر نیاید و
باشد که رطوبت موصوفه مختلط با خون خالص برابد و محمد یوسف در بحر الجواهر قریب بقول مولانا
مینویسد که زحیر حرکتیست در معاء مستقیم برای دفع آنچه در وی محتبس میشود و گیفیت فقط یا کمیت
تنها یا بهر دو جمیعا ایذا میدهد علت مسطوره از خواص رودة مستقیم ست و خارج نمیشود و ران مگر
چیزی بسیار کم مختلط بالبغم و گاهی با دے خون نیز میباشد و مؤلف علیه الرحمة در این رساله تبعیت وی
نموده و بالجمله خروج رطوبت قلیل و تزحر علیل در این علة متفق علیه اطباست و از انکه مرض مذکور گاهی
بانسداد مجاری گاهی بدان آنصورت می بندد بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در زحیر دی که در اخیر

باطل و زحیر کاذب نیز گویند و وی آنست که ثقل یابس در معا، دقاق بند شود و دشوار برآید و با
ازان جدا گردد و احداث درد شدید کند و بنا بر تزحر مفرط خراطه و رطوبتها معا با براز بیرون نماید و
از گرانی شکم و درد پشت شخص معا که به بیرون آمدن چیزی منتفع نشود و در اکثر امر بقولنج منتهی
گردد و خالی نباشد و عدم اشتهاء و تقدم تناول اشیاء قابضه خشکی افزایان گواهی هر قسم دوم
و زحیر غیر سدی که دیالزحیر حق و زحیر صادق نیز گویند و وی آنست که بسبب ورم گرم یا صلابت معا مستقیما
یا انصباب خلط مراری یا رکیک طبیعت شود لذاع بران یا منتهی شدن مقعد رود و از نشستن بر پیه
سخت و برآمدن ثقل صلب یا تشنج مقعد و تمدد معا بنا بر رسیدن رودت مفرط خارجا او داخلا
بآنها یا تشنج عضلات مقعد یا تناول اشیاء صادق الحموضت هنگام خلو معده بصورت بندد و حسان
ضربان درد و ثقل در موضع معا مستقیم و تخیل احتباس ثقل و هنگام شدت نرم تب و عسر بول
بر اول و زمان علت سوء و بیست ثقل و بلس در آمدن صلابت بر ثانی و خروج صفرا و سوزش
مقعد با حرارت در دوم و تشنج مفرط و بآب سرد راحت یافتن بر ثالث و نفخ و قراقر و خروج
رطوبت ملح یا رطوبت مخاطیه و قلت عطش و گونه سوزش مقعد بر رابع و تقدم سبب فقط بجاس
و با وجود منتفع شدن علیل استعمال آب گرم و نشستن بر وضع حار بر سادس و خروج مقعد بر سابع و
تدبیر سایر انف بر تامن دلالت کند **فائده** اطبا کما غیره در زحیر کاذب بسبب خروج اعراس
معا توهم سهال نموده با وجودیکه فرق فیما بینهم و هم فیما بین هر دو قسم زحیر از امارات مذکوره بظاهر
ست باستعمال قوابض می پردازند و علیلان بیگناه را المعرض هلاکت می اندازند و پوشیده
نماند که عدم خروج بر دو ملینه مشروبه چون بزر قطونا و تخم ریحان عمده ترین دلائل احتباس ثقل
و زحیر کاذب ست **فصل دوم** در زاء معجمه با راء مهمله و فیه ایضا مرض واحد زُرْقَه بضم
اول و سکون ثانی و فتح قاف و ها، موقوفه لغةً و اصطلاحاً عبارت از ملون حدقه بلون سمیت
و دو نوع میباشد خلقی و حادث خلقی بسبب نتو جلیدیه و قلت بیضیه و کثرت روح باصره و نور آن
و قلت سواد عنبیه و عظم جلیدیه و صفا بیضیه بمنصه ظهور میرسد و هر چونکه باشد علاج پذیر نباشد
و حادث مرت از نتو رطوبت جلیدیه و اخری بنا بر تحلل رطوبات نضجه که موجب تلون حدقه است
دست میدهد و نتو جلیدیه گاهی بنا بر افزونی زجاجیه بود و گاهی بسبب تورم طبقه صلبیه و مشیمه و شبکه
و سهاب و علامات هر یکی از افزونی و تورم و کدامک زرقه حدقه بنا بر نتو جلیدیه در جایگاه خود مذکور است
خوفا عن الاطناب بدان التفات نموده اما تحلل رطوبات نضجه در اکثر امر بسبب مقاسات امراض

فصل دوم

زرقه

حادثه خاصه دماغیه وکبر سن بمنصه ظهور میرسد وازینجاست که پیران وبیماران که به بلا ریبوست
مبتلا باشند علة مسطوره رو نماید وحدوث این نوع از استیلا ریبوست بلحاظ حال نبات که رطوبت
آن بتحلیل رود وسفیدی ندور وشن میشود واز خواص ریست که با وصف تغیر رنگ قرنیه رفته
رفته به بطلان بصارت می انجامد لهذا ویرا بسبیل مجاز از اقسام نزول الماء شمرده اند واز عدم
تقدم صلابت ومنتفع نشدن بیماز استکاری واستکار با وجود ریبوست ونزال چشم ویرا از
نزول الماء ارزق فرق توان کرد وزرقه حادثه گاهی بسبب بغیر مزاج عنبیه بنابر استیلاء
رطوبت غلیظه خام حادث میشود واز ینجاست که اکثر اطفال قبل از زمان نهوض ارزق
چشم باشند وچون بسن بلوغ رسند بواسطه تحلل بعض رطوبات ونضج بعضے آخر وصلاحیت
غذا رنگ حدقه ایشان سیاه میشود وسکندر در کتاش خود این نوع را از زرقه حادثه به برص العین
موسوم ساخته وسبوق تخیلات وبطلان بصارت دران نبود وقدح سود ندهد ومن ههنا تبین
الفرق بینه وبین الماء الارزق **فصل سوم** در زرقه معجمه باکاف وفیه ایضا مرض واحد **زکام**
بضم اول وفتح ثانی والف ومیم ولغت بمعنی تری دماغ وبرآمدن فضول مر دماغ از راه بینی
آمده ودر مصطلح اطبا اختلاف ست جمهور برانند که وی تحلب مواد از دو بطن مقدم دماغ بسوے
منخرین ست وبعضی این لفظ را باده که بجانب بینی فرود آید ورقیق باشد ومنقذ بینی را
درگیرد ومخصوص دانسته اند وبالجمله نسبت این علت بدماغ نسبت ذربست بمعده چه همچنانکه
در ذرب بنابر ضعف معده ناگوارید غذا رطوبات در معده گرد آیند ودافعه آن بدفع آنها
گراید کذلک در زکام دفعه دماغ رطوبات کثیره راکه بجانب دماغ برایند ناگوارید ده منفذ سازد وزکام
را علی ما مر فی باب البخار المعجمة حفظه وعلی ما سیجیء انشاء الله تعالی فی باب انصباب المعجمة والمیم
وملیه وعلی ما یفهم من تفحص کتب اللغة ضنک ودضناد وغمام نیز گویند هذا واز انکه این علت تازه ساذج
واخری مادی میباشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول** در ساذج پوشیده نماند که سوء مزاج ساذج
دماغ گاهی بتحریک اسباب مادیه حاره باشند چون حرارت آفتاب وآتش وسخونت گرما به وخانه گرم
وبوئیدن عطریات حاره اکثر ومالیدن وغنهای گرم بر سر یا باردماند رسیدن هوا بار ودر آب سرد
مر سر برهنه را زمانی دراز وبرهنه نمودن راس از پس یا خست یا حمام یا کارهای قویه که بسخونت تن و
تفتیح مسام بدن انجامند تولید زکام پردازد وگاهی حرارت دماغ یا برودت آن بذاته بی توسط اسباب
مادیه وامداد خارجی احداث این علت نماید وتقدم سبب بر تحریک اسباب مادیه وعظم وسرعت و تواتر

نبض

نبض وصفرت قارورہ وانتفاع علیل بمبردات وجز آن آنچہ از خواص حرارت ست برحرارت دماغ فقط وکلا اکحال وثقل سر وکسل بدن وباشیاء حارہ منتفع شدن وغیر ذلک ہرچہ از خصائص برودت ست ظاہر بودن بر برودت آن تنہا دلالت کند **فائدہ** زکام حار از اسباب بارد بود یا بدینچہ حمرت چشم وخارش وسوزش بینی وافزون شدن علتہ بعروض حمی از خصائص ویست وکذلک از خواص زکام بارد مطلق ست کہ چشم ورو برنگ خود میباشد اما گرانی بیشتر کند وآنچہ بہ بینی فرود آید سطبر وسفید یا کبود بود واگر تب آید صاحبش از زنجر مرض زود تر رہائی یابد **فائدہ** علیل در بیان کیفیت حدوث علت مذکورہ از اسباب مزبورہ باید دانست کہ حرارت خارجیہ بتذہیب وتحلیل رطوبات کثیرہ وکثرت پذیرفتن رطوبات دماغیہ بنا بر ضعف دماغ باحداث زکام می پردازد وبرودت خارجی بود خواہ داخلی بتشدید مسامات مؤدی بعدم تحلل ابخرہ واجبۃ التحلیل ومستحیل شدن آنہا بسبب تراکم واژدحام بر طوبات غریبہ در دماغ علیل **نوع دوم** در مادی مخفی نماند کہ چون در بدن سر خلطی از اخلاط اربعہ جمع آید ومعہذا ابخرہ آن بدماغ برآید از انزوا وامتلا بر امتلاء بیفزاید وبوجوہ مذکورہ در نوع اول زکام رو نماید وحمرت چشم وثقل سر وکدورت حواس وخواب عرق بیشتر ودر لہجات عمور وگوش ورو وغدغدہ وخارش عارض شدن ومزہ دہن شیرین وبوی آن مائل بہ نتن بودن وآنچہ از بینی برآید برنگ گلسرخ نمودن بر دموی صداع وسوزش چشم وسر وسیلان دموع ومرارت لہجات وعطش افزون تر بودن رطوبت مستخرجہ از بینی بغایۃ سوزان ورقت قوام وصفرت لون آن بر صفرا وی وثقل سر رطوبت دہن وکدورت حواس ومزہ ماکول ومشروب نایافتن وسخن در رو ہا پیچیدن وخواب وہنگام تناول غذا زبان گزیدن بر بلغمی ودر ہر دو چشم احساس خشکی نمودن وثقل وصداع در سر پیدا بودن ودر دہن مزہ چیزی سوختہ یافتن وہنگام بوئیدن اشیا بوی دود وعفونت آمدن بسوداوی دلالت کند **فائدہ** زکام بلغمی بنا بر مناسبت مزاج دماغ اسلم وکثیر الوقوع ست وسوداوی بسبب عدم تناسب وی نادر الحدوث **فصل چہارم** در زاج معجمہ بالام مشتمل بر دو مرض **زلق الامعا** پوشیدہ نماند کہ زلق بفتح اول وثانی وسکون قاف در لغت بمعنی لغزیدن آمدہ وامعا بفتح الف وسکون میم وفتح عین مہملہ والف جمع معاست بکسر میم بتازی روہ را گویند ودر ماہیت زلق الامعا اطبا را اختلاف ست مولانا سمرقندی علیہ الرحمہ گفتہ وی آنست کہ طعام در معا دیر نماند وقبل از منہضم شدن ہضم معدی برآید وقرشی رحمۃ اللہ نوشتہ کہ وی عبارت از بطلان یا نقصان ہضم معدہ واز انکہ زلق الامعا لازمہ ویست بدین

اسم موسوم شده و باجمله علت مسطوره بطور سمرقندی از علل مهاد علی ما اختاره القرشی از امراض
معده پس بقول اول براز کیلوسی دران نیست بود و انها ناگوارید و اسهال پر یا مدگر انکه با فساد معده
یار باشد و بقول ثانی بحسب نقصان و بطلان هضم خروج طعام منهضم با نهضام تام یا مطلق هضم نایافته
لازم نیست و علت مسطوره علی ما ذکره السمرقندی از تولد خلط صفراوی اندران رونده و بسطح بیرونی
آن و اجتماع رطوبات فاسده نمیده در امعا و تبدیل سوء مزاج رطب بسایر مزاج برانها و وقوع نوعی از غالج
در اعضای که برودت رسیده بهر سبب که باشد و خوردن دوای مسهل قوی العمل و انصباب خلط
صفراوی بر امعا و غلبه بلغم و تعفن برانها متولد گردد و طعام غیر منهضم بهضم سعوی یا بهضم اندک
نایافته زرد آب رقیق برآمدن و هنگام مرور فضله بر روده در رحاوت شدن و عطش مفرط و تلخی
دهان و گزیدن مقعد هنگام خروج براز و خشکی زبان و سوزش دامعا و انصعاد عرق بر روی و سر
احساس نمودن و تسکین سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن برادل و طعام غیر منهضم بهضم موصوف
بی صدید و زرد آب برآمدن و غدغه ملذع احشا و درد در مواضع مختلفه حسب تعاریج امعا پیدا بودن
بر دوم و خارج شدن طعام غیر منهضم با رطوبات فاسده بر سوم و خروج طعام موصوف بی رطوبات
مزبوره بر چهارم و وجود امارات فالج بر پنجم و تقدم سبب بر ششم و ظاهر شدن صفرا صفرا یا مائل
بکبودی و تیرگی در براز بیمار و حدوث خلش و لذع در مقعد هنگام مرور ان خلط نابکار بر
هفتم و صفرت براز و ظهور بلغم دران و تراقر شکم و احیانا حدوث غشیان بر هشتم دلالت کند

زلق الکلیه ذیابطس ست و گذشت و وجه تسمیه این هر دو علت از لحاظ معنی لغوی زلق
بر اهل شعور ظاهر دارد **فصل پنجم** در زوال معجمه با واو و فیه مرض واحد **زوال العظمین**
الشبیهتین بلام الیونانیتین الذین فی علی القلب علی مذهب بعض الاوائل یعنی زائل شدن
آن دو استخوان که بلام یونانیان ماند و در اعلی قلب بنا بر مذهب بعض متقدمین واقع ست
پوشیده نماند که لام بکنایه یونانی بدال تازی مشابهت دارد و کذا **د** و آن دو استخوان
که شبیه بلام مذکور و بر مذهب بعض اوائل در اعلی قلب واقع اند در بعضی احیان بسبب از اسباب
از موضع خود زوال پذیرد و درین هنگام سخر علیل منتشر گردد و بیمار بر دوا فتد و بنا برفرط
الم قادر بر تکلم نبود و از خواص دلیست که صاحبش در دادل رخت اقامت بدار القرار کشد و
بتقدیر اگر ازان درگذرد از هفتم متجاوز نگردد و علت مسطوره همیشه بصر و عین دست
مبدء صریح بر بعض الاقدمین و از انجا که در تطبیر چهره دین علت اطناب محل و میمنود بدان

زلق الکلیه - زوال العظمین

ظهور

التفات

التفات نمود **باب السین المهملة** وفیه خمسة فصلاً **فصل اول** در سین مهمله با الف
وفیه مرض واحد **ساعیه** بسین مهمله و الف و عین مهمله و تحتانی و ها موقوفه بر وزن راعیه نمله است
و سیجیی انشاء الله تعالی فی باب النون **فصل دوم** در سین مهمله با موحده مشتمل بر پنج مرض **سُبات**
بضم اول و فتح ثانی و الف و فوقانی و صل بمعنی راحت آمده و منه قوله تعالی وجعلنا نومکم سُباتاً
و از انکه سبات راحت لازمه نوم و خواب ست از قبیل تسمیه ملزوم باسم لازم و در عرف عام بر خواب علی
الاطلاق اطلاق این لفظ اشتهار یافته و در عرف اطبا عبارت از نوم طویل عرق ثقیل ست که صاحبش
بدشواری بیدار شود و فی الحقیقت وی نیز از قبیل تسمیه شی باسم لازم ست فتفکر و پوشیده نماند که
علت موصوفه از استیلاء سوء مزاج بارد رسافج بر دماغ و اجتماع رطوبت خام در مقدم آن و کوفته
شدن عصب حس بسبب رسیدن ضربه بر صدغین و انضغاط گوهر دماغ بنابر شکستن استخوان قحف
بسقطه یا ضربه و برآمدن ابخره رطبه ردیه فاسده از عمائر بدن یا از معده یا از ریه یا از سینه یا از دیدان
امعا یا از منی و خون حیض و نفاس که در رحم محتبس شده باشد بدماغ و کثرت پذیرفتن خون در بدن
و تحلیل شدن روح بسبب از اسباب چون رنج و ریاضت و حرکت عنیف و سهال مفرط و مانند اینها
حادث گردد و نبض صلب و متفاوت و رنگ بدن و چهره با وصف عدم تهیج مائل بسبزی نمودن و
تقدم ملاقات سردی بر سر یا سبوق تناول اشیاء باردهٔ یا استعمال ادویهٔ مخدره بیشتر بر اول احساس
گرانی و تقدم سر و درد حرکت عیون و اجفان و سیلان مایهٔ غلیظه در اکثر امر از منخرین و دیر طوبات
لزجه آلوده بودن زبان بر دوم و تقدم سبب سوم و چهارم و سبوق حمی و تقدم سدر و درد و دوی
و خیالات و هنگام خلو معده خفقه و دنمودن و ربات بر پنجم و ششم و علامات ذات الریه و ذات
الصدر بر هفتم و هشتم و امارات دیدان معاد آفت رحم بر نهم و دهم و آثار استلاء خون و تقدم سبب مجلبا
مذکوره علت بر یازدهم و دوازدهم دلالت کند **فائده** حدوث این علت از علت آخره آنست
که گوهر روح نفسانی بنابر کثرت تحلیل از منبسط شدن و رهگی بدن عاجز آید بدین بالضرور طبیعت آسایش
جوید تا که از روح حیوانی مدد یابد و جبر نقصان خود نماید از کار فرمودن انتهای حس و حرکت باز ایستد
فائده گاه باشد که حدوث این علت مجرد تاذی دماغ از مشارکت و مجاورت اعضاء مادفه بی تصاعد
ابخره ردیه صورت بندد و از قوت نبض و اکثر و کمتر رنگ از سحالی رنگ بشره سبات را از غشی امتیاز توان
نمود و فرق در سبات دیگر و جمود و دلیل غش در جای خود ها درین رساله مرقوم ست **سبات سهری**
مخفی نماند که سبات علی ما مر انفاخواب ست و سهر علی ما سیجیی انشاء الله تعالی بیداری و از انکه

خواب ثقیل و بیداری مفرط از اعراض لازمهٔ این مرض ست بدین سبب موسوم شده و اگر جهت خواب غالب باشد
لفظ سبات را مقدم دارند و سبات سحری نامند و اگر جهت بیداری غالب بود تقدیم لفظ سهر نمایند و
سهر سباتی خوانند و نادر باشد که هر دو جهت مساوی باشند و در این صورت در تقدیم و تاخیر لفظین
مذکورین مختار ند و مرض مذکور را بیهوشی نیز نامند هذا اکنون باید دانست که در ماهیت آن جالینوس
را اختلاف ست قرشی جمهور بر آنند که وی علتی ست سوداوی مرکب از سرسام حار و بارد بر تقدیر غلبهٔ بلغم
و ابن سبات سهری بر تقدیر غلبهٔ صفرا سهر سباتی گویند و قول بعضی که در ماهیت شخوص نامند مردود شمارند
چه شخوص علی ما ذکر قسمی ست از جمود و صرح به الشیخ فی القانون و مولانا سمرقندی علیه الرحمه در امشروط بوهم
نکرده بلکه بحدوث دمی بیرون رفتن نیز معترف ست و بالجمله گاهی نوم ثقیل و حیاتی با بیداری مفرط غلبهٔ هر یکی
از نبهها علی حسب اختلاف استیلا بلغم و صفرا علی ما مر آنفا از لوازم این مرض ست و مرض مذکور بر تقدیر برودت
هنگام غلبهٔ بلغم با ثقل و کسل و تمامی عوارض لیثرغس و در حین غلبهٔ صفرا با هذیان و سائر اعراض قرنیطس
یار باشد و در این صورت بوجود امارات صفرا از لیثرغس و حصول علامات بلغم از قرانیطس مفارق بود
و بر پشت افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب و مزدن بینجی که پاره
ازان در قصبه در آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی برآید از امارات ردیه است

فائده گاه باشد که احوال پراختلال مبتلا بدین بلا بنابر احتباس بول و براز و تنگی نفس با حوال مختلفه
الرحم ماند اما از انکه رنگ و دراین علت تغیر گراید و بیمار به تکلیف سخن گفتن متکلم اندر آید از اختناق رحم
فرق توان کرد **تنبیه** نوعی ست از سهر سباتی که بمردم خشک مزاج عارض شود و کیفیتش انست که
در بدنی از ابدان کذائی خلطی فاسد جمع آید و هنگام بیداری آرمیده بود و هرگاه مردم بخواب رود حرارت
غریزی بهضم خلط موصوف متوجه شود لیکن چون قوت حرارت بدان قوت نباشد که بدین کار وفا کند
جز انکه خلط را بجنباند و بخارهای برانگیزد از وی هیچ نیاید پس لاجرم انجزه مذکوره بدماغ برآیند و آدمی
زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد **سباط** بکسر اول و جار
بالفتح و فتح ثانی و الف و طاء مهملة لغةً و صطلاحاً حامی ناقص ست و در فی الحمیات **سبل** بفتح اول و
ثانی و سکون لام و در صهل بمعنی باران آمده و از انکه سیلان چشم علی ما سیجیء انشاء الله تعالی از لوازم
بعض انواع و لیست بدین سبب موسوم شده فافهم صاحب رشیدی در المعنی آشوب و سرخی که در چشم پیدا میشود
نیز نوشته و در کشف اللغات آورده که سبل علتیست چشم را که موی در فرود پلک برآید و از چشم آب جاری
شود و درد کند و بمعنی مطلق بیماری چشم نیز در کتب لغت بنظر در آمده و پوشیده نماند که اهل صناعت را

اصطلاحا در ماهیت آن اختلاف بسیار است و علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که همگی اطباء حتی الشیخ الرئیس با وجود جلالت قدر خود کلامی رسا و قول محقق ننموده و احدی از ایشان بر صحت قول خود در تعریف آن دلیلی مشتمل هم ذکر نفرموده اند تا بحجت قاطع چه رسد و بعضی و برا باتباع عروق تعبیر نموده و بعضی بوجود آن عروق غریبه جاذبه بدیده چشم قائل گشته و صاحب کامل گوید چشم را که از خون غلیظ متملی شده بتوجه حرمت و غلظت گراید باسم موسوم ساخته و رازی غشاء سیاه نامیده خان آکه دران گهای سرخ پدید آیند و بر حدقه مرئی گردد بدین نام نامیده و صاحب تذکره میگوید که چون عروق چشم از خون غلیظ متملی شده بر حجاب ملتحمه منشعب و منبسط گردند سبل نامند بسا باشد که بنا بر عموم علت همگی ملتحمه بحمرت گراید و غلظت دران نماید و در اکثر امراض سبلان محکه یار باشد و شیخ الرئیس گفته که دی غشاوه ایست که از انتفاخ عروق سطح ملتحمه قرنیه و از امتساج چیزی شبیه بدخان فیما بین آنها عارض چشم گردد و حق نزد من آنست که سبل عبارت از جسام غریبه است که بر چشم و سطح ملتحمه متولد شود و بعروق متشعبه در غشاء رقیق متشابه بود و حال وی بعینه حال مشیمه است که تولد آن از فضله کثیفه صورت بندد و آنچه بر سطح عروق و ملاصق وی بود مستعد قبول صورت دریدن گردد و بر ما بقی بنا بر قابلیت آن صورت غشائی فائض شود و بتری جسام موصوفه از ملتحمه عند القطع و عدم ضمور حدقه بتقطع و معاودت علت بعد قطع دلیل قاطع و حجت ساطع بر غریبه و حدوث آنهاست انتهی محصل کلام العلامة و مولانا نفیس در شرح اسباب و علامات ما قاله الشیخ و علیه الجمهور تحقیق نموده و مجیبا عن دلائل العلامة گفته که عروق اصلیه ماوفه در سبل از عروق ظاهره ملتحمه اند و ملتحمه جسم صلب غضروفی ست و حجابی دیگر ان محیط نیست تا از تبری مانع آید و ضمور ملتحمه مشروط بتقطع همگی عروق دیست و کذلک عدم معاودت علت مشروط بتقطع بالاستقصا و لیس فلیس فی بعضها نظر فتامل و مولانا سمرقندی بعد ذکر ما قاله الشیخ غشاء موصوف را بغشاء رقیق ابیض تشبیه داده اما از انکه سبل عروق ظاهره که از خارج تحف بملتحمه رسیده اند بنا بر بعد نور مائل بسواد باشد تشبیه مولانا خالی از شبهه نیست و قرشی علیه الرحمة تکون غشاوه مسطوره را از امتساج عروق متمثلة الدم مخصوص دانسته و بالجمله مرجع حدوث سبل با بسرهای علی ما هو رای الجمهور بسوی امتلاء عروق اصلیه جسم است و علی ما اختاره البعض بحدوث اجسام غریبه هذا اکنون باید دانست که بعضی عروق از خارج متحف بظاهر ملتحمه پیوسته اند و بعض اجزاء از داخل آن بباطن در رسیده پس هرگاه مفرط ماده عروق ظاهر باشند حرارت حاجبین و حمرت خدین و ضربان صدغین و لزوم الم در برآمدگی گهاء و سرخی و امتلاء آنها لازم بود و

سبل

چون پلک فرو سوراین بسوی خویش کشند چنان محسوس شود که عروق سبل از ملتحمه برمیخزد و هرگاه
قرارگاه علت مولده علت رگهای باطنه بود عطاس و حرقه و مباغ و ضربان آن و درد قعر چشم رنجه
دهد و عروق مسطوره سرخ و ممتلی و متنفخ بوند و بعض ضوء آفتاب و روشنی چراغ لازم هر دو نوع است
فائده علت مسطوره تارة رطب و اخری یابس بود اول با سیلان چشم و رطوبته پلک دبنایر بود از
ماده دراین نوع در عروق باطنه باضربان قعر عیون و تواتر عطشه یار بود و دوم از آثار رطوبت بنایر
غلظت و خالی باشند و بجز غثاء اسهال و ثقل و لم مکروهی دیگر از قبیل رطوبت و سیلان نباشد و گاه باشد که بنایر ازمان
علت غلظه مفرطه و ماده و تمادی قدمه سبله بجز عشکبوت نماند و باشد که ماده مولده غایته غلظت کثرت باشد و رفته رفته بطلان
بصار انجار سبه بفتح اول و ثانی ماضی مفرد لغة و اصطلاحا عبارت از زائل شدن عقل بعلت پیریست یقال سجل
سبوه ای خرف **فصل سوم** درسین مهمله با جار مهمله و فیه مرض واحد **سجح** بفتح اول و ثانی و
سکون جیم در اصل بمعنی ابجرا و جلد و خراشیدن پوست آمده و در اصطلاح اطبا حقیقة بتفرق
اتصال مبسط که در سطح عضوی از اعضا بهیچه که جزوی از ظاهر سطح آن عضو از موضع خود زائل شود
و مجازا بتفرق اتصال سطح باطن اعم از اطلاق یابد اما مجازی مذکور نزد ایشان چنان شهرت یافته که
گاه بالحقیقة گردیده و بجرد اطلاق لفظ سجح بمعنی مجازی بفهم مبادرت میکند و فهم معنی حقیقی بے
اضافت لفظ سجح بجلد صورت نه بندد و پوشیده نماند که مرجع معنی حقیقی علی مایظهر با تامل الصادر
بسوی تفرق اتصال جلد ست و فرق در حد بین و سجح و اختلاف مصطلحات اطبا در انها در باب
فوقانی در اثنا ذکر تفرق اتصال مذکور شده فتذکر هذا اکنون باید دانست که سجح فی الحقیقت
قسمی ست از اسهال دموی که بانجراد سطح باطن بوده بنابر انصباب سودا شدید الحموضة یا صفرا یا
بلغم شور بروی و بصوق بلغم شدید الملوحة باسطح امعا بهیچی که هنگام مفارقت آن لزوجات بوده
جدا شوند و مرور ثقل یابس خشن و روی و خوردن ادویه سمیه باقویة الاسهال دست بدو بهیچش
دائمی معدا مارات سودا چون برآمدن برازما نا بدروی شراب سیاه و کرب شدید و ما ینا سبها و تقدم
اسهال صفراوی با وجود علامات صفرا مانند عطش مفرط و خروج برازا صفر و غیر ذلک و بسوق
اطلاق بلغمی با حصول آثار بلغم مثل بروزان با بر از و خمن و خراط و تدبیر با تقدم با شدت قبض
شکم و ظهور ثقل یابس با برد شدید احیانا و عروض علت بعد اکل ادویه سمیه باقویة الاسهال بر تعین
نوع دلالت کند **فائده** در رودوده از لوازم جمیع اصناف سجح ست و در دبالا زناف و کرب
بسیار و قلت لبث دوا در امعا و تشنگی بیشمار منجمله امارات ما وقیت امعا علیاست و شدت خفت

اعراض حسب قرب و بعد موضع آفت از معده است و در وزیدن و برآمدن خون و خراط پیش از برازیدن
از دلائل سجر معا سفلیست و تقدم خون و خراط و تاخیر آن و اختلاط و عدم اختلاط او با براز بحسب وقوع
سجر و موضع علوی یا سفلی اخرای امعاست و سجر بر دو مستقیم با خون و خراط و دو سمیت و شحمیت یا
باشد و کذلک سجر قولون اما دران شایع از دو سمت نباشد اگرچه با خون و خراط رطوبت لزج دران
نیز ظاهر شود و در سجر معا علیا با بر قرب جگر و کثرت عروق در و بشدت بود خاصه اگر محل آفت صائم
بود و خراط معا علیا باریک باشد **فائده** اسهال صفراوی در مدت کم از دو هفته و بلغمی در یک ماه
و سوداوی در یک چله بتقریح هامی انجامد **فصل چهارم** در سین مهمله با دال مهمله مشتمل بر پنج
مرض **سدد** بضم اول و فتح ثانی و الف و دال مهمله ثانیه گفته اند و مصطلحا آنست که بسببی از اسباب
منفذ بینی منسد شود و گرفته گردد بنحوی که دم ازان متعسر گردد و ماده معتاده الانحدار ازان منحدر نشود
و ازان ثقل تا دران جایگاه محسوس شود **سدد** بضم اول و فتح ثانی و دال مهمله ثانیه جمع سُدّه
بالضم و التشدید ست و تازه بر لزوجات و غلظتها که بنابر شبیت بقا خود در مجاری و عروق ضیقه از
نفوذ نگذارد فضلات دران ها مانع آید و اخری بران غلظت و لزوجت که مانع النفوذ بعض دون
بعض باشد اطلاق یابد و مثال ثانی آنکه چون گوییم که رقت بول دال بر سده هاست معنی آن بود که
سده نفوذ حر غیبن را از انحدار مانع آید پس بول صافی و رقیق برآید و علامه شیرازی گفته باید دانست
که نزد اطبا انسداد غیر سده ست چه انسداد در اخاصه بر مسام جلد و افواه عروق هنگامی که بانضمام
گرایند اطلاق میکنند و گاهی بران صلابت که بر سر جراحت تازه پوست پروید اطلاق سدد میکنند
هذا الکنون باید دانست که سده و لغت بمعنی در سر آمدو المناسبة بینه و بین الخلط الساد لا یخفی علی
العاقل فضلا عن الفاضل **السُّدّة فی الخَیشوم** پوشیده نماند که خیشوم بفتح خا معجمه و سکون
تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و میم علی ما حققه الجوهری و هو المشهور فضای بینی ست و سدد خیشوم
عبارت از چیزی ست که در داخل خیشوم بنحوی محتبس گردد که هیچ چیز را از حلق بسوی بینی و بالعکس
نافذ شدن ندهد **سدر** بفتح اول و سکون ثانی و جار بالفتح ایضا و را مهمله در لغت بمعنی تحیر بصر
آمده و در اصطلاح اطبا حالتیست که عند الحدوث وی مردم بیفتد و بنا بر ضعف قوی دماغیه و امتناع
نفوذ روح باصره بعصبه مجوفه علی ما سیفهم انشاء الله تعالی بی ثقل عظیم در سر و تاریکی چشم و بصر احساس
کند و بسبب تحرک هوا ساکن در فضیه دماغ بتعیه حرکات مضطربه روح نفسانی دران جایگاه وگاه باشد
که در هر دو گوش طنین و ریا بد و باشد که بنا بر علی شدت بر دماغ یا بانواندن نفس مطلقا از تصرف

افعال دماغیه کار بسیار بزوال عقل انجامد ۱۲ اما اختاره السمرقندی و شیخ الرئیس و من تبعه و در ظلمة و تاریکی که به بصارت هنگام برخاستن عارض گردد و علیل را هیچ بر سقوط گرداند و احیاناً بطریق ندرت بنا بر قوت سبب مریض ساقط گردد تعبیر کرده و گفته که اینها سدد شدید بصرع مشابه باشد مگر آنکه شاید تشنج دران نباشد و وی مقدمه دوام است انتهی و جالینوس و بر امراض وارد است و رازی گفته هنگامیکه دوار به نهجی اشتداد پذیرد که منجر بسقوط گردد سدد نامند و بالجمله بودن سدد مقدمه دوار و مدد بیت آن مر تحریر البصر را بدرجه تحقیق رسیده و بدین وجه لقب تمثال یافته اکنون باید دانست که سبب کلی سدد برودت دماغ بنا بر عدم نفوذ روح نفسانی و ارواح بصر دماغ و رگهای وی بر مسالک طبیعی ست و سبب امتناع نفوذ روح مذکور بر وجه مذبور به نهجی که احداث سدد نماید گاهی غلظ بارد غلیظ بود که در منافذ روح بند شود و هنگام سخونت پذیرفتن سر از اسباب منحته سخونت پذیرفته بعض اجزا مستعده وی تحلیل بهمانشده علت مولده علت مصوره شود و گاهی بسقوط و ضربه بود که بر سر رسد و بتالیم جهت دماغ و تقبیض قوی دماغیه یا بانقطاع سده بنا بر انقباض و قرار دماغ از تکایت الم یا بنا بر توجه طبیعت برای دفع الم و سیل اخلاط بجهت طبیعت بانسو پردازد و علت موسومه و نماید و اول را علی ما هو الظاهر خدری و ثانی را الم گویند و علامات خدری مر دوار مذکور شده و بر الم تقدم سبب دلالت کند فافهم و علی لیچکے فی باب اللام بعون الله الملک العلام و اما النبخ نیز گویند سدقه بفتح اول و ثانی و فتح قاف و کاف موقوف دو قوت و سبحی انشاء الله تعالی فی باب الواو **فصل پنجم** در سین مهمله با راء مهمله مشتمل بر دو مرض **سرسام** بکسر اول و هو الصحیح و قیل بفتحه و سکون ثانی و فتح سین مهمله دوم و الف و میم و رمی ست گرم یا بارد که در یکے از دو حجاب دماغ که داخل تجویف و مسمی بام رقیق و ام غلیظ ست یا در هر دو حجاب یا در نفس دماغ یا در جمیع آنها حادث شود و ورم مذکور گاهی در همگی اجزا مواضع مزبوره بهمرسد باشد و گاهی در بعض و بعض باجمله آنها لکن تورم حجاب پیشتر ازانجا که متصل بمقدم دماغ ست یا میل توسط دارد صورت بندد و ورم جوهر دماغ آرد از اماس ام رقیق ست و آماس وی سردی تر از ورم ام غلیظ و هر قدر که آفت شامل تر بود مخوف تر باشد و بالجمله ورم گوهر دماغ باعظم و موجبیت نبض و بشرط گرمی ماده یا بودن حرارت بقوت و ثقل و رجوع تعبیر چشم و بطلان افعال دماغی با سر بر تقدیر عدم علت یا بود و چشم تهی ازان بسیار کم باشد و در اکثر امر در چهار روز بقتل رساند و اگر از چهارم در گذرد کار بسیار غالبا بصحت منجامد و در آماس خشک و ماس با لکن تجویف نبض صلب بسیاری بود و ورود نفس چنانچه محسوس شود و نشان ورم حجاب با صفق دماغ موجب نبض و حمایت آن فی نفسه و نسبت

بعض صاحب مرده شتا صلب لیه دلیست و در دماغ و رام عشیه خاصه در دم شاکین نهایت
سعب بود و هرگاه دم عشیه و جرم دماغ مشتعل شود صاحب آن بی ریب گمان برخطا قائمت بدا القرار
گفته الامر بیدی لا بیدک اظلام وی رسیم و در آماس طرف مقدم بیمار چشم گشاده دارد و دست بر چشم
همی جنباند گویا از کس میپرهیزد و جامه و دیوار از دست بمالد و در دم و میانگی سر علیل باده گوید و گوید
و احیانا نسیان اراده اندک اندک بزوال جدا شود و تمیز باطل گردد و در آماس جانب موخر هر چه بگویند
فراموش کند چنانچه گاهی بسوء الطلب دارد چون پیش آید فراموش نماید و بر تقدیر عموم آفت در اول
امر اجتماع امارات مذکوره بمنصه ظهور رسد و بالجمله تحلل افعال دماغی خاصه فعلی که بقوت مودعه در محل
آفت تعلق دارد لازمه این مرض ست و کل ذلک لا یخفی علی من له ادنی مسکه **فائده** دم
گویند دماغ را که از ماده خون خالص متعفن بود و هوالاکثر یا غیر متعفن فلغموني گویند و آماس موضع
مذکور را که از صفرا صرف یا خون صفراوی حادث شود حمره نامند و اگر از خون غلیظ تجویف
شریان دماغ متورم گردد غالبا نفرایا دشقاقلوس خوانند هذا ما ذهب الیه السمرقندی و صریح قول
شیخ دال بر نیست که وی عبارت از ورم نفس دماغ ست و هر یکی ازینها در این رساله بعون الله
تعالی و حسن توفیقه در جایگاه خود مذکور خواهد شد و هرا الاشارة الی البعض هذا اکنون باید دانست
که سرسام بر دو قسم ست حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی عبارت از اختلاط
عقل ست که بی شائبه آماس بسبب صعود ابخره و اوخنه بدماغ دست دهد چنانچه در حمیات حاده
و اوجاع صعبه بظهور می پیوندد هذا ما اختاره صاحب القانون و صاحب الکامل و جمهور المتاخرین
و به یقول ابن الشیخ ایضا ایما الا انکن صراحة از قانون چنان مستفاد میشود که سرسام حقیقی بورم
گرم جرم دماغ خاصه اطلاق مے یابد و اختلاط عقل را که ثابت بود عام ست که در موضعی از
مواضع سر آماس پیدا شده یا نه ثبات مجاز است سرسام گویند و بدانکه لفظ سرسام علی ما قاله الطبری فارسی
ست و معنی وی مرض سر ست چه سام عند اهل فارس بمعنی مرض آمده و شیخ الرئیس و پیرا بورم
تفسیر کرده و گفته که سام در فرس قدیم بمعنی آماس ست و جمهور برانند که لفظ مسطور مرکب از
کلمه فارسی و یونانی ست چه در فارسی راس ست و سام در یونانی ورم والله اعلم و پوشیده نماند که
مرض صرف بسبب مادهٔ مولده خود بچهار قسم منقسم مے شود دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و میرا
قرابنطس و صفراوی را قرابنطس خالص و بلغمی را الیشر غس گویند و سوداوی نام خاص
ندارد و در تقسیم هر یک ازینها در جایگاه خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و لزوم تب و ثقل سر

وشدت درد آن وحمرت چشم ورود ہذیان مع الضحک وخشونت زبان وعظم نبض ورعاف
وتنفر از ضوء وبودن دلیل رقیق صاف ودلیل دمویت ماده است وشدت حرارت تب وسبکی سر و
بیداری مفرط دیبوست متاخرین بیشتر وسرعت نبض وکثرت ہذیان وخشکی چشم وسوزش زبان وفساد عقل
واضطراب وغضب وبدخلقی علی الحساب نشان صفراویت دیست وبلغمیت ماده لزوم جمیع لیکن قلق
حواس وبیاض زبان وکثرت تشارب واختلاط عقل وعسر حرکت خاصه حرکت لسان واجفان وکسلند
شدن السخن گفتن وتکلف جواب دادن وبساسات ارقی مبتلا بودن دلالت کند وبرسوداویت آن ہذیان
وفزع وخوف وگریستن وبیدار بودن ودماغ وزبان ولہات خشک شدن وزوال عقل وکثرت تنفس
بہجی گویا گلوی او خفه میکند وچشمہا کشاده ماندن اجفان برہم زدن وبسر بردن بوعر تغیر شدید
پدید آمدن مصداع خفیف وتب نرم لازم بودن نبض صغیر وصلب ومختلف گشتن فائده سیلان اشک
در سرسام دموی خاصه اگر از یک چشم باشد بسیار بدست هذا الآن باید دانست که آنچه از بودن سرسام
عبارت از ورم مطلق حار باشد یا بارد ذکر یافت مذہب جمہور اطباست وبعضی دیرا بورم گرم
مخصوص داشته اند ولذلک بورم نفس دماغ شیخ الرئیس را بوہیل مسیحی وصاحب کامل واکثری از
متاخرین قائل شده اند فاضل الاطبا جالینوس نقلا عن بعض الاقدمین بسبیل زعم وگمان نه بر
طریق جزم وایقان گفته که عروض ورم در مادون اعضاء متوسط اللین والصلابه صورت نه
بندد چه نفوذ ماده در لینه صرف بنا بر لین وتماسک دی در صلبه محض بنا بر صلابت متصور نیست و
یوحنا بن سرافیون نظر بر آنکه تورم عضو را از استعداد تمدد لابد ست ودر اعضاء موصوفه بحسب ظاہر
قابلیت تمدد نیست حربا به الاحدوث ورم در انہا قائل گشته وصاحب تلخیص ومحمد بن زکریا در کتابش
فاخر وبعضی متاخرین دراین باده متابعه وی نموده اند وشیخ الرئیس بوجوه چند بر بطلان دلیل این
استدلال نموده وعلامه شیرازی بوجه مسطوره را بامام نسبت فرموده بجواب ہریکی ازانہا پرداخته و
مولانا نفیس در شرح اسباب وعلامات علی رغم انف علامه مدعا تعدیل آنہا کوشیده ومحمد عابد سرہندی در
شرح اسباب وعلامات خود بر مولانا نفیس علیه الرحمه جرح نموده وشریف المحققین رئیس المتطببین میرامد
الطبا رجہان حکیم محمد شریف خان ادام الله ظلالهم در فوائد شریف تحقیق حق فرموده واین عاصی بانواع
المعاصی خوفا عن الاطناب بنقل اقوال این اطبا رحذاقت تمثال نپرداخته من اراد الاطلاع فعلیه
بمطالعة مصنفاتهم شکر الله تعالی سعیهم **سرطان** بفتحتین اول وسکون ثانی وفتح طاء مہمله والف
ونون نرسی ست سوداوی که بیشتر مولم بود واز انصباب صفرا محترقه یا بلغم سوخته که بادی اندک صفرا

سرطان

نیز احتراق یافته باشد و هتلاء عروق حوالی عضو منصب الیه بدان متولد گردد و اقل بنا بر شدت
حدت ماده البته متقرح بود و ثانی در اکثر امر متقرح نباشد و باشد که بسبب میل ماده الی خارجه تا به تقرح
گراید و متقرحه اسود القرحه و غلیظ الشفاه و بخارج منقلب باشد و از وی صدید منتن همی پالاید
و از انجا که سوداء طبیعی خالی از حدت بود محدث این مرض نگردد و بالجمله از خواص سرطان بست
که در اول تکون بقدر بادام یا خود تر از ان ظاهر شود و رفته رفته عظم پذیرد و صلب تر گردد و مستدیر
الهیئت و کمد اللون باشد و هنگام حس آن گونه حرارت بحس اندر آید و هر چند که زیاده گردد رگهای
سرخ و سبز مانا بپا پهای خرچنگ که تبازی سرطان بست پدید آید و اصل او مانند شکم آن اندر بدن
فرو رفته و مستکم شده باشد و بالجمله وسط این علت بخوف سرطان معروف بمتلیة الدم که حوالی
وی بود بپا پهای آن حیوان شکلاً مشابه باشد و تشبث وی بعضو یکه دران حاصل شود مانا به
پشت سرطان بود و بچیزیکه بدان بیاویزد لهذا بدین اسم موسوم شده **فائده** علت مسطوره
کیف ما کانت در ابتداء متعسر العلاج بست و چون مزمن گردد اصلا علاج نپذیرد و در این هنگام
مقصود از مداوای وی منع از تزاید با حفظ از تقرح و تا مقدور اندمال متقرح شده بست و بس
و حدوث این علت بر جهر مرپای و روده و اجلیل مردان سینه و رحم نسوان بیشتر باشد **فصل**
ششم در سین مهمله با عین مهمله مشتمل بر سه مرض **سُعال** بضم اول و فتح ثانی و الف و لام
لفظ تازیست و بفارسی سرفه گویند و وی عبارت از حرکت ناطبیعی شش و سائر آلات تنفس بست
که بطبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی دفع رنج و اذیت ازین اعضا بدان میکنند لهذا اکنون باید دانست
که سعال مر سینه را بمنزله عطاس بست مر دماغ را و با نبساط سینه و انقباض وی تمام میشود و تارة
بسبب خلط که در شش باشد و اخری بر سبیل مشارکت معده ظهور میرسد و سبب موجب آن یا بادی
باشد یا واصل یا سابق بادی چون غبار و دخان و امثال آن چیزی غریب در مجرا و ما ینا سبهاست
و واصل مثل سخونت یا برودت یا رطوبت یا یبوست مزاج اعضاء سینه که بسبب از اسباب بدنیه شاید
ماده صورت بندد یا ماده از مواد دست که از سر یا از بعض اعضای موسومه بر بعض آنها ریزد و یا در نفس
آنها متولد گردد و سابق مانند امتلاء و تقدم اسباب بدنیه بر اسباب واصله مذکوره بست و بالجمله سبب
کلی این مرض انواع سوء مزاج کیف ما کان و اقسام اورام و بثور و قروح و جراحت ریه و حوالی وی و
رسیدن چیزی نا طبیعی فجاءة با نتهای دم زدن و مشارکت یکی تن یا عضوی از اعضای بدن بست
و امارات سوء مزاج آلات تنفس و امراض آنها بقدر کفایه و کذلک علامات اورام و بثور و قروح

سُعال

وجراحت زیر وحوالی آن در مواضع خود و در این رساله مرقوم ست و تقدم سبب رأفت عضو شاکی
دلیل سوم و چهارم ست و خوفا عن الاطناب از ذکر اسباب جزئیه و نشانهای وی اعراض نمود شد

سعف بسین و عین مهملتین و فا آنست که بسببی از اسباب احوال ظفار تبفرق گراید **سعفه** سعف
بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و راء موقوفه عبارت ازان قرحی ست که در سر روئی پدید آید و گاه
باشد که در جمیع بدن عند مساسات شعور ظهور نماید و از خواص دلیست که در شروع تکون بشور مستحکم
متفرق بمنصه ظهور رسد و بعد دو سه روز بقروح ذی خشکر پیشه شود و بسعفه مسمی گردد و پوشیده نماند سعفه و صقوح
که سعفه باعتبار خصوصیت اثر بدو نوع متنوع میشود یکی آنکه تر باشد و صدید زرد و آب ازان
تراود و آنرا سعفه رطبه و شریجه نامند و این نوع اکثر در کودکان ظهور نماید و سبب افضلات عضله
رطوبات فاسده ست دوم آنکه ازوی هیچ نیالاید و خشک شبه پشوره باشد و پوستهای سفید ازان
جدا شود و آنرا سعفه یابس خوانند و سبب او خلط سوداوی ست که برطوبت غلبه آمیخته بجلد منصرف
شود هذا اکنون باید دانست که سعفه رطبه از جهت امارات خاصه خود باعتبار چند که اکثری ازان
بعرف اطبا باسم خاص موسوم شده چون تهدی و رئوس الابره و عجر و قینی و سعفه حمرا و قسمی ازان نام خاص
ندارد بظهوری پیوندد و فرق فیما بینهم بتفصیل تمام در کتب طبیه مذکورست و درین رساله نیز بقدر
کفایه در مواضع آنها مسطور و سعفه حمرا آنست که چون سر بر آرد سرخ شود و سرخی او اندک
بسیاهی زند و لمس رد کند و فاضل الاطبا جالینوس گوید که چون این نوع تقرح شود بنا بر غلبت
ماده و فساد آن علاج نپذیرد و قسمی که نام ندارد آنست که سرخ و شاید باشد و شکلا بهم
پستان ماند و ازوی رطوبتی شبیه بماسه خون بیالاید و تسمیه این هر دو علت باسم سعفه لغویست

فصل هفتم در سین مهمله با غین معجمه و فیه مرض واحد **سغب** بفتح اول و ثانی و موحده و سغب
مفرط ست بهر سبب که باشد و یساعده اللغت **فصل هشتم** در سین مهمله با قاف مشتمل بر جمع مرض
سقوط اللهات پوشیده نماند که سقوط بضم اول و ثانی و طاء مهمله بمعنی افتادن ست و لهات سقوط اللهات
بضم اول و فتح ها و فوقانی بتازی ملاز را گویند و سقوط اللهات عبارت از استرخاء ملاز ذات ست
و وی آنست که ملاز دراز شود و بسبب آن بر دم با سفل فرو افتد و بیمار چنان احساس کند که چیزی در
حلق او معلق ست و چون دهن گشاید و زبان بیرون آرد دراز ی وی بدیگران محسوس شود و گاه باشد
که استرخا باو فراگراید و تا ملاز را با نگشت بر ندارند بقعر فرو نتواند برد و باجمله حدوث این علت نادر
از سوء مزاج حار و سببی واحد ی از سوء مزاج بارد بلغمی صورت بندد و براوای حرمت و حرارت زبان و کام

سقاقلوس

ملاذه و بر ثانی کثرت لعاب دهن و عدم حرارت و حمرت دلالت کند **سقاقلوس** بفتح اول و ثانی و الف و قاف ثانی و ضم لام و سکون او و سین مهمله لفظ یونانی ست و تفسیره بالعربی صوت الحصو و بطلان حسه و وی رمی ست عظیم خبیث کرازماده دیرو خون غلیظ حارث شود و بنا بر عظم غلظت خود با نضغاط عروق و شرائین عضو مألوف پردازد و بسبب انسداد مسالک نسیم و منع ترویح عضو مسطور سیاه و فاسد شود و فساد در حوالی آن عضو نیز سرایت کند و حرارت غریزی وی بمیرد و ازینجا مکنون باید دانست که تسمیه مرض مسطور باسم مزبور مشروط بدان ست که اصلا حس در عضو باقی نماند چه اگر گوشه حس در عضو باقی بود علی ما هو رای الجمهور سقاقلوس نبود زیرا که شرع علت موسومه را تا ببطلان حس بالکلیه نرسد علی ما سیجیئ فی باب العین انشاء الله تعالی **غانغرایا** نامند اگرچه فاضل الاطبا جالینوس هزدو را مرادف یکدگر دانسته لیکن معنی لغوی وی علی ما لا یخفی علی المتفطنی بساعدة جمهور سکیند و پوشیده نماند که در هر مذکور گاهی در دماغ نیز ظاهر شود و ماده آن علی ما هو الیه الاشاره فی السرسام خون غلیظ باشد و بر طبق قول شیخ محل آفت نفس دماغ بود و علی ما ذهب الیه السمرقندی شرائین آن و بالجمله وی از صعب ترین اقسام سرسام ست و در سه روز کار را بانجام رساند زیرا که بنا بر ماوفیت مبدا حرکت نفس که دماغ ست بدین آفت عظیمه خلل در دماغ و تضرر قلب از لوازم این مرض ست و ظاهر ست که طبیعه شخص متضرر النفس و القلب متحمل مدة اقصر البحارین که روز سوم ست نخواهد شد و اگر بقدرت قدیر از سوم تجاوز کند امید واری نجات غالب بود زیرا که صبر طبیعت بر ست مطور دلی وجود قوت شدیده دران و عدم شدت آفت مادة متصور نیست **سقم** بضم اول و جار بالفتح ایضا و سکون ثانی و میم و کلمه یک **سقام** بفتح اول و ثانی و الف و میم مرادف مرض ست و مرفی المقدمة **سقوط الشهوت** ظاهر ست و مراد از وی دراین مقام آنست که انسان از روی طعام شراب نکند و علت عدم اشتهای شراب یبوست فم معده و قلت ست و سقوط شهوت طعام از سوء مزاج حار سارج فم معده و سوء مزاج مفرط البرودت جمیع اجزاء وی محصول خلط مراری یا مالح یا خلط لزج کثیر المقدار یا خلط عفن در معده و امتلاء بدن از اخلاط خام و درشتی جلد و ضعف جگر و الم آن مجری که فیما بین سپرز و فم معده ست و بطلان حس فم معده و قلت خون تن و ترک شراب معتاد و عروض غم مفرط و هم بسیار عارض گردد و آروغ و دوناک و ضعف هضم و الم معده و غربت اشیاء حاره بالفعل و غشیان و تقدم تدابیر امثالا افزاد و صلابت پوست و الم غری بدن پدید آمدن اشتهای از تناول اشیاء حامضه و سلامتی افعال معده بتمامه مضعف قوی بدنیه و تقدم سبب منجمله امارات

سقم

سقام

سقوط الشهوت

یقوس

تعیین سبب ست سقیر وس بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ضم راء مهمله و سکون واو و سین مهمله ثانی لفظ یونانیست و بتازی اکورم صلب گویند و وی عبارت از آماس صلب سوداوی صرف یا بلغمی محض ست و باشد که از هر دو مرکب بود و اول را سقیر وس خالص نامند و ثالث را سقیر وس غیر خالص خوانند و ثانی را اگرچه نام خاص نیست اما اگر به سقیر وس خالص موسوم سازند می شاید فافهم سوداوی که موجب این مرض بود بطبیعی باشد نه احتراقی و به یفارق بالسرطان و کمودت لون و شدت صلابت ورم بر سوداویه ماده و همرنگی وی با رنگ بدن و سردی لمس و قلت صلابت و حدوث آن عقب اورام حاره و بکار بردن اطلیه قابضه بر بلغمیت آن و اجتماع امارات بر ترکب هر دو ماده دلالت کند **تنبیه** سقیر وس سوداوی در اکثر امر بی حس و بی درد باشد و باشد که با درد و حس یار باشد و عدیم الحس علاج پذیر نباشد **فصل نهم** در سین مهمله با کاف مشتمل بر دو مرض **سکتة** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و هاء موقوفه آنست که حس و حرکت همگی اعضاء تعطل گراید و حرکتی بجز حرکت دمزدن بحس اندر نیابد و باشد که آن نیز باطل شود و علیل کالمیت گردد و سبب کلی این مرض سده کامله است که در بطون شریفه و مجاری روح افتد و قرشی علیه الرحمه بر سبیل مجاز و برا بهمین تفسیر نموده و از انجا که سکونت عرض لازم و لیست بسکته موسوم شده چنانکه صرع باسم عرض لازم خود که سقوط و مراد قصر عست مسمی گردیده و از خواص سکته است که ناگاه افتد و بیمار بر پشت افتاده بود و بر تقدیر تعطل آلات تنفس یا ضعف آن ظهور زبد و عطیط یار باشد و این بسیار بد بود و کذلک انکه علیل در روی بموتی ماند بذا اکنون باید دانست که سده بطون موصوفه تارة از امتلاء دماغ و اخری از انقباض آن بحصول می انجامد و سکته امتلائی گاهی از تورم دماغ بورم گرم یا سرد و گاهی از اجتماع مواد غلیظه کثیره بلغمیه باشد خواه سوداویه در تجاویف دماغ و نافذ دماغ بی شایبه آماس بمنصه ظهور میرسد و گاه باشد که خون در بدن غالب آید و شریانات همگی بدن عموما و عرقین سباتین خصوصا و تجاویف دماغ به نهجی بامتلا گرایند که راه برامدن قوت روح حیوانی از دل بدماغ و سلک فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بجمله اندامها بسته گردد و سکته امتلائی دست دهد و بعضی ویرا بخناق قلبی موسوم ساخته اند و قرشی علیه الرحمه در شرح قانون نوشته سکته که از انسداد عروق سباتیه بهم رسد بنا بر اختناق قلب زیاده از یک ساعت بحدی مهلت ندهد و حال مبتلا بدین بلا بسحال مخنوق ماند و بائین صاحب خناق جان بجان بخشی سپارد انتهی و پوشیده نماند که ظهور امارات هر خلط که بارها ذکر یافته بر تعیین علت مولده علت موسومه دلالت کند و حدوث سکته انقباضی از رسیدن سرما رشدید البرد بر سر و الم سقطه یا ضربه غیر موذم

وصعود بخار فاسد بالکیفیت و دیه میه بدماغ صورت بندد **فائده** امام وحد بقراط گفته که سکته
تنبیه لا علاج و سکته غیر قویه متعسر العلاج والطبا نوشته اند که سکته بلغمیه اگر منحل شود و اکثر بفالج القوه
منتقل گردد و احتیاج بحکے بدن عموماً و پریدن پهلو خصوصاً در اکثر امر مندرج سکته گردد **تنبیه**
فاضل الاطبا جالینوس مینویسد سکوت کالمیت را تا هفتاد و دو ساعت نجوی دفن نشاید کرد و گاهی
بتقدیر بطبیعت غالب آید و بتفتیح سده پرداز د و کار سکوت بصحت انجامد و از نجاست که بعضے
اسیان حرکت انسان هنگام غسل و تکفین بلکه بعد بیرون آن بزمین ظهوری پیوندد و قصه کشوون سکته
قاضی بیضا رحمه الله بام محی الموتی در گور و نجات یافتن آن بزرگ و از عذاب القبر بیرکت
قرأت سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام بدستیاری نیاش بدماغش فی الفور و مقرر کردن جناب
فضیلت انتساب ایشان ران تیره مقام بطریق نذر نوشتن تفسیر خیر الکلام مشهور ست و قول بعضے عوام
را که باستراوح بعد نبض بنابر شباهتا نام قائل گشته بر جرفات چند در این باب حکایت کنند شرعاً و عرفاً
مردود شمارند **فائده** علامه شیرازی در شرح کلیات قانون حکایت عن الاطبائی نویسد که سکوت
کالمیت را بمشرقة الاظفار بودنش بے ریب و گمان و عدم ضرورت باطن کف بسوی بالا هنگام بر
منقلب ساختن آن و جهیدن شریان بزبان عرق واقع فیما بین انشین انسان و حرکت گرفتا بین
حالب و اجلیل و یافتن عرق ضارب بالید اظهر با وخال همت تا نصف انگشت مدین و عجلیل و
انعکاس مثال مصباح و شبه ناظر بچشم بیمار در جای تاریک و مکان روشن و اشراق باطن عیون و یافتن
حرکت در قطن منفوش موضوعه بر بینی و دهن از نسبت فرق توان کرد و بعضے نوشته اند که حرکت
آب که در طرف رقیق الجرم انداخته بر سینه گذارند نیز دلیل حیات ست و مخفی نماند که فرق در سکته و جمود
در جمود ذکر یافت و وجه فارق در سکته و بسات آنست که تنفیذ سبوت ممکن باشد و سحنه آن بسحنه
خفتگان ماند و حال سکوت اینچنین نباشد زیرا که تنبیه آن ممتنع و سحنه آن موتی شابه بود **سکر** بضم
اول و سکون ثانی در اصل لفظ تازی بمعنی مستی ست و صاحبش را تازی سکران و بفارسی مست
گویند و بالجمله وی علی ما قال فی التلویح حالتیست که عارض شود بانسان بسبب بر آمدن ابخره
بدماغ و تملا روی بدان و باوے عقل مردم که ممیز امور حسنه و قبیحه ست تعطل گردد لهذا سکران را در
بعضے احکام چون امتیاز نباشد و صاحب کشف گوید انقلاعن البعض نوشته که وی سر زنیست که بنا بر
مباشرت بعض اسباب موجبه بر عقل غالب آید تا بحیثیه که انسان را از عمل کردن موافق
عقل باز دارد لکن بحالة آن اصلا نپردازد از نجاست که سکران را اهلیة خطاب و لیاقت آن می باشد

فصل دهم در سین مهمله با لام مشتمل بر نه مرض سُلاس بضم اول و فتح ثانی و الف و سین مهمله دوم عشی ست و صاحبش را مسلوس گویند یقال رجل مسلوس اے مغشی علیه سُلاق بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف علی ما اشتهر فی عرف الاطبا غلظة و سطبری بلکه خاصه کناره ایست که از ماده غلیظه رویه اکاله بورقیه دست دهد لهذا خارش بلیک و حمرت آن کدلک از لوازم ویست و چون مزمن شود و در علاج مهلتے رود بسقوط مژه و تقرح کنارهای پلک کرباتاری اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند گرایده و رفته رفته فساد آن بچشم سرایت نماید و حدوث این علت در اکثر اوقات عقب مدکه بتدبیر آن نکوشیده باشند صورت بندد و لهذا اکنون باید دانست که در کتب لغت سلاق بمعنی بثره یخ زبان و جوشش دهان و بن دندان نیز آمده و گفته اند که وی تقشر اصول انسان یا جلد زبان ست والله اعلم سُلال بضم اول و فتح ثانی و الف و لام مزدوم لغتی در سل ست سِل بکسر اول و شد ثانی در لغت بمعنی هزال و لاغری آمده و جمهور اطبا دیرا بقرحه ریه تعبیر کرده اند و از انجا بهزال بدن لازمهٔ این مرض ست باسم لازم موسوم شده و علی ما یفهم من بعض کتب یرا طلاس نیز گویند و بعضی طلاس را بمعنی هزال نوشته اند پس مراد تسمیهٔ آن برسل و طلاس متحد باشد فافهم و قرشی علیه الرحمه نظر بر لزوم حمی دیرینه دقیقه در بعض مصنفات خود دیرا از امراض حمیه شمرده گفته که سل قرحه ششش بارق ست و در شرح فصول نوشته که لفظ مذکور بطریق اشتراک لفظی بر تب دق و دق الشیخ و قرحه ششش اطلاق می یابد و صاحب کامل مینویسد که دق قرحه ایست که در ششش یا در سینه بهر سد و عامهٔ اطبا اطلاق این لفظ برده که در سینه و ششش مجتمع شود میکنند و کسانی باشند که بیوسته رطوبات از چه نا بمده از دماغ ایشان بسجانب به آید و بنا بر لزوم سرفه متواتر و ضیق النفس و ضعف قوت و لاغری بدن حال ایشان بحال مسلولان ماند و حالت موصوفه اگرچه فی الحقیقت ربوست اما مجازاً دیرا سل و صاحبش را مسلول گویند و فرق در رطوبات موسومه و مدهٔ آنست که مده بوی بد دهد خاصه اگر بسوزند و در یکساعت کم و زیاد در آب ته نشین شود و گاهی خون و احیاناً خشکریشه و حلقهای قصبة الریه را هی رگها همراه وی برآید و خالی از استدارة نباشد و پوشیده نماند که علی ما مر انفاذ لزوم تب نرم و حمرت وجنه و گاه گاه عرق آمدن و در انتها سوریختن و ناخنها بازگردیدن و بعضے اشخاص پا بها برآمدن و دیگر آنچه در دق ذکر یافت پیدا بودن از امارات سل ست و بسا باشد که در آخر سل خون صاف سرفه نیاید پس تقدیر تدارک آن باحتباس دم در ششش و بر تقدیر عدم التفات بدان بجروح آن کار بسیار بهلاکت انجامد و گاه باشد که خلط غلیظ تر گردد و از خارج شدن باز ایستد

وطبیب غیر ماهر بصحت علیل مغرور شود وحالا که حالت مسطوره زیاده از چهار روز مهلت ندهد
فائده بقراط گفته هرگاه برهر دو نمک مسلول چیزی مانند دانهٔ باقلا پدید آید پس بپنجاه و دو
روز هلاک شود و هرگاه چیزی درمیان سر اید وسیاه رنگ نباشد و در و باشد وسبات هم افتد
در چهل ساعت یا در چهل و زرخت اقامت بدار القرار کشد و هرگاه بر سر زانگشت بشری ظهور
نماید و بر پیشانی شبرهٔ سرخ پدید آید و زرد آب چرب باز و همی پالاید در روز چهارم جان بجان آفرین
سپارد **انتباه** گاه باشد که باحمی دقی که لازمهٔ این مرض ست حمی دیگر مرکب شود و بدترین
ترا کیب ترکب وی با حمس ست پس بع پس شطر الغب پس نایره **فائده** شیخ الرئیس گفته که قرحهٔ
شش در ابتدا متعسر البرست و در انتها متعذر العلاج اما اگر تدابیر صائبه پیش گیرند مهلت دراز دهد
و باشد که از جوانی تا بکهولت بدارد و زنی را دیدم که بیست و سه سال دکسری اندرین علت بماند
و اقبل الانسان بعلاج وی سن حداثت هست و قرحه حدیثه که در غشاء داخلیه قصبه بود زود تر علاج پذیرد
و حدوث وی اکثر بفصل شتا و بلد بارد و سن هیژده سالگی تا بحدسی سالگی بکیسان مخبر سرد مزاج
کردن دراز و بقدام مائل جلقوم بر دن سوخاسته صورت بندد و در فصل خریف حال مسلول
بس تباه میشود چنانکه در اکثر امراض مشتبه باشد و در فصل مذکور واضح شود انتهی محصله و پوشیده
نماند که شخص مخبر عبارت از کسی ست که تنفسهای او بر نهج مذکور شت چون بال مرغ بسوی
پشت بیرون آمده باشد نه اکنون باید دانست که حدوث مرض مذکور از ریزش نزلهٔ تیز بر
شش و بقیح ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب بی ازمان تفرق اتصال سه گانه بسبب از
اسباب درونی یا برونی بهم رسیده باشد بدست هر دو آفت و باغ و تقدم امراض مذکوره و
اسباب مزبوره بر تعیین نوع دلالت کند **فائده** جالینوس گفته که اطبا را در بهشدن و
نا بهشدن قرحه ریه اختلاف ست گروهی نظر بر دوام حرکت بعدم امکان بهی ریش شش قائل
گشته اند و جالینوس گوید که حرکت عضو تنها بی تا بسبب دیگر مانع الدوام جراحت نمی تواند شد
چه بهشدن ریش حجاب با وصف دائم الحرکت بودن آن متفق علیه اطبا ست و هم جالینوس گوید
که سبب انحلال فروریه اگر انفتاح یا انصداع رگ بود و بورم گرم و تقیح نا نجامیده باشد درست
میتوان شد و هر کرا از گلو خون شش آید در روز اول دریابد فتم و بعلاج آن پردازد تم کار و بصحت
انجامید و اگر سبب سوء تاکل خلط اکال باشد یا یبس کند یا بیا ماسد علاج پذیر نباشد زیرا که ملاحظ
اول بی تا دی ایام که دران خلط اکال صلاح پذیرد صورت نه بندد و مخفی نیست که استدعا

زمان در اینچنین اوان بسعی قرحه بالضرورت آن ناصور شادی شود و کذلک قرحه متقیحه بی تقیحه
مده که بسعال منفث و تجفیف بود برنشود و پوشیده نیست که سعال مزید توسع قرحه و حرقت
ولیست و ایضا وغد غد که از سرفه بهم رسد موجب اشتداد وجع و باعث از دیاد جذب مواد است
و استعمال ادویه محقنه مانع النفث و بکار بردن داروهای منقیه ملین و مرطب قرحه و در صورت
آنکه علی ما لا یخفی اجتماع هیچکی مواسنات مسطوره در قسمین اولین مانع البرء ست و نیز دیگر گوید که از
معاونات عدم التحام قرحه ریه دوام حرکت آن و سعه و کثرت عروق وی و وجوب ضعف قوی
ادویه مشروبه بنابر لهذا سافت و بلاوت ادویه بارده از نفوذ و مزید حرارت بودن حاره مفروق
بودن محقنه و مانع الالتحام بودن مرطبه ست **تنبیه** حمی که باسل یار باشد علی ما یفهم صراحة
من کلام البعض دق ست و بعضی دیرانجمی دقیه یعنی تبی که باعتبار آثار یا دق حقیقی مشابهة
دارد تعبیر کرده اند و براین تقدیر علی ما لا یخفی علی الطبیب الماهر عفنی خواهد بود و نیز یومی تامل مذ

سل العین پوشیده نماند که سل علی ما مر آنفا بمعنی نهزال و لاغری آمده و عین بفتح
عین مهمله و سکون شحتانی و نون بتازی چشم را گویند و سل العین عبارت از ضمور و لاغری حدقه
است و حدوث وی اکثر بعد طول امراض چشم خاصه اگر هوا خشک باشد صورت بندد و گاهی در سل
نیز بنابر ضعف از استعمال غذا حدقه بضمور گراید و نقصان روح باصره و لاغری چشم و ضعف فعل وی
خاصه این مرض ست و علت موسومه در شایخ و هو الاکثر بسبب نقصان طوبات اصلیه و رشیان
و هو الاقل الاندر بنابر استیلاء یبوست بر زجاجیه یا جلدیه یا بیضیه از جهة کثرت استفراغ نا یافتن
غذا از زمانی طویل و وقوع سده در عرق مشیمه باشبکه و ضعف قوی چشم از اعتدا بظهور رسیوند و در شیان
باو کر حدوث این نوع اکثر در یک چشم باشد زیرا که طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی تا مقدور
باحد المتساویین عن کلیهما حمایت میکند و آفت هر یکی از انها می نداز د لهذا حدوث نزول الماء
اکثر در یک چشم باشد و الله اعلم **سلسل البول** پوشیده نماند که سلسل البول بفتح سین مهمله
و کسر لام و سین مهمله ثانی در لغت بمعنی هموار و روان آمده و بول بفتح موحده و سکون واو و
لام بتازی شاشه ست و سلسل البول در عرف جمهور اطبا عبارت از خروج بول بلا اراده
است و بعضی دیرا برذ یابیطس نیز اطلاق کرده اند چنانچه در اثنا، ذکر ذیابیطس مفصلا ذکر
یافت هذا اکنون باید دانست که خروج بول بلا اراده بسبب استرخاء مثانه یا استرخاء عضله محیطه
او بواسطه فرط برودت و رطوبة و زوال نقرات محاذی وی بداخل یا خارج بوقوع ضربه یا

سل العین

سلسل البول

سقطه و استیلاء سوء مزاج مفرط الحرارت بران و انضغاط شانه بنا بر عروض ورم عظیم در
اعضا مجاورت و تنگ شدن آن بسبب اجتماع ثقل بسیار و رمها و کثرت استعمال ادرات
و خلع شانه دست و بدو بیاض بول بمحرقت مع سائر امارات سوء مزاج بارد و رطوبتو فقار و
حرارت مزاج بارنگینی بول و ظهور آثار ورم اعضا مسطوره و نشانهای اجتماع ثقل و رمها
و تدبیر سابق و عروض علت با وجود عدم علامات مذکوره بتعیین سبب دلالت کند **سلع**
بفتح اول و ثانی و عین مهمله شقاق الرجل ست و حدوث وی تارة از اسباب خارجیه چون
حرارت مجففه و برودت مکثفه و غسل بآب قابض و اخری از داخلیه چون استیلاء مزاج
یابس سانج بود خواه مادی بر پا دست و بدو تقدم سبب و امارات سوء مزاج بران شاهد بود و **سلعه**
بفتح اول و بکسر وی نیز آمده و سکون ثانی و فتح عین مهمله و ها رموقوفه ورمی ست غلیظ بلغمی که
بگوشت و پوست چسپیده نباشد و اندر زیر پوست و بالا ر گوشت بهر جای که بگردانند هم
گردد و قبض و امتساک آن بید ممکن باشد و مر دیرا غشای بود کالمحیطه مشتمل بر جمیع او
عظم آن از مقدار نخود تا مقدار خربزه گفته اند و از خواص وی ست که هرگز بدن نباشد و باعتبار
احتوا آن بر خلطی که لونا و قواما بشحم و عسل و از دهال و شیر از ماند منقسم و موسوم بشحمیه و عسلیه
و از دهالیه و شیر ازیه میشود و پوشیده نماند که شحم و عسل معروف ست و از دهال مرکب از دو
کلمه فارسی و عبارت از حسوی غلیظ ست که از آرد کرباسی دقیق گویند و ها که تازیان
ویرا بالسن الحدیث المتحدث من الذبد اعنی روغن تازه که از مسکه گرفته باشند تعبیر میکنند ساخته
باشد و شیراز در فارسی نانخورشی ست که از شیر سازند همچو حسو غلیظ هذا الکنون باید دانست
که شحمیه صلب ترین انواع سلعه ست و عند الغمز فرو نشود و اندک درد کند و غلبه عند الغمز متطامن
شود و بعده بسرعة باز گردد و از دهالیه و شیر ازیه نیز خالی از لینه نباشد و علت حس از لوازم اقسام
ثلثه اخیره ست **سلان** بسین مهمله و لام و الف و نون بروزن زبان شورفرست و تسمیة

هذه العلل الثلثة باعتبار اللغة **فصل یازدهم** در سین مهمله با سیم و فیه مرض و احد
سمحاق بکسر اول و سکون ثانی و فتح حاء مهمله و الف و قاف در اصل نام غشاء مجلل قحف
ست و باعتبار تسمیه حال باسم محل شحمه را که بالغشاء مسطور رسد نیز بدین نام نامند **فصل**
دوازدهم در سین مهمله با نون مشتمل بر دو مرض **سنق** بفتح اول و ثانی و قاف لغة و
اصطلاحا عبارت از امتلاء معده و فساد هضم ست **سنه** بکسر اول و فتح ثانی و تاء مدوده

عبارت از مقدمهٔ خواب و غنودن ست قال اللہ تعالی لا تأخذہ سنۃ ولا نوم و معنی
خواب سبک و ثقل سر نیز آمدہ **فصل سیزدہم** در سین مہملہ باو و مشتمل بر هفت ارض **سُوء**
بضم اول و جار بالفتح ایضا و سکون ثانی و همزه بعبارت از برص و تغیر و انحراف مزاج بسوی
رداءة ست و در کتب لغت بمعنی مطلق آفت و بدی نیز آمدہ **سُوء المزاج** پوشیده
نماند که مزاج بکسر میم و فتح زا معجمه و الف و جیم کیفیتی ست متشابهة الاجزاء که چون اجزاء
ارکان متصغر و خورد و خورد شده باهم تماس نمایند و بعض آن در بعض دیگر بقوی متضادهٔ خود فعل
کند و هر یکے صورت کیفیتهٔ دیگری انگیزند و فعل و انفعال فیما بینهما الی حد ما برسد در مرکب حاصل
شود و سوء المزاج آنست که کیفیتے از کیفیات اربعه مفرده او مرکبه بر عضو استیلا یابد و علی که ازان در
حالت اعتدال منصهٔ ظهور نیرسد ممکن نباشد و سوء مزاج تارهٔ خلقے بود و اخری عارضی خلقی آنست
که در اصل خلقت غیر معتدل باشد و بیرا مزاج غیر فاضل نیز گویند و عارضی عبارت ازانست
که در اصل خلقت معتدل بود اما بتاثیر سوء تدبیر از دائرهٔ اعتدال انحراف پذیرد و تغیری دران راه
یابد و ایضا گاهی سوء مزاج مختلف باشد و گاهی مستوی که بسوی مزاج متفق نیز اشتهار دارد
هذا الکنون باید دانست که در تفسیر این هر دو لفظ اطبا را اختلاف ست جالینوس گفته و علیه
صاحب الکامل مستوی آنست که عام همگی بدن باشد و مختلف آنکه بعضوی دون عضوی خاص بود
و ابو سهیل مسیحی گوید هرگاه سوء مزاج مستوی بود موذی نبود و از انکه در استواء و عدم بذا بمنزلهٔ مزاج
اصلی گشته باشد قوت دافعه بدفع او نیز موذی محتاج نباشد و ما قال محمد بن زکریا فقریب من هذا
و شیخ الرئیس و اتباعش بر انند که مزاجی که در جوهر عضو مستقر بود و در حکم مزاج اصلی گردد و مقاوم
طبیعت باو ی باطل گردد مستوی نماند و اگر این چنین نباشد مختلف خوانند پس بر این تقدیر همی عضو
مختلف باشد و برص مستوی و علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل امر بالعکس بود و نیز باید دانست
که شیخ الرئیس مستقر را بمستوی و غیر مستقر را بمختلف ازان موسوم ساخته که اول در عدم ظهور الم بمزاج
اصلی مساوات و مشابهة دارد و ثانی را من جهت الایلام بمقتضی مزاج موسوم مخالفت بین ست
و جالینوس من جهة نظر بر انکه عام من جهت عدم دخول الم مرجمله بدن را بمزاج اصلی مانده و خاص
باعتبار خصوصیت و عدم تشمل مزاج بر موضع مخالفت دارد عام را بمستوی و خاص را بمختلف مسمی
گردانیده و پوشیده نماند که سوء مزاج حار از حرکتی که اندکی از حد اعتدال در گذشته باشد و بیرا آنرا
که نفسانیه باشد یا بدنیه بملاقات اشیاء حاره بالقوه باشند خواه بالفعل و تکاثف مسام

بهر سبب که باشد و عفونه خلط بهر وجه که صورت بندد و بار دار تکاثف مفرط و ملاقات از
برودت کیف اکانت و خوردن غذا نهایت اندک با نهایت بسیار و عروض حرکت مفرط با
سکون بیشمار و سام بدن باشد متقیح گشتن و یا بس از افراط حرکت و خوردن غذا بقلت و تلافی
نیوست بالفعل بود خواه بالقوه و رطب از کثرت اکل و سکون مفرط و مقارنت اشیاء مرطبه
بالفعل یا بالقوه دست دهد **فائده** جلیله سوء مزاج اگر با ستیلا یک کیفیت بهم رسد مفرد و بسیط
دوی بعد و کیفیات بچهار قسم منقسم میشود و اگر حدوث آن بغلبه دو کیفیت غیر متضاده صورت
بندد مرکب خوانند دوی نیز علی ما لا یخفی چهار قسم است پس مجموع انواع سوء المزاج هشت باشد
و هریکی ازین انواع هشت گانه علی ما هو التحقیق سازج بود و مادی لکن امام رازی نظر بر اینکه
هیچ یکی از مواد اربعه خالی از دو کیفیت نیست وجود سوء مزاج مادی را که در یک کیفیت باشد متعذر
دانسته و علامه شیرازی علی رغم الف امام در شرح کلیات نوشته میتواند که اثر احدی الکیفیتین بسبب
از اسباب بدنیه یا خارجیه مودی بمرتبه آدمی نشود پس بودن کیفیت واحده موثر در بدن یا وجود
بودن آن ماده غیر متعسر است کما لا یخفی و وجهی دیگر درین ماده افاده نموده که امتن از
اول است و مرجع آن بسوی ازدیاد ماده تین موافقتین فی احد الکیفیتین و متخالفتین فی
الاخری است مثلا ممکن است که در بدنی از ابدان انسان خون و صفرا غالب شود پس بالضرور
رطوبت خون با یبوست صفرا و بالعکس معادل و مندفع خواهد شد و لاجرم حرارت صرف باقی
خواهد ماند و قس علیه غیره پس درین صورت وجود سوء مزاج مادی در کیفیت واحده علی ما لا
یخفی بی غل و غش صورت خواهد بست و اکنون مثال هریکی از اقسام شانزده گانه ضبط
میباید تا هیچ اشتباه نماند مثال سوء مزاج حار سازج شخصی است که حرارت آفتاب باو
رسیده و مثال بارد کسی است که برودت یخ در وی اثر کرده و مثال یابس تشنج استفراغی است
و مثال رطب تر هل و اما امثله امزجه مرکبه سازجه پس مثال حار یابس وقتست که در مرتبه ثانیه یا
ثالثه باشد و مثال حار رطب شخصی است که استکثار استنشاق ریاح جنوبیه بدو اتفاق افتد
و مثال بارد رطب تر هل مستحکم است و مثال بارد یابس مزمن شیخوخت و اما امثله اقسام سوء مزاج
مادی مرکب پس حار یابس غب است و حار رطب مطبقه و بارد رطب فالج و بارد یابس سرطان و
امثله سوء مزاج مادی مفرد از زیادتی در خلط که در احدی الکیفیتین توافق دارند و در دیگر تخالف
هویداست فتامل **سوء القنیه** پوشیده نماند که قنیه بکسر قاف و سکون نون و فتح تحتانی

دارد موقوفه نزد حکما مقوله ئیست دوی علی ما تقرر فی مقره عبارتست از بودن شی
بحیثیتی که محیط باشد بچیزی و منتقل شود بانتقال آن مثل عمامه بستن و جامه پوشیدن
و از انجا که جلد انسان اگرچه جزو لیست از ان اما باعتبار متصف بودن وی عرفا بصفة محیط گشته
و بالتبع منتقل شدن بملک ما ندو در سور القنیه که علتی ست کبدی و بسبب ضعف جگر و سوء مزاج وی
و احیانا بمشارکت معده و فساد آن بحصول مواد منجامد و یا نفخ و قراقر و اجابت طبع علی خلاف
ما هو المعتاد در اکثر و گاهی با تبخر بدن و جراحت لب و اختلاف حال نوم و یقظه از مجاری
طبعیه انسان و تورم همگی بدن و تخمیر مانا گشتن یا رباشد بسور حال جلد و تهیج در دست و پا درد
خاصه در یرقان و صفرت رنگ بدن و چهره که گونه سفیدی زند لازم بود مرض موصوف باسم موسوم
موسوم گشته و اگرچه اولی بدین نام علی ما الاخفی علی ذوی الافهام استقابود اما بنا بر خصوصیت
آن باسم خاص بوجهیکه در محلش ذکر یافت مرض مذکور باسم مزبور مخصوص گشت و دیرا از قبیل تسمیه
شی باسم سبب فساد المزاج نیز مانند زیرا که حصولش از فساد مزاج جگر صورت بندد و افهم **تنبیه** در
بعض کتب لغت قنیه یا بالفتح بی کاف بمعنی جلد نوشته اند و مولف علیه الرحمه سور القنیه را در طبقه اکبر
بفساد مزاج تفسیر نموده و از ظاهرش بودن قنیه بمعنی مزاج مستفاد میشود کما لا یخفی و مولانا نفیس در
شرح اسباب و علامات و یرا برداشته ادخار تعبیر فرموده و گفته که قنیه راس المال ست و دم کبدی را بوی
تشبیه داده تسمیه للشی باسم السبب علة مسطوره را بدین نام نامیده اند و الله اعلم **سوء الهضم**
انست که با وجود عدم فساد قوت ماضمه طعام هضم تام چنانچه باید نیابد بلکه هضم فاسد شود و به
بعض کیفیات وی کیلوس متغیر گردد و دیر افساد الهضم نیز گویند و در حرف فا ان شاء الله تعالی
مفصلا مذکور خواهد شد **سوداویحی** بسین مهمله مضمومه و واو ساکنه و موحده مفتوحه و تحتانی ساکنه و حا
مهمله مکسوره و تحتانی ثانی ساکنه و می ست که در عضله و اخلاط حلق یا مری بهم رسد **سوداوخس** بضم
اول و سکون ثانی و ضم نون و سکون واو و دوم و ضم حا مهمله و سکون سین مهمله و سوداخس
بالف عوض واو دوم نیز آمده یونانی تبی ست سکر از غلیان خون دست دهد و در اشعار ذکر حمیات
مفصلا گذشت **سوداقوقیس** بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف و سکون واو دوم و کسر سین
مهمله ثانی و سکون تحتانی و سین مهمله ثالث یونانی قسمی ست از جرب العین که با تخیر باندو مرتین
فصل چهارم در سین مهمله با ها مشتمل بر دو مرض **سهر** بفتح اول و ثانی و راء
مهمله و صاد مهمله یعنی بیداری و بیدار بودن آمده و در عرف اطبا تسمیه للملزوم باسم اللازم بر مذهب

یعنی لفظ مفرطه متجاوزه از حد طبیعی اطلاق یابد و ویرا سهار ربیادتی الف بعد راء و ضم اول
نیز گویند هذا اکنون باید دانست که تورم حوالی دماغ بورم سوداوی ذکر و غم والم واکل طعام
بادانگیز و سوء هضم و عروض حمی معه امتلاء بدن از اخلاط و حصول رطوبت بورقیه در دماغ و
استیلاء سوء مزاج گرم و خشک سافج خواه صفراوی یا یابس لفظ ساده خواه سوداوی بران علت
مولده این علت ست و آمارات سرسام سوداوی بر اول و تقدم سبب بر ثانی و ثالث و رابع
و خامس و سادس و سابع دلالت کند و رطوبت منخرین و رمص عینین و احساس گونه ثقل و سر
بیمار و بیدار شدن آن از خواب بسرعت بسیار و اضطرار بیشمار نشان گرد آمدن رطوبت
بورقیه در دماغ ست و بودن تشنگی بیشتر و سبکی و خشکی دماغ و سوزش و حمرت و زردی
رنگ و تلخی دهان و ثقل دماغ معه شدت اعراض مذکوره و صفرت و خشونت زبان و
سبکی حواس و سر و خشکی چشم و زبان و بینی بیکسر و گونه گرمی در ملمس احساس نمودن و سهر با شدت و بسیار
دراز بودن و گرانی سر با وجود امارات سوداویه دماغ و ظهور بعض دلائل مالیخولیا و مانیا سهبا علامت
انواع استیلاء سوء مزاج بر وی **فائده** گاه باشد که بنا بر شوری طوبت سر آن و خشکی گوهر دماغ
ایشان حدوث علت مطوره را سری سبب گردد و عدم امارات مذکوره با وجود علت در سر
شیخونت بران گواهی بد **سهیک** بفتح اول و ثانی و کاف در لغت بمعنی بوی گوشت و
بوی ماهی و بوی آهن آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از بوی کریه است که هنگام عرق کردن
از انسان یافته میشود و سبب آن عفونت اخلاط و تناول اشیاء گنده بود چون جلنبیت و
سیر و مانیا سبهاست **فصل پانزدهم** در سیلان مهما باتحتانی و فیه مرض احد **سیل** بفتح
اول و سکون ثانی و لام جریان آب و خون و غیرهاست و سیلان المار من الفم و سیلان
الرطوبة من الرحم ماخوذ از اویست و سیلان رطوبت رحم را از قبیل جری النهر و سال المیزاب
سیلان الرحم بحذف مضاف نیز گویند و بعضی جریان رطوبت رحم را که بسبیل دوام باشد خصوصا
سیلانه سیلان الرحم نامند و اسم مذکور را بنابودن رطوبت سائله خون صرف مشروط دانند چه اگر
دم خالص بود استحاضه خوانند و هرگاه لفظ سیلان را علی الاطلاق بی اضافت اطلاق نمایند
دمع ازان مراد دانند و پوشیده نماند که دمع در باب ال مهما ذکر یافت و استحاضه در باب کاف
در اثنار ذکر کثرت الطمث انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و سیلان المار من الفم عبارت از کثرت
جریان آب دهن چه در بیداری ست و حدوث وی تارة از استیلای حرارت و رطوبت خاصه

برمعده و آخری از گردآمدن بر دورت در رطوبت بلغمی دردی صورت بندد و بر اول از زیاد
پذیرفتن علت در خلو معده و هنگام تقلیل غذا و بر ثانی ضعف هضم و غلظت و لزوجت لعاب و نرشی
دهن دلالت کند و سیلان از رحم آنست که بیوست رطوبت از رحم بسبب ضعف غاذیه آن برآید
لون رطوبت مذکوره خاصه بر حرقت کزان بعد برد اختن زیر اخشک نموده باشد بر تعین خلط
دلالت کند و از خواص این علت است که علیها مستقلة الشهوت متغیرة اللون تهیجة الوجه والعین باشد

باب الشین المعجمة وفیه ستة عشر فصلا فصل اول در شین معجمه با الف وفیه عرض

واحد شافة بفتح اول والف وفتح فا و ها موقوفة لغة و اصطلاحا جراحتی ست که بر سر پا برآید
یقال شفت الرجل اے جرحت و صاحب رشیدی گفته که شافه بالفتح وسکون همزه ریش که در پا برآید
و از انغیر ازدواع علاج نباشد فصل دوم در شین معجمه با میم و ها مشتمل بر مرض شبق بفتح اول و ثانی
وسکون قاف علی الاظهر من کتب اللغة و الصناعة شدت شهوت جماع و مبالغه در آن و مخفی نیست که
افراط هر شے اگرچه محمود باشد محمود نباشد بلکه مرض باشد ثم اعلم آنچه در بعض عبارات قوم
لفظ شدة الشبق واقع شده مبنی بر تجرید و از قبیل سبحان الذی اسری بعبده لیلا است
هذا الکلام باید دانست که حدوث این علت از کثرت منی و حدت پذیرفتن آن و افزودن کثرت
رطوبات که مستعدة الاستحالة منی باشد در بدن انسان و قوت آلات منیه با وجود ضعف اعضاء
رئیسه معروض بشود یا قوی روح باعث در مجاری و اوعیه منی و کثرت تولد الفخ در بدن صورت بندد و
قوت تن و حمرت رنگ بدن مضعف بسیر با وجود استفراغ منی کثیر بر اول و سوزش در بول
ظاهر بودن و سرعت انزال عارض گشتن و هنگام استفراغ منی حرقت پدید آمدن و بعد خروج
آن ضعف در بدن پدید شدن بر دوم و کثرت نفخ و اندام و بودن منی غلیظ و ابیض اللون
و رقیق القوام بر سوم و وجود ضعف و عضوی از اعضاء رئیسه با وجود ظهور قوت در اعضاء
منفعیه بر چهارم و قیام تعفظ با وجود انزال علی الدوام و کثرت شهوت جماع معه سرعت انزال
بلذت تمام بر پنجم و تعفظ بسیار و تقدم تناول اشیاء نفاخه بتکرار بر ششم که اکثر باصحابه مراق
عارض شود گواهی دهد شبق بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف و فتح را مهمله و ها
موقوفه معرب شبکوره ست که بشبکوری اشتهار دارد و بتازی غشا نامند و تجئی فی محله ان شاء الله
تعالی فصل سیوم در شین معجمه با فا و قاف و دوم ری مشتمل بر یک نوع ست شقاق بفتح اول و ثانی
و الف و ها موقوفه و در اصطلاح اطباء عبارت از تقشر یکه بانقطاع اتصال دست بحدیکه

منطبق نشود و مباست که پلک بین بالا و تقلص شود و پلک زیرین بالا منقلب گردد
چنانچه بالا پائین نرسد و صاحب این مرض بسبب تقلص هیچ بیاض چشم یا بعض آن را نتواند دید
لهذا چشم گذائی را چشم خرگوش مانند و خواب صاحبش را خواب خرگوش نامند و مضرت این مرض
از ضعف بصارت بنا بر آنکه انبخره دکشاده ماندن چشم پوشیده نیست و بالجمله علت مسطوره
مره بسبب نقصان ماده پلک و اصل خلقت و لاعلاج باشد و اخری بسببی از اسباب چون بثور کامده
و روئیدن گوشت زائد یا غده در پلک و متهیج شدن غشاء مجلل تحف که با پلک بالا اتصال دارد
بعلتی ظاهری یا باطنی و تشنج عضله سائله پلک حادث گردد و سباب متقدمه و امارات تشنج بر این
نوع گواهی دهد و پوشیده نماند که چون نقصان پلک از لوازم این مرض و معنی لغوی لفظ شره بود در اینجا
از قبیل تسمیه شئی باسم لازم یا اسم موصوم موسوم ساخته اند لهذا ایستاد من عبارة المؤلف رحمه الله
اما در طب اکبر گفته سه بهانه طرش حقیقتها بر اگر شره کوتاهی پلک ست خاهم رستفهم **فصل چهارم**
در شین معجمه با جیم شتمار در مرض **شجه** بفتح اول و شد ثانی و ها مرقوفه در اصل بمعنی کشتگی استخوان است
خصوصا پستر و غیر سر از اعضا آخر یعنی بشکستگی استخوان عموما اطلاق یافته و شجاه با کسر جمع
دیست ها اکنون باید دانست که از بعض کتب لغت اطلاق این لفظ بر جراحت سر نیز مفهوم میگردد
و قول صاحب الشرع سید الانام علیه و آله التحیه و السلام در غزاحد کیف یفلح قوم شجوا رأس نبیهم مؤید
این معنی ست چه دران وقت بر سر مبارک آن سرور انبیاء عالی مقام و سرسید مرسلان زدی الاحترام

علیه و آله من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها جرحی رسیده بود و آن بضعة للعلمین علیه و آله
الصلوة بود و انا قسمین و الکاملین خونی را که فی الحقیقة نور خالص بود و از کمل رحم فرق نفرمیده
پیکانی و صدمه ناقصه نامند و نیز از ان هزار رهبر نو بهار بوی رنگ از ان دام میگیرد بر دامن مبارک خود
پاک میشود و رسمی گذاشت که بر بدن مجسمه چه دران زمان زیران قهر قهار آنچنان اشتعال یافته
بود که اگر قطره از ان از اوج سپهر بیاویزش که از فلک الافلاک در گذشته تحفیض غیر اچیکی
آنشوب بیاستی از زمین تا آسمان ریسیدی ۵ زهی سایه رحمت کردگار + که باشد
بدینسان نگهدار + شجا بفتح اول و فتح ثانی و الف اصلا و صناعت چیزیکه بحلق آرند
از خمر استخوان و غیر آن چون ماهی و ما یتشابه به **فصل پنجم** در شین معجمه با جاء مهمله در رد
یک مرض سخت شتن بفتح اول تا لی و نون لغة و اصطلاحا بطریق اشتراک لفظی مرة بعد
خرزه اخیر بهم اطلاق یابد و سزین در باب جاء مهمله گذشت و هم در باب ها رهوز مذکور

شجه

شجا

شتن

خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل ششم** در شین معجمه با خاء معجمه و در وی نیز یک مرض هست

شخوص بضم اول و ثانی و سکون واو و صاد مهمله جمودی ست که چشمها صاحبش در آن شاخص و کشاده میمانند و از آنکه شخوص در لغة بمعنی چشم باز نمودن و شاخص به معنی شخص چشم کشاده داشته آمده از قبیل تسمیه شیء باسم لازم مرض مذکور را باسم مزبور موسوم ساخته اند و حمل شاخصین بر عیون صاحبش مبنی بر تجرید ست فافهم و استفهم **فصل هفتم** در شین معجمه با دال مهمله و فیه ایضا مرض واحد

شدخ بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه در لغة بمعنی شکستن چیزی آمده عمرا و در اصطلاح اطبا بر سبیل اشتراک تارة بر شکستن سر خصوصا و اخری بر تفرق اتصال عضوی که در طول باشد برابر ست که کثیر العدد بود یا قلیل العدد و اطلاق یابد **فصل ششم** در شین معجمه با راء مهمله مشتمل بر چهار مرض

شرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف و در بعضی کتب لغة بفتحتین بنظر در آمده و بالجمله در اصل بمعنی در گلو ماندن چیزی استعمال یافته و در صناعت طب عبارت از نزول چیزی در حنجره و قصبه ریه ست و از آنکه شی نازل بنابر سهولت نزول اکثر سیال باشد حدوث این علت از اشیاء غیر سیاله کمتر دست دهد لهذا صاحبش را به شرق بالماء یعنی آب در گلو فلانی بماند تعبیر میکنند و از آنجا که تاگذاشتن جسم غریب در آلات تنفس از شان طبیعت ست تا هنگام رجوع و خروج شی نازل از حنجره و قصبه بسعال متواتر لازم باشد و فرق در شرق و غصه آنست که غصه عبارت از وقوف جسم غریب غلیظ باشد با سائل در حلق و مری ست و شرق آنست که معلوم شد حاصل آنکه محل عروض شرق حنجره و قصبه باشد و علت حدوثش در اکثر امر چیزی سائل و مکان حدوث غصه حلق و مری بود و سبب عروض آن غلبه شی متماسک و غصه مطرد و غصص ست و در باب غین معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد

شرقة بشین معجمه و راء مهمله و قاف و هاء موقوفه بر وزن حرقة علتیست که اگر در شروع آن تدارک شود زود تر زائل گردد و اگر در علاج آن از طبیب غلطی رود مودی باستسقا دورم جگر گردد و می آنست که انسان را بر نهار یا بعد ریاضت قویه و کد بسیار یا عند الخروج از حمام گرم و بالجمله در حین سخونت پذیرفتن بدن بهر وجه که باشد نوشیدن آب شدید البرد اتفاق افتد پس در اندک فرصت از حرارت معده گرم ناشده بنابر صغار طریق و احتیاج کبد بر طوبت آب بجگر رسد فیشرق الکبد به یعنی آب در جگر محتبس گردد و چه شرق علی ما مر آب در گلو ماندن ست و لذا گفته آب در گلو جگر در بین علت بند میشود و این کنایتیست از احتباس المار فی الکبد ست بشرقة

الکبد موسوم ساخته‌اند و از خصائص این مرض است که در وشدید که از طاقت بیرون باشد
بادی ظاهر گردد **شرناق** بکسر اول وسکون ثانی وفتح نون والف وقاف در لغت
برگوشت سرخی که در کناره چشم ظاهر شود وعموماً اطلاق یابد و در عرف اطبا جسمی ست شحمی یعنی
همچو شحمی و پیهی که با عصب یافته باشد و غشاء اندرونی کشیده بر ظاهر پلک بالا ظاهر گردد —
خصوصاً وهنگامیکه انگشت مسبحه در وسطی کشاده بر چشم گذارند و بران اعتماد کنند فیما بین اصبعین
مذکورین فرورفتی پدید آید و از انکه پلک بطبع وتقلیل و سترخی گردد کشادن چشم متعسر بود و بیشتر
چشم بدان تر باشد و بعض آفتاب و سرعت سیلان اشک و عطسه از لوازم این مرض ست
و عروض این بصاحبان کام و نزله و مرطوبی مزاجان بیشتر بود و فرق در شرناق و سلعه انست
که سلعه بنابر تیزی خود از پلک متحرک باشد و شرناق از جهت تشبث خود در جوهر عضو حرکت نکند

شری بکسر اول وفتح ثانی و راء مهمله والف مقصوره لغة وصطلاحاً عبارت از بثور مسطحه
مائل بحمرت ست که بعضی از ان خرد و بعضی بزرگ باشد و خارش و کرب از لوازم وی ست و در
اکثر امر دفعة حادث شود و گاه باشد که از ان طریقه سائل گردد و فارسی وی دمل ست هذا الکنون
باید دانست که علت مولده این علت تورانی بخره از دم صفراوی یا از بلغم بورقی دفعه بظاهر
بدن ست و سرعت ظهور بثور و بروز ان در روز و کذلک حمرت و حرارت بر دمویة ماده و حدوث
علت در شب و سفیدی رنگ بثور بر بلغمیه آن دلالة کند **فصل نهم** در شین معجمه با طار مهمله

شطر الغب وفیه مرض واحد **شطر الغب** پوشیده نماند که شطر بفتح شین معجمه و سکون طا و راء مهملتین
بمعنی نصف و بعض ست قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام فی المرة انها
یبقی شطر و هر لا تصدموا و لا تقیاوا ای بسبب الحیض و معنی غب رکذلک ماهیت شطر الغب در باب
چهار مهمله در اثنا ذکر حمیات بوضوح پیوسته هذا الکنون باید دانست که قرشی علیه الرحمه در بعض
تصانیف خود گفته که در نقل اسم این حمی از لغة یونانی بزبان تازی غلط واقع شده زیرا که صواب
آنست که الغب شطر ها یعنی غب شطر آن ست گفته شود چه حمی مسطوره مرکب از غب و حمی بلغمیه
است پس غب شطر یعنی نصف آن باشد و سبب غلط آنکه در رسم آن بحسب لغت یونانیان
مضاف الیه مقدم بر مضاف بود و ناقل هر لفظ را بمعنی آن هو هو نقل نموده انتهی محصله
و بعضی بر انند که چون صفرا قلیل بمثابه خل اند که مقاوم آب بسیار میشود و بنا بر حدت خود
مقاومت بلغم کثیر میتواند کرد پس هنگامیکه صفراوی مفارقه باشد و بلغمی دائمه قوت هر دو

مساوی بسادات نصف بالنصف بود وحمی علی ما لایخفی شطر یعنی نصف غب خالصه خواهد
بود در عین بودن ایشان هر دو دائمه یا مفارقه یا بودن صفراوی دائمه و بلغمی مفارقه لاجرم قوت
صفرا بر قوت بلغم غالب باشد وتب موصوف بشطر الغب غیر خالصه موسوم گردد ویظهر به کون
هذه الحمی قسمین **انتباه** بودن قسم اول شطر غب خالص اگرچه وجهی دارد لکن قسم ثانی
را به شطر غب غیر خالص موسوم ساختن ادعای خالص ست لهذا مؤلف علیه الرحمه نقلاً
عن بحر الجواهر نوشته هذا اصطلاح جدید بین الاطبا ولیس له وجه محقق انتهی ولپوشیده
نماند که در صورت شدة وزیادتی قوت مرة بنابر آمیزش زیاده مذکوره بنفس حدة صفرا که باعتبار
آن تسمیهٔ قسم اول بشطر الغب خالص قرار یافته اگرچه متبادر از لفظ غیر خالص اختلاط بلغم ست اگر
این حمی را شطر الغب غیر خالص گویند میشاید وبعضی شطر را بمعنی بعض گرفته مینویسند که کیف
ما کانت مجاوره صفرا با بلغم باعث نقصان اعراض صفرا ومصحح اطلاق لفظ شطر یعنی بعض
بر ما بقی ست واگرچه نسبت شطر بلغم وتسمیهٔ این حمی بشطر النائبه نیز در این صورت ممکن ست لکن
بنابر اظهریة آثار صفرا به شطر الغب موسوم گردیده **فصل** دهم در شین معجمه با طاء مهمله وفیه ایضاً
مرض واحد **شطا** بفتح اول وثانی والف مقصوره باد گرفتن عصب وکوفتن وی ست
گذا فی بحر الجواهر **فصل یازدهم** در شین معجمه با عین مهمله مشتمل بر چهار مرض **شعر زائد**
پوشیده نماند که شعر بفتح اول وسکون ثانی وراء مهمله یعنی موست عموماً وزائد بمعنی افزون
وشعر زائد بحسب اصطلاح اطبا عبارت از موی زائد ست خصوصاً فوق ترازمنبت مژه که کناره
پلک بلک متصل بالعین بروید پس اگر مستقیم وراست بود بچشم اندر خلد لهذا باحکه وحمرت
عین وسیلان اشک وضعف بصارت یار باشد وبنابر استیلا ضعف چشم را استعداد قبول
مواد رویه بهم رسد واگر کج ومنقلب بخارج بود بمقابله تجلد وچشم زخم بین بچشم نرسد اما از انکه برحدقه
میسائد وصاحبش چون صاحب اشفار زائده باکسی که اشفار آن در غیر منبت خود رسته باشد
خطوط سیاه بر ظاهر شبها احساس کند وعلت مولده علت مسطوره رطوبت عفنه ست که خالی
از لزوج وحرقت وملوحت نباشد ودر یک حوالی مژه جمع آید **شعر مشتت** علی ما یفهم من
کلام السمرقندی مرادف شعر زائد ست لکن آنچه بتحقیق رسیده آنست که شعر منقلب آنرا
گویند که در منبت طبیعی مژه مویده سری باندرون منقلب بود وسبب این مرض نیز همان
در شعر زائد گفته شده وبنابر اتحاد علت با عراض قسم اول شعر زائد متقارن باشد **شعف**

بفتح اول وسکون ثانی وفا باشتراک لفظی برشدة فزع که دل به برزد و برشدة محنت و هر
آنچه دلرا بپوشد اطلاق یابد کذا یفهم من بحر الجواهر وصاحب رشیدی این لفظ را بفتحتین نیز
بیماری وسفینه گردانیدن دوستی کسی او تمام گرفتن دوستی دلرا و تمام گرفتن دوستی کسی را
ودر بعضی کتب لغة شغف بنقطین معجمه یعنی مذکوره بنظر در آمده و در رشیدی این لفظ بمعنی
چیزی به پرده دل وسوختن دوستی دلرا یافته شده والله اعلم بحقیقة الحال
اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وفتح راء مهمله ودو قف ها در میست سخت و در شرفنامه
کنارهٔ پلک حادث شود وهمرنگ پلک بود وماده آن فضلهٔ غلیظ محترق و در میست دلوی
ازان که نرم وسرخ رنگ باشد دوی بصروس مسمی ست وسیجی فی باب

فصل دوازدهم در شین معجمه با غین معجمه وفیه مرض واحد **شغاف**
بفتح اول نیز نوشته اند وفتح ثانی والف وفا مرضیست که نخست
باشد خواه چپا و بعضی گفته اند که وی علتی ست که بر سر تخوان پهلو در طرف راست پیدا
وبرد رد دل نیز اطلاق یابد **فصل سیزدهم** در شین معجمه با قاف مشتمل بر سه مرض **تشقاق**
بضم اول وفتح ثانی والف وقاف دوم دانیکه موی ازان بریزد و بر تشقق جلد و رو و دست وپا
که از برودت وغیره دست دهد نیز اطلاق یابد و بعضی گفته اند که وی تشقق شرجست صاحب
کشف اللغت نوشته که تشقاق بالضم گفتگی وآن علتی ست که در پای چپا پیدا شود
شقیقه بشین معجمه وقاف وتحتانی وقاف ثانی وهاء موقوفه بروزن سفینه مشتق از شق
بمعنی نصف ست واز انکه وی نوعیست از صداع که نصف سر را در گیرد تسمیة الشی باسم محله یا بر
اسم موسوم شده وفاضل الاطبا جالینوس وی را بسائر متوسط تعبیر نموده چه وی سر را تا بوسط
بدرد می پوشد وهر گاه که الم تا بقشائیکه منصف دماغ در جانب طول ست میرسد منقطع میشود
وبساست که این مرض بطریق معتاد لازم ذوات الادوار میباشد **فائده** مولانا سعد
در تعلیل آنکه علت مطوره عام همگی سر نباشد نوشته که مادهٔ وی اندک باشد زیرا که در اکثر امر در
شرائین سر فقط میباشد برابر ست که دران متولد شود یا از شریانات بدن بسوی آن
برآید پس بنا بر قلت مادهٔ شرائین شق اضعف سر بدان اقبال نماید و مرض مذکور پدید آید
انتهی محصله وعلت قلت فضول شریانی آنست که خون شریانی علی ما ذهب الیه امام
الاوحد القراط وفاضل الاطبا جالینوس معطی قوت بدن وریدی ست و در تغذیه بدل صرف

نشود و بالطبع محتبس در شریانات نماند و زیاده و نقصان دران راه نیابد مگر در حین
عروض امراض و وقوع استفراغ و بر مذهب بعض اطبا کالملح فی الطعام مختلط بدم وریدی
گشته قدر قلیل در تغذیه بدن صرف میشود پس بهر تقدیر تنها متشبث باعضا نگردد و فضول
ازان کمتر متولد گردد هذا ما ذکره الشارح رح فی هذا المقام و طبری نقلاً عن ابن سیار گفته که ما
باعتقاد نمودیم که اطراف شریانین باطراف اوردهٔ اتصال دارد ممکن ست که فضول مولده
علت ازان بشریانین رسد اگرچه در نفس آن متولد نشود و پس درین هنگام بنابر کثرت مادهٔ
شقیقه عامه بحصول انجامد و بشاهده جمعی ازاکابر اطبا چون امام رازی و شیخ بوعلی شقیقه که در
غشیه داخله قحف حادث گردد و دران در دازاندرون قحف ممتد الی اصول العین محسوس شود
و ایضاً انگه بنابر قوت اعضاء داخلیه جمجمه مواد ی که دران محتبس باشد ازاه و درد زرویه برون آرد و
در غشاء مجلل قحف احداث ورم نماید بحدیکه بست بر سر نهادن متعسر باشد و نیز آنکه در عضل صدغ
عارض شود در آمدهٔ وصول مادهٔ باعضاء مسطوره گاه ازاوردهٔ گاه اجیاناً از شریانین و در بعض
هنگام ازهر دو باشد و کون هذه الاصناف الثلثة من انواع الشقیقة العامة لا یخفی علی المتامل
و بالجمله شقیقه عامه ممکن الوقوع بل متحقق الوجود ست لهذا مولانا نفیس گفته که گاهی شقیقه عامه
که عام همگی سر باشد میباشد و فرق دران و در بیضه آنست که چون در شقیقهٔ شریانین انضغاط
سازند و از ضربان باز دارند درد تسکین یابد و تصاعد فضول قلت پذیرد چه تسکین درد عضو
حساس که تالم آن بنابر ضعف ضربان شریان مجاور بود منبع ضربان شریان ضروریست و گذشتن
از انضغاط مسلک قلت سلوک سالک بخلاف بیضه که دران ضربان شریان و انضغاط آن
دخلی ندارد **انتباه** ضربان شدید از امارات خاصهٔ این علت ست و علت مولدهٔ آن یا ابخره
است که از تمامی بدن یا از عضو محاذی شق مأوف بسر برآید و در انجا رسیده بمادهٔ فضیله استحاله
نماید یا اخلاط حاره باشند خواه باردهٔ فجه عسیر التحلیل **شقیقة العین** صداع حدقه است
و سیجی انشاء الله تعالی فی باب الصداع المهلة **فصل چهاردهم** در شین معجمه باواو و مشتمل بر شش مرض
شوص بفتح اول و سکون ثانی و صاد مهمله لغةً و اصطلاحاً در دندان ست قال صاحب
الشرع سید الانام علیه و آله الصلوٰة و السلام من سمع العاطس فلیشمت و لا یشوص و لوص در
کتب لغة بمعنی درد گوش و در دبالا سینه منظور آمده و حدوث این مرض از سوء مزاج حار
ساذج و بارد ساذج و از مادهٔ خون و صفرا و بلغم و بشارکهٔ معده و تعفن مادهٔ در بن دندان و انحلال

شوص

باد غلیظ از سر با صول استخوان و عصبه محیطه بدان و تولد کرم دران صورت بندد و حرارت غلیظ و حمرت لثه بغیر ورم و از آب سرد و در دهن گرفتن راحت یافتن بر اول و حدوث علت با غلبه آن عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوا بار دو راحت یافتن از گرفتن آب گرم در دهن بر دوم و سرخی و آماس لثه و وجع ثقیل و مطول و دندان یا غور آن بر سوم و در دسبک و ضربان و صفره لثه و غیر آن آنچه از لوازم صفراست بر چهارم و اشتداد و دراز رسیدن بر دوت و خفت پذیرفتن آن از اصابت حرارت خواه حرارت و بر دوت فعلی باشد خواه بالقوه و ضربان نامنودن و از آثار حرارت خالی بودن بنجم و از دیاد علت در حالت شب خواری و تهلل و نقصان آن در حین ناخوردن و خوابر ششم و انکسار و انصداع دندان معروض حکه بدان بی آویختن چیزی از خارج بر بن آن بر هفتم و درد تمدد دندان و انتقال وجع از مکان بمکان بر هشتم و تاکل سن و جود رطوبت متعفن بر نهم دلالت کند **شوصه** بضم اول و بفتح نیز آمده و سکون ثانی و فتح صاد مهمله و هاء موقوفه بمعنی درم و بادیکه در پهلو پیدا شود و فاضل الاطبا جالینوس و پرابورم حجاب اعلی اضلاع مخصوص داشته و بعضی بر بچی که در اضلاع عارض شود تخصیص نموده و در اثنار ذکر ذات الجنب تفصیلاً مذکور شده فتذکر **شوکه** بشین معجمه و واو و کاف فی ها موقوفه بروزن شوصه حمرتی ست که بر چهره و بدن ظاهر شود و شدتی دی مرض ست کذا فی بحر الجواهر **فصل پانزدهم** در شین معجمه با ها مشتمل بر دو مرض **شهدیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال مهمله و شد تحتانی مفتوحه و هاء موقوفه نوعی ست از سعفه رطبه که در پوست سر جایگاه علت سوراخهای باریک پدید آید و اندرون سوراخها چرک منوعی که در خانهای نبور عسل بود ایستاده باشد لهذا ویرا بدین اسم موسوم ساختند و خاصه ویست که پوست سر را فاسد سازد و ابر بر آن پوست نباشد بخلاف آن قسم که در اثنار ذکر سعفه مذکور شد و کود کان را بیشتر افتد که بر سر قرحه پوست تر متصل کشیده بود چنانکه گاهی بمقدار انگشتی بگفته باشد و زیر آن یم سفید پوشیده بود **شهوه کلبیه** پوشیده نماند که شهوت بفتح اول و سکون ثانی و واو و فوقانی در رتبه قوتان نفس بسوی امور متلذه است و کلب بفتح کاف و سکون لام و موحده بتازی سگ گویند و شهوه کلبیه که آنرا جوع کلبی نیز گویند و مر البیه الاشارة فی باب الجیم عبارت از شدت و زیادت اشتهای طعام از حد طبیعی ست بنحوی که صاحبش از تناول اغذیه کثیره و متنوعه سیر نه شود و از غایت حرص بر کسانیکه شریک طعام او باشند علی ما هو عادت الکلب مکالبه و مهارسه نماید و من ههنا تبین وجه التسمیه و حدوث این مرض

از سوء مزاج بارد مکیف غیر مفرط که بر فم معده افتد نه در جمیع اجزای آن چه مفرط و آنکه عام جمیع اجزای معده باشد مؤدی بابطال اشتها گردد و در سوء مزاج حار که در عامه بدن و در معده بمنصهٔ ظهور رسد چه اگر مخصوص معده بود باعث ضعف از روی طعام گردد و از کثرت انصباب سودا از سپرز بر سر معده و از نزول غلظ بلغمی از دماغ بران پس ترش گردیدن آن از حرارت ضعیفهٔ معده و بدان سبب گردیدن غلظ مذکور معده را و از تولد حیات در معده و امعاست دهند و کثرهٔ نفخ و قلت عطش و بسیاری برازبشرط عدم حرارت اندامهای دیگر دیگر علامات سوء مزاج بارد فم معده بر اول و شدت عطش و حرارت ملمس و آروغ دخانی و سائر امارات حرارت معده و بدن بر دوم و قلت عطش و عروض آروغ ترش در خلو معده و شدت نفع و خرقت بعد یکبی خوردن چیزی تسکین نیابد و براز بسیار بر سوم و آروغ ترش و تقدم نزله و براز بسیار و رطوبت دار و قلت تشنگی و در اکثر امر مندفع شدن ماکولات بقی بر چهارم قثار تولد حیات بر پنجم دلالت کند **تنبیه** باشد که بنا بر تحلل بدن و اشتیاق اعضا بغذا بواسطهٔ کثرت استفراغ برابر است که بدن و معده از سوء مزاج حار معرا باشد یا نه علت مسطوره متولد گردد و تقدم اسباب محلله و سلامت هضم و قلت ثقل و شدت عطش و عدم بهره در شدن بدن از طعام در اکثر امر قبض طبیعت بران شاهد باشد **فصل شانزدهم** در تسمیه معجمه باتحتانی مشتمل بر سه مرض - **شیرازیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و الف و کسر زاء معجمه و فتح تحتانی مشدده و هاء موقوفه قسمیست از سلعه که در اثنار ذکر آن معه وجه تسمیه مذکور شد و بعضی کثرت حدوث آنرا در شیراز بوجه تسمیه نوشته اند و الله اعلم **شیرینج** بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و سکون جیم سفعهٔ رطبه ایست و گذشت **شیلم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون میم نوعی از جو غریبه ایست و در اثنار ذکر آن مفصل مذکور شد فلیرجع

باب الصاد والمهملة

و فیه عشرة فصول

فصل اول در صاد مهمله با الف و فیه مرض واحد **صالب** بفتح اول و الف و کسر لام و سکون موحده حمی حادهٔ ایست که بی برود و نافض دست دهد و در مفصلات فی الحیات

فصل دوم در صاد مهمله با موحده و فیه ایضا مرض واحد **صبارا** بضم اول و فتح ثانی و الف و بفتح راء مهمله و الف ثانی لفظ سریانیست بمعنی جنون سوداوی و در جنون مفرط مرکب با سرسام حار صفراویست که صاحبش باوجودیکه مسرسم و یاوه گو بود مجنون و مضطرب باشد و بالجمله علت مسطوره بدان

شیرازیه
شیرینج
شیلم
باب الصاد المهملة
صالب
صبارا

صداع

مانند کہ گویا مرکب از نیا و قرانیطس خالص ست و سبب آن سودا محترقہ کہ از احتراق صفرا صرف بہم رسد و بدماغ برآمدہ محدث ورم و جنون کہ احدی از اینہا سبب حدوث دیگری نباشد گردد و میباشد لہذا بسہر مفرط ابتدا کند و علیل مضطرب الحال و سراسیمہ بود و از خواب ترسندہ بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطلق سوال نگوید و فراموش کار بود و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید کہ گویا چیزی در چشم افتادہ ست و اشک بے ارادہ ببارد و قارورہ سفید و رقیق باشد و گاہ باشد کہ بول گرفتہ شود و دست اندر زہار زند و بمالد اما از بے عقلے نتواند گفت کہ چہ می باشد و گاہ باشد کہ براندامہا لرزہ افتد **فصل سوم** در صاد مہملہ با دال مہملہ مشتمل بر دو مرض **صُداع** بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مہملہ مشتق از صدع بالفتح بمعنے شگافتن چیزیست و از آنکہ در این علت علیل چنان می پندارد کہ کسی سر او را مے شگافد بدین قسم موسوم شدہ و بر اسہ بمعنے در سر در کتب لغت نیز بنظر در آمدہ و بالجملہ وی المی ست مشہور کہ در اعضاء راس حاصل شود و پوشیدہ نماند کہ فاضل الاطبا جالینوس و بالبان وی چون امام رازی و ابو سہیل مسیحی و صاحب کامل الم را بجروح از حالت طبیعی بسوی حالت غیر طبیعی تعریف نمودہ اند و از انکہ سکاری بقطع عضو با وجود خروج از حالہ طبیعی و کذلک صاحب افکار عظیمہ بہ تبدل خود از حالے بحالے متالم نشود شیخ الرئیس و برابا و راک آمر منافی من حیث ہو منافی تعبیر کردہ و قید خبیثہ ازان نمودہ کہ گاہی شی منافی من وجہ منافی نباشد چنانچہ این معنی در دوا بدمزہ ظاہر ست ہذا اکنون باید دانست کہ از تفحص کتب قوم در الم و وجع بلکہ در الم و وجع و حدث ترادف معلوم میشود صاحب جوامع اسکندر آئین گوید لا فرق بین ان یقال الالم و الوجع و الحدث المادی و یقال وجعنا و حدثنا و فرق فیما بینہما بانکہ الم عبارت از ادراک منافی ست بہر قوت کہ باشد عموما و وجع مراد از ادراک منافی بقوہ لمس ست خصوصا از خصائص قرشی ست و علامہ شیرازی در شرح کلیات نوشتہ کہ چشم از اعضاء شریفہ والا نہ رہ صداع پیدا و بلکہ اعضاء سر عبارت از جلد و گوشت و غشاء خارج قحف و غشاء رقیق و غشاء صلب و جوہر دماغ و آن در غشاکہ ماتحت دماغ واقع شدہ و شبکہ و عظم و قدی ست و اعصاب نزلہ فروع افتادہ و از انکہ تالم از خواص اعضاء حساسہ ست مراد از اعضاء مذکورہ در این مقام با عدای استخوان و جوہر دماغ ست و مخفی نماند کہ صریح کلام قوم شاہد بر انست کہ ہر وجع کہ در اعضاء سر حادث شود بیش سوء مزاج بود یا تفرق اتصال از قرحہ و سخنہ یا غیر آن صداع باشد پس قید کل حواس کہ برای

وجع قرحی بعضے نموده اند باوجودیکه مفید و مخرج نیست و کذلک مراد داشتن از الم ریحی که
از شان وے خصوصیت باعضا سر باشد برای همین با وصف مخل بودن آن بمقصود که
وجعے ازاو جاع سر خصوصیت باعضا آن ندارد و اشاری ازان در کتاب نیست واهی ولایعنی
واز انکه مرض مذکور بحسب اختلاف سبب باقسام کثرت چون سانوج و مادی و شرکی و ضعف
دماغی و قوت حس دماغی و عرضی و ورمی و جماعی و شرابی و سقطی و ضربے و بحرانی و شمسی و
سدی و درودی و عقب نومی و تزغزغی و بیضی و شقیقی و این هر سه درین سال در جایگاه
خود مرقوم گردیده اند منقسم میشود و دیرا بفوائد چند ذکر کنم **فائده** در صداع سانوج و دوی
تازه از اسباب خارجیه چون حرارت آفتاب و آتش یا داخلیه باشد تناول اشیا حاره ضاره دماغ
بود و اخری بارد خواه بسبب داخلی باشد چون نوشیدن آب شدید البرد و آنچه بارد بالفعل
خواه بالقوه باشد یا خارجی مانند مصادفت برف و آنچه باعث شدت تحلیل و انفتاح مسام
گردد و عمده ترین امارات این نوع تقدم سبب است **فائده** در صداع مادی و حدوث
این از اخلاط اربعه و هم از مادهٔ ریحی صورت بندد و حمرت چشم و تهجیر وجه و احتقان و عظم
نبض و غلظهٔ بول و ثقل عظیم و ضربان و کثرت نفاس بر دموی و شدت حرارت لمس و یبوست
خیاشیم و مراره دهن و سهر مفرط و افراط عطش و سرعت نبض و صفرت و صفار و لیل و زردی رنگ
روی علیل بر صفراوی و گرانی و کدورت حواس و کثرت خواب و برودت لمس و رطوبت منخرین و دهان
و ازمان علت و بیاض و غلظت بول و بطوء و تفاوت نبض بر بلغمی و ثقل سر و یبوست آن و کمودت
رنگ بدن و زبان و بیخوابی و دقت و بطوء نبض و رقت و بیاض بول تا هنگام خامی ماده و غلظ و
سیاهی آن در حین نضج آن و جفاف تمامی بدن بشرط انتشار سودا در همگی تن بر سوداوی و انتقال
درد و تمدد سے ثقل و دوی بر تیخی دلالت کند **فائده** در صداع شرکی دوی اگر مشارکت
معده بود پس اگر از سوء مزاج سانوج دوی باشد عمده در این باب شدت علت در حال امتلا و خفه
پذیرفتن آن در حین خواست آمار سوء مزاج حار یا بر استیلا حرارت گاه گاه گرسنگی هم غلبه کند
و اگر اجتماع ماده در معده سبب بود عطش و غشیان و صفره چشم و تلخی دهان و پیچش در معده و تهوع
و بعد قی صفراوی راحت یافتن بر صفرا و تقدم تخمه و نفخ و آروغ ترش آمدن و کثرت لعاب و
تهوع و از قی بلغمی راحت یافتن بر بلغم و حرقت معده و کثرت اشتها و بقی سوداوی خفت و دست
دادن بر سوداشاهد باشد و ظاهر است که اجتماع خون در معده صورت نه بندد و گاه باشد که مبادی اجتماع

ریاح در معده صداع حادث شود و تقدم درد معده و سکون صداع بسکون آن و باغذیهٔ نفاخه منتظر رشدن و درد مستقل بودن دلیل دیست و کذلک گاه باشد که بنابر استیلاء ضعف بر معده درد سر متولد گردد و در تهی شکم و بعد خواب شب شدت پذیرد و اگر مشارکت اعضاء دیگر چون رحم و ثدیین و ساقین و قدمین و کلیتین و کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و صلب باشد تقدم لزوم آفت در عضو مشارک که علامت شرکی ست عموماً و خصوصاً احساس حرکت صعود چیزی مورچه مانند از موضع مألوف بسر بر شدن و ساقی و قدمی لزوم وجع در مؤخر سر بر گلوی و در مقدم آن بگذرد در وسط یا فوق بر رحمی و در یمین آن بر کبدی و در یسار آن بر طحالی و در وسط آن مائل بقدام بر حجابی و در قدام آن نزدیک ناصیه بر مراقی و در مؤخر ترین اجزاء آن بر صلبی دلالت دارد **فائدهٔ** در صداع ضعف دماغی و قوت حس دماغی و یبسی و عرضی و درمی کدورت حواس و ظهور آفت در افعال دماغی و حرکات ارادی و هیجان علت بادی سبب دلیل اول و سرعت انفعال از اسباب ضعیفه با وجود ذکا حس و سلامت افعال دماغیه و عدم رمص و وسخ و مخاط و مثل آن شاهد ثانی و حدوث علت بعد استفراغات کثیره عامه باشد خواه خاصه و پس از بیداری مفرط و افراط گرسنگی گواه ثالث که بصداع جفیه تسمیه کنند باسم العرض موسوم شده و بزنان بنابر کثرت خروج خون حیض و نفاس اکثر عارض شود و عروض علت با اخذ حمی و زوال وی بزوال آن علامت رابع و وجود آثار سرسام هنگام آماس اغشیه داخله و احساس ورم بحس لمس و بصر در چین تورم غشا مجلل قحف و پست سرنشان خامس ست **فائدهٔ** در صداع جماعی و شرابی و ضربی و تقطیری و بحرانی جماعی از کثرت استفراغ منی و ارتفاع ابخره و تاذی اعصاب بهم رسد و تقدم افراط جماع خصوصاً در ابدان نحیفه و امتلاء بدن از خلاط و لرزیدن اندام با ضعف حرکات بعد از جماع بران دلالت کند و پوشیده نماند که آنچه از تاذی اعصاب و ضعف دماغ بود مریض را در وان انقباض دماغ بجهت مخالف تاذی و ضعف محسوس شود و گاهی بنابر شدت تاذی و انقباض سکته و موت انجامد و شرابی از کثرت شرب شراب صرف خاصه کهنه و غلیظ و کدر بواسطهٔ خمار که عبارت از ارتفاع ابخرهٔ فضلهٔ شراب با منهضم بسوی دماغ ست عارض گردد و از خاصه دیست که بعد شرب شراب متوالد میشود و گرانی سر در صورت اختلاط فضلهٔ شراب با رطوبته خصوصاً در انجا که مزاج سر سرد تر باشد و تهوع وقی بر تقدیر که مزاج صفرا با فضلهٔ لازم بود و ضربی و تقطیری از مجرد تاذی غشا مجلل قحف یا از انکسار عظم که به تمدد اغشیه انجامد یا از انشقاق جیب داخلی و غشا مجلل

تحف وجوهر دماغ یا از تورم وتنزعزع آن وکنه لک از اماس اغشیهٔ آن حادث گردد وتقدم سبب
بران عموماً وامارات مخصوصه بهریکه که در جایگاه خود مذکور ست بخصوصیه سبب خصوصاً گواهی
دهد وبحرانی بیشتر در امراض حادهٔ عضنه در روز باجوری واقع شود وباشد که بول رقیق وابیض
صاف برود **فائده** در صداع شمی وسدی ودودی وعقب نومی شمی اگر از بوئیدن اشیاء حاره
طیبه باشند یا مشبه باشد علت حدوثش مجرد کیفیت باشد واگر از ابخره مزابل ومستنقعات وحیوانات
متعفنه بود بعفونت وغلظت ومزاحمت ثقل ابخره غلیظه تشدید حادث شود وبالجمله تقدم سبب
صداع شمی دلالت کند دست از احتباس اخلاط غلیظه دراورده جوهر دماغ وشرائین آن
یا عدد دریدها حجب داخلیه یا در شریانات وی منفصه ظهور میرسد واستلاء وثقل وتمدد سر ودرد تقدم
راحت وسکون وکثرت اکل وترک ریاضت وتحکام دلیل دست ودودی از تولد ودود در سر
حادث شود وخارش شدید ودشتن بینی وشدت مرض از حرکت مریض یا تحریک سربران شاهد
باشد وپوشیده نماند که تولد کرم در دماغ نادرست ومحل تولدش علی ما ذهب الیه الجمهور مقدم
دی ست وبعضی اطباء هند بر تولد آن در نواحی سر قریب بمجب دماغ قائل گشته وشیخ الرئیس
نیز مجوز این معنی ست وسبب تولد کرم کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه در این جایگاه است
وعقب نومی بنابر ارتفاع ابخره از اخلاط در یوم پدید آید وتقدم سبب وامارات استلا بران دلالت
نماید **صُداع الحدقه** روشن باد که حدقه بفتح حا ودال مهملتین وقاف وهاء موقوفه بمعنی
سواد چشم ست وصداع الحدقه آنست که بنابر ارتفاع ابخره ازدی که در شرائین مجاوره شبکه از
جهة وقوع سده محتبس گردیده ویا بسبب صعود بخارات از خونی که دران جایگاه بی آمد محتبس
گردد وبخونت پذیرفته یا باجتماع فضله در شریانات ورسیدن پاره ازان از سر اطراف آنها بشبکه
ایشان ضربان در عمق چشم دریابد ووجع ناخس یا ضاغط رو نماید وضربان در بعض احیان
لازم باشد وگاه باشد که گاهی ضربان باشد وگاهی نباشد وبالجمله حالة ضربان دران بضربان
شقیقه سر مانند لهذا ویرا علی ما هر شقیقة العین نیز گویند ووجه تسمیه آن بصداع الحدقه محتاج ببیان
نیست فافهم **فصل چهارم** در صداع مهملة بار کار مهملة مشتمل بر دو مرض **صَرَع** بفتح اول
وسکون ثانی وعین مهملة در لغت بمعنی سقوط وافتادن بر زمین آمده واز انکه سقوط از لوازم
این مرض ست تسمیه شی باسم لازمه بدین اسم موسوم گشته وصبیانی دام الصبیان در تحریر الصبیان
بفتح الصبیان وام الشیاطین در مرض کاهنی وابیلیا در قلسا وقنیا وقادون نیز از اسامی

صداع الحدقه

صرع

اینمرض ست ومعنی اکثری ازینها بنهجی که وجه تسمیه آن بدان متصحح گردد وکذلک فرقی ماندک
که فیما بین بعض بعض اینهاست وهمچنین اختلاف اطبا من حیث الاصطلاح درجایگاه خود در این
رساله مرقوم ست وصمیانی دیرا ازان گویند که بنابر رطوبته او مغه وضعف اعصاب بصبیان
اکثر افتد وقاوون در لغت یونان مرادف صبیانی ست وسیجئی انشاء الله تعالی در تسمیا
ورلغته یونانیان بمعنی بطلان حس وحرکت که از لوازم این مرض ست آمده ولذا سمی به ودر تسمیه
آن بمرضی کاهنی امام رازی نوشته که بعضی مردم را توهم آنست که علت مسطوره علی محاذات ارسال
اخبار رساوی بکاهنان از افعال شیاطین ست چنانچه اشارتی در اشنا ذکر ام الشیاطین بدان رفته
وطبری وحکیم ابوالفرج میگوید که بعضی از مصروعین بطور کاهنان اشیاء عجیبه ظاهر میشوند وخبر از
کائنات میدهند وعلامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که ویرا باسم موسوم ازان جهت ساخته اند که
کهنه علاج آن بکهنایا یعنی بذکر عود صلیب میکردند لهذا اکنون باید دانست که وی علتی ست که
افعال اعضاء نفسانی بدان ناتمام وبی نظام بود ومریض برزمین افتد وهیئته اعضا در ان حالت
متغیر گردد وسبب کلی این مرض سده غیر تامه ست که در بطون دماغ ومجاری اعصاب افتد وازان
رورم نفسانی در اعضا مجری طبیعی نافذ نشود وپس تشنج اعصاب وتمامی اعضا دست دهد وزبد
اضطراب تحیر وگزیدن زبان وکذلک صفره ان خضرت رگهای تحت اللسان وگرانی سر
باندک دلتنگی وخشناکی ودر قرب نوبت ثقل زبان وخوابهای پریشان وترش وبددلی ونسیان
بی صبری ودلتنگی وبناحق رنجیدن از اندیشهای فاسد وباندک سبب خشم وضعف گرفتن
از خواص این علت ست وسلطان آفت درد اگرچه مخصوص بخر ومقدم دماغ باشد لکن بنابر
مجاورت وهمسایگی اجزاء دیگر نیز متاذی شوند وازینجاست که تمیز وحفظ وغیر آن از افعال
مخصوصه بجر اوسط ومؤخر باطل شود وخفقه وشدت مرض مبنی برخفته وشده سبب ست صاحب
ذخیره مینویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد وازان بیرون آید وتشنجی محسوس نشود وانتهی
وفرق درصرع واختناق الرحم که بسبب ظهور علامات صرع وغشی در وی کالمرکب نهاست در
اشنا ذکر آن مذکور شد واز انکه حدوث این علته گاهی بی ماده بنابر تاذی دماغ از کیفیت رد
بسبب قوت حس خود یا بواسطه متاثر شدن آن بوساطت عصب از زهر نیش حیوان زهردار
که بعضوی از اعضا رسیده باشد وگاهی از ماده که فقط در شریان باشد وگاهی از ماده که تمکن
آن در عضو دیگر باشد اما بطریق مشارکته بارتفاع ابخره یا بصعود نفس ماده بتسدید دماغ

انشاء الله صورت بندد و پیرایسته نوع بیان کنم **نوع اول** در صرع بسبب قوت حس دماغی
گاه باشد که حیوان زهردار بر عضوی نیش زند به نهجی که زهر بعصبه سرایت کند و بشارکت
بدماغ رسد و دماغ دفعتاً للموذی فراهم شود و صرع دست دهد و گاه باشد که حس دماغ بغایت قوی
بود بحدیکه از کیفیات رديه زود تر متاثر شود و خویشتن را منقبض سازد و صرع پدید آید و از تقدم
سبب امارات صداع قوه حس دماغی این نوع را توان یافت **نوع دوم** در صرع که مبدا آن
مخصوص بدماغ باشد و این نوع از ثقل سر و تقدم اوجاع مختلفهٔ آن و در دارهٔ حواس و دوار
و حرکت بالانظام زمان خالی نباشد پس اگر سبب آن بلغم بود یا تر هل بدن و بیاض لون و
کثرت بزاق و مخاط و بسیاری زبد و عند النوبة دشواری حرکات و کدورة حواس و بغایة
ثقل سر یار بود و بر صرع سوداوی که بدتر از بلغمی ست خفقان و حموضت کف دهان و تقدم
ظنون کاذبه و تخیلات افکار فاسده و کثرة وسواس و بشرط انتشار ماده در عامهٔ تن
با وصف تمکن آن در سر کثرت اشتهای طعام و قحل بدن دلالت کند و دلیل صرع دموی حمرة
و امتلاء چهره در عاف خاصه عند قرب نوبة و کذلک امتلاء و اجعین ست و پوشیده نماند که
خون تا مختلط بالبلغم و سوداء نگردد باعث تولد صرع کمتر گردد و صرع صفراوی بنا بر لطافة ماده
نادر افتد و اختلاط عقل در حین نوبة شدة التهاب و قلت تشنج و کثرت اضطراب و کرب و سرعت
صرع کشودن دو چشم و روز رد بودن نشان وی ست **فائده** روفس نوشته که ظهور برص
سر و جبهه علامة انحلال مادهٔ صرع دماغی ست **نوع سوم** در صرع شرکی پوشیده نماند که او
بشارکة اعضائیکه در صداع شرکی ضبط یافته بمنصهٔ ظهور میرسد و کیفیة حدوثش آنست که در
عضوی از اعضاء موصوفه ماده جمع آید و بمشارکة نفس ماده یا بخار آن یا ریح منجمد ازان بدماغ
برآید و صرع رونماید و مبدا علت اگر معده بود اختلاج و خفقان معده و لذع و رعشهٔ آن خصوصاً
در گرسنگی و در حین نوبة امتداد و وداجین و انتفاخ منخرین و حالے که بحال مخنوقین ماند و دست
دادن و نعره زدن و بول و براز بے ارادہ برآمدن و از زیاد علة از امتلاء تخمه و سبکی
آن پس از قی و استیصال آن بمجرد اصلاح اغذیه و امتلاء دهن از طوبة عضة الطعم بران
دلالت کند و باید دانست که رداءة غلظ معده گاهی سبب صرع گردد و این نه قوة حس دماغ
صورت نه پذیرد پس وی فی الحقیقة مرکب از صنف ثانی نوع اول و صنف اول نوع ثالث
باشد و صرع رحمے که اکثر بحبالی افتد و بعد وضع زائل گردد و کذلک آنچه از مشارکه اوعیهٔ بنی باشد

از احتباس حیض و مدتی اتفاق جمع استفراغ نیفتادن و در زمان و گنجران و گردن پشت
ثقل و درد محسوس شدن پوشیده نباشد و در صرع اطرافی هنگام نوبت چشم مصروع باز ماند
و پر اشک نماید و رنگ بسواد گراید و انگشتان دست و پا منقلب گردد و دیگر اعضا متمدد شود
در قرب نوبت احتیاج دفع بول و زرد شود و فازه و خمیازه بیشتر آید و صاحبش برآمدن
چیزی چون باد بواسیر از موضع مألوف عضوا بعد عضو بسوی دماغ احساس نماید جالینوس گفته
که صبی را این علة از درد ساق پا دست داد پس صبی مذکور باحساس تصاعد سهام بارده از
ساق بدماغ خبر میداد و نیز دی گفته بعضے از مصروعین را دیدم که بارتفاع چیزی بارد از نخراشت
پاحس میکرد و از روفس محکی ست که شخصی را این علة بشارکه مشت دست بود و وی میگفت
که گویا دست من در برف مدفون ست و نفخ و صلابت و وجع طحال دلیل صرع طحالیست و امارات
دیدان نشان معوی و کذلک جشاء حامض و نفخ شکم و حرقة و اضطراب مراق و برآمدن
طعام انهضام نایافته علامت مراقی بود و آفت جگر شاهد کبدی و بالجمله تقدم ماده عضو
شارک بر کینونة ماده دران گواهی دهد **صَرِیرُ الْأَسْنَانِ فِی النَّوْمِ** پوشیده
نماند که صریر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و راء مهمله ثانی بمعنی آواز کردن آمده و
اسنان بهمزه و سین مهمله و نون و الف و نون ثانی بروزن ضربان جمع سن بالکسر و
بشد ست و نوم بنون و واو و میم بروزن قوم بتازی خواب را گویند و صریر الاسنان فی
النوم بنابر لزوم آواز بحسب اصطلاح اطبا عبارت از برهم سائیدن انسان دندان را در
خواب ست و از ضعف عضلات فکین و حدوث کالتشنج دران بسبب تولد بلغم غلیظ از
طوبة غلیظة یا بسبب طوبة قلیل المقدار که باندک جهد طبیعت مندفع شود بهم رسد لهذا در
بدان متوفر البرودة کثیرة الرطوبة بیشتر متولد گردد و از نجاست که اینحالة بکودکان
بشر افتد و بعد از رسیدن ببلوغ زوال پذیرد و آثار رطوبة بران شاهد باشد **فائدة**
از ابتدا صرع و سکتة و فالج و تشنج امتلای از جهة امتلای عصاب ضعف آن و کذلک در حین
ولد دیدان در شکم بنابر انقباض دماغ از انبخرة رديه تصاعده و همچنین هنگام نافض و در وشدید
سبب منقبض شدن دماغ هر یک باعن الموذی حالة مسطوره نیز حادث شود **فَصْلٌ پنجم** در صاد
مهمله با غین معجمه و فیه مرض واحد **صِغَرُ الْخُصْیَةِ** پوشیده نماند که صغر بکسر اول و سکون
ثانی و راء مهمله بمعنی خرد شدن آمده و جهره و معنی خصیه و کذلک ماهیت صغر الخصیه در اصطلاح

صریر الاسنان فی النوم

صغر الخصیة

ذکر ارتفاع الحضیه مفصل مذکور شد فاعرف ح **فصل ششم** در صاد مهمله با فا مشتمل بر دو عنوان

صفر بفتح اول و ثانی و راء مهمله و کذلک **صفار** بضم اول و زیادة الف بعد فا و تشدید

نا منیر آمده گر میست که در جگر و شش اسیف اضلاع حادث شود و از خواص ولیست که انسان با سبب

آن بغایت زرد گردد و لذتے بهاو با شد که بیمار بلاک شود و گاهی با اجتماع زرد آب در شکم

چنانچه در استسقا رزقی باشد اطلاق یابد و بر این تقدیر در جمله تسمیه نیز هویدا است و بیشتر

که سبب تولد دوده در جگر و رکت متداوله قوم بنظر در نیامده و ما ذکر علتش بعض اطباء

باشد **صفیر** بفتح اول کسر ثانی و سکون تحتانی و راء مهمله در لغة بمعنے بانگ مرغ آمده و در

اصطلاح اطبا عبارت از طنین و راز ست و مناسبت در معنی لغوی و صناعی متحقق بیان

نیست و سیجیی الطنین انشاء الله تعالی فی محله **فصل هفتم** در صاد مهمله با لام مشتمل

بر سه مرض **صلابة** بفتح اول و ثانی و الف موحده و فوقانی در لغة بمعنے سخت شدن چیزی

آمده عموماً و در اصطلاح اطبا بطریق اشتراک لفظی گاهی بر کیفیت عضوی از اعضاء انسانی

خصوصاً که بدان کیفیت آن عضو ممانع نماز بود و از تاثیر موے متاثر نشود و زیر آن متقرح گردد

و گاهی بر ورم صلب که مشهور بسقیروس ست اطلاق یابد و پوشیده نماند که اطلاق اول

اعم از ثانی ست و لفظ صلابة بمعنے اول باجسارة که در باب جیم ذکر یافت و مبنی نماند

باسقیروس که در باب سین مهمله مذکور شده ترادف دارد هذا اکنون باید دانست که مولف

علیه الرحمه اگرچه صلابة را علی مافی کتب اللغة بکیفیة جسمی عموماً تعبیر نموده لکن مراد وے از جسم عضو

انسانیت خصوصاً چه مرضوع علم طب علی ما یقرر فی مقره بدن انسان ست من حیث الصحة

والمرض فافهم **صلابة الاجفان** پوشیده نماند که اجفان بهمزه و جیم و فا و الف و نون بمعنے ازبر

انسان جمع جفن بفتحتین بمعنی پلک ست و صلابة الاجفان آنست که حرکت پلک را انفتاح و

تغمیض متعسر گردد و بالجمله ذی مرادف جساست که در باب جیم مفصل مرقوم گشته فلیرجع **صلع** بفتح

اول و لام و عین مهمله لغةً و اصطلاحاً آنست که بسببے از اسباب مذکوره در بناء موی مقدم سر نقصان

پذیرد موی اصداغ محو و مفقود شود و مراد از مقدم سر ناصیه یعنی پیشانی وی ست و صاحبش

را اصلع و همزه و صاد مهمله و لام و عین مهمله بوزن اجمع گویند و شیخ الرئیس در شفا نوشته که حدوث

این علت بنا بر توفیر رطوبة در زنان بسورت نرسد و کذلک در خواجه سرایان چه مزاج ایشان

مائل بمزاج نوثی ست **انتباه** گاه باشد که علت مسطوره از دوام برداشتن چیزی باشد بر سر

صلابة

صفیر

صلابة الاجفان

صلع

وتقدم سبب بران دلالت کند **فصل هشتم** در صاد مهمله با میم و فیه مرض واحد **صمم** بفتح اول وثانی وسکون میم ثانی در لغت بمعنی کری و گرانی گوش آمده و اطبا اکثر بر فقدان تجویف صماخ خفیفه وگاهی بر طرش و در قر مجازاً اطلاق میکنند و صاحب شرح اسماء هر سه را یکسان میگیرند **فصل نهم** در صاد مهمله با نون و فیه ایضاً مرض واحد **صمان** بفتح اول و ثانی و الف و نون آخر کری است که اکثر از قبل انسان و غیر آن از صاحب سمع واقع میشود و چون بر خصیه و کشنده آن می آید در فرعلے امراض باب المذاکیر مذکور خواهد شد لکن در بعض کتب لغت صمان بسین بمعنی بوی نعل خصوصاً نظر در آمده و بالجمله سبب و عضو متاثر اختلاط است و حرکت وی بسوی جانب لهذا بعد حرکات مشوشه چون جماع و مانند آن بیشتر دیده و دماغ خیر در غسل جنابة و ماکولاتے که با لخاصیة مادهٔ رطبه را بظاهر تن حرکت دهد چون سیر و حلتیت از موجبات این مرض است هذا اکنون باید دانست که گاهی حدوث این علت بنا بر انتشار مادهٔ عفن در رگے بدن عام تمامی تن باشد و در بعض احیان بسبب اجتماع خلط و سم در پوست سر متن افتد و باشد که فرط سمن و عرق شور باعث عفونت معابین و میان انگشتان پا و زیر قدم گردد **فصل دهم** در صاد مهمله با واو و در نیز یک مرض است **صور** بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و واو موقوفه و در لغت بمعنی خارش عموماً آمده و نزد اطبا حکه است خصوصاً که با سباب مذکوره در حکه مطلق دست دهد

باب الضاد المعجمة

و فیه عشرة فصول **فصل اول** در ضاد معجمه با الف و فیه مرض واحد **ضاغوط** بفتح اول و الف و ضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله مشتق از ضغط بالفتح بمعنی فشردن و تنگ کردن است و از آنکه صاحبش چنان می پندارد که کسے او را می فشرد و سخن میکند بدین اسم موسوم شده و بالجمله وی کابوس است و در باب کابوس انشاء الله تعالے مذکور خواهد شد **فصل دوم** در ضاد معجمه با جیم و فیه ایضاً مرض واحد **ضجر** بفتح اول و ثانی و راء مهمله لغةً و اصطلاحاً عبارت از دلتنگی و قلق و اضطراب است که از غم دست دهد و صاحبش را ضجر بکسر جیم گویند **فصل سوم** در ضاد معجمه با راء مشتمل بر پنج مرض **ضربان** بفتح اول و ثانی و موحده و الف و نون در لغة بمعنے جستن پیش و مگس از زود آمده و اطبا بر سکته حرکت شریان اطلاق میکنند **ضرط** بفتح اول و کسر ثانی و طاء مهمله و کاف **ضراط** بضم اول و فتح ثانی و الف و طاء مهمله خارج شدن ریح از مقعد آواز است کذا یفهم من بحر الجواهر و از بعضی کتب لغة اطلاق ضراط بر باد مقعد کرده و بفارسی تیز بکسر فوقانی و سکون تحتانی و راء

معجمه گویند دریافت میشود وکذلک بعض اهل لغت این هر دو لفظ را بمعنی تیز دادن نوشته اند
وبالجمله افراط وی مرضست اکثر از تولد ریاح در حوالی معده ومعابنا بر کثرت تناول اغذیهٔ نفاخه یا
افزا با وجود قوهٔ دافعهٔ متولد گردد وتقدم سبب بران گواهی دهد هذا الکنون باید دانست که ریح
همچنانکه از دبر خارج میشود گاهی از قبل زنان چنانچه در بعض اقسام رجا هویدا ست وبر سبیل
ندرة از قبل مردان نیز خارج شود **ضَرو** بفتح اول وسکون ثانی ودال مهمله سیلان خون از
جراحت ست **ضَرس** بفتح اول وثانی وسکون سین مهمله علی ما هو المشهور کیفیتی ست حدثی
که دندانرا بنابر خائیدن چیزی عفص یا تیزش یا مرور خلط حامض بر آسنان هنگام مدفع شدن
آن بقی یا برآمدن ابخره از خلط کذائی بدندان عارض شود وفارسی وی کندی دندان ست
نوعی از آنکه بذات الاسنان موسوم ست در باب ذال معجمه مذکور شد وپوشیده نماند که اشیاء
عفصه یا حامضه ما دامیکه بسبب غلظ ماخود صلاحیت آن نداشته باشد که زمانی شایسته بر دندان
گمشت نمایند تا لطیف آن در جرم دندان غوص نموده باحداث کیفیت مسطوره پردازد موجب
تولید این مرض نگردند چنانچه این معنی در سرکهٔ صادق الحموضة هویدا ست **تنبیه** از تفحص کتب
لغة اطلاق این لفظ بر درد مفاصل نیز ظاهر میشود وصاحب کشف اللغات گوید ضَرَس بفتحتین
علتی ست که در دبه بندان پیدا شود **فصل چهارم** در ضاد معجمه با عین مهمله مشتمل بر
هفت مرض **ضَعف** بفتح اول وسکون ثانی وفا کیفیتی ست که چون در عضوی از
اعضا متمکن شود فعل طبیعی آن بادی علی ما ینبغی بحصول نه انجامد وبالجمله وی لغة واصطلاحا
خلاف قوت ست **ضَعف البَصَر** آنست که در فعل بصارت خلل راه یابد وصاحبش
هر چیز را چنانچه هست از قرب وبعید بالاستقصا دیدن نتواند یا از مسافة بعیده که باصرهٔ صحیحه
تا آنجا کار میکند نه بیند اگرچه از موضع قریب کما هو بهر شی مطلع گردد یا در ابصار خطا کند چنانچه
چیزی خورد را بزرگ بیند وبزرگ را خورد واسود را اخضر واخضر را اسود وشلث را مربع ومربع
را شلث وبالجمله از درک شکل ولون اشیاء علی ما هی علیه فی الحقیقة عاجز شود هذا الکنون باید دانست
حدوث این مرض گاهی از سوء مزاج حار اجزاء چشم سازج بود خواه مادی وگاهی از سوء مزاج
بارد آن کذلک وگاهی بمشارکة معده دست دهد ولاغری چشم ودر گود رفتن آن ورطوبت از چشم
وبینی کمتر آمدن ودر حین گرسنگی وهنگام گرمی وبعد اسهال علت ظاهر شدن وپس از تناول غذا
وخواب ضعف در تبخیر پدید آمدن بر حرارت سازجه ورطوبت عین وانتفاخ آن بر حرارت

ضرو ضرس

ضعف ضعف البصر

مادیه و نقصان حجم چشم نسبت بصحت و بطور حرکت آن و سوء بصر بر بودت سازجه و بزرگی
حجم چشم نسبت بحالت صحت بی درد و حمرت و اشک غلیظ قلیل المقدار و رمص اندک و مردمک
چشم ناپدید گشتن و اشیا را بالاستقصا ندیدن بر بودت مادیه و ظهور مرض و تجمعه و امتلاء و
زوال آن در گرسنگی و خوابر ضعف بصر مع دلالت کند **فائده** علت نضج و اصلاح رطوبات
فضلیه و کثرت ابخره ردیه ضعف مزاج دماغ و رقت حساسه بنا بر ضعف حرارت غریزیه و همچنین
تکدر رطوبت بیضیه بسبب استیلاء مواد سوداویه بر بدن و افراط مجامعت و مرفتن سوداء بسیار در تناول و مشرب و کذلک
تکدر جلیدیه بنا بر انصباب طوبه عفنه سوداویه از دماغ و همچنین ضیق عصبه مجوفه از جهة آماس یا سده یا
جفاف نیز از موجبات این مرض ست و تولد علت در سن شیخوخة و علاج ناپذیرفتن آن علامت اول او
غشائی سیاه محاذی بصر نمودن و نظر بسوی آسمان نسبت نه نگریستن سوی زمین صافی و روشن بودن
نشان ثانی ست و در ثالث جلیدیه کدر پیدا شود تا که چشم کم بارگی سیاه شود بنحوی که شبح محسوسات
دران منطبع نشود و با وجود این اثری از آثار نزول الماء و انتشار نبود و بعد تفتیه سوداء ظلمه چشم
باسخطاط گراید و رطوبة جلیدیه صاف و روشن نماید و در رابع با وجود امارات آماس و سده و جفاف
هرشی از قریب از مقدار خود خورد تر نماید و به تفرق بین ضیق العصبة و ضیق ثقبة العنبیة و پوشیده نماند
که گاهی جلیدیه جسیم رطب غلیظه شفاف مانا بلور و زجاج فیما بین بصر و مبصرات و از انزوا العنکبوت
نور چشم و ران جسیم و قلت و رقت روح باصره و اختلاط آن یا ابخره باعث این مرض گردد پس ابصار
در صورت اول از مسافت متوسط خورد را بزرگ بیند و در صورت دوم از مکان بعید اشیا را کما ینبغی
دریافت نکند و در صورت سوم از موضع قریب بهتر از بعید بیند **ضعف الاسنان** گاهی
ازان ضعف از تکاز دندان که قابل قلع باشد مراد دارند و فی بعض الاحیان عدم برداشت اسنان
مرارة اشیا رحاره و برودت بارده و مضع چیزهای سخت را اراده کنند و این بذهاب مادة الاسنان
موسوم ست و مرمن غیر مرة و در بعض اوقات بودن آن قابل تضرر بآفات از این لفظ مراد باشد
ضعف المعدة مولانا نفیس گفته که آنچه از لفظ ضعف مفهوم میشود مختص بقوتی معین از
قوای معده نیست کما لا یخفی لکن عادة الاطبا بران اجرا یافته که این لفظ را فقط بر خلل هضم معده
اطلاق میکنند زیرا که عضوی از اعضا را تا که در فعل وی آفتی از آفات نباشد ضعیف نگویند و فعل
معروف معده عند الجمهور همان هضم ست لهذا معده را تا که هضم وی ضعیف نباشد ضعیف نگویند
ضعف الهضم علی ما هو التحقیق عبارة ست از عدم استحالة غذا بسوی قوامی و مزاجی که

ضعف الاسنان ضعف المعدة ضعف الهضم

بسبب آن قابل و اماده فعل قوت منهیه بر مجرای طبیعی گردد و آنچه بعضی افاضل در تعریف وی گفته و اشارتی بدان در بطور الهضم رفته که وی آنست که طعام از معده بسرعت منحدر نگردد بلکه مدتی دراز از عادة دران باقی ماند از لوازم وی است و بالجمله علل و اعراض آن مجملاً در باب موجده در اثنار ذکر بطور الهضم مذکور شد و مفصلاً انشاء الله تعالی در باب فاد در بیان فساد هضم ذکر خواهد یافت فانتظر **ضعف الشهوة** پوشیده نماند که اگر در اشتهای صادق که عبارة از گرسنگی اعضا و خواستن اینها غذا از عروق بطریق امتصاص و خواستن عروق از معده و فرستادن طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی سودا را از طحال بسر معده و متاثر شدن وی و بنابر ذکا حس خود از عفونه و حموضة آن و امتصاص عروق پس بهم آمدن اجزا معده از جهة اذی تا رسیدن غذاست فتوری راه یابد حسب قوت سبب و ضعف آن بطلان یا نقصان دران نماید و بالجمله ضعف الشهوت آنست که آرزوی طعام کمتر گردد و حدوث این علت گاهی از استیلا سوء مزاج حار ساذج بر فم معده و گاهی از عروض سوء مزاج مفرط البرودة بجمیع اجزا معده دست دهد و جشا حامض و کثرة عطش و اکراه طبیعة از اغذیه حاره بالفعل و رغبت باب سرد و انتفاع از نوشیدن آن دلیل اول ست و ضعف هضم و بطور انحدار طعام و تغیر بحموضة و آروغ ترش و انتفاخ و لینة براز نشان ثانی و باشد که این فزع بنابر سرایت برودت و ضعف بجگر منجر باستسقا گردد و خصوصیت مزاج موصوف بسر معده علی ما مر فی باب الجیم منجملة اسباب جوع الکلبی ست هذا الکنون باید دانست که اشتعال طبیعت بدفع خلط مراری یا بالج بورقی یا خلط عفن که در معده گرد آمده باشد و حیلولة بلغم لزج کثیر المقدار در جوم معده و در سودا منصبه بران و استلاء بدن از اخلاط خام و قلت تحلیل بنابر انسداد مسام و ضعف جگر یا سده یا سایقا و سده مابین سپرز و فم معده و بطلان حس سر معده نیز از اسباب مولده این مرض ست و نوع معده آرزوی ما یارد و مرة فم یا ملوحة آن وقی و غثیان و تقلب نفس و عفونة بوی بدن و براز و بر تقدیر بودن مادة عفن در جوف معده قذف خلط عفنه بر اول و عدم عطش و نوع در رغبت اکل اشیا حاره بالفعل و سخوردن آن تا آمدن آن نوع از الم و نفخ و غثیان منتصر گشتن بر دوم و آثار استلاء بدن و تقدم طول راحت و عدم تعب و مشقت بر سوم و سختی و درشتی جلد و قلت عرق و عدم تاذی از خواب تا دیر طلب نمودن غذا بر چهارم و بوما فیوما لاغر شدن بدن انسان و دست دادن اسهال مختلف الالوان بر پنجم و عظم طحال و نیک گوارید ن طعام متناول با وجود عدم اشتهاء هیجان

ضعف الشهوة

شهوة هنگام خوردن چیزی ترش بدغدغ وقابض بدیع بخشم وسلامة افعال معده بنابر
صحت قوی آن برهفتم گواهی دهد **انتباه** گاه باشد که بنقصان خون بدن وترک شرب
شراب معتاد وعروض نغم یا هم وکرمان دیده که متصاعد ازشده در فم معده آیند وتنفر طبیعت و
ضعف قوت جاذبه معده باعث این علت شود ونقاهت بدن وتقدم سبب وآثار نغم وهم و
امارات ویدان وتغیر گشتن طبیعت از هجوم مکس مانند آن وجود اشتها هنگام عدم غذا ودر حین
وجود غذا عدم اشتها برآن شاهد بود **فائده** باشد که از خوردن قلیلی از غذا بنابر تنبیه طبیعت
وقوت جاذبه یا بودن غذا مضاد کیفیت مستطة الشهوة اشتها پدید آید **ضعف الکبد و**
الکلیة والمثانة والقلب والدماغ عبارة از ظهور آفت در قوی وافعال این
اعضاست ودر مواضع خود از کتب طبیه بتفصیل مذکور لهذا بذکر اجمالی آن در اینجا اکتفا نموده
پوشیده نماند که ضعف در اعضا مسطوره از سوء مزاج ساذج بود یا مادی وحدوث امراض دیگر
در نفس آنها یا در عضوی که مجاور ومشارکت آنها باشد بصورت پذیر میشود وامارات ضعف دماغ
در اثنا ذکر صداع ضعف ومانی ذکر یافت وضعف قلب از خفقان وامثال توان دریافت و
بر ضعف شانه وجود آفته دران شاهد بود ودر کمر گاه گاه خاصه هنگام انحنا وانصباب وانبساط
پهلو به پهلو برگشتن ونقصان باه وقلت بول غسالی که بعد چندی دران رسوب کند وکفک زیا
مانند بر سر آن چیزی ظاهر گردد بر ضعف کلیه دلالة کند ودلیل ضعف کبد در اکثر قلة برازغسالی
وسخافة بدن وسکے اشتها واحیانا سقوط آن واحساس درد نرم جانب راست از ابتدای جایگاه سر
جگر تا ضلع قصری خاصه هنگام نفوذ غذا بجگر ودر دوران نگردد بدن مائل بخضرة وبیاض وگاهے
بصفرة وکمودت است **فائده** عمده ترین علامات ضعف عضوی از تین اعضا مانیه نیست
فافهم **فصل پنجم** در ضاد معجمه با عین معجمه مشتمل بر سه مرض **ضغط القلب** پوشیده
نماند که ضغط بفتح اول وسکون ثانی وطاء مهمله علی ما مر فی فصل الالف ولغة مصدر ست که بمعنی
افشردن آمده ومنه الوجع الضاغط وضغطه بالحاق فوقانی موقوفه اسم حاصل بالمصدر ست که
بمعنی فشارش مستعمل شده ومنه ضغطة القبر وضغطة القلب در عرف اطبا آنست که آدمی را بیهوده
کردل او منضغط ومنحصر میشود پس بنابر این قلب را دوبان طوبات معده وقصبه ریه وحوالے
حلق بسبب اشتعال حرارت ناریه از جهة ضعف حار غریزی وضعیف شدن قوی وقلة
وصول نسیم بارد غشی لمتد ولعاب بسیار از دهان برآید وسبب سے سودائی اندک ست که بنابر

ضعف الکبد والکلیة والمثانة والقلب والدماغ

ضغط القلب

کثرت پذیرفتن خود در کبد از ممر عروق قلبی بصحابة خون بر قلب مترشح شود و از بسکه ماده این مرض چندان بسیار و باکیفیت سمیة یا رنباشد غشی دران بسیار نزدیک و سبک باشد و معهذا حال غشی دران حسب قلت و کثرت ماده و حدت و لینة آن مختلف و متفاوت بود **ضغاطه** بفتح اول و ثانی و الف و طاء مهملة و هاء موقوفه در اصل عبارت از ضعیف العقل و سست رای شدن ست و اطبا بدو حاصل بالمصدر اعنی بر ضعف عقل اطلاق میکنند **ضغط العین** علتیست که علیل در وسط چشم و جم شدید ضاغط در یابد و حرکة عین متعسر بلکه متعذر گراید و از خواص ویست که چشم پیوسته پر چرک و اشک بود و موضع حدوث این علة جلیدیه است و پیش آنست که بنابر آماسیدن حمالیق یا تورم طبقات حاجر جلیدیه تنگی کند و بحسب مجاورت ورم مسطور همگی جلیدیه یا بعض اجزاء آن منضغط شود و پوشیده نماند که وجه تسمیهٔ این هر سه علت از لحاظ معنی لغوی اینها پر ظاهرست **فصل ششم** در فاوفیه مرض واحد **ضفدع اللسان** پوشیده نماند که ضفدع بکسر اول و سکون ثانی و کسر دال و سکون عین مهملتین و بفتح اول و ثالث و ضم اول و فتح ثالث نیز در لغة غوک ست و در عرف اطبا غدهٔ ایست سخت که زیر زبان پدید آید و برنگ غوک ماند و لذا سمی به و بعضی در وجه تسمیهٔ مشاکله وی بر رؤس ضفادع نوشته اند و سبب این مرض بلغم لزج ست یا دم غلیظ که لطیف آن بتحلیل رود و از خواص ویست که چون بزرگتر شود منع تکلم کند و باشد که متحجر گردد و قال المؤلف رحمه الله تعالی کان لی صدیق عرض له هذا المرض و ما کان ینتفع بدواء حتی امرت بشقه فبعد الشق خرج منه حجر صلب طویل نحو خشونة علی وزن ثلثة دراهم یعنی دوستی مبتلا بدین بلا بود که هیچ دوا منتفع نمیشد ناچار امر بشق نمودم پس سنگی دراز بوزن سه درم که بسیار سخت و درشت بود بعد شق برآمد **فصل هفتم** در لام و فیه ایضا مرض واحد **ضلع** بفتح اول و ثانی و عین مهملة لغة و اصطلاحا اعوجاج خلقی ست **فصل هشتم** در میم و در وی یکمرض ست **ضمور** بضم اول و ثانی و سکون واو و راء مهملة اصلا و عرفا عبارت از ضعف و هزال ست و در هر عضو که افتد بدان منسوب گردد چون ضمور حدقه و مانند آن **فصل نهم** در نون مشتمل بر دو مرض **ضناک** بضم اول و فتح ثانی و الف و کاف لغة و اصطلاحا علی ما ذکره الاشارة فی الزکام زکام ست و صاحبش اعنی مزکوم را مضنوک گویند **ضنی** بفتح اول و ثانی و الف مقصوره علی ما فی بحر الجواهر عبارت از شدت مرض ست بحدیکه بدن بتحلیل رود و از بعض کتب لغة اطلاق

این لفظ

ضیق

این لفظ بر نفس لاغری دریافت میشود و الله اعلم **فصل** وهم در تحتانی مشتمل بر دو مرض
ضیق بکسر اول وفتح وی نیز آمده وسکون ثانی وقاف در لغة بمعنی تنگ و تنگی و تنگ شدن
عنبیه خصوصا اطلاق می یابد دوی اگر طبیعی و جبلی بود محمود و پسندیده باشد زیرا که باجتماع
نور بصارت وافزونی بینائی خلقة ازان بحصول انجامد واگر عارضی و ناطبیعی باشد رد
و ناپسندیده بود چه حدوثش بی عروض علت و مرض صورت نه بندد و مخفی نیست که همگی
علل و تمامی امراض سبب نقصان افعال ست و معهذا روا نه دی نظر بعلل منولده ست چه نفس
الضیق کیف مکان باعث اجتماع نورست و در سبب حدوث این مرض اطبارا اختلاف
بسیارست و از انکه بعض اقوال دراین مقام خالی از اختلال نبود ازان اعراض نمود و تحریر آنچه
مختار شیخ الرئیس و صاحب ذخیره ست التفات فرمود پوشیده نماند که استرخاء عنبیه بنا بر استیلاء
رطوبته وجفاف آن بسبب غلبه یبوست و یبوست مقبضه قرینه و رطوبته ممده آن بسوی وسط
وافشردن کیموس صلب در ثقبه و باز افتادن مدد عنبیه از جهت خشک شدن و قلت پذیرفتن
بیضیه موجب حدوث ضیق و باعث عروض ضعف ست چه هرگاه رطوبته یا یبوست عنبیه
استیلاء یابد شک نیست که قوام روح بر امتغیر سازد و ضعف در چشم پدید آید و کذلک هنگام
انقباض و اجتماع قرنیه بسبب غلبه یبوست یا رطوبت نهجی که تبعیت وی عنبیه هم مجتمع و متمدد
شود ثقبه عنبیه فراهم آید و در قرنیه تکاثف و عضور و نماید پس بالضرور اشباح و نور بنا بر عدم
اشفاف قرنیه منطبع بر جلیدیه و نافذ از ثقبه عنبیه نشود و هر چیز که بنظر علیل در اید زیرا برد
و دو نماید و هذا هو الضعف و افشردن کیموس صلب در ثقبه عنبیه و یبوست و قلة رطوبت
بیضیه باتفاق جمهور سبب ضیق و علة ضعف ست و آثار رطوبته و امارات یبوست و تدبیر
سالف دکوچک شدن چشم با وجود عدم رویته غیر از اشباح اشیا دانمودن ثقبه دلیل اکثر
انواع مذکور این مرض ست و علامت بعضی ازان در اثنا ذکر علة ضعف بوضوح پیوست

ضیق النفس

فافهم و استفهم **ضیق النفس** علی ما ذهب الیه السمرقندی و مرفی البهر مرادف
بهرست و قرشی علیه الرحمه نوشته که دخول هوا هنگام استنشاق و خروج آن در حین رد
نفس اگر بدان ماند که در گذرگاه تنگ نافذ میشود آنرا ضیق النفس گویند و یساعده اللغة و
پوشیده نماند که عسر النفس و نفس عسر نیز از اسامی این مرض ست و اختلاف اطبا در توافق و
تخالف ربو و ضیق النفس و بهر و دیگر شت هذا اکنون باید دانست که عسر نفس تازه

جبلی ولاعلاج واخری عرضی وعلاج پذیر بود وسبب جبلی آنست که سینه در اصل خلقت تنگ
مخلوق شود وبدان سبب آلات تنفس کما ینبغی منبسط نشود وعرضی از حصول بلغم در ریه
وعروق خشنه وامتلاء شش وسینه از بخره قلبیه واستیلاء سوء مزاج واستر خاء عضلات سینه
وپوست شش وبرودت ریه ونفوذ بخار غلیظ در مسافات تنفس وانصباب مادهٔ کثیره در سینه
یا در اعضاء مجاورهٔ آن وحرکت بسحان امراض حاده وورم شش وتقلص غشاء مستبطن سینه
وپهلو نسبت باستیلاء مزاج حاریابس واستلاء معده وحدوث خناق صورت بندد ولهیث وخرخره
وخروج بلغم وسرفه براول وعظم نفس ونبض تواتر آن وتشنگی مفرط که از نوشیدن آب تسکین
نیابد ببرودم وآثار حرارت شش برسوم ونفس کاونفس انتصاب ولینه نبض بر چهارم وعطش
ووقت صوت وچیزی بنفث نابرامدن وتبناول مرطبات منتفع گشتن بر پنجم وامارات
برودت وحدوث علته اکثر در سن شیخوخته وبودن وی اندک در ابتداء ومستحکم شدن آن در انتهاء
ششم وعدم ثقل سینه وسرفه یابس واشتداد علته از اکل شیار نفاخه بادافزا بر هفتم وقلته سرفه
واحساس علیل بحرکت مادهٔ هنگام انتقال خود از پهلو بپهلو بر هشتم وحدوث علته در روز باحری
برنهم وعروض مرض بتبع اورام عضاء باطنه بر دهم وتب لازم وعسر حرکات وعدم قدرت
بر سرفه واخراج زبان وعروض غشی هنگام سعال وحفظ عیون وخفه شدن وسخن بپهلو شانه
گفتن بر یازدهم وعارض گشتن بیماری بر یکی معده بر دوازدهم ولحوق علته بعد حدوث خناق
بر سیزدهم دلالت کند **فائده** در قسم اول هرگاه که بلغم غلیظ بسرفه منفع نشود وبزودی تدارک
آن نرود ناچار بیمار در خواب محتنق شود یا باستسقاء لحمی مبتلا گردد **فائده جلیله** در بیان نفس
ناطبیعی که بسوء تنفس شهار دارد پوشیده نماند که بعضی از انواع سوء تنفس اگرچه در اثنار بیان
اسباب وعلامات این علت ذکر یافت اما بنا بر تکثیر فوائد واستیعاب اقسام بتکرار کلامی پردازد
باید دانست که اگر هنگام دمزدن سینه وشش فراخ تر گردد نفس را عظیم خوانند ودر صورت
عکس صغیر نامند وعظم از قوت قوه وشدت حاجت ومطاوعت آله صورت بندد واز ضد آن صغر
دست دهد وباشد که نفس صغیر بنا بر ورود مانعی در آلات تنفس وعجز آنها از حرکت بمنصهٔ ظهور رسد
واز خواص دلیست که گاه گاه بسبب حاجت وجهد قوت یا در واندر میانه عظیم گردد وگاهی نفس ضیق
با وصف ضیق خود صغیر بود وتواتر نفس صغیر دلیل درد آلات تنفس ست وتفاوت آن
علامت بطلان حرارت غریزی وقوت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجت باخراج هوا

دخانی ست وضعف آن امارة اهیئة جذب نسیم بارد و نفس عظیم اگر بقوة وسختی باشد شدید گویند
واین نفس برشدة حاجة وسلامة وبرجا بودن قوة دلالت کند ودر حالة تنفس اگر نیمه فروسوین
سینه بی حرکة حجاب وعضلهای نیمه فروسوین حرکة کند نفس شاهق گویند وسبب آن کثرة حاجة
وحدوثش در حمی وبائی بیشتر بود واگر مدت حرکة انبساط دراز تر بود بنفس طویل شتهار دارد وقصر
ضد وی ست وسبب طویل بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بارد وعلة قصر خلاف آنست وگاه
باشد که بنابر تنگی نفس یا درد جذب هوا دشوار گردد ونفس باز شود وتواتر نفس قصیر نشان آفة
آلات تنفس وتفاوت آن دلیل بطلان حار غریزیست واگر حرکة انقباض وانبساط بدانگه
درگرفتن هوا اندرونی تقصیر افتد در تنفس کوتاه بود واینچنین ومزمن انفس سریع گویند وبطی
ضد ویست وسبب سریع شدة حاجة باشد وموجب بطی ضد آن وگاه باشد که بنابر آلام وافات آلات
تنفس یا بسبب ضعف قوة نفس را عظیم بسرعة باز آمد وگاه باشد که از درد نفس بطی می نماید ودر نفس
عظیم هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بارد حرکت انبساطی اقوی باشد ودر حین شدة احتیاج
هوا دخانی حرکت انقباض قویتر واگر زمانی میان تنفسها قصیر باشد نفس متواتر نامند وسبب
بسیاری حاجت باشد بحدیکه بعظمی وسرعتی کفایه نشود وباشد که بنابر آفة آلات نفس از عظمی
بتواتر باز گردد ونفس بارد که ماهیتش پر ظاهرست ومتفاوت نباشد دلیل سرشدن دل و
بطلان حرارت غریزی ست خاصه اگر نمناک باشد وقسمی ست از نفس ناطبیعی که ویرا نفس مختلف
گویند واختلافات او مانند اختلافات نبض باشد واسباب این مثل اسباب آن ونوعیست از نفس
مختلف که ویرا نفس متضاعف ونفس الیکا گویند چه حرکة انبساط باحرکة انقباض بسبب شدت
حاجة وبودن آفة در آلات وضعف قوت همچون دم کودکان ودر میانه گریستن واین نوع بدو حرکة
تمام شود واز خواص دیست که اکثر در دم کبد وطحال وتشنج واعراض حاده منفضه ظهور میرسد وقسمی از
سوء تنفس منخری سوم ست چه در هنگام تنفس کناره بینی را که بتازی منخرست بجنبانند و
حدوثش از ضعف قوة وضیق منافذ بسبب خناق یا افتادن خلط دران صورت بندد وقسمی
ازان بنفس نتن شهار دارد وسبب نتن نفس عفونة سینه ست واز انکه در بخر پیوسته بماند
علیل بگندیده دهد ودر نفس نتن ظهور نتن در حین انقباض باشد بنیها فرق بین توان کرد و
قسمی ازان بعسر النفس وضیق النفس والنفس العسر مشتهرست وبدان ماند که گویا گذرهای
دم مزمن منافذ هوا گرفته است وسبب تنگی دم الم آلات تنفس وافتادن خلط غلیظ در منافذ ست

وگاهی جنبیدن اخلاط و مستفرغ ناشدن آنها از حفنهٔ حاده و دواری مسهل باعث دشواری
دمزون شود و همچنین گاهی در اورام عشیه باطنه فصد کنند و خون از ما یحتاج کمتر گیرند پس بنابر
تحریک دم عسر نفس پدید آید و قسمی ست ازان که غیر از طرنجی احدی از اطبا بذکر آن نپرداخته
دوم به تقلص الحجاب دیرا موسوم ساخته و آنچنان باشد که بسبب سیلان سوء مزاج حار یابس
مفرط غشاء مستبطن سینه و پهلو ها بتقلص گراید و بسوی بالا برآید و سوء تنفس رو نماید

باب الطاء المهملة وفیه احد عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر پنج مرض

طاء لج بطاء مهمله والف ولام وجیم علی مانی بحر الجواهر ترتب سخت گرم ست **طاء سین** بطاء
مهمله والف وراء مهمله وسینین مهملتین کذلک بینهما تحتانی واقع شده بیونانی تکدرست و مرفی
باب الفوقانی **طاء سر طاوس** بطاء مهمله والف وسین مراد و طاء مهملات والف و واو
وسین مهمله یونانی حمیی ست که در اثنای ذکر حمیات مذکور شد **طاء سو قو سیس** بطاء
مهمله والف وسین مهمله و واو و قاف و واو و سینین مهملتین کذلک بینهما تحتانی ست بزبان یونانی
جریحه شدن اگر با نشقاق باطن یا لک انجامد و بتازی به تنی شتهار دارد گویند و ذکر تنی در باب
فوقانی گذشت و علی ما مر فی باب السین المهملة علت مسطوره را یونان **سو قو سیس** بخذف
طا نیز گویند و وجه تسمیهٔ آن بدان در تنی عیان گشت فتذکر **طاعون** بفتح اول والف
وضم عین مهمله و واو و نون عبارت از نست که تارة بثره صغیرة الحجم بقدر باقلا یا کوچک تر ازدی
واخری در حم کبیر المقدار مانا بسیار مغز یا بزرگتر ازان بمنصهٔ ظهور رسد و هر چونکه باشد از خواص دیست که
باتلهب بسیار و حرقهٔ مجاورة المقدار بسحدیکه می پندارد بیمار که در موضع مالوف آتش پاره نهاده اند
یا رباشد و حوالی وی بر تقدیر شدة سمیته ماده و افساد آن سیاه بود و بحسب کثرة و قلت مراتب
سمیته سیاه یا سبز یا کبد یا زرد یا سرخ باشد و از نجاست که سیاه را بدترین اصناف طاعون سرخ را
سلمترین انواع آن قرار داده اند و قی و غشی و خفقان و حمی و بائی علی حسب المراتب ازلوازم دیست
و دراین علة کار علیل در مدة قلیل بهلاکت انجامد و در اکثر امر تا یوم رابع مریض را ازین مرض را تقتل
میرساند و حد و شش پیشتر در ایام وبا در لحم غدد ذی حس چون سینه و پنجه زبان و خصیه یا بی حس
مانند مغابن یعنی پس گوش و کنج ران و زیر بغل صورت بندد و آنچه در بغل و پس گوش بود بنابر
قرب عضو رئیس علی ما هو التحقیق اردر باشد و قول بعضی را که طاعون اربه را رادی دانسته اند مردود
شمارند هذا اکنون باید دانست که اصل این لفظ در لغة یونان طیعون به تحتانی ست و تازیان بنابر

تعریب آن بجای تحتانی الف ثبت نموده اند شیخ الرئیس گفته لفظی که ترجمهٔ آن تازی
طاعون ست در زبان یونانیان اولاً بر هر ورم که در لحم غدوی کیف مان حادث شود عموماً
اطلاق میبافت پستر خصوصاً بر ورم گرم که در موضع موصوف پیدا گردد قتال باشد خواه غیر
قتال مستعمل گشت پس ازان اطلاق بر ورم حار قتال مشتهر شده و بالاخره هر آماسے
که بنا بر استحالهٔ مادهٔ خود بسمیته با فساد عضو انجامد و کیفیتهٔ رویهٔ آن انه رهگذر شرایین بقلب سرایت
نماید و بقتل عاجل علیل پردازد بدین اسم اشتهار دارد **فصل دوم** در طاء مهمله با خاء معجمه و
فیه مرض واحد **طخا** بفتح اول و ثانی و الف ممدوده لغةً و اصطلاحاً بمعنی غشی و اندوه آمده و اینجا
که در کلام حکمه انتظام صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوٰة و السلام و اذا اخذکم طخاء علی قلبه فلیاکل السفرجل
واقع شده ذا اکنون باید دانست مؤلف علیه الرحمة تبعاً بما قال صاحب بحر الجواهر و برا بثقل و غشی
تعبیر نموده و پوشیده نیست که در کتب لغة اگرچه این لفظ بالمعنی گران نیز نوشته اند لیکن این مقام
بذکر این معنی آبی ست مگر آنکه مراد از ثقل گرانی قلب باشد فتامل **فصل سوم** در راء مهمله مشتمل
پنج مرض **طراخوه وطیس** بطاء و راء مهملتین و الف و خاء معجمه و واو و دال مهمله و واو و طاء
مهمله و تحتانی و سین مهمله بیونانی مرادف طاسوقوسیس و سوقوسیس ست و من غیر مرة
طرسیوس بطاء و راء و سین مهملات و تحتانی و واو و سین مهمله ثانی بیونانی نوعی از تالیل
که ما تحت وی مده باشد و مرفی باب الشانه فتذکر **طرفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء
و وقف هاء در لغة اولا بمعنی لطمه و چیزے بر چشم زدن کآب ازان روان شود و حمرتے بر طبقهٔ
ملتحمه حادث گردد آمده پس ازان تسمیه للشی باسم السبب اطلاق این لفظ بر نفس حمره حادثه از ان
شتهار یافت پستر علی سبیل التشبیه هر حمرتے که در چشم حادث شود و بائی سبب کانت بدین اسم
موسوم گشته لکن مصطلح الطبا آنست که بسببے از اسباب چون انشقاق بعض عروق دقیقهٔ از
صدمهٔ لطمه یا ضربه و شگافتن رگها بانبار شده متلا و میلان خون از جهته غلیان بجانب چشم و
صحت قویه و حرکة عنیفه و تهوع شدید و حصر نفس با وجود استلاء دموی دماغ پاره از خون
طری ملتحمه در آید و نقطه سرخ یا سیاه یا کبود دران نماید و از تقدم سبب تعین نوع روشن گردد
طریطاوس بطاء و راء مهملتین و تحتانی و طاء مهمله ثانی و الف و واو و سین مهمله علی ما قال ابن
العلامة معنی وی در لغة یونانی مثلثه است و شیخ الرئیس گفته کودی بعم دائره است پس بنا بر
قول علامه وی تب صفراوی باشد و بر مقولهٔ شیخ سوداوی و الله اعلم **طرش** بفتح اول و ثانی و

وشین معجمه در لغة بمعنی کری و کر شدن ست و بسکون ثانی بمعنی کری سبک آمده و در اصطلاح
اطبا حقیقه بر نقصان سمع و مجازاً بر بطلان و هم بر فقدان تجویف صماخ اطلاق یابد و بین تقدیر
و قر و طرش و صمم باهم مترادف باشند لکن صحیح آنست که در قر عبارت از بطلان سمع و طرش مراد از
نقصان آن و صمم اول بر فقدان تجویف صماخ ست و بعضی در قر را بافت قدیم مزمن سمع و طرش
را بحدیث قریبة العهد مختص دارند هذا اکنون باید دانست که آفت سمع تارة مولودی بود و اخری
عرضی و مولودی بنا بر انعدام قوة سمع و سدهٔ خلقیه که بسبب عدم تفتح استخوان هنا گوش یا بر بودن
آن از گوشت یا پوشیده بودن وی از پوست تنک بهم رسد صورت بندد و پوشیده نماند که قسم اخیر
این نوع را که شنیدن آواز بلند دران ممکن باشد علاج توان کرد و عرضی از کبر سن بواسطهٔ ضعف
قوی و استیلا بر دو پس بر اعضا رئیسهٔ بنا بر گسسته شدن عصبه مفروشه در صماخ بسقطه یا ضربه و بسبب
بر آمدن صفرا بدماغ بحرانی و بجهة تسوء مزاج آلات سمع که حار و کذلک یابس باعث خشکی
قوام عصب و بارد موجب تکثیف آن و رطب بسبب تهیل وی میشود و بواسطهٔ انصباب خلط خام
بر آله سمع بمنصهٔ ظهور میرسد و حدوث علت در سن شیخوخة بر اول و تقدم ضربه یا سقطه بر ثانی و وقوع
مرض در روز باجوری و ظهور آثار صفرا بر ثالث و انتفاع لذ مبردات و تضرر از مسخنات و اشتداد او
علة هنگام گرمی آفتاب و در رگوش دلوغ و التهاب بر سوء مزاج حار و تقدم اسباب مجففه چون
سهر بسیار و تعب بیشمار بر یابس و از تدابیر جاره منتفع گشتن و از استعمال اشیا بارده متضرر شدن
و در احیان سر اشتداد علة رو نمودن بر بارد و نفع بخشیدن او و بر یابسه ضرر رسانیدن
داروهای رطبه بر رطب شاهد بود و در وقوع گوش بی ثقل و تمدد در همگی انواع سوء مزاج
سوای رطب لازم باشد و عدم حمرت و تلهب و گرانی سر از دیاد آن هنگام سجده و تقدم تدابیر
بارد و انتفاع از اشیا جاره دلیل انصباب خلط خام ست **تنبیه** گاه باشد که سدهٔ عارضی صماخ
کرا از اجتماع چرک و در آمدن سنگریزه و ماندن آن دران و رویدن گوشت زائد بسبب ابتذال
قرحه و حدوث ثالیل صورت بندد و باعث این مرض گردد و تقدم سبب و محسوس شدن سده
از حس بصر و مزاحمت نمودن آن مر میل را نشان دیست **طرامه** بضم اول و فتح ثانی و الف
و فتح میم و وقف ها اصلاً و صناعةً عبارة از سبز شدن دندان ست و اشارتی بسوء کسب در
اثنا ذکر حضر رفته فتذکر **فصل چهارم** در سین مهمله و فیه مرض واحد **طسّار** بضم اول
و فتح ثانی و الف ممدوده لغةً و اصطلاحاً نام آلوف تخم دهیده ست **فصل پنجم** در شین معجمه و

فیه ایضا مرض واحد **طشّه** بفتح اول وشد ثانی ووقف ها در لغة بمعنی باران ضعیف است
واطبا بر زکام سبک اطلاق کنند والمناسبة لایخفی علی العاقل فضلا عن الفاضل **فصل ششم**
در غین معجمه ودر وی نیز یکمرض ست **طغز مارس** بطاء مهمله وغین معجمه وراء مهمله ومیم والف وراء
وسین مهملتین یونانی حمی سودا ویست **فصل هفتم** در فا ودر وی نیز مرض واحد ست
طفو الطعام پوشیده نماند که طفو بفتح اول وسکون ثانی وواو مخففه وفتحتین وواو مشدده
در لغة بمعنی برسر آب برآمدن چیزی آمده ومعنی طعام پر ظاهر ست وطفو الطعام در اصطلاح آنست که
معده بر طعام مشتمل نشود واز اندر وطعام دران طافی شود وبالا رطوبات دیگر پدید آید فوجه التسمیة
لایخفی وسببش آفت معده وشکراه طعام ست **فصل هشتم** در لام مشتمل بر دو مرض
طلطله بطائین مهملتین مضمومتین ولامین مفروقتین وهاء موقوفه **وطلاطله** باضافه الف
بعد لام اول وقبل طاء ثانی لغتی ست دران وبا جمله وی عبارت از دردی خمر بانست کذا فی
بحر الجواهر **طلق** بفتح اول وثانی وقاف لغةً واصطلاحاً ظاهر ست که هنگام وضع حمل بزنان
عارض شود وفارسی آن دردزه ست وصاحبه آنرا مطلوقه گویند **فصل نهم** در نون و
فیه مرض واحد **طنین** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی ونون ثانی در لغة بمعنی آواز طشت
ومطلق آواز گوش آمده ودر اصطلاح اطبا عبارت از آواز نیز وباریک ست که آدمی بی تموج
هوا خارجی بشنود وهمچنین آواز را تا زیان الصوت الکاذب گویند وفرق در وی وطنین
همین قدر ست که صوت طنین نیز وباریک باشد وآواز وی نرم وبزرگ والا در بودن
آواز در وغین هر دو متحد اند وکذلک اسباب مولدهٔ طنین بعینه همان ست که در وی ذکر یافت
فصل دهم در واو وفیه ایضا مرض واحد **طوسحسیس** بطاء مهمله وواو ودو نون وحاء مهمله و
سینین مهملتین کر فیما بین آنها تحتانی واقع ست یونانی عمر ماجرب سیاه ذی خشکر یشه را گویند
واز بسکه مادهٔ وی سودا متعفن بود وبعد ازان وا پذیر نبود ویر اصعب انواع جرب شمرده اند وگاهی
خصوصاً بر جرب کذائی اجفان نیز اطلاق یافته کما مر الیه الاشارة فی محله هذا الکنوان بایدانست
که ترجمه این لفظ بتازی معلوم نیست واز انکه این نوع جرب باین صعوبت ویرا پیوسته نیست
که بهمین مناسبت بدین اسم موسوم ساخته باشند والله اعلم بالصواب **فصل یازدهم** در تحتانی
طیر طاوس بطاء مهمله وتحتانی وراء مهمله وطاء مهمله ثانی والف وواو وسین مهمله یونانی
علی ما ذکر بحر الجواهر حمی صفراویست وغلبهٔ طیر طاوس یعنی در طیر طاوسی شد والله اعلم بالصواب

طفو الطعام + طفو الطعام
طلطله + طلاطله
طنین + طنین
طوسحسیس + طوسحسیس
طیر طاوس + طیر طاوس

باب الظاء المعجمة وفیه ثلثة فصول

فصل اول در موحده وفیه مرض واحد

ظ ب ظ ب بفتح اول وسکون ثانی وفتح ظاء معجمه دوم والف وموحده بشره ایست که در پلکها بهر سبب که باشد پیدا آید وبعضی ویرا بدرد تعبیر نموده اند یقال ما به ظبظاب آی وجع وبعضے گفته که ظبظاب عبارت از عیب ظاهر ست هذا ثانی بحر الجواهر ودر بعضے کتب لغة اشتراک این لفظ دراین هر سه معنی مفهوم میشود ودر بعضی ازان یعنی در دانک ومیاری سبک نظر در آمد والله اعلم

ظ ب ظ ب

فصل دوم در فاء الفقرة

ف ق ر ة بفتح اول وثانی وفتح راء مهمله ووقف ها ست وبضم اول وسکون ثانی نیز آمده وشهرو همین ست نزد اطبا چه ایشان ویرا بظفر بالضم که تهازی ناخن ست در بیاض وصلابة مشابه کرده اند واز اینجاست که بفارسی ناخنه گویند وآن فرو نی ست عصبانی که در ملتحمه وغشاء مجلل چشم پدید آید واکثر از موق اکبر جانب بینی ست ابتدا کند وباشد که از موق اصغر یا از هر دو مبتدی گردد وپوشیده نماند که علة مسطوره مختلف الاحوال میباشد گاهی فرو نی بسیار پذیرفته متوقف گردد وگاهی پیوسته بر ملتحمه همی افزاید تا که بر قرنیه متجاوز گردد وناظره را فرو پوشد هذا اکنون باید دانست که ظفره چند نوع میباشد نوعیست که ابتدای آن مختص موق نباشد بلکه مانند سبل از یمین یا یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود وبجای معین خصوصیتی ندارد ولهذا بسبل اشتباه دارد وفرق آنست که سبل از همه جوانب چشم بر سبیل استدارة بر حوالی قرنیه مشتمل گردد وظفره پیش از جانب واحد متعدی نگردد ونیز گندگی موضع نفوذ علة نابه بیخ واتساع وانبساط طرف ثانی مانند شاخهای از لوازم ظفره وعدم اینچنین امتیاز از خصائص سبل ست ونوعدیگر آنست که متعدی بسواد چشم گردد وحدقه را در پوشد وباصره را متضرر سازد ونوعدیگر که از ملتحمه باق اکبر بر قرنیه اشتهار دارد ابتدا کند وبا کلیل رسیده غلیظ گردد واز انجا متعدی نگردد ونوعیست از ظفره نادر الوقوع وشاذ الوجود که ذو ظهاره وبطانه بود ظهاره آن از طرف ملتحمه ناشی شود که ملتحمه را متمسک بود وبطانهٔ آن بطبقهٔ صلبیه مربوط باشد لهذا این نوع را شد الانزاع گفته منع قطع نموده اند چه در قطع آن چشم زخمی بر صلبیه میرسد وقطع صلبیه علی ما تقرر فی مقره بکراز مے انجامد

ظ ف ر

فصل سوم در لام وفیه مرض واحد

ق ل ع بفتح اول وسکون ثانی وعین مهمله در لغة بمعنی لنگیدن شتر در رفتار آمده وبهمین مناسبت اطبا ویرا بر عرج بفتحتین که از لنگ شدن ولنگی خلقی ست اطلاق کرده اند

ق ل ع

باب العین المهملة وفیه تسعة عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر سه مرض

ع ا ق و ن ا بفتح اول والف وقاف وسکون واو وفتح نون والف بزبان

ع ا ق و ن ا

یونانیان است که در قضیب و فرج احتلاج افتد داوعیه منی بنابر ورم گرم و انعاظ شدید کشیده شود و پوشیده نماند که علت مبطوره نادر الوقوع در رجال و اندر الحدوث در نسوان است واز خواص دیست که اگر در معالجه آن تهمل رود کار بیار بهلاکت کشد خاصه اگر نفخ تکم و تشنج اعضا وعرق سرد دست دهد **عاصور** بفتح اول والف وضم صاد مهمله وسکون واو وراء مهمله ثقل و ثوریست که انسان در سینهٔ خود آنچنان حس کند که صاحب کابوس در خواب و لفظ مذکور مشتق از عصر بالفتح بمعنی افشردن ست والمناسبة لایخفی و تخصیص حالت نومے بکابوس و یقظی بعاصور مجرد اصطلاح ست ولا مناقشة فیه واسباب مولدهٔ عاصور و کابوس باهم تقارب و تناسب دارند فافهم و استقم **عاثر** بعین مهمله والف و ثاء مثلثه و راء مهمله ثقل و اصطلاحاً حادثیست **فصل دوم** در موضعه و فیه مرض واحد **عجرة** بفتح اول و ثانی و راء مهمله و وقف بالتاء و اصطلاحاً عبارة از شجهٔ چشم و حرارت دیست **فصل سوم** در فوقانی و فیه ایضاً مرض واحد **عثة** بفتح اول وسکون ثانی و وقف بالهاء غشی ست ومنه عثة الرجل فهو معثوه هذا فی بحر الجواهر و در بعضی کتب لغة این لفظ بفتح اول و ضم ثالث و تشدید ثانی بمعنی کم عقل بنظر در آمده والله اعلم **فصل چهارم** در شاشه و در وی یک مرض ست **عجرة** بضم اول وسکون ثانی و فتح راء مهمله و ضم جیم بکسر اول در بعض کتب لغة بمعنی لغزیدن و لغزیدگی نوشته اند و صاحب بحر الجواهر دیرا بقروح قدمین تعبیر نموده و میتواند کرد این هر دو اطلاق بر سبیل اشتراک باشند یا اطلاق ثانی بمناسبة یسیره اصطلاحے باشند والله اعلم **فصل پنجم** در جیم مشتمل بر دو مرض **عجرة** بضم اول وسکون ثانی و فتح راء مهمله و تاء در لغة بمعنی گره بند شاخ و گره چوب و گره رگ مستعمل شده واطبا بنا بر مناسبة باشتراک لفظی تارة بر چیزیکه در بدن مردم سلعه و عقده مانند بسبب اجتماع مواد غلیظه مجتمع گردد و اخرے بر نوعے از سفعه که مشابه دمل بود و از اول تکون سخت باشد و اصلاً قیح نکند اطلاق میکنند و جمع آن عجر بروزن صرد ست **عجف** بفتح اول ثانی و سکون فالثه و عرفاً هزال ست **فصل ششم** در دال مهمله و فیه مرض واحد **عدسیة** بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و فتح تحتانی مشدده ثمره ایست از جنس طاعون مشابه بدانهٔ عدس که در موضعی از مواضع بدن ظهور نماید و در اکثر اوقات بقتل علیل پردازد و گاهی لفظ مذکور علی ما مرفی باب الفوقانی بر تحجر چشم نیز اطلاق یابد لذا الکنون باید دانست که این لفظ را اطبا گاهی بر ثمرهٔ حصرم و پیشانی که عریض و اصفر بود نیز اطلاق میکنند کما اشرنا الیه فی اثناء ذکر الحنطة **فصل هفتم**

عندره

در دوال سعجه مشتمل بر دو مرض **عندره** بضم اول وسکون ثانی وفتح را مهمله و وقف ها
در دگلوست بهر سبب کرباشد واین مرض را باسم موضع موسوم نموده اند چه عندره اسم اینموضع
اعنی گلوست ویرسیده نماند که از بعض کتب لغة اطلاق این لفظ بر درد گلو و دهنه گلو بطریق
اشتراک لفظی مفهوم میشود و الله اعلم **عندیوطه** بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وفتح طا
مهمله و وقف ها لغة واصطلاحا مرضی ست که آدمی هنگام جماع عند الانزال مبتلا میشود غائط آن
بی اراده برآید وصاحبش را عندیوط بکسر اول وسکون ثانی وفتح تحتانی وسکون واو وطا مهمله گویند
هذا هو التحقیق لیکن در بیشتری از کتب فن بجز لفظ عدیوط مذکور نیست وظهور این علة در ذکور
بیشتر بود و در اناث بغایة کمتر هذا اکنون باید دانست که این مرض اکثر بکسان کثیف الطبع که
بمحسوسات لمسی بیشتر تمایل دارند و حظ تام از جماع برآرند و خون ایشان رقیق و اعصاب سست
و منی بغایة رقت و حدة و عضلات نهایة ضعیف بود عارض شود و فرزند مبتلا بدین بلا
ناقص العقل آید **فصل هشتم** در ذکر مهلکه مشتمل بر شش مرض **عرج** بفتح اول وثانی و
جیم اصلا و عرفا آنست که بسبب از اسباب بر فعل پاکه عبارة از مشی و رفتار ست ضعف و نقصان
ظاهر شود و فارسی آن لنگ شدن و صاحبش را اعرج بروزن اصغر گویند **عرق الدم** بوشیده
نماند که عرق بفتح اول وثانی وسکون قاف بتازی خوی گویند و دم بفتح دال مهمله وسکون
میم بمعنی خون ست عرق الدم آنست که بجای عرق از مسام بدن خون صرف برآید
واگر عرق مختلط باخون آید عرق دموی گویند وسبب هر دو علی حسب مراتب رقت و
حدت خون و ضعف قوة ماسکه ست **تنبیه** گاه باشد که بسبب لسعه حیه زراقه و عقرب جراره
از هر بن مو خون روان میشود و بی غیر عرق الدم ست هذا اکنون باید دانست که گاهی
بنابر ثوران خون و غلیان آن بجای اشک خون روان میشود و از انکه از بعض اهل وجد و
حال بر بعضی احوال صدور اشک خونناب باهزاران آب و تاب منصه ظهور رسیده گروهی از
مشایخ جهال عظمته و قربته این حالة را دوست دارند و بعرض این مرض افتخار نمایند و
هرگاه بودن این حالة مرض نابودن آن از جنس خرق عادت شمندی پس ایها الشیخ بمرض
تفاخر مکن و باز الا عرض کوشش کن هذا ما حرره المؤلف رحمه الحق که این چنین ست چنانچه
این عاصی بانواع المعاصی جز لون خون از چشم بجای العین مشاهده نموده **حکایت**
شیخی دموی مزاج کهل سال از حمی دموی بغایة بدحال در مقام استعلاج نزد این بی بضاعت

حاضر شد بقصد کشش امر نمودم عذر لنگ شیخ خست میان آورده ابا کرد بلکه و غیبوبتی بسبب
خرافه حمل بر عدم اصابت تدبیر این سر را تقصیر نمود و زبان بطعن و تشنیع کشود لکن از انکه بنا بر
کثرت تعالیج باین حقیر اعتقادی هم بهم رسانیده بود از استعلاج چاره ندید هر چند کناره کردم کناره
نگزید بهر حال از عنایت شافی بیهمال جل ذکره دریوم باجوری خون صرف از چشم روان شدن گرفت
در عرصه دو پاس بقدر چهار دام بلکه ما شی زائد دم خالص برآمده و حال شیخ در این مدة بسیار بد
حال بود و مخلصانش از احمل بر تعلق عالم روحانی و گریه شوق لقای ربانی میکردند ناگاه قطره
چند از گوش و خون بسیار از بینی دفع شد افاقه ما دست داد و ازان پس طبیعة بازن حالها
تبارک و تعالی غلبه نمود و بدفع مادة کوشش فرمود در اندک فرصت از مسربول و پراز و گوشش
و بینی بقدر پنجه آثار خون خالص متعفن منزفع گردید و کار بیمار بصحت کلیه انجامید و در حین
منع دفع گشتن مادة از هر گذرهای متعاده اندفاع خون از چشم کم گشته بود گاه گاه یکدو قطره رو
می نمود **عروس** بفتح اول و ضم ثانی و سین مهمله قسمیست از شعیره که نرم و سرخ رنگ باشد
و مادة آن در اکثر خون خالص بود و از انکه زن نوکده خدا که بتازی عروس گویند اکثر نازک اندام
و سرخ پوش بود بعید نیست که تسمیة این علة بدین اسم بهمین سبب باشد و الله اعلم **عرق النسا**
حب ریان عادة الطبا در دیست که از مفصل ورک خیزد و از جانب وحشی بسوی ران نازل شود
و در اکثر امر همانجا بایستد و باشد که تا زانو و شانگ و انگشت کوچک پا ممتد گردد و نزول وی از
جانب انسی بسیار نادر بود و تسمیة این بدین اسم باعتبار محل است چه عرق بکسر اول و سکون ثانی در اصل رگ
را گویند عموماً و نسا بفتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست خصوصاً که در این جا بگاه
واقع شده و تقدیر کلام چنان ست که وجع العرق الذی هو النسا یعنی درد رگی که مسمی ست بنسا
و اسباب و علامات این مرض انشاء الله تعالی در اثناء ذکر وجع المفاصل بوضوح خواهد پیوست
عرق مدنی آنست که نخستین بر بدن ظاهر شود پس منتفخ گردد و آبله زند و بسوراخ
کند و از میانش چیزی مانا برگ باریک سرخ رنگ مائل بسیاهی برون آید و پیوسته بطول گراید و
چون تمام تر باید بقدر یکوجب یا بیشتر باشد و بساست که در زیر پوست مانند کرم حرکت کند و از اینجا
گفته قرشی علیه الرحمه گفته که وی فی الحقیقت کرم نیست بلکه حیوانی ست که مابین سایر اصناف دود در
بدن متولد گردد و نیز در این باب مشاهده خود نقل کرده که من می دیدم کسی را که بعد از خروج از بدن
وی حرکت نمود و ظن بعضی آنست که وی شعبه از لیف عصب ست که بفساد و غلظ گراید و طبیعت

باذن خالقها تبارک و تعالی بدفع آن بسوی خارج پردازد و جمهور اطبا برانند که مانند فضول
رویه که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته بهم رسند در جوف گهابحرارت مغرطه منشوی و منعقد
گردد و لهذا بصورت رنگ بود و طبیعت در ابطریق دفع فضول مندفع سازد و برای قرشی هر تولدان
از ماده مائته شدید العفونته و الفساد ست و بالجمله حدوث این علته اکثر در زیر ناف و فخذین و
ساقین و قدمین و عضدین بود و باشد که بر پیشانی افتد و مبتلا بدین بلا کسان شیرین خوارد
صاحبان تعب بسیار خاصه اگر معتاد نبود و بیشتر شوند و ناگوار یدن طعام نیز از اسباب مولده
ویست و در بلدان حاره یا بسه علت بسیطه کثیره الحدوث ست و از انجا که در مدینه منوره
زادها الله تعالی شرفا و تعظیما بیشتر واقع شود بدان منسوب گشته و از انکه در رقته برشته ماند
بفارسی رشته گویند **عروا** بضم اول و سکون ثانی و فتح واو و الف ممدوده نافض حمی

ست و سیجی فی باب النون ان شاء الله تعالی **فصل نهم** در سین مهمله و فیه مرض و هم
عسر البول پوشیده نماند که عسر بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله بمعنی دشواریست
و ابضعف اسباب مذکوره در سر البول فی باب الالف بول بدشواری برآید و آنکه خارج
شود بی ارادة نبود بلکه مطلق و مسترسل بارادة علیل باشد **فصل دهم** در شین معجمه مشتمل بر دو
مرض **عشا** بفتح اول و ثانی و الف مقصوره در لغت یعنی کوری مطلق و شب کوری در روز کوری
مستعمل شده لکن اطبا خاص بشبکوری یعنی بر انکه بصارت شبانه معطل گردد و روزانه بحال آید
اطلاق کنند و از خواص ویست که در آخر بهار ضعف در بصارت پدید آید و گاه باشد که این
علته بدان حد رسد که در هوا مغیم هم نتواند دید و بعضی برانند که عشا همین ست لهذا اکنون باید
دانست که علت مولده این علت غلظت روح باصره بسبب ابخره غلیظه متولده در دماغ یا
برتفعه از معده و غلظ پذیرفتن بیضیه بنا بر حصول رطوبتا فزونی در اجزا چشم بسببی من الاسباب
و تحلل لطافت روح باصره از جهة کثرت ملاقات ضوء آفتاب ست در روشن ست که برودت شب
موجب ازدیاد غلظت و حرارت روز باعث تلطیف غلیظ میگردد و لهذا اسباب مذکوره سبب تعطل
بصارت در شب و بحال آمدن آن در روز میشود و تقدم سبب و آثار موجوده بر تعین سبب دلالت
کند و در صورت غلظة ابخره بودن علت یکی و تیره علامت ابخره و ماغیست و خفت و شدت
آن در حال خواب استدلال نشان بخارات معدی و این علته اکثر بکسان سیاه چشم عظیم العین عارض
میشود و **عشق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف مشتق از عشقه ست و عشقه نوعیست از ابلاد

عروا

عسر البول

عشا

کبر

گربر شجره انگور و امثال آن می پیچد و از انکه این مرض بقلب محب بهیجی ملتف گردد که صاحبش
را از نظر کردن بسوی غیر محبوب کور کند بدین اسم موسوم گشته و ایضاً خشک گشتن عاشق
وجهیست وجیه در تسمیهٔ آن بدان چه از خواص عشقه است بر هر شجر که پیچد مویرا خشک سازد و
هذا ما فی کتب الطبیعیه و از کتب لغة بودن این لفظ بمعنی از حد و گشتن نیز مفهوم میشود و از انکه
عاشق از حد و اختیار خود گذشته باشد میتواند که این وجهے از وجوه تسمیه بود و بالجمله عشق علی ما ذکره
الاطباء مرضیست وسواسی که انسان خود بر خود میکند یعنی بر استحسان بعضی صور و شمائل مداومت
کردن نفسه باشد یا نه فکر بسیار کند و خود را بر دیدن وی مائل سازد و باشد که از دیاد شهوة موجب کثرة
فکر مجامعت و دیدن صاحب جمال گردد و بهر کیف دوام فکر باحتراق خون و سوداویه وی انجامد لهذا
این مرض بعد استحکام بالینخولیا ماند زیرا که لزوم غم و حسب حدة و سکوة و قلت مباشرت اعمال
بالاخره بعاشق رو نماید سرنگون ماندن و هر چه شنود یا بیند فراموش کردن و چشمها غائر و
دائم الحرکة و در غیر وقت گریه خشک و دون چنان نمودن که گویا از غایت حب بسوی چیزی لذیذ
می نگرد و از صحبت مردم متنفر شدن و اختلاف نبض و نفس صعد خاصة هنگام دیدن محبوب ۱۵
عشق عاشقے را که حسب ظاهر بنحوے و سببے مبتلا بود تشخیص نموده و مولوی معنوی علیه الرحمه
نیز در ابتدا ر مثنوی در قصهٔ زرگر سمرقند و کنیز بادشاه اشارتی بدان فرموده از لوازم این مرض
است و عمدهٔ ترین امارات عشق صفرة رنگ بروده نفس و کثرة بکای است **فرد** عاشقان را
سه نشانست اے پسر ✦ رنگ زرد و آه سرد و چشم تر ✦ آنچه گوذکر یافت در باده عشق باطل مجازیست
والا عشق حقیقی آنست که خدمت مولوی علیه الرحمة در باره آن میفرماید **مثنوی شریف**
باد ای عشق خوش سودای ما ✦ ای طبیب جمله علتهای ما ✦ ای دوای نخوت و ناموس ما ✦ وی تو
افلاطون و جالینوس ما ✦ من چه گویم عشق را شرح و بیان ✦ چون بعشق آیم خجل مانم زان ✦ هر چه
گویم عشق ازان برتر بود ✦ عشق امیر المؤمنین حیدر بود ✦ و مولانا سلمان ساوجی و شیخ مغربی
قدس سرهما در ابیات احدیه مطلقه را بعشق تعبیر فرموده اند **قالا روح الله روحیها قطعه** ✦
عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش ✦ عشق را با صورت زیبا و نازیبا چکار ✦ تا نه پندارد
که سلمان از نظر بر شاهدست ✦ مست جام عشق را با شاهد و رعنا چکار ✦ **قطعه** عشق پیش از
جهان کن فیکون ✦ در سرای منزه از چه و چون ✦ بود آزاد از حدوث و قدم ✦ بود مستغنی
از ظهور و بطون ✦ الله در قائل **فرد** روح پدرم شاد که میگفت باستاد ✦ کین طفل مر اعشق

۱۵ یا شیدین نام آن جنایت که شیخ الرئیس از تفریق فرمین است نام محبوب

بیا موزد و گر هیچ ✻ و عشق مجازیکه از آلایش فسق و فجور پاک بود و نیز قطره عشق حقیقی ست
و نصیب هر بوالهوس نیست **رباعی** سر در غم عشق بوالهوس را ندهند ✻ سوز دل پروانه
مگس را ندهند ✻ عمرے باید که یار آید بکنار ✻ این دولت سرمد همه کس را ندهند ✻ و بجز انسان
کامل ازان بهره ور نگردد چنانچه قصیده زینب بنت جحش رضے الله تعالی عنها و کلام اعجاز
انتظام سید انام علیه و آله الصلوٰة و السلام کلمتے یا حمیرة و ربیت الخ فی سلک المدینة فی احسن
النظام بران دلالة دارد **فصل یازدهم** در صداع مهلک و فیه مرض واحد **عصابه** بفتح اول
و ثانی و الف و موحده و قف ها ورد یست که در اعلی بر دمائل بعضله جبهه دانستخوان ماق ظاهر شود
و عام ست که در یک بر و حادث شود یا هر دو و از انجا که اینجا جاے بستن عصابه ست علة مسطوره
را بنابر اشتمال آن در انجا بر سبیل تشبیه بدین اسم موسوم ساختند هذا اکنون باید دانست که حدوث
این ورد تارة از تصاعد اخلاط بخاریه حاره از بدن و احتقان آنها در جایگاه وقوع علة بواسطه
کثافت مسام و اخرے از استیلاء سوء مزاج حار ساذج در صدغ و چشم و انسداد مسام سر صورت
بند و مبتلا گشتن بدین بلا عقب رسیدن باد شمالی سرد و بعد غسل کردن بمار بارد و اعدم
قدرت بر چشم گردانیدن و پلک داشتن و بیوسته بر رو افتاده ماندن و طرقیدن جبهه از شدت
الم پند اشتن دلیل اول و عروض مرض پس از سر برهنه کردن در هوا سرد یا انداختن آب سرد بران
قبیل از سر شدن و بعد گشتن در آفتاب حار و ظهور ورد بمجرد طلوع آفتاب عالمتاب و بتدریج
زائد و ناقص شدن و حسب سخونت و زوال پذیرفتن آن نشان ثانی ست **فصل دوازدهم**
در صداع مجمعه و فیه ایضا مرض واحد **عض** بفتح اول و شد ثانی اصلا و عرفا بدندان گرفتن یعنی
گزیدن کلب ست و عض و غیره چون عض ابن العرس و عض الانسان و عض الاسد و امثال
آن از همین ماخوذ ست و از انکه حیوان گزنده بسیار و بسبب علامات گزیدن آنها در کتب
طبیه بشرح بیشمار مذکور ست خوفا عن الاطناب بذکر شی التفات ننمود و بتحریر ترجمه بلفظ
اکتفا نمود **فصل سیزدهم** در طار مهلکه مشتمل بر چهار مرض **عطاس** بضم اول و فتح ثانی
و الف و سین مهمله **عطسه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین مهمله و وقف ها لغة و اصطلاحا
حرکة خاص دماغی ست که باستعانة هوا مستنشق بنابر دفع خلط یا موذی دیگر از راه بینی و دهن
بمنصه ظهور رسد و عطسه مرد باغ را چون سعال ست مر شش را هذا اکنون باید دانست که عطسه اگرچه
بواسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ و یست لهذا در کلام معجز نظام صاحب الشرع سید الانام

علیه

علیه و آله الصلوٰة و السلام العطاس من الرحمن واقع شده لیکن از انکه از افراط وی خاصه
در ابتدا از زکام و حمیات و در کسانیکه دماغ ایشان از حرارت ضرر دارد یا در سینه مواد بسیار بود یا
خون از بینی بیشتر آید باعث آفات ست شارح اسباب در این باب گفته که عطسه متواتره بسیار
که مهیج زعاف شدید گردد و در اکثر در حمیات و مایا ثلها بحدی رسد که قوت ساقط کند و بالجمله
زیادتی آن روی ناپسندیده ست و اعتدال وی خصوصاً کسی که در سر وی بخار اندک یا خلط بسیر
بود یا در دماغ آن ماده پخته و نضج یافته مهیا بر دفع باشد محمود و پسندیده **فائده** عطسه
زنان را هنگام ولادت بر اخراج جنین و مشیمه یاری دهد از خواص ولیست که بی قوت دماغ
بحصول نه انجامد و لهذا قرب موت عطسه نیاید **عُطاش** بضم اول و فتح ثانی و الف و
شین معجمه لغةً و اصطلاحاً مرضیست که چون بانسان رسد هر چند آب نوشد سیراب نشود و
سبب وی قوت سباب عطش مفرط بود **عَطَش** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه اصلاً و عرفاً
عبارست از افتقار مفرط طبیعة بسوی بارد رطب ست و ویرا لهبه نیز گویند چنانچه در باب
لام بعون الله الملک العلام مذکور خواهد شد و از انکه عطش مفرط گاهی صادق بود و گاهی
کاذب بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در عطش صادق و وی بر چند گونه ست یکی انکه از
حرارت معده یا جگر یا از یبوست آنها یا از هر دو افتد دوم انکه از گرمی سینه یا شش یا دل
حادث شود و علامات هر یکی از این در نوع ازین بحث سوء مزاج عضای مسطوره جویند و
فرق بینهما آنست که اول از نوشیدن آب سرد بیشتر تسکین یابد و در ثانی از استنشاق نسیم
بارد اکثر تخفیف رود نماید سوم انکه از ورم جگر و سده آن بنا بر انضغاط مجاری و نفوذ آب
بجگر دست دهد و آثار آماس کبد و نشانهای سده آن بر آن گواهی دهد و پوشیده نماند که
سوء مزاج بارد کبدگاهی بنا بر تضعیف قوة جاذبه محدث این مرض گردد و امارات برودت
کبد بران شاهد بود چهارم انکه سوء مزاج حار گردد بواسطه کثرت جذب مائة از کبد یا علت حاره
علة شود و دلائل حرارة گردد بران دلالة کند پنجم انکه خوردن بسیار حاره بالقوه یا بالفعل
چون شرب شراب صرف کهنه و خوردن بصل و ثوم و طعام حار بالفعل و خوردن گوشت اعنی
و فریون و مانند آن موجب عروض این مرض گردد و تدبیر سابق بر تعیین سبب گواهی دهد و
عدم صبر از نوشیدن آب یک لحظه و احتباس بول اماره خاصه خوردن گوشت اعنی
ششم از خوردن برف یا چیزی غلیظ لزج مانند ماهی تازه و بریسه و کله پاچه منضمه ظهور سد

عطاش

عطش

وسبب عطش ازبرف بقول علامه شیرازی تکثیف رطوبات معده واجتماع حرارت آن
وعلی مانسب الیه القرشی عود نمودن برف بعد ورود خود در معده بمزاج حار اصلی است
چه برف بالقوه حار ومرکب از اجزای دخانیه است اگرچه بالفعل بارد باشد وکل منهما علی
الاخر شکوک لا یسعه هذا المختصر وبعضے برانند کہ بسبب برودت برف حرارت غریزیه گرمخته
بقلب اندر رسد وسخونت وی زیاده کند پس عطش مفرط دست دهد واکل اشیاء غلیظه باعث
عطش ازان میگردد کہ طبیعت وحرارت غریزی بازن خالقها تبارک وتعالی بسوی معده برای
تلطیف وتقطیع غذاء غلیظ توجه نماید وایضا شی غلیظ در مسار یقا بچسپد ونفوذ آب رامنع
کند پس بالضرور طبیعت اشتیاق آب نماید تا وی را ازانجا بزداید **قسم دوم** در عطش کاذب
ووی آنست کہ بنا بر اجتماع خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصے و
سودا حریقے در معدهٔ منضفه ظهور رسد واز خواص ویست کہ هرچند آب خورند تشنگی زیاده شود
وچون از عطش صبر نمایند یا خود را بخواب مشغول دارند تسکین وتشنگی پدید آید زیرا کہ نوشیدن آب
موجب ازدیاد سبب صبر بران باعث اشتداد حرارت احتراق وتکثیف خلط مولد عطش ست

عظموس بضم اول وسکون ثانی وضم میم وسکون واو وسین مهمله فوقانی خمارست ومرفی باب
البخار الحجة نتذکر **فصل چهار دهم** در طاء معجمه مشتمل بر دو مرض **عظم الراس** شدید
نماند کہ عظم بکسر اول وسکون ثانی وسیم بمعنے بزرگی وکلانی آمده وعظم الراس مراد ف
تعظیم الراس ست ومرفی باب الفوقانی **عظم اللسان** اولاع اللسان ست ودر باب اللام
ذکر یافت **فصل پانزدهم** در فا مشتمل بر دو مرض **عفل** بفتحه اول وثانی وسکون لام
علی مانی بعض کتب اللغة گوشت پاره ایست کہ بر در فرج برآید واز خیره مراد ف رتق معلوم
میشود ومولف علیه الرحمه بتبعیت حکیم محمد یوسف دیرا بهیئتے کہ شبیه بارده خصیه رجال در فرج
نساء برآید تعبیر نموده وپوشیده نیست کہ بحسب ظاهر فیما بین معانی ثلثه تغایر مفهوم میگردد و
بهر کیف علیله را عفلا برزنان زقا گویند **وتفصیل** عبارت از اصلاح این مرض ست **عفونة**
بضم اول وثانی وسکون واو وفتح نون وسکون فوقانی در لغة بمعنی گندگی دبر سیدگی آمده ودر اصطلاح
اطبا عبارت ازانست کہ جسم رطوبت ناک را با وجود بقاء نوع آن حرارة غریزیه مستحیل بکیفیتے سازد
کہ مخالف غایة مقصوده باشد والمناسبة فیما بین المعنیین غنی عن البیان **فصل شانزدهم**
در قاف مشتمل بر پنج مرض **عقم** بفتحتین اول وسکون ثانی وسیم عقرست وصاحبش را عقیم بالفتح و

عظم الراس ۔ عظم اللسان ۔ عفل ۔ عفونة

عقام

وعقام بالضم گویند **عُقر** بضم اول وسکون ثانی وراء مهمله لغة وصطلاحاً عبارت از امتناع
استیلاء مرد وزن ونازائیده شدن ایشان ست ویراعلی ما مر آنفاً عقیم نیز گویند ومنه
رجل عقیم وعاقر وامرة عقیمة وعاقرة هذا اکنون باید دانست که چون علة مسطورة تارة از
جانب مرد وتارة از جانب زن باشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول** در عقر که از جانب
مرد بود وآن از کوتاهی قضیب وکوزه وسرنگون بودن آن وضعف وعیبة منی بسبب سرد بودن آلت
بعضے از عصاب بریده شدن عرقین خلف لاقنین ومردانه پذیرفتن مزاج منی بنابر استیلاء
حرارت محرقه یا غلبه برودت منجمد بهر سبب واول وثانی وثالث پر ظاهرست وصفرت وقلة منی
وحرقة آن هنگام خروج ودنتن وی وحین شدة بسبب وسائر آثار حرارة بر حرارت ورقت دلیل حاضر
با وجود دیگر امارات برودت بر برودت دلالة کند **فائدة** سوء مزاج رطب یا یابس منی مرد
تنها تا که منی زن نیز بکیفیة منی مرد تکیف نگردد باعث عقر نباشد **نوع دوم** در عقر که از
جانب زن بود وگاهی از استیلاء سوء مزاج حار سازج بود خواه مادی که با فساد واحراق منی
انجامد یا بارد که باعث تبرید وتجفیف منی وخون گردد یا رطب که بملاست رحم وبضعف هاضمه
آن پردازد یا یابس که موجب تجفیف منی شود صورت بند دو حرارت وغلظة وسواد خون حیض
وکثرة موی عانه وبشرط بودن حرارة در عانه لاغری تن ومصفرت رنگ بدن بر سوء مزاج
حار وصرت ورقة وقلت دم طمثی ودیر دیر آمدن حیض وبزمان طویل منقطع گشتن آن وقلت
موی عانه وصورت استیلاء برودت بر سمگی تن وبرودت لمس وبیاض لون بدن بر برد وسیلان رطوبت
از رحم علی الدوام وساقط شدن حمل خام بر رطوبت ونحافة بدن وبیوست فرج حیض نیامدن
یا بغایة کمتر بودن بر یابس دلالة کند وگاهی از افراط فربهی واز دیاد پیه رحم وضیق مکان یا از
فرط لاغری بحدیکه از اغذیه اعضا فضله نماند که خون طمثی جهت تغذیه جنین تولد کند یا از احتباس
خون بسببے از اسباب یا مانع فیه رحم بورم گرم وصلابة وبواسیر وقروح عضله یا از تولد باد غلیظ در
رحم که مانع تمکن نطفه واستقرار جنین گردد یا از عروض ورم صلب وحلقه وثالول وسرطان ونهله
آن بر فم رحم که عائق نزول منی در رحم بود منصه ظهور میرسد وبزرگی شکم وضیق النفس هنگام
حرکة ومتاذی شدن باندک باد وغائط وتنگی فرج وورصورت حمل گرفتن ساقط شدن
جنین ودرحین کلانی بر تمن وقلت حیض یا نحافة بدن بهزال وعدم جریان طمث بر حبلیات
حیض وجود آفات رحم بر مار وفیه آن وانتفاخ مابین ناف وفرج ومتاذی شدن اعضاء

بارانگیز و بشرط حمل گرفتن سقوط آن قبل از بزرگ شدن و هنگام مجامعت آواز باد فرج بیرون
آمدن بر تولد باد و دریافت قابلہ بحسن عروض و رم صلب وغیرہ بر فم رحم گواہی دہد و گاہ باشد
کہ انحراف فم رحم در مقابل فرج باعث این مرض گردد و انحراف مسطورہ بسبب رم صلب
رحم و بار گران برداشتن و جہیدن و ترسیدن و چیزے گران کشیدن و جز آن کہ باعث تنوالرحم
گردد دست دہد و تکاثف و تقبض شق واحد رحم و کذلک امتلاء عروق یک شق ہمچنین تمدد
در رباطات والیاف احد الشقین نیز از اسباب انحراف ست و بالجملہ ہنگام مجامعت متالم
شدن رحم و آثار امراض مذکورہ دلیل ویست و باشد کہ زحیر و حبس البول و غائط دران دست
دہد ہذا اکنون باید دانست کہ در بعضی احیان رحم از علۃ پاک باشد و بدن سالم اما امور خارجیہ کہ
مانع استقرار نطفہ یا چنین بود چون برخواستن زن بعد از انزال قبل از استقرار منی در رحم و
حرکۃ عنیف وجوع شدید و متالم شدن زن بامری از امور بدنیہ یا نفسانیہ و کثرت استفراغ و افراط
جماع و فرط استحمام موجب حدوث این علۃ گردد و تقدم سبب بران گواہی دہد **عُقال** بضم
اول و فتح ثانی و الف و لام تشنجر یحی ست و لفظ مذکور مشتق از عقل ست و عقل بالضم عباط
از التوای ست کہ در پاے شتر دست دہد و المناسبۃ لایخفی **عُقدہ** بضم اول و سکون ثانی
و فتح دال مہملہ و دو قاف ہا در لغت بمعنی گرہ و بند شاخ و بستگی زبان استعمال یافت و اطبا گاہے
بر بستگی و گرفتگی زبان و گاہی بر چیزیکہ سلعہ مانند بر بدن مجتمع گردد و بعجز اشتہار دارد و گاہی
بر آنکہ بنا بر انصباب رطوبات غلیظہ از سر بر پلک بالا متحجر شدن آن دران حادث شود و در بعضے
احیان مانند سلعہ متحرک و احیانا صلب و غیر متحرک و دفعۃ تنبسط در سطح جلد بر نگ یاقوت سرخ یا بلون
بادنجان متشبث بعضو باشد اطلاق کنند **عَقَف** بفتح اول و ثانی و سکون فا و دوم و الف
غلیظہ ست کہ بر مفاصل اطراف پدید آید و از خواص ویست کہ دراز و معقف بود و لہذا بدین اسم
موسوم شدہ چہ عقف بالفتح و لغت بمعنی کجی و کج شدن آمدہ فسمیہ اخذ ہذہ الاسم

فصل ہفدہم

و لام مشتمل بر سہ مرض **علۃ الدجاجۃ** زحیر ست و مرفے باب لزار المعجمۃ و از انکہ صاحب شرفا
بطور دجاجہ بالضم کہ تبازی ماکیان ست چیزی قلیل از سبز و بر از منفع سازد بدین اسم موسوم گشتہ
علۃ النفاخۃ مالیخولیا مراقیست و سجی انشاء اللہ تعالی فی باب المیم و از انکہ بفتح شکم
از لوازم ویست باسم موسوم گشتہ **علۃ الدخانیۃ** علتی ست کہ صاحبش در یابد کہ گویا
دخان از دل وی مرتفع میشود و لہذا موبد بدین نام نامیدہ اند و علت مولدہ این علۃ احتراق خلط

باشد

عقال
عقدہ
عقف
علۃ الدجاجۃ
علۃ النفاخۃ
علۃ الدخانیۃ

باشد و از خواص دیست که چون از دیاد پذیرد صورت بعشی دسوداوی گردد **فصل** هژدهم
در میم مشتمل بر دو مرض **عمش** بفتحه اول و ثانی و سکون شین معجمه لغة و اصطلاحاً عبارت از
ضعف بصر و بسیلان دموع علی الدوام بلا سبب ظاهر دیست و صاحبش را اعمش گویند بروزن
اخفش **عمی** بفتحه اول و ثانی و الف مقصوره عبارت از بطلان فعل حاسهٔ بصر و کور شدن
انسان ست و صاحبش را اعمی بروزن اخفی و صاحبه آنرا عمیا بروزن غشیا گویند و جمع
اول اعامی بروزن اوانی و جمع ثانی عمی بروزن قوی آمده **فصل** نوزدهم در نون
و فیه مرض واحد **عنبی** بکسر اول و فتح ثانی و کسر موحده و سکون تحتانی آنست که هنگام انخراق قرحه
بسبب قرحه یا بثره عنبیه بقدر عنب که بتازی انگور ست خارج شود و لذا باسمی بدین مرض مذکور مشهور
بور سرج و تمیمی از انست و مور سرج انشاء الله العلیم در باب میم مفصل مذکور خواهد شد **فصل**
بستم در تحتانی و فیه ایضا مرض واحد **عیا** بفتحه اول و شد تحتانی و مد الف در دبی در بان
ست یقال وارعیا و ای صعب لا دوا له **باب الغین المعجمة** و فیه ثلثة
عشر فصلاً **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد **غامغرایا** بفتحه اول و الف و نون
و غین معجمه تا نی و راء مهمله و الف ثانی و تحتانی و الف ثالث بیونانی رمیست که از مادهٔ رویه خیمیثه
دست دهد و از شان دیست در هر عضو که افتد دیرا فاسد سازد اما بموت عضو نه انجامد چه در
حین استحکام وی بحیثیتی که حس عضو باطل کند **شقاقلوس** گویند و از نیجاست که جمهور دیرا
مقدمهٔ شقاقلوس گفته اند اگرچه فاضل الاطبا جالینوس هر دو را سراف میداند چنانچه در اثنای
ذکر شقاقلوس اشارتے بدان رفته فتذکر و لا تشدید نماند که غامغرایا و شقاقلوس را بسا
نوعی از سرسام که دران تجویف دماغ از خون غلیظ متورم شوند نیز اطلاق کنند
کما مر الیه الاشارة فی السرسام **فصل دوم** در موحده و فیه ایضا مرض واحد **عجب** بکسر
اول و شد ثانی حمی صفرادیست و سر حقیقة فی الحمیات **فصل سوم** در ثاثه مشتمل بر دو مرض
عشی بفتحه اول و سکون ثانی و تحتانی حالتی ست مرصده را که باعث برقی دتهوع باشد و منش گشته
و طبیعة بر همزدن عبارة از دیست و دے چون دائم بود بر تقلب النفس موسوم گردد و سبب جدی و تش اجتماع
ماده در فم معده بود و از انکه مفصلاً در تقلب النفس بیان یافته اینجا بر همین قدر اکتفا رفت **غثیان**
بفتحه اول و سکون ثانی و فتحتین نیز آمده و الف و نون غثی ست **فصل چهارم** در دال مهمله
مشتمل بر دو مرض **غدد** بدال مهمله مشدده سیلان خون از عضو با وجود عدم انقطاع دیست

غدّه بضم اول و شد ثانی و وقف ها گوشت پاره سخت است کابیی از اسباب مرضی و میان گوشت و پوست عارض شود و از خواص دیست که سر و جلد را از هم جدا کند و فیما بینهما امتیاز دهد و ایضا این لفظ را بر زیادة لحم ماق اکبر بقدر طبیعی کرد اکثر امر از مقدار فندق زیاده نشود و گاهی بزرگتر گردد و بحدیکه منع ابصار کند اطلاق میکنند و وی مقدمهٔ عرب باشد و مادهٔ هر دو فضول غلیظه است که بجایگاه علة توجه نماید **فصل پنجم** در ادرار مهله و فیه مرض واحد **غرب** بفتح اول و سکون ثانی و موحده علی ماهو رای الجمهور ناصور دیست که در موق انسی پدید آید و گاهی سر کند و پیوسته ازان ریم مندفع شود و گاهی سر نکند و با ورم بود و بشارکت آن چشم همیشه در ناک باشد و باشد که بنا بر استلای دائمی فسادی در چشم رو نماید هذا اکنون باید دانست که مادهٔ این علة گاهی بسوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی ست ریم انداه بینی برون آید و گاهی در پوست پلک بگشاید و غضروف پلک انباه سازد و چون انگشت بر پلک مالند ریم برآید و تسمیهٔ این علة باسم عرض لازم ست چه غرب در لغة بمعنی سیلان اشک که منقطع نگردد آمده و بعضی برانند که وی عبارة از خراج صغیر مستقیح ست که در لحاظ حادث شود و ازشان دیست که در اکثر امر ناصور گردد **فصل ششم** در ازار مجمعه و فیه ایضا مرض واحد **غرارة** بفتح اول و ثانی و الف و فتح راء مهله و وقف ها در لغة بمعنی بسیاری و بسیار شدن هر شی عموما چون شیر و آب میوه و مانند آن آمده و اطبا بر فزونی شیر خصوصا اطلاق میکنند و افراط وی بنا بر احداث ضعف و خوف بستگی و هموضته شیر و انطفاء حرارت غریزی پستان و حدوث ورم از غایة تمدد دران مرض ست **انتباه** بعضی زنان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر را فزاید و با وجود آن هیچ آفتی پدید آید نیاید **فصل هفتم** در شین معجمه مشتمل بر دو مرض **غشوة** بفتح اول و ثانی و فتح واو و وقف ها **غشاوة** بزیادة الف و ثالث لغتی ست دران لغة و اصطلاحا عبارت از ظلمة بصر ست **غشی** بضم اول و مشهور بفتح دیست و کسر ثانی و سکون تحتانی آنست که اکثری از قوی جساسه و محرکه بنا بر افزایة قلب و ضعف آن و اجتماع روح بتمامه دران تعطیل گراید و آدمی را بیهوشی رو نماید هذا اکنون باید دانست که سبب کلی این مرض تحلیل روح یا احتقان دیست تحلیل روح از استفراغ مفرط یا لذت بسیار یا در عظیم بمنصهٔ ظهور رسد و احتقانش از فرط امتلا خاصة اکثر شرابی بود یا غم یا ترس ناگهانی رست و بدو شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان در یدی و ازینجمله اسباب

احتقان روح ست و اسباب جزئیه وی چون افتادن سوء مزاج بدان وصول ابخره
وخانیه وکیفیه سمیته از عضو مأوف یا از موضع ملسوع و ملذوع بدان و تورم جوهر قلب یا
غلاف هر دو گوش آن بسیار ست و بالجمله علامت مطلقهٔ این مرض که عام همگی انواع باشد
برو اطراف وضعف نبض و صفران و صفرت رنگ ست و انجا که غشی قوی تر باشد چشم باز
نتوان کرد و باشد که تمامی بدن سرد شود و از خواص وی ست که هرگاه صاحب وی را آواز دهند چنانچه
باید استماع ننماید لکن چنانچه کسی را از مکان بعید یا از پس دیوار شنود دریافت نماید و تقدم
سبب بر تعیین نوع دلالت کند و فرق در غشی و سبات و جمود و اختناق الرحم در ابواب اینها
ذکر یافت متذکر **فائدهٔ** بخاریکه از عضو مشارکی بدل برآید نخستین بدماغ رسد و از انجا از
ممر شریانین بدل راجع گردد و ازان ست که اول اثر فساد در دماغ پدید آید و بیشتر ازان آفت
بدل سرایت ننماید **فائدهٔ** جلیله غشی ورم جوهر قلبی که بغشی قلبی اشتهار دارد اگر بسبب آماس
حار باشد در حال بقتل رساند و کذلک آنچه بی سبب ظاهری بشدت بسیار و قوت بیشمار
بظهور انجامد علی ما قال به الامام الاوحد افراط قاتل ست و همچنین اگر در غشی لون بشره
بصفرت گراید و سرد گردن علیل در پیش آویخته ماندنی الحال جان بجان بخش سپارد و قبل
از غشی تاسه و نمش گشتن پدید آمدن دلیل غشی معدی ست و کذلک ظهور افتادن هر عضوی
از اعضا پیش از حدوث علته نشان خاص نوع خاص وی و عدم وجود اثری از آثار مأوفیه
عضوی از اعضا دلیل نابودن سببی از اسباب ماریه و سابقه علامت غشی قلبی ست و کمتر علاج
پذیرفتن و بیشتر هلاک کردن ازلوازم وی و غشی تدریجی بتغیر لون بشره و ابتدا نمودن
نبض در صغر و پدید آمدن ضعف در حرکات چشم و ظاهر شدن خیالات مظلمه و مانند آن
در پیش آن و آغاز عرق و شروع بر دو اطراف بدریافت میرسد **فصل هشتم** در صداع
مهمله و فیه مرض واحد **غصّه** بضم اول و فتح مشدده ثانی و وقف ها از حسب عرف اطبا
عبارت از وقوف طعام و شراب غلیظ در حلق و می ست و فرق در وی و در شرق
و در باب شین سمجه گذشت و در شان وی ست که اکثر از شیار متاسکه باشد و ایضا لفظ مذکور
بر حزنی که بتقبض حلق انجامد اطلاق یابد و تساعده اللغه چه در انجا دیرا بمعنی اندوه گلو
گیر نوشته اند **فصل نهم** در ضاد معجمه و فیه ایضا مرض واحد **غضب** بفتح اول و
ثانی و سکون موحده لغةً و اصطلاحاً کیفیتی ست نفسانی که حرکت روح و تبعیته آن حرکت

خون بسوی خارج بدن بنا بر طلب انتقام بادی مصاحب باشد و بشرط اعتدال مربان
را چون تحلیل فضلات یسیره و انجرهٔ ردیه و مانند آن و ران منافع بسیار ست و افراطش از
اردء ترین امراض نفسانیست **فصل دهم** در لام مشتمل بر دو مرض **غلمه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح میم و وقف ها شهوت ست هامش فی بحر الجواهر و در بعضی کتب لغته و برانمعنی
تیزی شهوت و نیز بمعنی شهوت شدن نوشته اند و صاحبش را غلمه بفتح گویند **غلظ**
الاجفان پوشیده نماند که غلظ بکسر اول و فتح ثانی و ظا معجمه در لغته بمعنی آگنده و
ستبر شدن آمده و غلظ الاجفان حسب عرف اطبا آنست که در باطن پلک بالا غلظی
حادث شود بنهجی که متورم گردد که جرب ست و هرگاه پلک منقلب سازند صاف نماید و از
خواص دیست که در پلک بالا خصوصا حادث شود و بی درد و حمرت باشد بخلاف صلابة
که وی علی ما مر فی محله گاهی در اعلی و گاهی در اسفل و گاهی در هر دو بود و دوی وجع و حمرت
نبود و حدوثش از رسیدن هوا سرد یا آب بارد هنگام انفتاح مسام جایگاه علة وقلة و لطافة
پذیرفتن اخلاط آنموضع و از بقیهٔ مادهٔ جرب که لطیف آن بتحلیل رفته باشد بحصول انجا مدوگاه
باشد که غلیظ گشتن مادهٔ مذ بسبب اطلیه بارده محدث این مرض گردد و کذلک گاهی از خواب بیدار شدن
بنا بر برآمدن ابخره که در حالة یقظه بتحلیل میرود و بسر و احتباس آنها در موضع علة مسطوره منصهٔ ظهور رسم
و بالجمله تقدم سبب بر تعین نوع شاهد باشد **فصل یازدهم** در میم مشتمل بر سه مرض **غمی** بفتح
اول و سکون ثانی و تحتانی لغة و اصطلاحا غشی ست **غمام** بفتح اول و ثانی و الف و میم در
لغة بمعنی ابر ست و بحسب عرف اطبا علی ما مر فی البیاض بیاضی ست رقیق غیر غائر مایل بتربنگ
که در چشم و قرنیه ظاهر شود و پوشیده نماند که اطلاق غمام و سحاب بر نوعی از قرحه قرنیه است که نسبته
به اخیلوس و قیام عمیق و سفید تر باشد اما چندان وسیع نباشد نیز اشتهار یافته و یونانی در اقامالیون
گویند **غم** بفتح اول و شد ثانی کیفیتی ست نفسانی که روح و تبع وی خون در ان خوفا عن المنوذی
بسوی داخل حرکت کند و بالجمله وی با غضب کالضد ست و جمع وی غموم بر وزن هموم ست
و فرق در وی و در هم بعون الله تعالی و حسن توفیقه در باب ها مرقوم مذکور خواهد شد و تحقیق
ترادف وی با حزن در اثنا ذکر حزن مذکور شد فتذکر **فصل دوازدهم** در نون و فیه
مرض واحد **غنظ** بفتح اول و ثانی و سکون طا مهمله و بسکون ثانی نیز آمده لغة و اصطلاحا
تارة بر غم اللام و هم و الم و اخری بر اندوه سخت و کرب شدید اطلاق کنند **فصل سیزدهم** در واو

غلظ الاجفان

عدم ترادف غم و غلظ

وفیه ایضا مرض واحد **غور** بفتح اول وسکون ثانی ورا مهملة لغة فرو رفتن ریعنی چیزی
درآمدن آمده عموما واصطلاحا عبارة از انخفاض حدقه است خصوصا بهر سبب که باشد
چنانچه بعد اسهال مفرط ومانند آن هرچه بتجفیف طربات جدا انجامد بمنصه ظهور میرسد

باب الفاء وفیه اثنا عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر سه مرض

فارسوس بفا والف وراء مهملة وسین مهملتین کذا فیما بیننا واو واقع شده بیونانی حمی محرقه است ومرمی الحمیات
فارسیموس بفا والف وراء مهملة وسین مهملة وتحتانی ومیم وواو وسین مهملة ثانی بیونانی ذبحوسات
ومرمن غیر مرة **فالج** بفتح اول وکسر لام وسکون جیم علی ما هو رائی مشهور المتاخرین استرخاء
عام احد شقی البدن در طول از سر تا قدم ست وتساعد اللغة یقال فلجت الشیء فلجا ای
شققته بنصفین وبعضے برانند که مے عبارت از استرخاء شق واحد بدن ما دون الراس
ست وعلیه صاحب الکامل وقدما در فالج واسترخاء هیچ فرق نکنند وهریکے بمقام دیگرے
استعمال کنند شیخ الرئیس گفته که هرگاه فالج بمعنے استرخاء مطلق باشد پس استرخاء اصبع واحد و
کذلک استرخاء هر دو شق بدن سوا اعضاء سر نوعی از فالج بود وقید سوای اعضاء سر از انست
که چون استرخاء عام بدن شامل اعضاء سر بود سکته باشد انتهی محصلا الکنون باید دانست که
الطبا در کیفیة حدوث این علت در شق واحد بدن اقاویل مضطربه دارند خوفا عن الاطناب
بذکر آنها نپرداخت آنچه تحقیق ست بیان ساخت پوشیده نماند که طبیعة بازن خالقها تبارک
وتعالی حفظ وحمایت اقوی یا ضعف میکند ومتیازات دقیقه ازان بمنصه ظهور میرسد و
شیخ الرئیس وصاحب حاوی کبیر وغیرهما از اجله الطبا قائل اند بنیة دماغ ونخاع ند پس میتواند که علی
رغم الف المخالفین مادة بحمایة طبیعة بشق ضعف توجه نماید وشق اقوی محفوظ ومصئون
بماند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وبالجمله اگر سبب در اعصاب نخاعی شق واحد بود نیمه بدن مستخی گردد
واعضاء سر بسلامة ماند واز انکه عصب جلد رواز نخاع رسته لما صرح به صاحب الزخیره باشد که پوست
روی خدر گردد واگر در اعصاب ماغی یک شق حل آفت بود نیمه سر شریک نصف بدن در آفت باشد و
فالج مع اللقوه رونماید واین نوع فالج را علی ما مر فی باب الخاء المعجمة خلع گویند صرح به صاحب الکامل
واگر سبب علة در اعصاب نخاعی هر دو شق بود تمامی بدن مفلوج گردد اما باعضاء سر اسیب نرسد واین
نوع را یونانیان کما اشرنا الیه فی باب الالف ابو بلقیا وابو بلقیا گویند واگر آفت در همگی منابت
اعصاب دماغی وتمامی اعصاب نخاعی باشد سکته بحصول انجامد هذا ما مخفی نماند که سبب کلی این

مرض عدم نفوذ روح حساسه و محرکه یا عدم تاثر اعضا بسبب فساد مزاج از آثار قوی وارد لح
بنا بر انصباب فضله رطوبی بلغمی و علی رای البعض مادهٔ دموی نیز از بطون دماغ بمبادی اعصاب مسطوره
است و عدم نفوذ روح از جهت انسداد مسالک بهر سبب که باشد دست دهد واستر خاء واسترسال
شق واحد و بطلان حس و حرکت آن و حدوث علت بی سبب خارجی ناگهان و بیاض قاروره
و فجاجهٔ آن دلیل غالبی رطوبی است و آنکه بسبب انسداد مسالک زورم و مانند آن یا از سوء مزاج
بارد بمنزله ظهور رسد تقدم سبب و حدوث علت بتدریج بران دلالت کند **فصل دوم** در
فوقانی مشتمل بر دو مرض **فتره** بفتح اول و بکسر وی نیز آمده و بسکون ثانی و فتح راء مهمله و
وقف ها لغةً و اصطلاحاً عبارت از ضعف و سستی اعضاست **فوق** بفتح اول و سکون
ثانی و قاف در لغة بمعنی تفرق اتصال اجزاء و بتباعد آنهاست و نزد اطبا عبارة ست از انشقاق
صفاق مع سلامة مراق و خروج جسمی ازان که قبل از شق داخل بود و دران یا اتساعی ست که در
مجرمین فوق الانثیین احد هما او کلاهما حاصل شود ندا اکنون باید دانست که هرگاه صفاق حوالی
ناف منخرق شود بنا بر بروز ثرب یا معا یا غیر آنها از شق زیر پوست جلد محل مسطور به نتوء گراید
و این را **فوق مراق البطن** گویند و هرگاه کار صفاق بین الانثیین بانخراق انجامد و
جلد ایمنوضع مما ثر انفتاقی دیگر نماید **فوق الاربیه** نامند و هرگاه آن دو مجری که
فوق الانثیین واقع اند متسع شوند یا صفاق از بین آن هر دو منخرق شود و چیزی از جوف
بکیسین انثیین نازل گردد **قیله و فتق** علی الاطلاق بی اضافه خوانند و بعضی از انکه قیله
را از امراض اتساع الجاری و فتق را از علل انحلال الفرد تنها می شمارند اول را قیله و ثانی را
به فتق مطلق مخصوص دارند و الاصح ما ذکر اولاً و شی نازل در این علت بهر مرضعی که باشد یا
ریح بود یا مادهٔ غلیظه یا ثرب فقط یا ثرب مع المعا و باشد که شق و انخراق در صفاق مع الثرب
افتد و نزول معا فقط بمنصهٔ ظهور رسد و لفظ فتق و قیله را حسب جسم نازل مضاف سازند
و فتق و قیله ریحی و مائی و معائی و ثربی نامند و قیله را که بیش مادهٔ غلیظ باشد **فرد لحمی**
گویند و سیجی انشاء الله تعالی فی باب القاف مع ما فیه من الاختلاف و باید دانست که
نزد جمهور ادره و فتق مترادف قیله است و بعضی المتبا دهم القرشی فتق ثربی و ریحی را به قیله
مائی و دموی و غیر هما را بادره مخصوص دارند و از انکه علی نامر انفتاقا الاطلاق فتق
علی الاصح بر مطلق اتساع و انخراق بهر جا که باشد میکنند خصوصیت استعمال قیله و

محرره

عمدیته فتق بوضوح پیوست وکذلک ترادف اورده باقیله بر مذهب جمهور و بر مذهب قرشی
وغیره بودن وقسمے ازان یا قسیم آن نیز بمنصهٔ ظهور رسید فتاءل وقیله اتساعی که بسبب اتساع
مجرئین مذکورین بهم رسد بنا بر کثرت رطوبت امزجه وضعف اعصاب اغشیه وکثرت حرکات
عنیفه که هریکی ازان بسبب اتساع ست حدوثش در صبیان نسبته بغیر ایشان کثیر الوجود ست
جالینوس گفته ازانکه بیضهٔ یعنی ازیسری در اکثر امر قوی تر باشد اگرچه بر سبیل ندرته بر قیاس دست
چپ که اقوی از دست است بود امر بالعکس ست وبه حدوث قیله در بیضهٔ یسری بیشتر
ازان باشد که در یمنی و بالجمله امساک منی عند الجماع و بالا بردن آن بر مرد و جماع بر پیری معده
و برجستن وصیحه قریه نمودن و چیزی گران بار برداشتن و هر چه صفاق ازان متمازی شود موجب
فتق وقیله گردد و وی ترین اصناف فتق آنست که حوالی ناف بوقوع انجامد و روده و قاق
ازان بدر آید زیرا که وی در اکثر امر باحداث اعراض ایلاوس نعوذ بالله منها پردازد و فتق
مراق البطن بیشتر بنسوان بنا بر ضعف موضع ایشان عارض شود و حدوث علته بتدریج بسبب
اتساع مجرے یا خرق تدریجی آن و بعسرته و قرقره یسیره بجرع نمودن جسم نازل و عروض
وجع قولنجی بر فتق معوی یا بر معوی مع الشرسی و عسرته بر جرع بلا قرقره بر شربے و سهوله بر جرع
یا قرقره شدیده بر تدریجی وسلاسته و براقی و ثقل و عظم کیس خصیه و قلت بول و عدم برجرع
برمائی و رطوبی و غلظ و سمن خصیه بر بادی دلالت کند تنها اکنون باید دانست که مؤلف علیه
الرحمه بنا بر سهولت درک این مبحث تشریح بدن بقدر کفایه بیان نموده فرمود که احشا یعنے
معده و مها و غیر انها آنچه در بطن و جوف ست اصنعت خلاق علی الاطلاق جلشانه و عظم
برانه بجلد و عضلات و شحمه حجاب محاط گشته و اشیاء محیطه بناه و غشاده آنها گردیده پس
حجاب اول که پیوسته احشاست ویرا بتازی **شرب** بفتح مشلثه و سکون راء مهمله و موحده
نامند و بیونانی **ابیلیس** بهمزه مفتوحه و موحده و تحتانی و لام مضمومه و سین مهمله خوانند و ترجمه
ابیلیس بتازی لطافی و حادی ست و حجاب ثانی که فوق شرب ست ویرا بتازیان **صفاق**
بصاد مهمله مکسوره و فاء و الف و قاف گویند و یونانیان **باریطارون** بموحده و الف
و راء مهمله و تحتانی و طاء مهمله و الف و راء مهمله ثانی و واو و نون و **باریطون** بحذف الف و
راء مهمله ثانی لغتی ست و ران و ترجمه وی بعربی ممتد ست و حجاب مذکور را اعلی بطن بسوے
خاصره و اربیه ممتد گشته و دران جایگاه دو مجرے تنگ احداث نموده از هر دو طرف بسوے

خصیتین نازل شده فراختر گردیده و هر دو مجرے انضمام پذیرفته واحد گشته و خریطه مانند گردا گرد هر دو بیضه محتوی گردیده پس هرگاه علی ما مر این هر دو مجری یا یکی از ینها با تساع وانفتاح یا صفاق از فیما بینها با نفتاق و انخراق گراید بالضرور جسمی غریب از جوف بکیسه انثیین فرود آید و عضلات بطن بالاے صفاق واقع گشته و چهار زوج ست زوجی در طول و زوجے در عرض و دو زوج در دواب تقاطع صلیبے نموده و قوع یافته هکذا

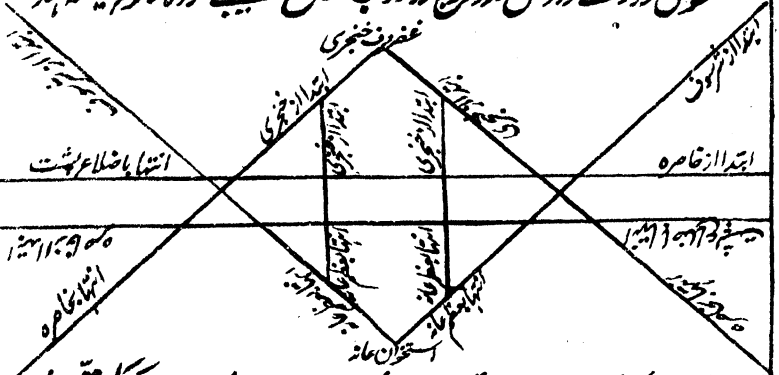

و غشا ثالث که فوق عضلات و تحت جلد افتاده نزد مولانا نفیس به **مراق** بفتح میم و راء مهمله و شده قاف و به **طافی** نزد اقسرائی موسوم ست و جلد بطن حاوی تمامی اعضاء مذکور ست و به مراق نیز گویند کذا قال صاحب الذخیره و شیخ الرئیس گفته که مراق عبارت از جلد بطن بعد غشاء عضلات ست و بعضی برانند که مراق همون صفاق ست و بعض دیگر گویند که هر موضعے از مواضع جلد بطن که رقیق و تنک باشد مراق ست لکن اصح همان ست که مولانا نفیس الملة والدین علیه الرحمه گفته **تنبیه** اضافه فوق بمراق چنانچه فوق مراق البطن گویند مجازی اصطلاحی ست یا معنی بر قول بعضی که مرادف صفاق و اند پوشیده نماند که در این مقام کلام مؤلف علیه الرحمه چون بقدر یا یحتاج مبسوط بود این عاصی بالتزاع المعاصی چندان بران نیفزود و در بر همین قدر بسنده نمود **فصل سوم** در جیم و فیه مرض واحد **فجیعه** بفا و جیم و تحتانی و عین مهمله و هاء بر وزن حمیده در سخت ست و لفظ مذکور را از فجع بالفتح که در لغت بمعنے در و مند کردن آمده اخذ نموده اند **فصل چهارم** در دال مهمله و فیه بالضم مرض واحد **قدم** بفتح اول و سکون ثانی و میم لغة و اصطلاحا بمعنے درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبانست مصاحبش را قدم بر وزن قدم گویند **فصل پنجم** در راء مهمله مشتمل بر دو مرض **فرنک** بفاء و راء مهمله و نون و کاف نمور خمیثه مشهور ست و قدماء ذکر این علة نموده اند و بعضی میگویند

اگر مقصود از مشورغریه همین باشد بعید نباشد لکن محکم متاخرین این اسم را نوعی خاص از مشور مذکور مخصوص کرده در کتب خود بشرح وبسط بذکر آن پرداخته دوی گاهی دموی گاهی صفراوی گاهی بلغمی گاهی سوداوی میباشد و آثار هریکی از اخلاط اربعه که بارها ذکر یافت برتبیین سبب دلالت دارد

فریافیسیموس بفاء وراء مهمله وتحتانی والف وفاء وتحتانی وسین مهمله وتحتانی ومیم وواو وسین مهمله و **فریسموس** بفاء وراء مهمله وتحتانی وسین مهمله ومیم وواو وسین مهمله مخفف الف وباخطاء وواو وتحتانی لغتست دران علی ما نقل عن القرشی بیونانی نام لعبتی ست مثال انسان صغیر قائم الذکر که کودکان بدان بازی کنند ورومیان نیز در عروس بسبیل تفرج بدو لعبت نمایند وبعضی گفته اند که اهل روم بر در حمام بصورت شیطان سیاه رنگ قائم الذکر یکدست بر قضیب نهاده مصور سازند وبدین نام نامند وبالجمله اطبا بنا بر مناسبتی این لفظ را بسوی علتی که انتشار دائم وتواتر مفرط بقضیب علیل دران حاصل شود وبازوال زائل نشود نقل نموده اند واز خواص ویست که گاهی بآرزوی جماع باشد وگاهی بادی شهوت نباشد وباشد که بیکبار فیما بین قضیب درین علت در طول وعظم بیفزاید هذا اکنون باید دانست که سبب وی ریح غلیظ ست که در اعضای جماع بانجماع گراید وبسیاری قضیب آید **تنبیه** باید که دراین علت خاصه اگر نامی باشد زود تدارک کند تا بورم گرم وفساد دل ودماغ وهلاک بیمار نه انجامد وپوشیده نماند که بنا بر اندنی ملابسته این لفظ را اطبا بر مرضی که زن بدان شدیدة الشوق مفرطة الشهوة بجماع باشد اطلاق کنند **فصل ششم** در زاریجه مشتمل بر دو مرض

فزع بفتح اول وثانی وعین مهمله لغةً واصطلاحاً کیفیتیست نفسانی که روح وتبع وی خون خوفاً عن المؤذی واقعی باشد یا تخیلی بسوی داخل بدن حرکت کند وفارسی وی ترس وترسیدنست **فزع الصبیان** ریح الصبیان ست ودرفی باب الراء المهملة واز انکه کودک درین علت پرترس باشد بدین اسم موسوم گشته **فصل هفتم** درسین مهمله مشتمل بر چهار مرض **فساد الشم** پوشیده نماند که فساد بالفتح در لغة بمعنی تباه وتباهی ضد صلاح ست وفساد الشم در عرف اطبا عبارت از تغیر حاسه شم از مجری طبیعی ست وایشان باشد که انسان بنا بر وقوع اختلاف در مقدم دماغ از مواد مختلف الکمیة والکیفیة وروائح مختلفه حسب اختلاف کیفیات مواد از کیجز بو کند یا انکه در مقدم دماغ یا دران وفروتنی که آلة شم ست ماده عفنه غیر طبیعیه یا خلط طبیعی دموی باشد خواه بمعنی گرد آید وعلی مرور ایام شامه بدان تالف نماید وغیر رائحه مضاد درک

نماید و از بنجاست که شاید بعض مردم ببوی خوش منفعل شود و درک را لحه کریحه کند و امر بعض
بالعکس بود و قرحه متعفنه اقصی مبنی منجمله اسباب عدم ادراک الحه منتنه است هذا اکنون باید دانست
که گاهی بسبب حصول خلط روی الکیفیت در مقدم دماغ شامه الحه آن درک کند و هیچ یکی
از بوهای خارجیه منفعل نگردد و هنگام کثرت خلط موصوف تالکیف آن بکیفیت فاسده قویه
حالت مسطوره مستقر بود و در حین قلت خلط گذائی یا ضعف کیفیت آن در وقت قصد
شمیدن چیزی خارجی منصفه ظهور رسد و لهذا شاید بعضی از اصحاب این علة هنگی روائح را
نیک را لحه نشمرد و را لحه مذکوره بر تعیین خلط دلالت کند و گاه باشد که بدبویهای خبیثه خط
بردارد و پوشیده نماند که سوء مزاج بارد رطب تا که ضعیف بود موجب فساد و تغیر شم گردد و
چون باستحکام گراید احداث خشم نماید **فساد الشهوة** آنست که انسان آرزوی اشیاء **فساد الشهوت**
غیر ماکوله چون گچ و گل و سفال و الفید اجر یا ماکولات ردیة الکیفیة مانند اطعمه حریفه دالحه کند و وی
علی ما هو رای البعض عام تر از وحم ست چه وحم علی ما سیجیء ان شاء الله تعالی عبارت از شهوت
اطعمه ردیه است خصوصا اما جمهور الطبا فیما بینهما فرق نکنند و یکی را بر دیگری اطلاق کنند
مولانا نفیس الملة والدین طبعا بمافی الاسباب والعلامات فساد شهوت را بشهوت اشیاء غیر ماکوله
و وحم را بشهوت ماکولات ردیه مخصوص داشته و در اینصورت وحم و فساد شهوت قسیم یکدیگر
باشند هذا اکنون باید دانست که سبب انیلة علی ما هو هو التحقیق خلط روی ست که در محل معده
بپیچد پس طبیعة مضاد آن آرزو کند و از بنجاست که حدوثش بزنان باردار خاصة حامله بدختر
تا به دوم یا چهارم بنابر کثرت احتباس فضول طمثی و قلة اغتذا از جنین بیشتر بود شارح علیه
الرحمه گفته که من نزد رادیدم که پنبه کهنه آرزو داشت و پیوسته آنرا میخواسید و اکثر اوقات بلع
مینمود و بعضی گفته اند گاهی شهوة ردیه از جهة درخواست خلط روی که در معده گرد آید حصول
انجامد و ابوماهر بر این استدلال نموده بدین وجه که زنی به بلاد و بیلة معده مبتلا بود و خوردن
زرنیخ آرزو داشت و برا بجد بسیار و کوشش بسیار از ان باز میداشتند چون دیله منفجر شد خلط
مانا بمزنیخ احمر و اصفر بوناً در الحه قذف نمود و انتهی مسئله و از انکه شهوت در نفرت از افعال طبیعة
ست و طبیعة هر چند ضعیف باشد از شان وی ست که مضار خلط مشتاق بود شیخ الرئیس گفته
که میل طبیعة بسوی چیزی که موافق مزاج غریب بود معلوم است و دیا بجمله عدم ضعف تا
علة مسطوره دلیل قوت طبیعة و عکس آن نشان غلبه اره است و به تفرق ابوماهر و اتباعه بین

اشتیاق

اشتیاق الطبیعة وطلب المادة فتفکر فساد الهضم آنست که طعام در معده بسوی
بعضی کیفیات دیگر متغیر شود و فرق در میان تخمه آنست که در وی هضمی باشد اما فاسد و در
تخمه اصلا هضم نباشد هذا الکنون باید دانست که حدوث این علة از سوء مزاج معده یا از تولد
اخلاط فاسده در آن یا از انصباب آنها از عضو دیگر بر آن یا از ضعف جرم وی و تهلهل بافت
لیفهای آن صورت بندد و آثار سوء مزاج و امارات اخلاط متولده و هیضه حدوث علة بعد از
بسیار و عقب امراض مزمنه بر آن دلالت کند و پوشیده نماند که رداءة طعام و سوء تدبیر اکل و شرب
و امور واردیه که بالارطعام اتفاق افتد منجمله اسباب این مرض است و رداءة طعام گاهی بکمیة
بود و گاهی بکمیة و رداءة کیفیة یا بنفس طعام باشد مثل ماهی تازه یا بمنظر غلظة مانند گوشت
جاموش یا بنا بر شدت حرارت چون شهد خالص یا بسبب از واط بسودت چنانچه کدو یا از جهة
کراهة رائحه و نامرغوبی طبع همچو شوربای بازاری و رداءة بالکمیة آنست که زیاده از مقدار
بایست خورند و معده از گوارید ن آن عاجز آید یا بغایة کمتر و لطیف تناول نمایند و معده
ناری قوی الحرارت و براحتراق سازد و سوء تدبیر اکل و شرب اقسام ست چون خوردن با کول
غلیظ قبل از لطیف و نوشیدن چیزی قوابض پیش از ملین و تناول طعام هنگام امتلا
و در حین اشتعال طبیعة بهضم غذا و مانند اینها و حرکة عنیفه بعد اکل طعام و سهر مفرط بر امتلا
عسیر الانهضام و خواب بسیار عقب با کولات سریع التغیر و الفساد امور واردیه ست که بعد خوردن
اتفاق افتد و فساد غذا از آن دست دهد **فسخ** بتباعد اجزا از منفصله بعضها از بعض ست و
کثرت اجزا منفصله درین شرط ست و بالجمله وی قسمی از تفرق اتصال ست و در باب
فوقانی با چهره مذکور شد و منه فسخ العضلة و فسخ الصلب و غیرهما **فصل هشتم** در
قاف و فیه مرض واحد **فقد النفس** پوشیده نماند که فقد بفتح اول و سکون ثانی و دال
مهمله در لغة بمعنی گم شدن و نفس بفتح نون و فاء و سکون سین مهمله بمعنی دم ست و فقد النفس
در عرف اطبا عبارت از اختناق الرحم و در فی باب الالف علی وجه یظهر منه وجه التسمیة فتدبر
فصل نهم در کاف و فیه ایضا مرض واحد **فکر** بکسر اول و فتح وی نیز آمده و سکون ثانی و راء مهمله
بفارسی اندیشه و اندیشه کردن ست و حکما بترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول تعبیر نموده اند و
بالجمله افراط فکر خاصه اگر در امور دینوی بود مرض ست و پوشیده نماند که فکر در ذات و صفات
حضرت باری جل ذکره بهتر از دنیا و مافیهاست قال صاحب الشرع سید الانام علیه آلاف الصلوة و السلام

تفکر ساعة تغیر من عبادة سنة **فصل** وهم در لام مشتمل بر شش مرض **قلعموني** دام
سازی ویرا در باب قاف داخل نموده وکیف ما کان بفتح اول وسکون ثانی وغین معجمه ومیم دواء
ولون وتحتانی بهونانی ورم گرم ودموی محض ست که کبیر الحجم کثیر الانتفاخ باشد ودر ظاهر جلد
ظهور نماید کذا قال العلامة وعلی ما نقل عن البعض هر نوعی از سرسام که بورم جوهر دماغ انجامد
نیز اطلاق باید وبالجمله از خواص دیست که با وجود آثار خون هرگاه دست بران گذارند از
شدت ضربان دست را دفع کند **فلق** بفتحتین اول وسکون ثانی وقاف در لغة بمعنی
شگافتن آمده قال زوج البتول صاحب سر الرسول اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجه ورضی الله عنه والذی فلق الحب والنوی یعنی شگاف دهان بالفتح
والکسر نیز مستعمل شده ودر اصطلاح اطبا عبارة از تشقق وسطم ست والمناسبة لائحة
فلکی بضم اول وسکون ثانی وکسر کاف وسکون تحتانی قسمی از مورس ست که در حین
انخراق طبقهٔ قرنیه طبقهٔ عنبیه زیاده از مقدار دانهٔ انگور که در عنبیی برمی آید بخارج گراید و
از خواص دیست که مجاور اجفان مصاک اشفار مانع انطباق باشد وویرا مسماری وثولولی
نیز گویند وثولولی در باب مثلثه مذکور شد ومسماری در باب میم بعون الله الکریم ذکر یابد و
از انکه بفلک مغزل ماند بدین اسم موسوم شده وفلک بالضم عبارت از چرم مدور ست که در
وسط وی سوراخ نموده در مغزل گذارند ومغزل بکسر اول آهنی یا چوبی دراز ست که دران فلک
نهاده ریسمان ریشم ریسند وبران بپیچند وآلهٔ ریسمان پیچیدن را بتازی فلکه بضم اول
والحاق ها نامند ومغزل را بفارسی دوک بضم دال مهمله وفلکه را چرخه بچیم فارسی خوانند و
فلک ابهندی دمرکهه بفتح دال مهمله وسکون میم وفتح راء مهمله وفتح کاف واحتقار ها گویند

فصل یازدهم در دواء مشتمل بر پنج مرض **فواق** بفاء واو والف وقاف
وزن عطاس عبارت از حرکة طبقهٔ داخلیه معده بتهیئة حرکة سر معده بفوق ست وحرکت
مذکوره مرکب از تشنج انقباضی وتمدد انبساطی ست وانقباض وانبساط بسطور در غیر
فواق بیسی هر یکا عن الموزی ودفعة ذلک الموزی بود ودر فواق بیسی موجب انقباض
بیوست وسبب انبساط اصلاح باشد وازانکه قعر معده وبرین علة بالا برآید وبه تفوق
گراید بدین اسم که ماخوذ از فوق یعنی بالاست موسوم شده وفارسی وی هکهک ست هذا الکثیر
باید دانست که سبب بعید این مرض از یبوسة فم معده ست وسبب جزئیه وی بسیار ست چون

حرقت

حرقت ولذع فم معده بسبب تناول اغذیه یا ادویه حاده الکیفیت واز جهت تولد اخلاط
حاره صفراویه در معده یا انصباب آنها از عضوی دیگر بران واحتباس یابر غلیظه در مری
یا در سر معده یا در طبقات آن وچسبیدن رطوبات لزجه متولده در معده بر جرم و
ثقل وگرانی طعام غلیظ کثیر المقدار و تعلیل سوء مزاج بارد بران و درم جگر واماس معده
وغلبه بلغم وجفاف در فم آن وحرقت فم معده وتقدم اسباب موجبه سائر علامات ماده بتقدیر
خلطیه سبب بر اول وحدوث علامه عقب تخمه وتناول الطعه یاد الگیز بر ثانی ورطوبت دهن وگرانی معده
وفساد هضم وحموضت طعام بر ثالث وعروض مرض بعد خوردن اغذار غلیظ بر رابع وقلت عطش
در علتیه بسیار حاره وسائر امارات بر دوت معده بر خامس وغشی مفرط وحمی حاد بر تقدیر بودن درم گرم
وتباهی نشانهای آماس بر سادس ورد وکرب وتب لازم وهمگی علامات ورم معده حسب هر خلط بر سابع
وتولد بیماری بمرور وصعوبت آن وجملگی دلائل بر ثامن دلالت کند **فائده** فواتی که بکودکان
بعد نوشیدن شیر کثیر افتد از قبیل قسم ثانی ست وانکه بسبب ترک حمام معتاد وریاضت معتاده
بهمرسد قریب بقسم ثالث وقسم خامس بکودکان وپیران ومریضان بنابر ضعف حرارت ایشان
کثیر الوجود ست وحدوث این قسم بسبب عدم انهضام تام طعام وتکثیف تقبض معده بنابر تسهیل
برودت صورت بندد وتضاد برودت معده را نیز موجب تاذی معده باعث عروض این
نوع فواق ست وتولد قسم سادس بنابر انضغاط معده از ورم کثیر الحجم جگر وتمدد معده بتبعیت
انجذاب جگر ومعالیق واورده مابین بالمری والمعده وتاذی معده از حرقه صفراکه بنابر ضیق مجرای
مابین المراره والمعده از جهت اماس کبد وقلت اندفاع مراره المراره بسوی دی منصب گردد وبمنصه
ظهور رسد **فوجشلا** بفا وواو وجیم وشین معجمه ولام والف بیونانی درمیست که در لحوم غدویه
پدید آید واز جنس طاعون نباشد وبعضی ویرا بورم پس گوش مخصوص دارند والله اعلم **فونیخی**
بفا وواو وحده وتحتانی وحا مهمله وتحتانی بیونانی درمیست که در عضل خارج حلق ومری بهر
سبب که باشد پدید آید **فوفه** بضم اول وسکون ثانی وفتح فا ووقف ها نقطه سفیدست
که بر ناخن ظاهر شود وسببش همان ست که در برص الاظفار مذکور شد واما که این نام خاص نقطه
زادی باشد وبرص الاظفار اسم عام بیاض ناخن وبالجمله جمع وی فوف بحذف
ها ست وجمع الجمع انواف بروزن اغواه **فوقوس** بضم اول وسکون ثانی ونون وواو وسین
مهمله بیونانی ورم صلب سوداوی عدیم الحس ست **فصل** وواو وهاء وتحتانی وفیه مرض

فیخج بخجح یعنی لوای ست در باب موحده اجمالاً ذکر یافت ویعون الله الملک العلام در باب لام تفصیلاً مذکور خواهد شد و پوشیده نماند که بخدق و بخدج و فیخدج در اکثر کتب لغت بنظر در نیامده اغلب که الفاظ یونانی باشد چنانچه ترکیب حروف و تلفظ این الفاظ نیز بران دلالت کند والله اعلم بحقیقة الحال

باب القاف

و فیه خمسة عشر فصلاً

فصل اول در الف مشتمل بر شش مرض **قاذح** بقاف و الف و دال و حا مهملتین بروزن ماذح عبارت از سیاه شدن دندان و مجوف و مثقب گردیدن آن و افتادن کرم دران ست پوشیده نماند که این لفظ در لغت بمعنی خورده دندان و خورده چوب آمده و قدح بالفتح بمعنی خوردن کرم دندان استعمال یافته فالمناسبة لایخفی **قادسوس** بقاف و الف و دال و سین مهملتین و واو و سین مهملة ثانی بیونانی حمی محرقه ست **قارت** بقاف و الف و راء مهمله و فوقانی بیونانی موت الدم تحت الجلد و حضرت ست و مرفی باب الخاء المعجمة فتذکر **قاذون** بقاف و الف و ذال معجمه و واو و نون لفظ یونانی بمعنی صرع و مراد ازو صبیانیست و مرفی باب الصاد المهملة فتذکر **قاشره** بقاف و الف و شین معجمه و راء مهمله بروزن باصره در لغة بمعنی پوست بار کشیدن آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از جراحتی ست که پوست سپرز را قطع کند فالمناسبة لایخفی **قاطوخوس** بقاف و الف و طاء مهمله و واو و خاء معجمه و واو ثانی و سین مهمله و قاطوخس بحذف واو ثانی و قوطوخوس و قوطوخس با بدال الف بواو عند البعض بیونانی جمود دست و مرمن غیر مرة

فصل دوم در فوقانی و فیه مرض واحد **قتام** بفتح اول و ثانی و الف و میم در لغة بمعنی غبار ست و در اصطلاح اطبا نوعیست از قروح قرنیه که بدخان ماند و بیونانی ویرا اخیلوس گویند و مرمفصلا فی باب الالف فتذکر و از انکه در چشم بیمار دراین علت مانا بقشور شبیه دخان محسوس شود محمد یوسف در بحر الجواهر ویرا بهمین تعبیر نموده و مؤلف علیه الرحمه نیز تبعیت وی فرموده

فصل سوم در حا مهمله مشتمل بر دو مرض ست **فحاب** بضم اول و فتح ثانی و الف و باء موحده لغةً و اصطلاحاً گوشت خشک ست و اشارتی بدان در باب سین مهمله رفته فتذکر **فحل** بفتح اول و ثانی و سکون لام لغةً و اصطلاحاً بمعنی پس و خشک اندام شدن ست

فصل چهارم در دال مهمله و فیه مرض واحد **قدار** بضم اول و فتح ثانی و الف و راء مهمله علی ما ذکر فی بحر الجواهر درد شکم ست و در بعضی کتب لغة ویرا بمعنی جوان سپار نوشته اند و بودن عادة شکم را

سر اکثر امراض و فساد آن باعث فساد همگی جسد کما قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام المعدة حوض الجسد اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله اگر وجه تسمیه آن بدان
سازند بعید نیست **فصل پنجم** در زوال معجمه مشتمل بر دو مرض **قذی** اول و سکون ثانی
و تحتانی لغةً و اصطلاحاً عبارت از افتادن جسم غریب چون خاک و خاشاک در چشم ست و بفتحتین
از چیزی که در چشم افتد هذا اکنون باید دانست که در بعض نسخ بحر الجواهر قذی بفتحتین بمعنی
مسطوره و قذاه بالفتح و بالف و فوقانی بمعنی ما یقع فی العین مفهوم میشود و الله اعلم بالصواب
و پوشیده نماند که جریان اشک و خدشه چشم بعد ملاقات غبار و باد وجود و عدم تقدم آشوب دلیل
این مرض ست **فائده** باشد که حیوانی پشه مانند بلکه کوچک تر ازان که در وجناح باریک دارد در چشم
افتد و برحدقه آویزد و بکند و ازان و حمره چشم و درد شدید اللزع بهمرسد **قذف القلب**
پوشیده نماند که قذف بفتح اول و سکون ثانی و فا در لغت بمعنی قی کردن و انداختن سنگ و مانند
آن آمده و قذف القلب حسب عرف اطبا علتی ست که بادی انسان چنان دریابد که گویا قلب او از
سینه بقذف خارج میشود و به نظر وجه التسمیه پوشیده نماند که علت مولده این علة سوء مزاج
حار و موی یا صفرا ویست که بدل عارض شود و دفعةً للموذی قلب بحرکت شدیده گراید و ازانرو
حالة مسطوره و نماید و حمره یا صفره روی هنگام و نمودن علة دلیل خاص خصوصیة ماده موجبه ست
فصل ششم در راء مهمله مشتمل بر دو مرض **قرانیطس** بقاف و راء مهمله و الف و نون و تحتانی
و طا و سین مهملتین بلفظ یونانی بمعنی هذیان ست و یونانیان ویرا بر سرسام گرم تیز صفراوی یا سده
یا دموی قطع نظر از قید خالص و غیر خالص اطلاق کنند اما متاخرین کما مر الیه الاشارة فی السرسام
صفراوی را بنابر شدة حدة قرانیطس خالص و دموی را قرانیطس علی الاطلاق بی قید خالص گویند
و پوشیده نماند که مؤلف علیه الرحمه در این مقام بخلاف ما قال فی السرسام گفته که قرانیطس سرسام
دموی صفراویست دو یا خالص بود یا غیر خالص و مخفی نیست که قرانیطس غیر خالص را احدی از
اطبا ذکر ننموده مگر آنکه مراد ازان قرانیطس بی قید خالص باشد یعنی قرانیطس یا خالص بود یعنی
صفراوی یا غیر خالص بمعنی آنکه قید خالص دران نباشد یعنی دموی باشد یا آنکه در اینجا حسب
محاورهٔ اهل یونان این لفظ را بر سرسام حار مطلق اطلاق نموده گفت که دموی گاهی خالص بی
ترکیب خلط دیگر و گاهی غیر خالص یا ممتزج خلط آخر باشد لکن لا یخفی ما فیه قائل و بالجمله تسمیهٔ
این علة بدین اسم یا بنابر آنست که به قرنیطس که بحذف الف از اسم این مرض بیونانی بمعنی هذیان ست

قرون - قرح - قرحه

ضرر رساند یا از جهت آنکه قرنیطس یعنی هذیان از لوازم ویست **قُرُون** بضم اول و ثانی وسکون واو و نون از لغة جمع قرن بالفتح بمعنی شاخ معلوم میشود و در عرف اطبا نوعی از تالیل ست که همچون قرون رز معوج باشد و مرفی التالیل **قَرْح** بفتح اول وسکون ثانی و حاء مهمله **قرحه** بالحاق ها مرفوعه علی ما مر فی اثنار ذکر تفرق الاتصال لغتی ست دران لغة و اصطلاحا عبارت از جراحة متقیحه ست قرشی علیه الرحمه گفته که تفرق اتصال لحمی جدید راجع ست و قدیم را که در وی مده مجتمع شده باشد قرحه گویند و پوشیده نماند که خراجه منفجر را بشرط عدم ازمان نیز قرحه نامند کما مر الیه الاشارة فی باب الفوقانی و قرح بالضم بمعنی درد جراحت ست و بالجمله قرحه در هر عضو که افتد بدان منسوب گردد چنانچه قرحه شانه و کلیه و اذن و حلق و مانند آن و اصناف قرحه بسیار ست چنانچه در این رساله انشاء الله تعالی حالا مر قوم میشوند

قروح عفنه - قروح سانفه - قروح بلخمیه

قروح عفنه عبارت ازان قروح ست که حرارت ناریه بنابر استیلا خود بر حرارت غریزیه بران قروح غالب آید و در ماده آن احداث عفونت نماید **قروح سانفه** پوشیده نماند که سانف بسین مهمله و الف فا بر وزن سابق بمعنی قدیم ست و قروح سانفه عبارت از قروح قدیمه ست که آثار مصلبه سادة المسام ازان باقی ماند **قروح بلخمیه** قروح مع الهشور ذی خشکریشه ست که بامیلان رد آب برآید و اکثر باغشی و خفقان یار باشد و وی از جنس سعفه رویه و منجمله قروح ساعیه ست و بنابر کثرت حدوث آن در بلخ بدین اسم موسوم شده ها الکنون باید دانست که از خواص این مرض ست که گر داگرد او خورده شود و حدوث گاهی ازگزیدن پشه تخمه و تیلا صورت بندد **قروح وضره** پوشیده نماند که وضر بفتح واو و سکون ضاد معجمه و راء مهمله معنی درد و چرک ست و وضره بالحاق ها لغتی دران و قروح وضره آنست که دران انواع ریم و چرک باشد و بسبب اختلاف ماده در نضج و احتراق بود و وی از انواع قروح عسر الاندمال ست **قروح خیر و نیه** قسمی ست از قروح عسیر الاندمال که قوی الفساد باشد و از خواص ویست که بامین سائر قروح عسیر الاندمال بنابر رداءة ماده بی آنکه ناصور گردد یا تباکل گراید اندمال آن متعسر باشد فاضل الاطبا جالینوس در شرح فصول بقراطی گفته که قرحه خیر و نیه منسوب بخیرون طبیب ست چه وی اول کسی ست که قرحه مذکوره بر بدن آن حادث شده فائده ازانکه بتقریب بیان ماهیت خیر و نیه ذکر متاکله و عسیر الاندمال رسید کشف آنها نیز بر سبیل اجمال لازم دید پوشیده نماند که قروح متاکله آنست که در هر عضو که افتد بطور اکله او را بخورد لیکن چنانچه دران خارج بودن شرط ست درین نیست و سبب این قریب سبب آن و سبب عسرة

اندمال

اندمال قروح عسیر الاندمال علی الاطلاق قلت خون بدن یا فساد آن و سوء مزاج عضو متقرح
حار باشد یا بارد رطب بود یا یابس و بودن گوشت پارهٔ سخت بر کنارهٔ قرحه یا اندرون آن و فاسد
شدن استخوان در قعر قرحه استحالهٔ خون موصل بقرحه بصدید بنا بر فساد و عفونت و تراکم موضع متقرحه
و پیوسته تر بودن قرحه بنا بر بودن عرق عظیم در آن و موافق نیفتادن او دویهٔ مدمله بمزاج قرحه و
همیشه رسیدن مادهٔ برقرحه بنا بر امتلاء بدن ست و لاغری و صفرت بدن و خشکی قرحه و خوالی آن
بی ورم و حمرت بر قلت خون و فساد لون سحنه بر صاحبیه بر تقدیر تغیر مزاج جگر و بکمودت و صورت
فساد مزاج سپرز بر فساد آن و حمرت و حرقت قرحه و شدت درد آن بر سوء مزاج حار و کمودت
رنگ و عدم آثار حرارت بر بارد و نرمی گوشت و کثرت زرداب بر رطب و پیوست و فلاسه چرک یا بهم
و دریافت شدن بحس بصر یا بمحس بودن گوشت پاره صلب دران حسب ظاهر بتغیر شدن قرحه گاهی
و باز عود نمودن برگنده شدن استخوان و سیاهی لون و سرعت سرایت باعضا مجاوره بر استحالهٔ خون واصل
بقرحه بصدید و سریع الانفجار بودن بر تراکم موضع و مهارت طبیب بعلم تشریح بر ترطیب عرق
عظیم و مندمل ناشدن قرحه بر رسیدن مدد مادی دلالت کند **قروح ساعیه** پوشیده نماند که ساعیه
بسین مهمله و الف و عین مهمله و تحتانی و ها بر وزن واعیه بمعنی دونده ست چه سعی بالفتح در لغة بمعنی
دویدن آمده و قروح ساعیه عبارت از قروح کبار متسع دائم التر شح ست و خشکریشه بزرگ نیارد
واز خواص ویست که چون رد آب این بگوشت جاد صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و بنا بر شدت
عفونته از لوازم این قرحه ست که بسبب قوة سبب و حصول انخره بدل باشد که خفقان آرد
و در این هنگام ویرا بلخیه گویند چنانچه در اثنار ذکر بلخیه اشارتی بدان رفته فتذکر **قرقس** بفتح اول و سکون
ثانی و قاف و بعضی موضع قاف فاشبت نموده اند و شین معجمه گوشت پاره ایست قضیب مانند
در رحم تولد نماید و از خواص ویست که در تابستان طویل گردد و در زمستان بقصیر گراید تا اکنون
باید دانست که طول نظر که در اثنار ذکر رتق بیان یافت بعید نیست که مرادف مرض مذکور باشد
لکن تعبیر آن بلحم ثابت فی فم الرحم از تراوف رتق ست چه طول نظر علی ما حرره صاحب الزخیره
عبارت از درازی نظر یعنی فزونی فرج ست لکن المقام خطابی فتامل **قرن** بفتح اول
و سکون ثانی و نون در لغة علی ما مر فی القرون بمعنی شاخ آمده و در عرف اطبا عبارت از چیزی
عصبی ست که در فرج مانا بدندان و نماید و از وطی مانع آید و صاحبه اش را قرنا و قرن تقا گویند
و المناسبة لا یخفی **قرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو آنست که جلد انسان بنا بر نزول چیزی

قروح

قرقس

قرن

قرو

از جوف غلیظ باشد یا غیر غلیظ بسوی کیس معظم گراید و **قردلحمی** ماخوذ از همین ست لکن در قردلحمی علی ماذکره اسمر قندی و مرنی الفتق غلظ جسم نازل شرط ست و شیخ الرئیس غلظ و صلابت صفین را کاز درم و سمن بهم رسد در ره لحمی و قردلحمی گویند و صاحب کامل قردلحمی را به نبات گوشت در اجسام محیط اثنین مخصوص دارد و درین هنگام با آماس صفن جایی بلکه متجره و باد بهم رویه یابد باشد **قردوالدوالی** دوالی لصفن ست و مرنی الدوالی **فصل هفتم** در شین معجمه مشتمل بر دو مرض **قشعریرة** بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح راء مهمله ثانی و وقف ها رحالتی ست که در یابد انسان بدان اختلاف در سردی و نخس در جلد و عضل و تقدم تکسر از خواص ویست و فارسی آن فراشاست و سببش مرور مواد لطیفه و بخاره براعصاب و عضلات **قشف** بفتح اول و ثانی و فاء و وقف ها حرقة پوست از حرارت آفتاب و خشونت ویست و منه رجل متقشف ای تارک للنظافة والشرقة **فصل هشتم** در ضاد معجمه و فیه مرض واحد **قضافة** بفتح اول و ثانی والف و فتح فاء و قاف موقوفة لغة و اصطلاحا هزال مفرط ست و صاحبش قضیف بروزن امیر و قضاف بروزن هزال گویند **فصل نهم** در طاء مهمله و فیه مرض واحد **قطرب** بقاف و طاء و راء مهملتین و موحده بروزن قنفذ نوعیست از بالیخولیا که حرکات صاحبش سریع و مختلف و بلا نظام باشد راز خواص ویست که مبتلا بدین بلا گاهی بپوشیده شود و گاهی ظاهر گردد و بغایت ترش و بود و بر یک جای زیاده از یکساعت قرار نگیرد و پیوسته متردد انه و بیهوده بگردد و ازینجاست که گاهی بر ساقین وی قرحه پدید آید که با مدمال نگراید و از انکه از مردم بترسد و گمان برد که در قصد کشتن من ند روزانه در مقابر و مواضع ویران ماند و شبانه برون آید و پایهای وی بنابر شبگردی و طاقات سنگ خار تمام خراشیده باشد و باشد که از مردم ترسان نباشد لکن بغایت زرد رنگ و متاسف و خشک بدن و مفرط الحرارة باشد و احیانا ببست ترشروی بر مردم حمله کند و در صحرا چهارپایه مانند چهارپایه بهر چهار دست و پا بهر چهار طرف بگردد و تسمیه مرض مذکور باسم مسطور ازانست که قطرب در اصل نام جانوریست صغیر شبیه مانند که بر شراب بحرکات مختلفه سریعه بلا نظام متحرک بود و هر ساعته غوطه زند پس ظاهر شود هذا ما قاله الشیخ و بعضی در وجه تسمیه گفته اند که قطرب گرگ ریزه مور اگویند و ازانکه صاحب این علت بر مردم چون گرگ حمله کند و بهیئت چارپا بگردد و بدین اسم موسوم شده و ازینجاست که ویرا تذیب و علة الذیب نامند چه ذیب بتازی گرگ ست و بعضی گفته اند که قطرب دویبه دیگرست

سوای جانورانی مذکور که دائم الحرکت باشد پس باین مناسبت دیرا بدین هم موسوم ساخته اند و
بعضے گفته که قطرب نام پیر قبیح ترین غولهاست والمناسبة للایخفی و شریف اوریسی می نویسد که
قطرب اسم کرم شب تاب ست که شبانه مثل شعلهٔ آتش روشن شود پس بنا بر ظهور صاحب این
علت بشب بدین نام نامیده اند **قعس** **فصل دهم** در عین مهمله وفیه ایضا مرض واحد **قعس** بفتح
اول وثانی وسین مهملهٔ وصم اطلاقا برآمدن سینه و درآمدن پشت ضد حدبه ست و پوشیده
نماند که علی ما هو التحقیق و مرفی الحدیقه قعس قسمیست از حدبه نه ضد آن مگر آنکه گفته شود که چون حدبه
علی الاطلاق اطلاق کنند مراد ازان حدبهٔ مؤخر باشد و شکی نیست که قعس حدبهٔ مؤخر ست فافهم +
قلاع **فصل یازدهم** در لام مشتمل بر هشت مرض **قلاع** بضم اول وفتح ثانی والف وعین مهمله
شرات و قروح ست که در جلد دهان و زبان ظاهر شود و نوعی از آنکه غائر نباشد علی ما هو راے
الجمهور بالکلیة الفم و قروح خبیثهٔ آن موسوم گردد اما فاضل الاطبا جالینوس مطلق قرحه دهان اعم
باشد یا غیر غائص مسمی بقلاع گوید لهذا اکنون باید دانست که انتشار و اتساع قرحه دهان گاهی بانجی بود
که بحلق دهن را فرا گیرد و باشد که تا طبقهٔ داخلے متجاوز گردد و بمری و معده برسد و بالجمله حدوث
این علة از خون مبلغم مالح و سودا محترق صورت بندد و بآثار خاصهٔ هر خلط که بار ها ذکر یافت
بوضوح پیوندد **قلاع الاذن** شقاقیست که در پیچ هر دو گوش بسبب انصباب ماده حاده
عارض شود و از خواص ریست که بعده و مار اصفر تر شیح بود و حدوث این علة بنا بر سستے جلد
باطفال بیشتر افتد و شقاق الاذن و جراحت الاذن نیز از اسامی ریست **قلح** بفتح اول ثانی
وسکون حا مهمله **قلاح** بالفتح با ضافة الف و ثالث لغتی ست که دران عبارت از صفرت
دوسخ و چرک دندان ست و تساعده اللغة **قلق** بفتح اول ثانی وسکون قاف دوم لغة
و اصطلاحا حالتیست که موجب سرعة انتقال آدمی از هیئت بهیئت دیگر گردد و فارسی وے
بی آرامیست **قلق معدی** آنست که کرب و اضطراب در معده پدید آید و از اندک علیل علم و
اندوه در یابد و چنان گردد که گویا در خاکستر گرم ست و از شکلے بشکلے میگردد لهذا اکنون
باید دانست که علة مولدهٔ این علة گاهی صفرا باشد که اندر معده تولد کند یا از جگر بران ریزد
و هوا الاکثر و گاهے ماده سرد که مشکف بکیفیت رطبه و چون ملوحة و حموضت و بورقیت و غفوصت
بود و آثار حرارت معده بر اول و امارات سوء مزاج بارد آن بر ثانی دلالت کند و پوشیده نماند
که مادهٔ این مرض اگر غائص و فرو رفته در جرم معده باشد بتنوع دائم لازم بود و بر تقدیر اجتماع

آن در فم معده غثیان نجوید و اگر کثیر و غلیظ غائص بود و قوت ماسکه چندان قوی و معده ضعیف نبود بقی مندفع شود و بالجمله غثیان و تهوع و قی علی سبیل منع الخلو از لوازم این مرض ست و گاه باشد که ابخره فاسده از معده بدل و دماغ برآید و خفقان و سدر و دوار رو نماید و گاهی بنابر هرب حار غریزی رنگ رو و سحنه متغیر شود و در بعض احیان حالتی دست دهد که صاحب او قادر بر تعریف علة و بیان مرض نبود **قلق السن** تحرک دندان ست بهر سبب که باشد چه سن بالکه دانشد بتازی دندان را گویند و تملق علی مایفهم مما ذکر انفا لمرد م تحرک ست فافهم

قلق السن

قلة اللبن ظاهر ست و اسباب یکی شیر و منی واحد اند چه مادهٔ هر دو خون ست هذا اکنون باید دانست که قلة شیر از قلت خون که اصل و لیست و کثرت خون بنابر عجز طبیعت از تصرف و فساد خون صورت بندد و قلت خون بنابر ابدان و بهر سبب که باشد و قلت غذا و اکل الطعم شدید البرد و الیبس و اعراض طبیعت از تولید خون بسبب اعراض نفسانیه یا بدنیه و عروض سوء مزاج بمنصهٔ ظهور رسد و نحافت بدن و بی رونقی بشره و تقدم سبب بر هریکی از اسباب مذکوره دلالة کند و اسباب کثرت خون ضد قلة ست و علامات غلبهٔ دم بران شاهد و فساد خون گاهی از استیلاء سوء مزاج ساذج بود و گاهی از اختلاط خلطی از خلاط ثمثه و آثار سوء مزاج بارها ذکر یافت و رقت و صفرت شیر و حرقت و تیزی طعم و بوی آن دلیل صفراویت و غلظ قوام و قلة مقدار و بیاض لون ضارب بکدورت نشان سوداویت و شدت بیاض لون و مائیته قوام علامة بلغمیه ست و پوشیده نماند که اگر بر بلغم بر و دت مستولی بود شیر حامض الطعم و الرائحه باشد و اگر بالبلغم حرارت بود ملوحة در طعم شیر پدید آید **فائده** گاه باشد که خون در بدن موافق و صالح باشد لکن عدم شفقت مادر یا خوف شدید و حزن قوی یا بسبب دیگر که باعث اعراض طبیعت از اهتمام تولید شیر بود موجب این مرض گردد و آثار سابقه بر آن گواهی دهد +

قلة اللبن

قمل بکسر اول و شد ثانی نافض ست و سیجی انشاء الله تعالی فی باب النون **فصل دوازدهم** در میم مشتمل بر سه مرض **مقعام** بفتح اول و سکون ثانی و لام لغةً و اصطلاحاً عبارت از حیوانات ست که در پلک و سائر جسد از رطوبة عفنهٔ بلغمیه که طبیعت دیرانبا بر کراهیت عفونت و سخیمت پس از نضج بناحیت جلد و بسبب بن موی دفع کند متولد شود زیرا که اصول شعور مواضع مهیاست مر قبول فضول را و پوشیده نیست که رطوبة طبع صالح بود خواه فضلی فاسد بتصرف حرارت غریزی باشد یا غریزی صلاحیه حیوانه و افاضهٔ نفس حسب استعداد خود بهم میرساند و از مبدء فیاض

مقعام

کرا ز اوناس حبث و بخل پاکست معًا حیواة و نفسے کہ وی لیاقة آن نفس داشتہ باشد
بران فائض شود و این حیوانات را بفارسی سپش گویند و از انکہ صفرا تلخ شدید الحرارت
وسودا بارد یابس مضاد مزاج حیواة و خون محبوب لطبعیت تولد حیوانات مذکورہ از غیر مادہ
مسطورہ صورت نہ بندد ہذا الکنون باید دانست کہ بعض اطبا در قمقام و قمل فرق نکنند و نزد بعضے
قمقام آنست کہ پایہا بسیار داشتہ باشد و فارسی وے چار پا یک ست و قمل آنرا گویند کہ کثیر
الارجل نباشد و بالجملہ بسیار خورد و سفید رنگ راکہ درین قمقام پدید آید تبازی صیبان
گویند و بزرگ اغبر و مائل بسمرة را علے اختلاف القولین المذکورین قمقام و قمل نامند و آنرا کہ
مادہ وے نہایت غلیظہ و کثیر و پایہاے آن نہایت پدید بود قروہ خوانند و مولانا نفیس الملة و
الدین گفتہ کہ قمقام قسمے ست از قمل کہ متشبث بسام و غائص دران بہ نہجی بود کہ آدمی
در حین نظر کردن دران چنان پندارد کہ وی اصول شعرست کہ اندکی متورم شدہ و از خواص
این نوع ست کہ چون او را گرم کنند یا آب گرم بدان رسید سر بیرون آرد و انتہے محصلہ و قمل
بالضم و التشدید جمع قملة بالضم بمعنے دابہ صغیرہ است کہ ہنگام لاغری شتر بادے می چسپد و وے
از جنس کنہ است مگر آنکہ ازان کوچکتر بود و در بعض کتب لغة و یرا بمعنے کنہ و ہم بمعنے ملخ
نوشتہ اند و اللہ اعلم بالصواب قمور بفتح اول و ثانے و سکون واو و راء مہملہ لغةً و اصطلاحًا
کلال و ضعف ست کہ در باصرہ بنا بر کثرت نظر در برف یا دیگر اشیاء بسیار سفید یا اضواء ساطعہ
حادث شود پس اگر قوی بود و علة مزمن شود باصرہ بالکل باطل شود و صاحبش مطلق اشیاء
را نہ بیند و اگر مرض حدیث العہد بود و سبب چندان قوی نبود و اشیاء را از قریب بہ بیند اما
بنا بر ضعف روح باصرہ از بعید نتواند دریافت و بواسطہ استقرار بیاض در سوخ آن در متخیلہ
از جہت او مست نظر بسفیدی ہر رنگے کہ بیند تخیل کند کہ بروے سفیدیست ہذا الکنون باید
دانست کہ حدوث علت مذکورہ از علت مسطورہ از انست کہ چیزہاے سفید و اضواء ساطعہ
بسبب شدة لطافة بائین تعطیل نور آفتاب نور چراغ را بہ نہد و تفرق روح باصرہ گردد و بتمادے
ایام کیفیتہ مزبورہ در روح باصرہ راسخ و در خیال متمکن گردد و تا تدارک نکند اگرچہ از نگریستن
آن اشیا باز ماند اما مضرت آن باقی ماند ہذا ما حرر الشیخ و بعضے وجوہ دیگر ہم نوشتہ اند
لکن از انکہ خالے از تعسف نبود ذکر آن نمود و گاہے بسبب کثافة طبقات و انسداد مسامات
انجرہ محتقنہ در چشم مستحیل بمواد مورمہ گردد و در مدحادث شود **فصل سیزدہم** در دواے تلبر

سته مرض **قوبا** بضم اول وسکون ثانی وفتح موحده والف لفظ تازیست وجمع وی قوابی بروزن حواری آمده وبفارسی دیرا کربون گویند وآن خشونتی ست که در ظاهر جلد حادث شود وبی درد بود ورنگ او حسب ماده گاهی مایل بحمرت وگاهی ضارب سواد باشد واز خواص ویست که مدور مانند دایره بود وپوستهای فلس مانند ازان بریزد وبسا باشد که بانتشر حکه باشد وبا باشد که بنابر خباثت ماده ساعی باشد وزرداب عفن شدید النوع که اعضاء مجاوره را فاسد ومتقرح سازد ازان بیاید وبالجمله این علت مختلف الاحوال بسیا باشد گاهی خود گذرنده گاهی مزمن گردد وتارگه واقف شود واخری بسیاری ومرة بگوشت اصلا سرایت نکند ویکمرتبه اندکی تاثیر درگوشت کند ودر بعض اوقات اثر درگوشت نماید وسرخرنگ که در ظاهر پوست باشد زود تر علاج پذیرد واسود اللون که بسیا غائر بود وبدیر علاج پذیرد اکنون باید دانست که قوبا متقسر را علی مامر فی باب الموحدة گاهی بر برص اسود نیز اطلاق کنند وکثرت ظهور وی در بدن هندیان بحدا مفعوز بالله منه ومن سائر الاسقام ست وپوشیده نماند که قوبا گاهی در دماغ پدید آید وعلاماتش قریب بامارات حمرة دماغ باشد وحکه دماغ از لوازم ویست **قولنج** بضم اول وسکون ثانی وفتح لام وسکون نون وجیم مرضیست مولم که در مجاری غلاظ عارض شود ومحبس طبع بادی متعسر یا متعذر بود وباشد که بنابر شدت سبب لقوه گراید وبقتل رساند بخلاف صداع که هرچند قوی بود اما هلاک نکند ولفظ قولنج علی ما نقل عن البعض مشتق از اسم قولونست لهذا شیخ الرئیس گفته که قولنج حقیقی همانست که در مجاری قولون متولد شود وبعضی گفته اند که تسمیه مجاری مذکور باسم مسطور بنابرآنست که علة قولنج دران بیشتر افتد والله اعلم وپوشیده نماند که مولانا سمرقندی علیه الرحمة ایلاوس را نوعی از قولنج نوشته وشارح هم گفته که مصنف بنابر شدت مشابهت وی را از انواع قولنج شمرده والا وی فی الحقیقة مباین قولنج وقسم ویست چه قولنج در مجاری غلاظ افتد ووی در مجاری دقاق ومولف قدس سره میگوید که قید امعاء غلاظ در اینجا بنابر کثرة وقوع قولنج در آنها واز جمله مخصوص گشتن این مرض باسم ایلاوس در حین وقوع آن در مجاری دقاق ست پس قولنج عام باشد وایلاوس خاص وآنکه بعضی هر دو را قسیم یکدیگر گفته اند صحیح نیست انتهی محصلها ومخفی نیست که باوجود عدم تقیید امعاء بقید غلاظ وتفریع نوعیه ایلاوس از تکاب بتجوز تکلف ست وکذا تکلف وصف تقیید مرتکب خلاف تساور شدن بی ضرورت داعیه تعسف لکن این قدر هست که نظر باسم قولنج که ماخوذ از قولون ست قطع نظر از تقیید وعدم تقیید بودن ایلاوس نوع تشبیهی قولنج وهم نوع تحقیقی آن احتمال دارد فافهم

واستفهم باید دانست که مجاری علیا بنا بر قرب آنها از اعضای حاره حاروبی شحم ست و مجاری سفلی
بارد و کثیر الشحم لهذا حدوث این علت در این بیشتر بود و در انها کمتر و از انکه این مرض نازه عرضی
بود و اخص ذاتی ویرا بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در قولنج عرضی و وی آنست که بمشارکة
عضوی از اعضا چون رحم و مثانه و گرده و جگر و سپرز و حجاب عارض شود و با ثار علل و اورام
اعضا مسطوره مشخص گردد **انتباه** از انکه وجع قولنج در بعض احیان با وجاع اعضا مسطوره هم
بوجع دیدان و در معده و مغص مشتبه گردد و فرق فیما بین وجع قولنج و این اوجاع بیان کنم تا هیچ
اشتباه نماند باید دانست که وجع رحم متصل مائل بعانه بود و با حتباس طمث و امارات دیگر که
دران محل مسطورست بار باشد بخلاف وجع قولنج که ما بین خاصره و ما بین سره عانه بود و با وی
اثری از آثار فساد رحم نباشد و در مثانه بخلاف درد قولنج در عانه باشد و در اکثر امر خالی از
احتباس بول نباشد و در گرده مسلی بود و از جا لگاه گرده تجاوز نکند و در اکثر امر بر آمدن
ریگ در بول و دیگر امارات درم گرده بر آن گواهی دهد و بقی ساکن شود و بی حبس بول باقلة
آن کمتر بود و بخلاف درد قولنج که اضاغط و ثقل بود گاهی به بالا برآید گاهی بخلف تا محاذی
فقرات قطن توجه نماید گاهی بجوانب منبسط شود و بالجمله بشاکله مجاری قولون بهمه جهات برسد
و از اسفل بمین خیز و بحدی شدید بود که عشر و عرق سرد ازان پست دهد و باطلاق طبیعه ساکن
شود و از انکه جگر و سپرز و معده از جا لگاه وجع قولنج بعیدست فرق اوجاع اینها چندان بعیدیست
و وجع دیدان بسیار سبک و مختلف الا نکه حسب الثقال دیدان بود و فرق در مغص و قولنج آنست که
در مغص بشرط مرارتیه خلط وجع اکال و لذاع بود و کیف ما کان تشکم نرم و مخنه طبع آسان باشد و
وجع قولنج بشرط بلغمیه دائم ثقیل بود و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه
غلیظه بران گواهی دهد و هر چنگه باشد انحلال طبیعه دران آسان نباشد **قسم دوم** در قولنج ذاتی
و وی آنست که سبب علة بی مشارکة عضو دیگر در نفس امعا باشد و وی گاهی بنا بر بسته شدن بلغم
غلیظ زجاجی مختلط باسفل در عور و قولون و گاهی بسبب حدوث تهدو ضیق در مجاری مجاورة
احتباس باد غلیظ در طبقات آنها دست دهد و شدت درد و احتباس بر برودة اطراف و وجع عضلات
اسفل و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول اطعمهٔ غلیظه و بر آمدن بلغم در ثقل و قلة بروز براز و عدم
خروج باد و نفخ و از روی اشیاء مالحه و حامضه بر نوع اول دلالة کند و باشد که بنا بر شدت وجع رنگ
و مجاری حرارت پدید آید و تشنگی عظیم رو نماید و بول سرخ بر آید و از نیجاست که ویرا الطباغیر مره قولنج

ورمی یا صفراوی پندارند و باستعمال مبردات پردازند و علیل را هلاک سازند و وجه مسلک مثقل
و نیامدن آروغ بفراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخه شدید البرودة فواکه رطبه و بحر بگیرید و ذلک
درد زیاده شدن و بالاخره ازان منتفع گشتن دلیل قسمے ثانی ست و باشد که موضع احتقان
باد و درین علته بهیچی مرتفع شود که بنظر درآید و براز درا نیوعه منتفخ اسفنجے مانا بسکرین بگاه باشد
که بالا راب بایستد و نوعیست ازان که بسبب آن انصباب سودا بر شکم بود چنانچه در مالیخولیا مرقوم
حادث شود و آروغ ترش و انتفاخ شکم کمیارگی بران گواهی دهد و درد شدید دران نبود و گاه باشد که
ورم دموی یا صفراوی یا بلغمے یا سوداوی درمعا افتد و قولنج آرد و تب[1] شود تشنگی و درد رعوق و
اعتباس ثقل و وجع و ضربان حدوث علته بتدریج و حبس بول احیاناً بر اول و حرقه و انوه و فرط
عطش و قے مراری و مدار قاقسم و زرد لذاع بر ثانی و سستے بدن و کثرة ثقل رود و عدم عطش
و التهاب و تقدم ملبغیه بر ثالث و تقدم فساد لمحال و ثقل و قلة وجع و تشنگی بر رابع دلالت کند و کذلک
در بعض احیان بواسطه هیچ خوردن و ده و افتادن بعقد دران یا بنا برگستن بعض اربطه که معا
را با پشت مربوط دارد یا بسبب منتفق منشق شدن صفاق و توجه معا با نسوالتوا در معا رو نماید
و قولنج پدید آید و حدوث التوا بیشتر در عمد بود و بالجمله حدوث علته بعد حدوث فتق و حرکة عنیفه
یا جستن با چیزے گران بر دوش تن یا از جای بلند افتادن بر قولنج التوای دلالت کند و لزخاص و ست
که در و آن متشابهة الاحوال در یکجا ثابت بود و از انجا که سبب التوا رقیق صفاق ست موضع تشقق
و عظیم کیس لنشین لازم بود و همچنین در بعض اوقات از جهه اکل اطعمه یابسه و خمور و ن غذا قلیل
المقدار و پیوسته معا و حرارت آن و خروج مائیة بدن با دوار و سهال یا ماندآن و تحلیل فربه نحیف
تن بواسطه تخلخل مسام با تعب مفرط با حرارة هوا و زوال حس معا بنا بر شدت شرب او و یه مخدره با
استیلا مزاج مفرط البرودة بر معا یا افتادن ناصور در روده و انسداد مجرا که ما بین هره و رودهاست
و تولد دیدان در معا و ضعف دافعه مسار قولون ثقل یابس در معا بند شود و قولنج دست دهد و تقدم
سبب بر قسم اول و ثانی دلالت کند و تشنگی و نزال مراق دلیل پیوسته معاست و حرارت آنها با خود
این از التهاب مراق و خروج ثقل مشکین سیاه رنگ مائل بحمرة قبل از حدوث علته خالی نباشد
و پوشیده نماند که اگر باعث حرارت معا گرمی مزاج بود گاه تب[2] پدید پیوسته درمان لازم باشد
و باشد که یرقان دنماید و عدم اجابة طبع با وجود اکل اشیا رحاده و درک یا نمودن از یه با وصف
برداشتن چیزهای حاد و نفوخ شکم بعد خوردن هر غذا نشان بطلان حس معا و حدوث علته بعد از ان

[1] بجائے باسے غلط ست ۱۲ بفت قلم مهر محمد حسین

[2] بجائے باسے غلط ست ۱۲ بفت قلم مهر محمد حسین

بسیار وخروج مایۂ بیشمار ازبدن علامت نوع پنجم قولنجر تقلبی ست دوجود اسباب محلۂ بر تحلل
مفرط وبیاض برازونفخ شکم ویرقان ودیگر آثار سده مجرای مابین تلخه ورده که دراثنار ذکر
یرقان بعون اللہ الرحمن ذکر خواهد یافت برانسداد این مجرا دهیجان جهر وغثیان ومانند آن
که درباب دیدان مذکورست بر تولد دیدان دلالت کند **فائده** گاه باشد که بسبیل ندرت مادۂ
صفرا درجوف امعا گردآید وقولنجر ازان رونماید ونشان وی بعینه نشان بغص صفراویست وسیجیئ
فی باب المیم انشاء اللہ العلیم **قوما** بضم اول وسکون ثانی وفتح میم والف هیونانی بمعنی سبات سهرست
ومرفی باب السین المهملة **فصل چهاردهم** درهاء هوز وفیه مرض واحد **قحل** بکسر اول و
سکون ثانی ولام ودربعض کتب لغة بفتحتین بنظر درآمده وبالجمله عبارت ازقشف وتغیر اللون
واللون شدنست **فصل پانزدهم** درتحتانی مشتمل برسه مرض **قی** بالفتح حرکتیست از
معده برای دفع چیزی ناموزی درونی باشد ازراه دهان ومقارنة حرکة مندفع بااین حرکت از
لوازم ولیست چه اگر شئی مندفع حرکة نکند علی ما مر فی باب القاف قی نوع بود وهر چیزی که بدین
حرکة دفع شود قی را بدان منسوب سازند چون قی الدم ومانند آن هذا اکنون باید دانست که
اسباب قی درذکر بقلب النفس ونوع ذکر یافته لهذا دراین مقام تلخیص کلام پرداخته امّا ازانکه
قی الدم نوعی غرابت دارد واسباب آن مبائن اسباب انواع دیگرست ازذکر اجمالی آن چاره نیست
پوشیده نماند که حدوثش گاهی ازشگافتن رگی ازرگهای مری یا معده بسقطه یاضربه یاصیحه
یاتهدیا کثرت ماده باوجود لین رقة آلیاشدّت میوست وانصداع آن بسبب اختلاط فضول
مرة یادم یاضعف ماسکه بنابر رطوبة مرضیه یاکثرت ماده یاگاهی بواسطه اضافة آفت بسپرز یاجگر
یاسپرز مندفع شدن خون آن بمعده صورت بندد ودرومری ومعده وهم درکشف درجراحت
مری دلیل قسم اوّل وما وفیه سروجگر وسپرز نشان قسم ثانیست وتقدم سعاف وگاه گاه
عندالنفع خون ازدهن ومنخرین آمدن علامة خاصه قی الدم وماغی ومنتن وخون گواه
خاص کبدی سواد وغلظة وحموضت آن شاهد مخصوص طحالیست **انتهاء** قی الدم کبدی
مهلک ولاعلاج ست وگاهی ران گوشت پاره بقی مندفع شود چنانچه درذوسنطاریای
کبدی مشهودی شود ومحمد زکریا نوشته که مردیرا دیدم که پاره گوشت بزرگتر ازجوزی بقی
برانداخت وسلامت ماند وگمان من آنست که اندر معدهٔ ثوبولی یاباسوری بود بزرگ وبن او
باریک شده بود وبقوت قی بگسست وبقی برآید **قیام کبدی** عبارت ازاسهال جگرست

غسالی باشد یا قیحی دموی باشد یا صفراوی صدیدی باشد یا خاشری دو مویرا ذوسنطاریا
کبدی نامند و معنی ذوسنطاریا در باب فال بعجمه ذکر یافت و تسمیه این علت بنام مریض برای
دی از قبیل تسمیه بلزوم باسم لازم ست فاضل الاطبا جالینوس گوید قوم کثیر را که باسهال کبدی
مریض بودند دیدیم که اطبا غیر مهر و سهال معوی پنداشته از امر کبد غافل گشتند و مریضان
رخت اقامه بدار القرار کشیدند پس طبیب امعرفت فرق نی ما بینهما لازم ست پوشیده نماند
کز نابودن و در دو بودن آن قدری قلیل در نواحی کبد گاهی درآمدن خون با دوار و فترات
خاصه آنجا که سبب سهال تفرق اتصال جگر نباشد و گاهیدن بدن یرقانیوما و ضعف خلاط
سند فعه بنا بر حرارت و رطوبته جگر و خروج دم غسالی یا خون محض از ابتدا تا انتها و عدم
خروج خراطه نی از زمان علت از لوازم اسهال کبدی ست بخلاف اسهال معوی که با درد
شدید بود و بی فترات و ادوار بود و هزال بدن دران بی ازمان مرض نبود و از جهت
برودت امعا تا مل نیافتد چندان بد پزیرنبود و در دی ابتدا مرا آید و بعد چندی خراطه
و جراده ظهور نماید و ازان پس خون و اجسام غسالی خارج شود و پیشتر قیحی و چرک همویدا
گردد هذا خلاصه ما حرره المؤلف رح فی طب الاکبر فائده در بیان اقسام قیام کبدی
مخفی نماند که غسالی از ضعف جگر و عدم امتیاز قوت در خون و بایثه بود و مانند آبی بود که در ان
گوشت شسته باشند و سبب قیحی آنست که دبیله کبد نضج کامل نیافته منفجر گردد و دموی تازه
بنابر امتلا کبد از خون بواسطه اضطباس ترف معتاد و مندفع شدن وی با معا بسبب تازی آن
اعنی از جهت عدم انقسام خون با عضا و برامدن آن بر سبیل ترشح بجانب باب و از انجا
با معا بنابر وقوع تفرق اتصال بسبب انفجار ورم گرم یا کثرت امتلا یا ضربه یا سقطه قویه
مانند آن دست دهد و تقدم امتلا و احتباس سیلان معتاد و گرانی دائم در نواحی جگر و عدم
علامات خراش و دره بر آن دلالت کند پس اگر سبب محض امتلا بی تفرقی بود اسهال یا دوار
باشد و الا بی حفظ ادوار و تقدم سبب بران نیز گواهی دهد و اسهال کبدی که بسبب قطع عضو
بزرگ یا ربط شدید منصه ظهور رسد قریب بقسم اول ست چه هرگاه که عضو منقطع گردد یا زمانی
شایسته بسته ماند غذا ازان باز ماند و بحرکت قهقری بجگر درآید پس بالضرور امتلا در جگر نماید و
جگر نابه تازی خود با معا مندفع سازد لیکن از خواص دیست که بطول زمانه بنابر سیر گشتن اعضا
مجاوره عضو مقطوع از غذا و کم گشتن شبیهها منقطع گردد و صفراوی بسبب کثرت صفرا و قوت

واقعه بود و آثار حرارت جگر گرمی خون و سوزش و مانند آن و حدوث علة در خلاء هم بعد نفوذ کیلوس بجگر بران گواهی دهد و از خواص دیست که آثار هیچ مادی نباشد مگر آنکه بمرور ایام بانجار سطح رودہ پرداخته باشد و صدیدے از احتراق خون و دیگر اخلاط بجگر افتد چه هرگاه در کبد احتراق واقع شود جوهر مائی از جواهر ارضے متمیز نشده منعقد گردد و صدید و زرد آب عبارت ازهمین جواهر آبی ست و آثار یکه در صفراوی مذکور شد با وجود خروج زرد آب نشان دیست و سبب خارشی انفجار و بلیه کبد قبل از استحکام تفتیح و انفتاح سدة آن و احتراق مفرط کیموس ست چه نماثر عبارت از شی غلیظ و جسم غریب ست اما بدیر و لوناً و قواماً و ظاهر ست که در صورت مذکوره خروج جسمے در و بمنصهٔ ظهور خواهد رسید و باجمله تقدم و سبب و عدم امارات آفات امعاء دلیل دیست

قیلیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و یاء موقوفه و **قیل** بے یاء لغتی ست دران علی تمام فی باب الفاء عبارت از نزول جسم غریب در کیس انثیین از جوف و تعظیم آنها بدان سبب و وی علی ما هو الاصح نوعیست از فتق و تحقیق هر دو در اثناء ذکر فتق گذشت ؛؛؛

باب الکاف

و فیه اثنا عشر فصلاً

فصل اول در الف مشتمل بر دو مرض

کابه بکاف و الف و موحده و هاء بر وزن رافه عبارت از تغیر نفس بسبب انکسار و شکسته شدن بنا بر شدت هم و حزن ست هذا فی بحر الجواهر و از بعض کتب لغة کابه بمد الف بمعنے پریشانی حال و بد حال شدن بهر سبب که باشد معلوم میشود و الله اعلم

کابوس بفتح اول و الف و ضم موحده و سکون واو و سین مهمله مرضیست که آدمی در خواب خیال کند که چیزے گران بابه بران افتاده او را متیقشار و پس نفس تنگے کند و حرکة منقطع گردد و آواز نتواند کرد مگر مانند شخصے که ویرا خفه کرده باشند و باشد که خیمه گردد و چون این خیال در گذرد فی الحال از خواب بیدار شود و سبب اکثری آن تصاعد ابخره غلیظه ست که در حال یقظه بتحلیل روند و در خواب بنا بر فقدان اسباب محلل بمقدم دماغ برایند و جرم دماغ را بفشارند و ازینست که ویرا بدین نام نامیده چه کبس بالفتح بمعنے افشردن ست و گاه باشد که انقباض دماغ بنا بر اصابة برودة دفعة در خواب باعث این مرض گردد و باجمله تصاعد ابخره اگر از خون بود حمرت چشم و بدن و غلبهٔ خواب غیر عرق و تخیل خون و هنگام حدوث علت بران دلالة کند و بر ابخره بلغمیه بادت و کندی حواس و کثرت آب دهان و بینی و کسل و استرخا و تخیل بیاض و خضرت در عین عروض علت گواهی دهد و آنجا که بخار سودا بدماغ برآید کثرت فکر و بیخوابی و

کابوس

در گور رفتن چشم و تخیل سیاهی و تاریکی در وقت عروض مرض و نمایدپوشیده نیست که
اینجزء صفراوی بنا بر لطافت خود بدان حد برسد که حدوث این مرض بدان دست دهد و عدم
آثار مذکوره و وجود اصابه بر بر بسبب هنگام خواب علامت انقباض دماغ از برداشت و تفصیل
اسامی این مرض در اشنار ذکر جاثوم مذکور ست افتذکر هذا اکنون باید دانست که بعض اطبا
ویرا در سلک امراض بطریق مسامحه و منذر بودن آن بصرع وسکته و مانیا سبهامنسلک ساخته
اند چه وی نزد ایشان فی حد ذاته مرض نیست ولا یخفی ما فیه قتال **فصل دوم** در وجود
وفیه مرض واحد **کُبار** بضم اول وفتح ثانی والف ودال مهله در عرف عام بمعنی درد جگر
وهمگی اعلان و بیست اما در عرف خاص اطبا عبارت از چسپیدن کطوبته غلیظه در رگهای
وی بهنجی ست که مانع شراب آب بود و مخفی نیست که وی غیر سده جگر و ماسار یقاست چه در سده
جگر و ماسار یقا نفوذ آب ممکن نباشد اگرچه شرب آب ممکن باشد بلکه احیانا بسبب ازدیاد علت
وحدوث عفونت تب و شدت عطش و دهد و قاروره بنا بر عدم نفوذ سوا ورقیق ائی بود و
درد بی کثرت شدت و حدوث ورم نباشد بخلاف این علت که بسبب تهیلار طوبته خواهش
آب دران کمتر باشد و از جهت اختلاط رطوبته ملتحمه یا بایت بول غلیظ غیر نضیج طافی الزبد بود
واز خواص و بیست که صاحبش از ابتدا رعلت عند انتهای هضم بی شک و شبه حساس در جگر
نماید **فصل سوم** در شش مشتمل بر چهار مرض **کثرة الطمث** پوشیده نماند که طمث
بفتح طا مهله خون حیض را گویند و کثرت آن اگر در غیر ایام حیض باشد باستحاضه موسوم گردد و
هر چند که باشد از کثرت خون مرقت وحدت آن و سترخای افواه عروق رحم بنا بر غلبه رطوبت
مرحیه و افتتاح آنها بسبب تهیلار صفرا یا سودا و قرحه رحم و انخراق رگهای وی از جهت عسر ولادت
یا ازاله بکارت بنا بر بزرگی آله صورت بندد و آثار غلبه دم بر اول در قت و حرقت و صفرت
خون و خروج آن بسرعت و ضعف بدن و زردی رنگ آن بر دوم در قت و سفیدی خون و
دیگر امارات بلغم بر سوم و آثار مذکوره در حدت خون با وجود صفرت رنگ بدن و خون بر
چهارم و نشانهای سودا و سواد ملیخرج بالطمث بپنجم و اختلاط ریم و زر و آب با خون بر ششم
و تقدم سبب بر هفتم و هشتم دلالت کند **تنبیه** گاه باشد که ناسور رحم باعث این مرض گردد
و آمدن خون قطره قطره و بسبب مشارکت رحم بدماغ لزوم درد سر از خواص و بیست ++++
کثرة اللبن پوشیده نماند که حدوث این علت از ضد اسباب مذکوره در قلة اللبن

دست دهد و مضرت آن ضعف بدن و احتباس شیر در پستان و حموضت آن دران و موت
حرارت غریزی شدی و دوم آنست **کثرة الاحتلام** مخفی نماند که احتلام در لغت بمعنی خواب
دیدن و جماع کردن در خواب با نزال منی بخواب بست بمعنی مطلق انزال آمده و بالجمله کثرت آن
از کثرت منی و حدت و حرقت آن و استرخا و عیه منی بسبب استیلا برودت و رطوبت و تشنج عضلات
و عیه و کثرت استماع سخن جماع و افراط فکر دران دست بهم دهد و فور خروج منی و استوا نوام آن بر اول
و صفرت لون منی و برآمدن آن بسوزش بر ثانی و آثار برودت در خروج منی بی انغاظ شدید بر ثالث
و خروج آن با انغاظ تمام و تواتر قضیب بر رابع و تقدم سبب بر خامس دلالت کند **انتباه** گاه
باشد که گرده ضعیف شود و پیه آن از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و در
خواب یا بیداری سیلان نماید و گاه اگرچه بالحقیقه منی نیست لیکن بنا بر شدت مشابهت بر سبیل
مسامحه و برا از سیلان منی شمرده اند **کثرة السمن** پوشیده نماند که سمن بالفتح بمعنی فربهی است
و کثرت آن از ضد اسباب هزال که انشاء الله تعالی در باب ها بهوز مذکور خواهد شد بحصول تجاوز
و جود و سبب بران دلالت کند و بالجمله مضرت آن حدوث ضیق النفس قتال بواسطه امتلاء عروق
و تجاویف و عروض غشی و سکته بنا بر رختن ها ده بفضای دل و دماغ و خوف انشقاق عرق عظیم که
قابل الالتحام نباشد و بخروج خون همگی بدن و هلاکت بیمار انجامد و رو دادن قی و حمی و خفقان و
امثال آن از جهت انضغاط عروق و عدم نفوذ هوای مروح و ترس پیدا شدن ذرب و اسهال و
فالج و دیگر امراض رطوبی بسبب کثرت رطوبات و عدم تشخیص امراض قبل استحکام و قلة نفوذ
دوا و جز از مباشرت اعمال و عدم صبر بر جوع و عطش ست **تنبیه** از مضرات سمن مفرط عقم ست
اما در مرد بسبب آن قلت نضج منی یا کثرت رطوبة یا عدم وصول قضیب تا فم رحم بسبب گرفتن
گوشت اصل قضیب باست و دران قلت نضج آن و عدم انزاق منی مرد بسوی رحم بنا بر مزاحمة
ضرب و بر تقدم انزاق و علوق مقطوع جنین بسبب ضغطه ثرب باعث عقم گردد **فصل**
چهارم در دال مهمله و فیه مرض واحد **کدکد** بدو کاف مفتوحه و دو دال مهمله ساکنه لغة و...
صطلاحا ورم صلب سودا وی ست که در جفن متولد شود و صفیر بری شکل ما نا بدل بود لهذا او برا
عامه بل نیز گویند و فی الحقیقت قسمی از نخجر ست و در اثنا ذکر نخجر اشارتی بدان رفته فتدبر
فصل پنجم در را مهمله مشتمل بر دو مرض **کرب** بفتح اول و ثانی و سکون موحده و بسکون ثانی
نیز آمده **کربه** بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و ها موقوفه عبارت از غم ست

کرنفس اورگیر و فارسی آن اندوه ست و تساعدهما اللغة **فصل ششم** در زا بعجمه و فیه مرض
واحد **گزاز** بضم اول و زا بعجمه که فیما بینهما الف واقع شده **گزازه** بالحاق ها للغتی ست در آن
باشتراک لفظی گاهی بر مطلق تمدد و گاهی بر تمدد خاص که سببش برد مجمد رطوبیه بود و اخلی باشد
چون شربت افیون و آب شدید البرودت یا خارجی مانند مصادف برف و هوا سخت سرد
و غوص در آب مفرط البرد اطلاق کنند پس لفظ گزاز بر تقدیر اول قسمی از تشنج و بر تقدیر ثانی
مرادف تمدد و بر تقدیر ثالث خاص تر از آن باشد و تسمیهٔ انبعاثه باسم عرض لازم ست چه گزاز
در لغت بمعنی انقباض و بیس ست و فارسی آن گرگر ست هذا الکنون باید دانست که حدوث
این علت بسبب انجماد رطوبات بارده در میان لیفها و افتادن ماده در مسدار اعصاب و رسیدن
الم بعصب و استیلاء یبوست بر لیفها و گرد آمدن ریح غلیظ ممدد در انها و هرب عضله از ذات حرق
و جراحت بمنصهٔ ظهور رسد و علامات این اسباب از مبحث تشنج جویند و آثار متقدمهٔ این مرض
صلابت عضلات قفا و پشت و اختلاج اندامها و خارش آن و گرانی زبان و بدشواری فرو
بردن اشربه و آب دانست و از خواص خارش متقدمهٔ این مرض ست که هر چند بخارند لذت
نیابند و اماراتی که پس از وقوع علة رونماید آنست که چشم در روی صاحب گزاز قدامی بچهرهٔ
صاحب خناق ماند و باشد که چشمها زود زرد و برهم زند و چون امتلاء دماغ و عروق سر و تراکم
مواد دران بحدی رسد که بلیق مناسب انجامد رنگ سیاه یا سبز گردد و گاه باشد که بنابر تمدد...
عضلات روی بیمار خندان نماید و گاهی بسبب تمدد عضلهای مشانه بول محتبس شود و گاهی تمدد
مشانه بحدی رسد که رگهای آن بگسلد یا سر آن گشاده شود و بول الدم عارض گردد و گاهی
از جهت غلبهٔ برودت قولنج بمنصهٔ ظهور رسد و گاه باشد که اعصاب و عضلات چنان پیچیده
شود که علیل از جامهٔ خواب بیرون افتد و بیشتر اوقات بول صاحبش همچون آب گنگ باشد و خالی
از دردی خاصه فیما بین کتفین و بیخوابی نباشد **فصل هفتم** درین مهله مشتمل بر دو مرض **کسر** بفتح
اول و سکون ثانی و را مهمله در لغت بمعنی شکستن چیزی آمده و در اصطلاح اطبا مخصوص عظمی
ست که را دون قحف تفرق اتصال بدو جزو یا اجزاء کبار واقع شود و از خواص ولیست که
اگر عظم مبتری باشد بحاسهٔ بصر دریافت شود و گاهی بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر تفرق
اتصال غضروفی کنند چنانچه در انکسار الاذن و هم در اثنار ذکر تفرق اتصال مطلق مذکور شد
گسل بفتح اول و ثانی و سکون لام لغة و اصطلاحاً ثقل و مانند کیست که در عضلات محسوس شود و

از خواص دیست کرا گر بے سبب ظاہری دست دہد مبتلا بمرض خاصہ بوتب و غلبۂ خون و بلغم بود **فصل هشتم** در شین معجمہ و فیہ مرض واحد **کشنج** بفتح اول و ثانی و سکون حا مہملہ لغۃً و اصطلاحاً درد پہلو ست کہ بلا ورم باشد **فصل نهم** در لام مشتمل بر چہار مرض **کلال** بفتح اول و دو لام کہ فیما بینہما الف واقع شدہ اصلاً و عرفاً ماندگے و آفت ست و بر خیرگے چشم نیز اطلاق یافتہ **کلف** بفتح اول و سکون ثانی و فا و بفتحتین نیز نظر در آمدہ عبارت از تغیر رنگ جلد بسوے سواد و حدوث آثار کمدۃ در دیست و اکثر عروض این عارضہ در چہرہ باشد و فرق میان کلف و بہق سیاہ آنست کہ کلف ہا ساد و صاف بود بخلاف بہق کہ در روی خشونت باشد و باشد کہ فلوس دران منتشر شوند و پوشیدہ نماند کہ کلف در لغۃ بمعنے سیاہی روے آمدہ فالمناسبۃ لا یخفی و از بعض کتب لغت ویرا بمعنے کبودروی یعنی رنگ میان سیاہی و سرخی بر روے ظاہر شدہ نیز نوشتہ اند ہذا اکنون باید دانست کہ سبب حدوث اینحادثہ گاہی سودا باشد کہ در معدہ جمع آید و ابخرہ سوداویہ ازان بجلد رو برآید و گاہی تباہ شدن خون میان جلد و گوشت از اختلاط سوداویہ پرور ابخرہ آن بظاہر جلد و فساد معدہ و مائل بخضرت و صفرت بودن لون کلف بر اول و حدوث علت در اکثر امر بصاحبان حمیات سوداویہ و زنان حوامل و محتبستہ الطمث و بودن لون کلف سیاہ یا سرخ مائل بسیاہ و بر ثانی دلالت کند **کلفہ** بضم اول و سکون ثانی و فتح فا و ہاے موقوفہ لغۃً و اصطلاحاً عبارت از مرض و رنج و تغیر طبیعت از حالۂ طبیعی ست **کلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم اصلاً و عرفاً جرح ست و جمع آن کلوم بالضم و کلام بالکسر ست **فصل دهم** در میم مشتمل بر سہ مرض **کمنہ** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فتح نون و وقف ہاے ہر سہ ست کہ بعد زوال مدد چشم باقی ماند و ہمانا کہ لفظ مذکور تصغیر کمہ ست کہ بالاصطلاح اطلاق آن بر جمرت خاصۂ چشم ہا یافتہ چہ یکے از معانی کمہ علے ما سیجیء ان شاء اللہ تعالیٰ حمرت چشم ست و اللہ اعلم **کمنہ** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون و وقف ہا باشتراک لفظی بر سہ معنے اطلاق یابد یکے ازان حالتے ست مانا برندیا بس کہ بچشم عارض شود و ہنوز ارتفاع ابخرۂ سوداویہ ضعف باصرہ دران ننماید و رنگ طبقات چشم بحمرت نگراید و از خواص دیست کہ چشم بلند و بطئ الحرکۃ گردد و حکہ شدید دران کہ بدون استعمال آب گرم آسایش نیابد عارض شود و صاحبش چنان دریابد کہ گویا پشم وی نسبت بسابق بزرگ گشتہ و بصرات را چنان احساس نماید کہ گویا در غبار رود خانست و الحیا و ایرا

امراض ملتحمه شمرده اند وسببش نزاکم ابخره سوداویه فاسده الکیفیه ضعیف الحرارت بر طبقات
چشم ست ودوم ازان ثقلیست در جفان که از اختباس ریاح وابخره غلیظه در طبقات چشم پدید آید
واز خواص ویست که چون صاحبش از خواب بیدار شود پندارد که در هر دو چشم او ریگ ست یا خاک و
تحلیل این ریاح وابخره در حالت یقظه بسبب کشادن وبستن چشم وگردانیدن بجهات واضواء
باعث عدم لزوم این مرض در بیداریست وبالجمله وی نزد اطبا از امراض اجفان ست سوم
آنست که بسبب عدم انفجار قرحه قرنیه یا استحاله ماده رمدیه یا استحیل گشتن فضله منفعله از قروح
بنابر شدت صداع بریم ریم پس قرنیه جمع آید ومده مذکوره مختلفة الاحوال باشد گاهی موضع
قلیل از قرنیه در گیرد وگاهی موضع کثیر باشد که مشتمل بر بیشتر سواد چشم باشد وبهر وجه که باشد از
خواص ویست که شکلا بظفره ماند ومرض مذکور از امراض قرنیه ست وباجتماع المدة تحت القرنیه
وکمنة المدة خلف القرنیه موسوم بذا اکنون باید دانست که لفظ مسطور از کمون وکمون بالضم بمعنی
پنهان شدن آمده ماخوذست واز انکه هر سه نوع خالی از کمون چیزی نیست بدین اسم موسوم شده
واللہ اعلم **فصل یازدهم** در ذکر بهوز وفیه مرض واحد کهبة الدم پوشیده نماند که کهبة بضم
اول وسکون ثانی وفتح موحده وقاف ها ولغة بمعنی رنگ سیاه غبار گون آمده وبهمین مناسبت طبا
لفظ کهبة الدم را بر غبرتی که تحت چشم وچهره وغیرهما از مواضع دیگر از ضربه یا سقطه ومانند آن
حادث شود اطلاق کنند مولانا نفیس رحمه الله گفته که وی عبارت از سیاه شدن خون زیر پوست
بهر سبب که باشد ویرا بعضرت موت الدم نیز گویند چنانچه در باب جامعه مذکور خواهد شد **فصل**
دوازدهم در تحتانی وفیه ایضا مرض واحد کیموسیس بکاف وتحتانی ومیم وواو ودسین
مهمله وتحتانی ثانی ودسین مهمله وواو ثانیین بیونانی ورد بینجست ویجیئ انشاء الله تعالی فی باب
الواو کیموسیس بحذف واو دوم لغتیست دران **باب اللام** وفیه عشر فصلا
فصل اول در الف وفیه مرض واحد **لاوار** بفتح اول والف مقصوره وفتح واو والف
ممدوده عبارت از صعوبت وسختی ست از درد باشد یا از کمره ودیگر قال صاحب الشرع سید
الانام علیه والد التحیه والسلام من کان له ثلث بنات فصبر علی لاواهن کن له حجابا
من النار **فصل دوم** در مثلثه مشتمل بر سه مرض **لثه** وامیه پوشیده نماند که لثه بلام ومثلثه
وها موقوفه علی ما فی بحر الجواهر بروزن عنبست وعلی ما هو المشهور فی اکثر کتب اللغة
بضم مثلثه وبالجمله عبارت از عموم دهان ست که بفارسی ازرگ گویند وامیه بروزن رامیه ماخوذ از

کهبة الدم

کیموسیس

لاوار

لثه وامیه

دم بمعنے خون ست دلثہ دامیہ آنست کہ از لثہ و گوشت بن دندان خون سائل شود و سبب ش ضعف قوت غاذیہ لثہ ست **لثقہ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و قف فوقانی قسمیست از تب بلغمی و در حمیات نہجی ذکر یافتہ کہ وجہ تسمیہ آن بدان نیز بوضوح پیوستہ **لثغہ** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین معجمہ و قف ہا رلغۃً و صطلاحاً عبارت از شکستگی زبانست نہجی کہ را رہملہ و ران عین مہملہ یا لام گردد و سین مہملہ تا رفوقانی و مولانا نعیمی علیہ الرحمۃ گفتہ کہ گاہی لثغہ در کاف باشد بدین وجہ کہ کاف جیم گردد و این مرض خلقی رطوبی ست و گاہی بعد امراض فالجیہ و دمائیہ نیز حادث شود **فصل سوم** در دال مہملہ و فیہ مرض واحد **لدع** بفتح اول و سکون ثانی و عین معجمہ لغۃً و صطلاحاً بمعنے گزیدن حشرات و مراوف لسع ست و منہ لدغ العقرب والحیۃ وغیرھما کستا ابرص مثلاً و صاحبش را لادغ گویند **فصل چہارم** در ذال معجمہ و فیہ ایضاً مرض واحد **لذع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مہملہ بطریق اشتراک لفظی گاہے بر سوختن بدن از آتش و گاہے بر احساس الم اختراقی کہ از مادہ حادہ یا از وضع ادویہ حادہ لذاعہ دست دہد اطلاق یابد **فصل پنجم** در سین مہملہ و فیہ ایضاً مرض واحد **لسع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مہملہ مرادف لدغ ست **فصل ششم** در صاد مہملہ و فیہ ایضاً مرض واحد **لصغ الجلد** پوشیدہ نماند کہ لصغ بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمہ در لغۃً بمعنے چسپیدن و خشک شدن ست و جلد بالکسر پوست را گویند و لصغ الجلد آنست کہ بسبب جفاف طوبات و ذوبان گوشت پوست بدن خشک گردد و باستخوان بچسپد **فصل ہفتم** در طا رہملہ مشتملہ بر دو مرض **لطا الصدغین** پوشیدہ نماند کہ لطا بفتح اول و سکون ثانی و الف در لغت بمعنی چسپیدہ شدن و صدغ بالضم موضع مابین چشم و گوش را گویند و لطا الصدغین عبارت از لصغ و چسپیدن جلد این موضع باستخوان ست کما یقال لطاء الصدغان **لطط** بلام مفتوحہ و دو طا رہملہ کہ اول ایشان مفتوح و ثانی ساکن ست لغۃً و صطلاحاً عبارت از سقوط اسنانست و بر تاکل دندان و گذاشتن آن بخود را نیز اطلاق کنند و **الط** بروزن احق لغتی ست ازان **فصل ہشتم** در قاف و فیہ مرض واحد **لقوہ** بفتح اول و بکسر ے غیر آمدہ و سکون ثانی و فتح واو و قف ہا علتی ست کہ در عضلات روائد و از ان و یک شق بسوی جہۃ غیر طبیعی منجذب شود و از ہیئۃ طبیعی بگردد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبہا کوژ شود و جودت التقاء لبہا و یکدیگر ندال پذیرد و پس انسان از تکمیدن عاجز شود و چون نفخہ زند یا بزاق اندازد از یکجانب بر آید

لثقہ
لثغہ
لدع
لذع
لسع
لصغ الجلد
لطا الصدغین
لطط
لقوہ

دبر اطفاء سراج قدرت نیابد وکذلک تغمیض چشم شق ماؤف ممکن نباشد واز انکه دماغ مبدا اعصاب
وجود اصل نخاع ست آفتان بی آفتابدن صورت نه بندد وعروض از جمیع شعب اعصاب
هر دو شق وجه بی آفت دماغ کمتر باشد وحدوث لقوه که عام شقین بود نادرست واز خواص
که اعوجاج در وجه ظاهر نمیشود ولیکن در انطباق اجفان فتور افتد ودیگر اعراض مقدمه ووجود
ازان باشد که در یکجانب بود وعلت مذکوره تارة بنا بر کشیده شدن اغذیها بسبب امتلاء عضلات
از رطوبت مارده یا بسبب ورم عضله گردن یا بسبب استیلاء جفاف وسیبست بواسطه علت
حرارت محرقه وکثرت استفراغ تشنجی بود واخری از جهت اغشیه وتر وسست شدن اعصاب و
عضلات یکجانب وانسداد منافذ روح وسست گشتن اغذیها بسبب رطوبت قیق که از دماغ ریزد
استرخای وفرق فیما بینهما آنست که در تشنجی ضاق کمتر باشد وحواس سلیم وبیوست پیشانی شق
ماؤفیه صلب وطرنجیده وبه بالا کشیده بنوعی بود که غضون تشنج ناپیدا شود ودر پوست سر یابد
ناحیه گردن تشنج پدید آید واکثر از صداع خالی نباشد ودر استرخای آب دهان بیشتر بود وحواس خاصه
ذائقه تقلیل دکدر وجلد شق ماؤف مسترخی وپلک زیرین از طرف فرو هشته تر وسیلان اشک
از چشم آنسو اکثر باشد ولقوه نام عقاب ست ودنیا بر تشبیه باشد اق صاحب این مرض به اشد اق
عقاب در سرعة وفراخی بدین اسم موسوم شده وبعضی در وجه تسمیه تشبیه اعوجاج روی علیل باعوجاج
منقار عقاب گفته اند وبعضی گفته اند وجه تشبیه آنست که همیشه سر عقاب مائل بیکطرف باشد
فائده اطبا را در صحت ماؤفیه شق مائل اختلاف ست اکثری از قدما بر انند که شق مائل علیل
یوحنا بن ماسویه گوید که علت در شق مستوی ست وحق نزد شارح رحمه الله آنست که در تشنجی
مائل بلاشبه وشک صحیح باشد ودر استرخای گاهی جانب مائل صحیح بود وگاهی امر بالعکس بود وهر یکی
براثبات مدعای خود دلیلی ذکر کرده وخوفا عن الاطناب ازان اعراض نمود **فائده** مضرت
علت باوجود قبح منظر زوال حس ذوق وبطلان قوت مضغ بطور کلام وسیلان دمع در بعضی
از چشم متعذر الغمض ست **فصل نهم** در میم ونیه ایضا مرض واحد **لمم** بفتح اول وثانی وسکون
میم دوم جنون ست ومرفی باب الجیم **فصل دهم** در نون ونیه ایضا مرض واحد **لنج** بلام
مفتوحه ونون وجیم عدرست ومرفی باب السین المهملة **فصل یازدهم** در واو مشتمل بر چهار
مرض **لوقوقون** بلام وواو وقاف وواو دوم وقاف ثانی وواو سوم ونون بعضی
موضع قاف اول فا اثبات میکنند وبالجمله وی بیوستانی قرحه عتیقه ضیقه چشم ست **لوثه**

لمم

لنج - لوقوقون - لوثه

بلام مضمومه و واو ساکنه و مثلثه مفتوحه و ها موقوفه عبارت از ضعف و قسمی از جنون ست
لوعه بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و وقف ها لغةً و اصطلاحاً عبارت از احتراق
قلب از عشق و سوزش عشق ست **لوعی** بفتح اول و ثانی و قصر الف بخیج و فیخذج
ست و در مواضع خود گذشت علامه شیرازی علیه الرحمه گفته است که آدمی بتمادی ایام در شراب و
طعام زیادتی کند و تقلیل در ریاضت رود و ازائر و فضلات تحلیل نیابد و بدن بامتلا گراید و در
عروق و عضلات ریاح و ابخره مجتمع گردد و مردم در ذات خود و ماندگی احساس کند و بسبب
کثرت ریاح و ابخار عضلات و عروق را متمدد سازد و بالتوا نفس خود پردازد و فازه و خمیازه
دست دهد و رو و چشم سرخ گردد و پس این حالت را الوانا مند انتهی محصله و پوشیده نماند که لزوم التوا
نفس که لفظ مذکور ازان ماخوذست و جه تسمیه بمرض مذکور بر ما سیم مسطورست **فصل دوازدهم**
در ها ی هوز مشتمل بر دو مرض **لهبه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح موحده و وقف ها عبارت از
حمی حاده و عطش ست و در مواضع خود ذکر یافت و پوشیده نماند که لفظ مذکور ماخوذ از لهب بفتحتین
بمعنی زبانهٔ آتش و تشنه شدن ست و المناسبة لایخفی **لهف** بکسر اول و سکون ثانی و فاء
حزن ست و از بعض کتب لغة بودن این لفظ بفتحتین بمعنی اندوهگین شدن دریافت
میشود **فصل سیزدهم** در تحتانی مشتمل بر سه مرض **لیثغس** بکسر اول و سکون ثانی و ضم
مثلثه و سکون غین معجمه و سین مهمله سرسام بقسمیست و در اثنا ذکر سرسام مفصل مذکور
شد و لفظ مذکور یونانی بمعنی نسیان ست و تسمیهٔ این علت بدین اسم از قبیل تسمیه کل و م باسم
لازم ست چه نسیان از عوارض لازمهٔ وی ست **لیفوذ** بکسر اول و سکون ثانی و ضم فا و سکون
واو و در ارهمله و تحتانی و الف بیونانی تبی ست که دران باطن گرم و ظاهر باشد و مرفی الحمیات
لین البطن والطبیعه پوشیده نماند که لین بکسر اول و سکون ثانی و نون بمعنی نرمی و بطن
بتازی شکم را گویند و طبیعة باشتراک لفظی گاهی بر جوهر مجرد مدبر بدن که فعل آن بی ارادهٔ
و شعور باشد و گاهی بر مزاج خاص بدن و گاهی بر هیئة ترکیبیه و گاهی بر حرکت نفس و گاهی

بر سبیل لین بطن و مهوالمراد ههنا اطلاق یابد و لین البطن و الطبیعة عبارت از بروز نافی الاعماس
البراز و غیره ازراه مقعد بر زور مرضی عرضی ست و سبب و علامات در اثنا ذکر اسهال و خلفه و ضرب
و ما ینا سبها بتفصیل و توضیح ذکر یافته فتذکر **باب المیم** و فیه اربعة عشر فصلاً **فصل**
اول در الف مشتمل بر هفت مرض **مابیثه** بمیم و الف و کسر موحده و فتح تحتانی مشدده و فوقانی

لوعه
لوعی
لهبه
لهف
لیثغس
لیفوذ
لین البطن والطبیعه
مابیثه

موقوفه در لغة بمعنی چیزیست که منسوب بآب باشد چه مار بتازی آب را گویند و الحاق گفتانی تنها یا مع فوقانی در محاوره تازیان برای نسبت آمده و فارسی و آبی بتحتانی تازیست و در اصطلاح خاص اطبا مایه عبارت از آبی ست که فیما بین ثرب و صفاق محتبس گردد چنانچه در استسقا زقی یا در میان خلل اعضا بند شود چنانچه در استسقا لحمی **ماشرا** بمیم والف وشین معجمه مکسوره و راء مهمله مفتوحه والف در لغة سریانی اسم آماس ست مرکب از خون صفرا که در موضعی از مواضع بدن عموماً حادث شود و گاهی بر فلغمونی چو هر وماغ و شرایین و چهره و سینه اطلاق یابد بصراح بهما صاحب الکمال و شیخ الرئیس آنرا بدرم صفراوی صرف که در جگر حادث شود اطلاق کرده لکن در عرف خاص اطبا و علیه اکثر المتاخرین مخصوص بدمیست که از خون حادث مرکب با صفرا در رو نماید و از خواص دست که با درد و ضربان و حمرت شدیده و دوانتفاخ سر و گوش و بینی و رخساره و جبهه یار باشد **ماصه** بمیم والف و صاد مهمله مشدده مفتوحه و ها موقوفه مرضیست که بصبیان عارض شود و وی آنست که موییهای چند در پشت انسان محاذی سناس فقار بروید و از خواص وی آنست که تا آنها را از بیخ بر نکنند طعام و شراب نیک بگوارد و اکثر کتب فن از ذکر علة مذکوره خالیست و همانا که سبب ملدم گوارید ن طعام و شراب اختلاط ابخره سوداویه مولده الشعر با وی باشد چون منتف شعر بمنصه ظهور رسد ناچار تفتیح مسام خروج ابخره مسطوره صورت بندد و علة عدم هضم از بیخ کنده گردد و الله اعلم بالصواب **مالیخولیا** بمیم والف ولام ونون و بعضی موضع نون تحتانی ثبت نموده اند و هو المشهور و حاء معجمه و واو و لام ثانی و تحتانی و الف است پوشیده نماند که لام اول لفظ مذکور در اصل مفتوح ست ثانی مکسور و المتعارف کسرهما شیخ الرئیس گفته هرگاه که حدوث این علة از سوداء غیر محترقه باشد از قبیل تسمیه شی باسم سبب پیدا مالیخولیا گویند چه مالیخولیا بلغة یونانیان خلط سوداست و یوحنا ابن سرافیون گفته که بمعنی وی فزع ست پس در این هنگام تسمیه این مرض باسم عرض لازم باشد چه فزع و ترس علی ما بینین انشاء الله تعالی از لوازم وی ست و بالجمله وی عبارت ست از تغیر ظنون و افکار از مجری طبیعی بسوی خوف و فساد بنا بر مزاج سوداوی که بسبب ظلمت و سواد به توحش و فزع روح دماغی پردازد چه روح علی ما تقرر فی مقره جوهر نورانیست لهذا هنگام رویة نور نفس را راحت و در حین دیدن ظلمت وحشت حاصل میشود و تضاد و تضعیف مزاج سوداوی مزاج روح را نیز وجعی ست در فزع و توحش آن جهت بسبب کلی این مرض آفت دماغ و سبب جزئی وی سوداالطبیعی یا مره سوداست لهذا باید مردم نباشد بخلاف جنون سبعی که

بعکس

سبب اش احتراق سودا غیر طبیعی باشد و بایذا مردم بود و دوی گاهی بنا بر امتلا بهمگی بدن مادوار
سراز سودا طبیعی غیر محترق که زیاده از قدر طبیعی مخلوق گردد یا از مره سودا که با حتراق خلطی
از اخلاط ایجاد حاصل شود و تصاعد ابخره آن بدماغ و گاهی از تکلس مره سودا در سر بدون کثرة
انتشار آن در بدن ست و بدو اول اسلم از ثانیست و تقدم ازمان اغذیه مولده سودا و صلابته
و اختلاف نبض در قت و صفا قاروره قبل از نضج و تقدم کمد و تعب و میل بشره بسواد و در بعض اوقات
از امارات کلیه قسم اول ست و از علامات جزئیه آن اختلاط ذهن و ضحک و فرح و حمرت چشم و در وعروق
و عظم و سرعة نبض و بودن رنگ بدن کمد ضارب بحمرة نشان سودا و دموی و هم و فکر و فزع
و ترس و گریه و تخیلات رویه حسب حدت دلیل سودا و دی و حدت شدید و سوء خلق و بدیانه
و حیته و قلق و سهر مفرط و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت ملمس بدن و صفرت رنگ آن
و نگریستن مانند درندگان و تقدم تدابیر حاره از لوازم سودا دی و صفرا دی و سکوت و بلادت
و ضعف حرکات و بودن نبض مائل بلین و رنگ بدن ضارب به بیاض از امارات سودا
بلغمیست و سودا سودا نمی خالی از اختلاط ردی و نوبت نباشد و دوام و سواس و صلابت و
بطوء و صفر و اختلاف نبض و رقت و صفا قاروره و پیوسته بزمین نگریستن و چشمها فرو اندر
شدن و تقدم سهر مفرط و افراط فکر و سر بر هنه و آفتاب گردیدن و اغذیه ضاره و دماغ بکثرت
خوردن بر قسم ثانی دلالت کند و از خواص ویست که بیشتر هذیان و قبق الفکر افتد و فس گفته
که عروض این مرض باکثری از فلاسفه چون افلاطون و مانند آن و ست و اطبری گوید که من
جمعی از فضلا را مشاهده نمودم که بذات خود منفرد شده باشتغال علوم دقیقه فرمودند و از می الظلم
ناس متنفر گشته معاملت بزاویه انزوا نمودند پس کار ایشان تا با حتراق اخلاط رسید و رفته رفته
بحدوث مالیخولیا انجامید و فارابی منجمله آنهاست گوید که وی حالت صحت از اختلاط مردم کاره
بود و از صحت عامه اجتناب مینمود و چون کسی اعیب میکرد میگفت که فلانی جلیس عوام و
انیس مردم بازاریست ناگاه بوی نوعی از مالیخولیا دست داد پس بازار میرفت و بمسائل
علوم عقلیه تفکر میکرد و اطفال را هل بازار با وی بازی می نمودند روزی حلوا فروشی از خلاف
میفروخت از وی پرسید که این را چطور میفروشی وی گفت رطلی ازین با ین قیمت بمجرد استماع
جواب باصواب بمخاصمه و مواتبه پیش آمد مردم بر سر بایع و مشتری ازدحام نمودند و قضیه را بحوا
بردند والی از مشتری کیفیت حال استفسار کرد گفت که من سوال از کیفیة میکنم و این جواب از کمیة

میدید والی واهل مجلسش چون این ماجرا شنیدند بسیار متعجب گشته بخندیدند فاما تغیر ظنون
در اینجا بحسب عادات و اوضاع مرتسمه در خیال حال صحت بادشاه کلانے را مظنون بود که فحشه گشته
پس از دو نوشمردم و اتصال آنها میرسید که مبادا بشکند مرغ فروشی را تخیل شده بود که مرغ
گردیده پس بموضع عالیه صعود نموده بازوهای خود را بر پهلو بطور مرغان میزده ببانگ بلند
آواز میکرد و دروے بود که اکثر بحلقه مار گیران حاضر میشد ظن میکرد که مارے داخل جوف او گشته
همگی جگرش خورد جالینوس گفته که حکیمے بنابر فساد فکر میگفت که حکیم علے الاطلاق از تماسک
آسمان بسبب مرور دهور و ازمان زمان مانده گشته دمی نرسید که آسمان بسروے خواهد افتاد و زیر آن
خواهد مرد حتی که ما تحت السماء مضطر بانه میگریخت و باکمه مبتلا بدین بلا مختلف الاحوال میباشد
بعضے قصد هلاک خود کنند طبری حکایت کرده که شخصے را از اصحاب بالنجر لیا یا ران دے بشب
یافتند که بعضے حلق خود را قطع نموده سبب ازان پرسیدند گفت که گردهی از ذکور و اناث
دیدم که گرد اگرد منزل من مجتمع گشته اند بعضے ازان میگویند که این را تا صباح محافظت کنند تا گریخته
نرود و بعضے میگویند که اگر این را پاسبانی نخواهند کرد خود را در چاه خواهد انداخت و شخصے ازان
کرده گفت که بر سر وی گذارند تا خود را بقتل رساند و راحت یابد گویند که بمجرد استماع این سخنے برخواست
کارد گرفته خود را ذبح نیکرد لیکن ازانجا که حیات باقی بود غش کرده کارد از حلق تمام ناگذشته
بزمین افتاد و فساد فکر بعضے بحدے رسد که علم غیب مظنون او گردد و خود را ولی کامل و مکمل
پندارد چنانچه این عاصی بانزاع المعاصی قاضی قصبه فرید آباد را که فیض علی نام دارند و خود را واقف
سر خفی و جلے مے پندارند دیده بلکه بارها بخدمت بارفعت جناب کرامت مآب ایشان بدین وادیها
همراستان گردیده تفتیش نموده اکثر میفرمایند که اگر بخواهم در طرفة العین همگے اهل قبور زنده سازم
و در یک اشاره اصبع همگے اهل جهان را بقتل رسانم و قطاب و اوتاد و افراد از خاکبوسے این

عتبه فلک رتبه میجوئند و نیز میفرمایند که روزے بدار الخلافت حضرت دهلی صانها الله تعالی عن
الآفات رفته بودم ارواح مطهره حضرات آنجا مثل خواجه خواجگان زبده واصلان سید العاشقین
برهان العارفین خلاصة المحبین قطب الملة والدین حضرت بختیار کاکی اوسی قدس سره و سلطان
المحبوبین حجة الکاملین خلیفة رب العالمین نظام الملة والدین حضرت سلطان المشایخ روح
روحه و غیر ایشان که دران خطه پاک آسوده اند بهر استقبال ایشان بتا بباران بلده آمدند و
قسمهاے سخت مغلظه براین یاد میفرمایند و حال اینست در مکانی که تشریف میبرند شخصے

بطریق

بطریق تهزا گفت که اینجا جن مینماید از انروز روز در انجا بهزار خطر میبرند و بسر شام بلکه پاره از روز مانده اسباب خود را از انجا برداشته جای دیگر میروند و صبح رونق افزار آنمکان می شوند و هرگاه که خوش میشوند باین حقیر میفرمایند که ترا هیچ خود خواهم ساخت که سعادتمند مینمائی اللهم احفظنی منه و اینها بضاعه مزجات از علم نظم دارند بلکه هیچ ندارند اکثر مزخرفات پندکر فی الحقیقت موزون هم نمی باشد تا بمطلب و مضمون چه رسد بلکن خود موزون میکنند چنانچه این دو بیت از اوشان ست ۵ هولی رسید کرد و بعالم بهار گل ۵ دست نگار گیر و بر گیر جام مل ۵ راجه است سنگه در این دو در پرنشاط ۵ خندان و خرم و شگفته لبان گل ۵ دوم از همنفسی دیگر سعدی شیرازی قدس سره و فردوسی طوسی روحه و امثال ایشان میزنند ۵ زهره مردی نه و با شیر زنان در مصاف ۵ رتبه گاهی نه ز جلوه با سر مهی ۵ و این از قبیل حکایت کلال و مرغ فروشست و اکثری از اصحاب این مرض خبر کائنات قبل از وقوع واقع واقعی دیده هر دو بسبب آن تعلق نفس منفوس علویه بنابر فراغ آن از تصرف در عالم سفلی بسبب ضعف آلات در بدن تخیل بواسطه استیلا مره سودا بر دماغ ست و این بر تعاکس صور را بالمی متقابله مینماید و بعضی گفته اند که سبب آن عدم مبالغت تخیل نفس را از اتصال عالم علویست چه هرگاه بیس بمزاج دماغ و روح استیلا یابد و استخدام عقل نظری از تخیل باطل گردد و بنابر فساد روح مزاج حس ضعیف گردد و بسبب بالضرور حس مخالفت کند مانع تخیل نشود و تخیل قوی تر گردد و بتبعیت نفس اتصالی بعالم علوی بهم ساند پس هرچه بر نفس فائض گردد تخیل شود و بحس منتقش گردد و علیل را رویت و استماع امور عجیبه تا حال بر صفحه روزگار نقش نبسته میسر آید و بعضی در سبب آن گفته که چون بسبب استیلا فساد بر دماغ حس ضعیف گردد و کدک عقل از استخدام متخیله تا بتحریک و تفصیل امور محفوظه و صور و معانی آنها مشغول گردد و تصرف مذکور نفس را اماده قبول عذیه کند و این همینه بدان ماند که حد اوسط نفس را مستعد بر قبول نتیجه اجد فکر مگرداند و بعضی را فساد بانجا رسد که خود را فرشته پندارد و بعضی اعلی تر از ان گمان برد و خود را حق تعالی عن ذلک علو کبیر انگارد و بعضی بسبب وحشت و سوء ظن از اصدقا گریزند و دانند که ایشان در فکر قتل اینان اند چنانچه نصری گوید که عیسی بن مریم از ظاهری دنیا کناره گرفته منفرد بنفس خود شده و بپرستش و مطالعه کتب اشتغال داشت ابو ماهر از بغداد بوی نامه نوشت که مشعر بر تذکر ما هو علیه و مشارالیه بیان اقبال نکرد و بعد از ان بایامی چند قسمی از انجنس لیا بوی نمود که از علمان و حیران خود تر سناک و هراسناک میبود و میگفت که فلان کس در صدد قصد هلاک من گردد و مال مرا بغارت برد و بزرگی از اصدقا این

عاصی با نزاع المعاصی بدین بلا مبتلا شده و اندکے سرفہ داشت طبیب غیور ہر بحرارت ضعیفہ
نبض کہ از لوازم سودا بلغمی ست و سرفہ بسر مسلول پنداشت و قرص سکبینان داد بعد چندی کہ
علت گونہ استحکام یافت در مقام استعلاج نزد این بے بضاعت تشریف آرزانی میدارد و از انجا کہ از اولاد
امجاد فرزند خاص نبی مختار جگر گوشۂ ذوالاختصاص حیدر کرار شمشاد بوستان حسن مجتبےٰ گل گلستان
شہید کربلا قدوۃ العارفین زبدۃ السالکین حدیقۂ خاندان رسالت و نبوت درجۂ دودمان ولایت
و فتوت قطب ربانی محبوب سبحانی حضرت غوث صمدانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بود و بر این احقر کہ
سگ عتبۂ آن درگاہ عرش اشتباہ است عنایتی داشت بہزار دل و جان خدمت آنصاحبزادہ
را غنیمت میدانست بلکہ حضرتش را بجناب فطانت انتساب سرامد اطبا حذاقت تمثال و سر
سید حکمار قدیم المثال رئیس المتطببین شریف المدققین حضرت استاد علیہ الاعتماد سلمہ ربہ العباد
الی یوم التناد برجوع در معالجۂ ایشان ادویۂ قلبیہ کہ مالیخولیا کمتر از مشارکت قلب دست دہد
چنانچہ شیخ الرئیس بدان تصریح کردہ بکار بردیم و التفاتی بشش اعضای اصلی کردیم و بایشان
خیال وق و سل مستحکم شدہ بود میفرمودند کہ ہمہ تا در فکر ہلاک من ند کہ من مدقوم و مسلول و معالجۂ
خفقان و مالیخولیا میشود و کلام اللہ تعالےٰ در بغل گرفتہ بخدمت بعض بعض بندگان تشریف
فرما می شدند و بجد و جہد میگفتند کہ اگر من مدقوق و مسلول نیم بر کلام اللہ دست نہند غرض
این چنین حکایت اصحاب این علت بسیار ست خوفاً عن الاطناب بر ہمین اکتفا نمودہ شد
اکنون باید دانست کہ قسمیست از مالیخولیا کہ دیرا مراقی و مالیخولیای نافخہ و نفخہ
مراقیہ علت نافخہ گویند و وی آنست کہ بشرکت مراق باشد و معنے مراق در اثنار ذکر رفتق مذکور شد
و مقصود از مراق در اینجا صفاق ست و پوشیدہ نماند کہ نسبت این مرض بمراق از انست کہ
نفخ مراق لازم لوازم دیست و الا مادۂ موجبۂ آن کہ خلط حادسودا وی باشد گاہی در معدہ و گاہی
ماساریقا و گاہی در طحال و گاہے در مراق باشد و آنچہ منظر از ان متصاعد شدہ بدماغ بر آیند
و احداث این مرض نمایند و معدے بیشتر بورم معدہ یا ربو دو ماساریقی موجب سدہ گردد و
طحال تارۃ احداث ورم نماید و آخر بہ تسدید طحال پردازد و طحالی بنابر تراکم و احتراق ادی
حرارت باطن عام ست کہ بتبریم مراق انجا مد یا نہ باعث این مرض گردد و با بجا اروغ ترش و
سوختہ در اکثر و کمتر بہرہ عدر شدن بدن بنذا با وجود کثرت اکل و تمدد و حرقت و وجع معدہ و مراق
و تنگے سینہ و کثرت لعاب دہن و انتفاخ شکم و غائط نرم و درد ما بین الکتفین و افراط شہوۃ کاذب

واحساس تصاعد ابخره و در حین احساس ابخره در یافتن حرقت لهات و خشک علامات کلیه
ولیست و آنچه از ورم معده بود آثار اماس معده حسب هر خلط گواهی دهد و کدام بر سدد و ما یقابل
علامات ذرب دلالت کند و عظم محال دلیل طحالی و عدم نشانها سبد او نه عضو دیگر یا وصف
ورم فاحش تکلم نه آفت معده شناسد مراقی ست و علامات مشترکه بر اشتراک سبب گواه بود
مأمومه بسین مهمله بعد از الف و بعد ثانی واو و بعد ثالث ها موقوفه ست عبارت از شجه ایست
که در سر واقع شود و ما بین دماغ غیر از حجاب تنک باقی نماند و ویرا ائمه بنز گویند چنانچه
در باب الف سه مافیه بوجهی گذشته که وجه تسمیه آن بوضوح پیوسته متذکر **کامیر** بمیم مفتوح
و الف و میم مکسور ثانی و تحتانی ساکنه و راء مهمله ثولولی ست که اندر گوشت فرو رفته معکوس مدور
الشکل ابیض اللون باشد و بالجمله دمی قیحی از ثولول منکوسه بهت و مرفی باب الثلثه فتذکر
کانیا بفتح میم و الف و کسر نون و فتح تحتانی و الف مقصوره بلغت یونانی جنون سبعی ست و از خواص
ویست که صاحبش مانند دد گان هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد و
نظر او منظر آدمیان نماند بلکه مشابه منظر دد گان باشد و بالجمله دعام نزاز دار الکلب ست چه دار
الکلب را بجنون سبعی کدائی مخصوص دارند و ما سوای آنرا باسم مانیا خوانند پس مانیا حسب لغت عام
مطلق از دار الکلب و بحسب اصطلاح میان ویست **فصل دوم** در فوقانی و فیه مرض واحد
متلاحمه بضم اول و فتح ثانی و فتح لام و الف و کسر حا مهمله و میم مفتوحه و ها موقوفه شجه ایست که در
گوشت سر افتد و تا سمحاق که عبارت از غشا مجلل قحف ست نرسد و هرگاه تا بدان غشا رسد
علی ما مر فی محله تسمیة للشئ باسم المحل سمحاق گویند و وجه تسمیه این مرض بدین اسم کر ما خود
از لحم ست مخفی نیست **فصل سوم** در جیم و فیه ایضا مرض واحد **مجل** بفتح اول و ثانی و سکون
لام جدریست **فصل چهارم** در خا معجمه و فیه ایضا مرض واحد **مخمصه** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح میم دوم و صاد مهمله و ها موقوفه لغة و صطلاحا گرسنگی شدیدست که صاحب خود را مشرف بر
هلاکت سازد **فصل پنجم** در دال مهمله و فیه ایضا مرض واحد **مدرکات** بضم اول و سکون ثانی
و کسر راء مهمله و فتح کاف و الف و فوقانی جمودست و مر بالتفصیل **فصل ششم** در راء مهمله و فیه
ایضا مرض واحد **مرض کاهنی** پوشیده نماند که کاهن آنرا گویند که بسبب اخبار از مغیبات
خبر دهد و مرض کاهنی عبارت از صرع ست و تسمیه آن بدان ازینست که کهنه این مرض را بکهنا یا که عبارت
از ذکر عود صلیب ست معالجه مینمودند و طبری و ابو الفرج گفته اند که از بعض مصر و عین بطور کاهنان ظهور شیار

وعجیب صورت بندد و کهانه و اخبار کائنات منصفه ظهور رسد بدین اسم موسوم ساخته اند انتهاء
پوشیده نماند که تعریف مرض مطلق و بیان اقسام آن چون جالینوس و مرمن و عام و خاص و اینها سبها
از انکه بنا بر زیادت بصیرت در مقدمه ذکر نموده در اینجا از بیان آن اعراض فرموده **فصل هفتم**
در سین مهمله مشتمل بر دو مرض **مسامیر** بمیم و سین مهمله و الف و میم ثانی و تحتانی و راء مهمله بروزن
مصابیح جمع مسمار است بمعنی میخ آهن و مراد از مسامیر اینجا تا لول کبار عظیمة الراس مستدق
الاصل است که ویرا بنا بر مناسبت شکلی مسمار مساری نیز گویند و در باب مثلثه مذکور شد **مسماری**
بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم ثانی و الف و راء مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه فلکی است و وجه تسمیه آن
از تناسب و تشاکل وی با سر میخ ظاهر است و اطلاق این لفظ بر نوعی از تالیل نیز آمده کما مر
فصل هشتم در ضاد معجمه و در وی یک مرض است **مضیض** بمیم و ضاد معجمتین که فیما بینهما
تحتانی ست بروزن امیر در لغة بمعنی سوخته شدن از درد و مصیبت آمده و در اصطلاح اطباء عبارت
از درد یست که در ریشه باطنیه پیدا شود بهر سبب که باشد حادث شود و المناسبة للمخفی
فصل نهم در طاء مهمله مشتمل بر دو مرض **مطبقه** بضم اول و سکون ثانی و کسر موحده و فتح قاف و وقف و هاء
از حمی لازمه خاصه موصوفه است و مر مفصلا فی الحمیات و هم موسوم ماخوذ از طبق بمعنی مطابقت
و المناسبة غیر خفیه **مطریطاوس** بمیم و طاء و راء مهملتین و تحتانی و طاء مهمله ثانی و الف و
واو و سین مهمله شطر اللغب است و مر من غیر مرة **فصل دهم** در غین معجمه و فیه مرض واحد
مغص بفتح اول و سکون ثانی و صاد مهمله و لغت بمعنی درد روده و پیچش ناف آمده و در اصطلاح
بعض اطباء وی عبارت از درد شکم و التواء امعاء بهم است فصله برازیست که احتباس فضله
مختص باسم قولنج است کذا قال الایلاقی و سدید گاه ذرونی گفته که وی درد یست که در امعاء
علیا باشد و سحد قولنج نرسد و سر قندی فیما بینهما بین وجه فرق نموده که مغص درد اکال لذاع
دانسته اشد و قولنج درد تقتیل و در تحقیقه نسفی القولنج و الطبار دیگر برانند که مغص عبارت از درد است
مطلق با قبض باشد یا با سهال و امعاء دقاق بود یا غلاظ پس اگر با حیر یا قولنج باشد بود مرض
بود و الا عرض لازم یکی ازینها و علیه القرشی و اکثر المتاخرین هذا الکنون باید دانست که حدوث
از احتباس بلغم غلیظ یا ثقل یا پس یا بلغم شور در روده و انصباب صفرا بر امعاء و استیلاء سوء مزاج
حار ساذج بر روده و الزاق خلط خام در امعاء و غرض آماس یا تولد دیدان در انها و دست و هدو
نفخ و قراقر و تمدد بی ثقل در شکم و بخروج باد انتفاع یافتن بر اول و تقدم تناول اغذیه یا سبب

دوم در بردوم و در دباسوزش و تشنگی و صفرت براز و سوزش مقعد و قلت ثقل رود ه بر سوم
و براندن بلغم و براز و گزیدن مقعد هنگام خروج آن و قلت تشنگی نسبت بصفراوی و کثرت ثقل
بر چهارم و شدت التهاب و نوع و تشنگی و عدم گرانی و صفراویه و براز بر پنجم و کثرت ثقل و لزوم
وجع در یکجا و خروج بلغم لزج و براز احیانا و بر رودت مواضع الم بر ششم و اما گرد لزج و رمی و اما ریاح
دیدان بر هفتم و هشتم دلالت کند **فائده** گاه باشد که عقب خوردن ادویه مسهله مغص پدید آید
و تقدم سبب بران گواهی دهد **فصل یازدهم** در قاف و فیه ایضا مرض واحد **مقیاروس**
بمیم و قاف و تحتانی و میم ثانی و الف و را مهمله و واو و سین مهمله حمی بلغمی ست و مرفی الحیات +
فصل دوازدهم در لام مشتمل بر سه مرض **ملاه** بمیم و لام و هاء هوز موقوفه بروزن منعه زکام
ست و اخوذ از ملاء بمعنی پر می ست و المناسبة لا یخفی **ململه** بمیم و لام و میم ثانی و لام ثانی و هاء
موقوفه لغة و اصطلاحا تمامل ست و مرفی الغوقانی **ملیله** بمیم و لام و تحتانی و لام ثانی و هاء
موقوفه بروزن صحیفه در عرف عام بمعنی حمی ست و در عرف خاص الما عبارت از حالتی ست
مانند تحک و ایلانی گفته که وی حالتی ست که حرارت تا بادی مخالط باشد لکن بحد حمی نرسد و کسل
و ماندگی و سهر و دیگر اعراض مختلفه بادی یار باشند **فصل سیزدهم** در نون مشتمل بر دو مرض
منتشر بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و کسر شین معجمه و سکون راء مهمله علی ما مر فی باب
الموحده عبارت از برصی ست که رنگ هیکل بدن و ران به بیاض گراید **منقله** بمیم و نون و
قاف و لام و هاء موقوفه بروزن مکرمه شجه ایست که از ان فراس استخوان اعنی ام جافی خارج شود
و بالجمله وی مرادف مامومه ست چنانچه در اثنا ذکر تفرق الاتصال اشارتی بدان رفته و از انکه
از پوست و غشاء مجلل تجاوز ام غلیظ نقل نموده تا بام رقیق رسد بدین اسم موسوم گشته
فصل چهاردهم در واو مشتمل بر چهار مرض **مواظبه** بمیم و واو و الف و ظاء معجمه و موحده و
هاء موقوفه بروزن مفاعله حمی ناییست دانائکه هر روز مواظبه و مداومه کند بدین اسم موسوم شده
چنانچه در حمیات اشارتی بدان رفته **موم** بدو میم که فیما بینهما واو ست قسمی از جدریست که
تبشر آن در رو و سینه و شکم بیشتر ازان باشد که در ساق و قدم و علی ما مر فی الجدری از شان وی ست
که رصاصی اللون باشد **مورسرج** پوشیده نماند که لفظ مذکور معرب از مورسره فارسی ست
چه مور بالضم بفارسی نمله را گویند و سر راس و هاء برای نسبت ست و بالجمله وی عبارت از خروج
طبقه عنبیه عند احتراق قریب است بهر سبب که باشد چون قرحه و شره و جراحت که در انموضع افتد

ملیله ملاه مقیاروس
منتشر منقله
مومسرج

و پوشیده نماند که اطلاق این لفظ اگرچه عموماً بر حالات مذکوره نیز در کتب طبیه مستعمل ست لکن متعارف
اطلاق وی مخصوص بدانست که جزو بسیر یا نابسیر رحه خارج شود و اگر مانند سرگین بخرمج گراید راس
زبابی نام دارد چه زباب بتازی مگس را گویند و کذلک اگر بقدر انگور باشد عنبی و اگر اکبر ازین بمقدار
سیب بود تفاحی و چون تفاحی مزمن شود و صلابتی بهم رساند شبیه سرپنج و جرم دودک گردد
مساریقی و فلکی گویند چنانچه در مواضع خود هریکی از انها بیان یافته و فرق در سور سرج و در بشره علی ما
نقل عن العلامة انست که رنگ سرج بر رنگ عنبیه باشد در سواد و شهله و رقت و ایضاً سور سرج لطیف
بود و در بیخ وی چیزی ابیض اللون مانا بطراز باشد و وی اطراف قرنیه منخرقه بود و بشره اینچنین
نباشد **موضحه** بمیم و واو و ضاد معجمه و حا مهمله و ها موقوفه بروزن موهبه تفرق اتصال ست که در
سر حادث شود و از پوست و گوشت و غشا در گذرد و استخوان را منکشف کند و در اشعار ذکر تفرق
اتصال اشارتی بدان رفته فتذکر **مُوتَان** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و الف و نون
عبارت از امراض قتاله ایست که بسبب فساد هوا در ایام وبا عارض شود و هذا عند الاطباء و نزد
اهل لغت موتیست که در مواشی افتد و المناسبة لا یخفی **باب النون** و فیه ستة
عشر فصلاً **فصل اول** در الف مشتمل بر شش مرض **ناجس** بنون و الف و جیم و سین مهمله
مرضیست که بسیار ازان شفا نیابد **نار فارسی** ابن ابی صادق گفته که تسمیه این علة باسم موسوم
یا بنابر کثرت وقوع وی به بلاد فارس ست یا بنابر آنکه اول کسی که علاجش ازوی اخذ نمودند از
فارس بود و قرشی علیه الرحمه گفته از انکه اهل فارس آتش پرست بودند و آتش در آتشکده های ایشان
دائم التوقد باشد و ظاهرست که آتش دائم التوقد قوی الحدة و الاشتعال بود این مرض را بنابر
شدت لهب و اشتعال بنار فارسی موسوم ساختند و بالجمله این بثره ایست پر آب رقیق شدید الحرقت
کثیر الحکه و از خواص دیست که چون بر آید زود خشک ریشه گردد و جائیکه ظاهر شود خطوط سرخ طاؤسی
مانا بزبانه آتش سخت بر بدن پدید آید و این نیز وجهی ست از وجوه تسمیه آن و وی را نیز بفارسی
آتشک گویند و مادهٔ آن صفراء محترقه مختلط بسوداء بود و وی قریب از جمرة بجیم ست مگر آنکه ماده
این شدید الصفراویه باشد و مادهٔ جمرة شدید السوداویه و بر این تقدیر هر دو لفظ حسب ما صدق
متباین باشند و بعضی گفته که وی مرادف حمرت ست **ناسور** بسین مهمله در لغت بمعنی جراحتی
که بنشود و در اصطلاح اطبا عبارت از قرحه مزمنه غائرست که ریم و زرداب ازان همیشه پیدا باشد
و مولانا نفیس گفته که این لفظ را بر قرحه اطلاق نکنند مگر وقتیکه بعید العهد گردد و مدتی از وقت

نار فارسی

ناسور

انفجار بران بگذرد و اقل آن یک چله است و زیادة تحقیقه مرفی اثنار ذکر تفرق الاتصال
فتذکر **ناصور** بصاد مهمله ناسور است و جمع آن نواصیر بروزن مصابیح آمده **نافض**
بنون و الف و فا و ضاد معجمه بروزن حامض ماخوذ از نفض بمعنی فشاندن و عبارت از اهتزاز است
که باحرکات غیر ارادیه و بروز ظاهر بدن حاصل شود یقال اخذه حمی نافض و حمی النافض و حمی
ینافض و در حمیات مذکور شد **ناکبه** بنون و الف و همزه و موحده و ها رموقوفه بروزن صائبه
تبی است که هر روز نوبه کند و مرفی الحمیات **فصل دوم** در موحده مشتمل بر دو مرض **تبج** بفتح
اول و سکون ثانی و جیم عبارت از تقاطر و آبله است که بسبب صنعت و کار کردن بر دست حادث
شود و فارسی وی آبله دست است **تبتس** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی و سین مهمله نقطه سفید است که
بر ناخن ظاهر شود و اغلب که مرادف فوقه باشد و الله اعلم **فصل سوم** در فوقانی مشتمل بر چهار
مرض **تتن الانف** پوشیده نماند که تتن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی گندگی
و کنده شدن بست و انف بفتح همزه بتازی بینی را گویند و تتن بینی کالبخر ست مر دهن را
و ابخر الانف نیز گویند و مرفی باب الموحدة **تتو** بضم اول و ثانی و سکون و او لغة و
اصطلاحا عبارت از برامدن عضو و بلند شدن آن از موضع خود و تورم رحم ست **تتو**
الرحم آنست که رحم از فرج خارج شود و این دو گونه باشد یکی آنکه رحم از اصل منقلب شود و بحیثیتی که باطن
وی تمامه ظاهر گردد و ثقبه عنق او منتفی و ناپدید شود و این نوع را انقلاب الرحم نیز گویند و مرفی باب الموحدة دوم آنکه
رحم بهمان هیئت که هست بی انقلاب فرو سوی آید و گاه بود که آن از فرج بیرون نماید و درین هنگام ثقبه آن باقی باشد و این
تتو الرحم اعلی مرفی صنعة عقل و قرن صاحبه آنرا اعتلاء قرنا گویند **تتو السرة** اکنون باید دانست که حدوث این
مرض از کشیدن مشیمه یا جنین میت بغیر ترتیب یا ستر خار باطات رحم یا انقطاع آنها بسبب
افتادن عورت بر عجز از محل بلند یا جهیدن آن یا برداشتن یا کشیدن بار گران و ضعف و ستر خار
اعصاب رحم نابر فزع شدید دست دهد و باشد که ستر خار ابطه رحم از رطوبات از جمله مرخیه باعث
این مرض گردد و بالجمله در عظیم خانه و قطن و پشت و مقعده و کز از در عشه و خوف بلا سبب برد
چیزی نرم غلیظ الجسم در فرج برین علت دلالت کند و آنجا که سبب طوبات از جمله بود سیلان رطوبت
نیز گواهی دهد **تتو السرة** پوشیده نماند که سرة بالضم سین مهمله و شد را مهمله مفتوحه و ها موقوفه
بتازی ناف را گویند و تتو السرة عبارت از ارتفاع و بلند شدن ناف ست و دو گاهی از سوء
تدبیر قابله و انفتاق صفاق این موضع کمستی بفتق مراق البطن ست و رطوبت بلغمیه که در ان

جا بیگاه حاصل شود چنانچه در استسقا رزقی مشهور میشود و اجتماع بیخ ما تحت ناف چنانچه
در استسقا طبلی منصفه ظهور میرسد و روئیدن گوشت پاره زیر جلد ناف و انشقاق شریان
در آن مکان و اجتماع خون مستحرج از شریان در زیر پوست آن دست دهد **فصل چهارم**
در حار مهمله مشتمل بر دو مرض **سخول** بضم اول و ثانی و سکون واو و لام ہزال و ہیزیست
و یجیئ فی باب الهاء انشاء الله تعالی **شخافة** بفتح اول و ثانی و الف و فتح فا و ہا موقوفه
لغةً و اصطلاحًا ہزال و تحلست **فصل پنجم** در دال مہمله و فیه مرض واحد **ندب** بفتح
اول و ثانی و سکون موحده لغةً و اصطلاحًا عبارات از اثر جراحت ست که از جلد مرتفع نباشد
فصل ششم در زاء معجمه مشتمل بر پنج مرض **نزله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و قاف
و ہا لغةً و اصطلاحًا عبارت از تحلب فضول رطبه از بطنین متقدمین دماغ بسوی حلق ست
و بعضے نزله را بچیزی که تحلب آن بسوی شش و سینه بود مخصوص دارند و بعضی گویند که ماورائے
رقیق که نازل بسوی بینی شود و منفذش در گیر و ہمه نزله است و بالجمله سببے که ہمانست که در
زکام مذکور شده لکل ان یصطلح و لا مناقشة فیه **نزول الماء** روشن باد که نزول بضم
اول و ثانی و لام و لغت بمعنی نازل شدن و فرود آمدن چیزے از بالا آمده و مارہتازی آب را
گویند و در مرض نزول الماء حسب عرف اطبا اقوال ست آبن سرافیون و اکثری از متقدمین و
متاخرین بر انند که وی آبی ست که از سر فرود آمده ما بین طبقهٔ عنبیه و رطوبت جلیدیه واقف شود
و بعضے گویند که محالش ما بین قرنیه و عنبیه ست و ہر یکی برائبات مدعای خود دلائل و براہین
نموده لیکن ہر انکه خالی از شائبهٔ نقصان و بطلان نبود و خوفا عن الاطناب از ذکر آن اعراض
نموده اما آنچه حق و مختار شیخ الرئیس و تابعان اویست آنست که وی مرضی ست سدے عنبی یعنی
سدهٔ ایست که در ثقبه عنبیه افتد و کیفیت حدوثش انیست که رطوبت غریبه از سر فرود آمده در
ثقبه عنبیه ما بین رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه بایستد و مانند تکرخ آب کامه و آب انگور ترش
متکرخ شود و از انکه خروج شعاع و دخول اشباح که عبارت از ابصارست ست علی اختلاف
المذہبین متعلق بہمین منفذست که منسد شده حسب انسداد آن بطلان ابصارت رونماید
مثلاً اگر تمام ثقبه را در گیرد و تمامہا زائل شود و اگر آب اندک بود و بعض ثقبه خالی باشد از جہت
تکشوف مریه ممکن بود و بسے مختلف الاحوال باشد گاہے گرداگرد ثقبه را مانند در گیرد و وسط
آن خالی بود پس ہر چیزے را که تعمیق نگرد وسط آن دیده شود و در بعض احیان وسط را در گیرد

وقطار وحوالی آن خالی بود پس بالمواجهه نتواند دید لیکن بانقلاب حدقه توان دریافت و باشد که بیگی
ثقبیه بسته شود لکن ازانکه آب رقیق و بسیار تنک بود مانع ابصار اضواء ساطعه و اجسام ذوی انوار نگردد
اما تاهم از ضعف خالی نباشد واین نوع را الطبار رقیق منتشر گویند والمناسبة لایخفی فاصل الاطبار
جالینوس گفته که نزول الماء عبارت از غلظت رطوبت بیضیه است واطبار او در تفسیر این اقوال
اختلاف ست گروهی و منهم الحنین ابن اسحق بسوی ظاهر رفته یعنی وی غلظت جوهر بیضیه است
ومحققون و منهم صاحب التذکرة گفته که مراد ازوی از انست که رطوبتی غریبه غلیظه الجوهر در بیضیه
حاصل شود پس اندک اندک ازان متر شح شده واز ثقبه عنبیه خارج گشته بر روی ثقبه تحت قرنیه بایستد
تا آنجا نکه بعضی زعم کرده که جوهر بیضیه بسبب برودت غلیظ و منجمد میشود واحمد فرخ گوید که نزول ماء
بر سه نوع بود یکی آنکه آب نازل شود و مابین عنبیه و عنکبوتیه بایستد و ببصارت باطل کند و در
حدقه کدورت و لون اکهب کالغمام ظاهر گردد واین نوع را الاعلاج گفته اند دوم آنکه مابین قرنیه
وعنبیه واقف شود و هو المقصود بهنا و ذکر نا سوم آنکه در عصبه مجوفه بند شود و در این هنگام کدورت
وتغییر در حدقه ظاهر شود و باشد که بسبیل ندرت تغیر ماء کدورتی قلیل پدید آید ویقال له الماء الاسود
ولا یعالج و قائل بابن نوع و نزول الماء و سده عصبه فرق نکنند مگر بسبب عموم و خصوص
یعنی ماء را اعم از سده و انده و اطلاق ماء بر سده جائز دارد بخلاف جمهور اطبا که لفظ نزول الماء
را سده عصبه اطلاق نکنند هذا اکنون باید دانست که نزول الماء گاهی با سده عصبه بود و گاهی
بدون آن و فرق فیما بینهما متعسر ست و انچه اطبا گفته اند که اتساع احد الحدقتین در حین تغمیض چشم
دیگر برابر ست که علت در یک چشم بود یا در هر دو بر عدم وجود سده در عصبه دلالت کند صحیح و مسلم ست
لکن کلیه نیست چه بسا باشد که آب شدید و غلیظ باشد و با وجود عدم سده عصبه و تغمیض چشم
دیگر از رویه اتساع حدقه مانع آید بلکه گاهی به انجی بغلظ گراید که اصلا اتساع در حدقه او ننماید چه علت
اتساع اندفاع روح چشم منعمضه بسوی مفتوحه ست و غلظ آب پوشیده نیست که مانع و بست در فرق
در نفس نزول الماء و در سده مفروضه ظاهر ست چه بطلان بصارت با وصف صفاء حدقه یا ادنی تغیر
آن و عدم آثار آب لازمه سده ست و کدورت حدقه در نزول الماء واجب ست و بطلان بصارت در ان شرط
نیست بلکه حال بصارت صاحب نزول الماء حسب نوع آب صغر و کبر و غلظ و رقت آن علی ما ذکرنا
مختلف باشد و اقسام آب بسیار ست چون عمامی و آن رطوبتی ست شبیه بابر سیاه که متحرک نشود و
زیبقی و آن رطوبتی ست مدید ریشا بسیاب که متر جرج میشود و حصی و آن رطوبتی ست مانا بنقطه

کج کرتقبه را استعداد سازد و حرکات کند و در حین انقباض و انفتاح چشم دوی هیچ تغیر و ران راه نیابد و
اسمانجونی و آن طوبتی ست آسمان گون که در اکثر امر متحرک میشود و از خواص ویست که
بحدت و حرقت خویش بیضیه را فاسد سازد لهذا اصلاح آن متعذر ست و شارح گفته که لاتیجح
فیه القدح و **منتشر رقیق** که بیشتر مذکور شد و از خواص ویست که استحکام نپذیرد و ضعف
باصره صاحبش گاه ضعیف بود و گاه قوی و تا اعتدال نگیرد علاج نپذیرد و در **بیض** سبب
شبیه ژاله بود و **اخضر و اصفر و احمر و ذهبی و ازرق و اسود** که هریکی ازین انواع
پنجگانه پر ظاهرست و پوشیده نماند که حدوث این علت گاه از سقطه یا ضربه که بسر رسد و دماغ را
بجنبش آرد و بنجی که پاره از طوبت که در بطون دماغ محتقن ست جاری شود و قدری ازان بحصیره مجوفه
منصرف شد بثقبه گراید و دست و بدین اگر در عضله بماند سدهٔ عصبه حاصل شود و اگر اندکی در عضله بماند و
بثقبه آید نزول الماء مرکب باشد منصه ظهور رسد و بالجمله از خواص ویست که دفعةً افتد و تقدم سبب بنزدیک
بران دلالت کند و گاه باشد که بدن از ملموسات غلیظه ممتلی بود و ابخره آن بثقبه رسد و بتدریج هنگام
مفارقت اجزاء زائده و استیلاء برودت مستحیل بطوبت غلیظه گردد و منع ابصار کند و حصول علت
بتدریج و آثار امتلاء بدن ان گواهی دهد و گاهی صداع مزمن بنابر جوش اخلاط و ضعف اعضاء سر و
چشم و نزول پاره از طوبته فاسده بسوی چشم باعث این مرض گردد و تقدم صداع شاهد ویست و
گاه تقی مفرط بجهت اتساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط و افتادن قدری از رطوبات بسوی
چشم گاهی سبب این مرض گردد و حدوث این دفعةً و تقدم تقی مفرط دلیل ویست و همچنین در بعض
احیان افتادن طوبت بچشم بنابر انصباب دماغ از برف و سرمای صعب موجب نزول الماء گردد و
تقدم سبب شاهد بود و گاه باشد که بنابر کبر سن و نهایت امراض روح باصره و اجزای چشم ضعیف
شود و بحکم انحدار ماده بر عضو ضعیف میریزد قدری رطوبت بثقبه ریزد و باعث این علت گردد و من
شیخوخته و تقدم امراض نشان این نوع ست و پوشیده نماند آنرا که نخارة آید از ذکر آثار مستغنی ست
اما تذکیری بنابر آنکه قبل از وقوع واقع بمعالجه آن پردازند محتاج بیان امارات ست باید دانست
که عمده ترین علامات نزول الماء آنست که قبل از حدوث این مرض خیالات چون پشه و مگس و
شعاع و مانند آن بحسب اطراف اسباب پیش نظر آید لکن گاه باشد که خیالات مقدمهٔ نزول الماء
نباشد و فرق در هر خیالات آنست که خیالات منذره بنزول الماء اکثر در یک چشم باشد اگر خیالات
منذره بهر دو چشم بود ممکنه افتد بلکه یکی بعد دیگری فتد و از خواص خیالات منذره بهت که در خلو

معده و پی آن برابر باشد که درست چشم پیوسته در ترقی بود و او دیده بخار نشان وفی سود مند بود و نزدیک
حدقه و ران خالی از تغیر نبود و قبل از مضی شش ماه یا بطال بصارت انجامد بخلاف خیالات که منذر
نزول الماء نبود که در هر دو چشم برابر باشد و در خلو و امتلاء معده مختلف الاحوال بود و دوا و ران سود
دهد و در حدقه تغیر نبود و اگر پیش از شش ماه بگذرد چشمه غیر از تخیلات بچشم نرسد اقسراطی گفته که قوت
شش ماه در معرفت آنکه خیالات منذر بماء نیستند امر اکثری ست که بتجربه بتبطا و له دریافت شده
نُزُول الماء فی العقب پوشیده نماند که عقب بفتح عین مهمله بتازی پاشنه را گویند و نزول الماء
فی العقب عبارت از انصباب خلط حاد سیال بسوی ست و درد و ورم بنا بر اجتماع خلط مذکور
در عضو مسطور از لوازم این مرض ست هذا اکنون باید دانست که علت مسطوره یک نوع قسمی از
اقسام ثلثه وجع عقب ست که گاهی از زخم پاشنه یا سببی دیگر چون ضربه و سقطه و مانند آن و گاهی
از انضغاط وی از موزه تنگ گاهی از انصباب مادهٔ حاده یا باردهٔ بسوی آن بهر سه **نَزَف**
بر فتح اول و سکون ثانی و فا لغةً و اصطلاحًا عبارت از کثرت جریان خون ست از جراحت
باشد یا غیر جراحت **نَزْع** بفتح اول و ثانی لغةً و اصطلاحًا عبارت از افتادن موی هر دو
جانب پیشانی ست بهر سبب که باشد و بیشتر از استیلا میں بود **فصل هفتم** در سین مهمله مشتمل
بر سه مرض **نُسُوع** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و عین مهمله و بغین معجمه نیز آمده چیزیکه در
چشم افتد و با جمله مراد ف قذی بفتحتین ست هذا ما یفهم من بحر الجواهر و **نَسُوع** بضم اول و
عین مهمله علی ما فی بعض کتب اللغة بمعنی رفتن گوشت بن مذ انست و الله اعلم **نِسْیان**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و الف و نون و لغت بمعنی فراموش کردن علی الاطلاق آمد
و در اصطلاح عبارت از ضعف حافظه و وقوع فساد در ذکر یا تخیل ست و نسیان بالفتح صاحبش
را گویند و فساد ذکر آنست که همگی حواس بسلامت باشد هر چه بیند درست بیند و هر چه شنود درست شنود
لکن زود فراموش کند و این نوع حسب قوت سبب ضعف آن تازه بطریق بطلان بود و آخری
بر سبیل نقصان و حد و تشویش گاهی از استیلا برودت و رطوبت بر مؤخر دماغ که محل حفظ ست و گاهی
از فرط برد و یبس آن موضع رست و هد چه حفظ و امتساک بپوست معتدله صورت نه بندد و خواب
گران و بسیار و ثقل سر خاصه در مؤخر آن و دوام سیلان رطوبت از دماغ بر اول و بیخوابی و احساس
جفاف و یبوست در مؤخر دماغ و بد شواری سخن گفتن و چنان احساس نمودن که گویا بسر او را
بسوی عقب میکشند و در عین شدت سبب حالتی شبیه بگلو خفه کردن عارض شدن بر ثانی

نزول الماء فی العقب
نزف
نزع
نسوع
نسیان

دلالت کند **انتباه** گاه باشد که استیلاء برد و سا فج باعث این مرض گردد و علامتش میان
هر دو نوع مذکوره باشد و فساد فکر آنست که هر چه بفکر آید فاسد باشد یا اصلاً بر تفکر قدرت
نباشد یعنی هر چه از مقدمات جزئیه علومیکه در ذکر حاصل میشود و کلیه که بعقل فعال متحصل میگردد
ازان معلومات جزئیه قوت متفکره آنمقدمه را ترتیب نتواند کرد و عروض این عارضه بنا بر استیلاء
برودت و رطوبت یا برودت و یبوست مفرط یا برد سا فج مفرط یا حرارت کثیره بر اوسط دماغ
محل فکر است بمنصه ظهور رسیده آثار هر یکی از نیها و کذلک سبب حدوث علت از احدی ازین امور
اربعه بر اهل شعور پوشیده نیست و فساد تخیل آن ست که فعل خیال یعنی ضبط و حفظ صور محسوسه مدرکه
حس مشترک و استحضار صور محسوسات که از حواس غائب شده باشد همان کیفیت حسب قوت و ضعف
آن ابطالا یا نقصانا بپذیرد علامت ابطالان عدم رویت خواب اصلاً و بر تقدیر دیدن آن احیانا
بسبیل ندرت یاد نماندن مطلقا فراموش نمودن صور محسوسات بمجرد عینه نیست و نشان نقصان
نقصان رویت خواب یاد داشتن مر و کذلک ضبط صور محسوسات قصور افتادن هذا اکثری
باید دانست که نوعی از فساد تخیل ست که انسان خیر غیر موجود را ببیند یا تخیل کند و این از قبیل
تشویش ست و سبش سوء مزاج حارست سا فج بور یا دی و علامت آن تقدم حرارت سر و یبوست
منخرین و تخیل الوان و منهزال ست و حدوث نقصان و بطلان تخیل از اسباب مذکوره در فساد
ذکر صورت بندد و گر این قدر ست که حدوث فساد ذکر بیشتر از رطوبت بود و وجود فساد تخیل اکثر
ازیبوست **فصل هشتم** در شین معجمه و فیه مرض واحد **نشفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاو
و قاف هارسکرست و منزعی باب السین المهملة **فصل نهم** در عین مهمله و فیه ایضا مرض واحد
نعاس بضم اول و فتح ثانی و الف و سین مهملة لغةً و اصطلاحاً عبارت از مقدمه خواب ست و
بعضی گفته که وی ثقلی ست که در چشم رو نماید **فصل دهم** در فا مشتمل بر یازده مرض **نفاس**
بکسر اول و فتح ثانی و الف و سین مهملة لغةً و اصطلاحاً خونیست که بعد زادن خارج شود و بر رنگهای
زن و زنان زچه نیز اطلاق یافته و بمعنی آخر جمع نفساست و مراد در ینجا همان معنی اول ست
و اگرچه برآمدن خون بعد ولادت طبیعی ست لیکن از فراط مر وی مرض ست **نفث الدم**
پوشیده نماند که نفث بفتح اول و سکون ثانی و ثلثه در لغت بمعنی مردمیدن آمده و بعضی گویند
بفتح ملایق ست و در اصطلاح اطبا اکثر بر چیزیکه از مجری قصبه خارج شود اطلاق یابد و الیقیم
بر نفس خروج نیز اطلاق کنند و نفث الدم برآمدن خون از دهن ست و وی گاهی از اجزای

نشفه
نعاس
نفاس
نفث الدم

دهن آید وخروج آن بتبرق وتقل بود وگاه باشد که تعلق علق بحلق باعث این مرض گردد
ودر باب فوقانی گذشت وگاهی خون از سینه فرود آید واز کام ولهات برآید وخروج وی قریب بود
وتقدم آثار رعاف نیز بران دلالت کند وگاه باشد که رسیدن ضربه یا سقطه بسینه ومقدم رئه
وصیحه قویه یا سرفه شدیده یا زحیر عنیف یا قی شدید یا غصب مفرط یا احداث جراحت در حنجره و
قصبه ریه بود واز دو خون آن از دهن برآید واز خواص ویست که اندک باشد وبه تنخع آید وحنجره
خون ناب دهد سرفه باشد وتحصب با سرفه قلیل برآید وگاه خون از شش آید وسبش ضربه وسقطه و
صیحه ست که با انشقاق عروق ریه یا نجاد یا غلظ صفراوی یا مالیخ بورقی که بر شش ریزد وتا کل وی
بپردازد یا استلاء شدید که باعث انفتاح یا انصداع عروق ریه گردد یا سوء مزاج بارد مکثف که اجزاء
ریه را منقبض سازد وبدان سبب لبض عروق ریه بشکافد وعلامت کلی وی سرفه صعب وحمرت اصبع
وزبدیت خون وعدم وجع ست اما چون خون گوشت ریه واگر از تاکل عروق آید یکرنگ بود
ورقیق ودر ابتدا اندک اندک آید وحسب بادت جراحت وتاکل زیاده شود وخونی که از انصداع عرق
آید شدید الحمرت وقلیل الزبد بود ودفعه برآید وبران خون که از حدت وتیزی بود وتنب وسباب
مقدمه گواهی دهد واگر حدت ماده بر بیش شش انجامیده باشد خروج قشور دریم نیز شاهد بود ودر
استلاء خروج خون کثیر المقدار وبعد آن احست وست دادن لال میکند وباشد که با غلیظ باعث
طرقیگی عروق ریه وموجب این نوع مرض گردد وگاه باشد که بانفتاح سرخرگ
وی انجاد باحداث این نوع پردازد آثار بادو نشاهای طوبت دلیل ویست وهمچنین ورم شش
بتر شح خون از ریه احداث این نوع نماید وبسیار اندک آمدن خون وامارات ذات الریه نشان
ویست وگاه باشد که خون از سینه بنابر شکافتن رگی از رگهای وی از اصول داخلیه یا خارجیه آید
ودر سرفه شدیده دمدمه فسرده واندک خارج شود وچون علیل استلقا نماید درود وسرفه باز دیار گردد
وگاهی خون از مری ومعده وجگر وسپرز آید واز خواص ویست که تقی برآید وبی درد بود وبافت
عضوی ازین اعضای یابد باشد **نفث الدم** خروج ریم از دهن ست ودر وی از نضج ذات
الجنب وذات الریه ودرم حنجره یا قلق دیگر اجزای دهن واز سرکردن ودبیله معده وانفجار الماس سینه واز
قرحه شش حادث شود وتقدم آثار امراض مذکوره وخروج ریم بتقل وتبرق وتنخع وتنخح حسب موضع ورم
بران شاهد بود **نفس العمی** آنست که تصرف در هواشاق بود **نفس المنتصب** آنست که
انسان بر دمزدن کما ینبغی قادر نباشد مگر انکه گردن خود را منتصب ومستوی سازد به بالا کشد واز آنجا

نفس منصف، نفضه، نفطه، نقحه

مجرے منفتح شود **نفس منصف** آنست که آفت در نصف شش باشد و نصف دیگر سالم بود
واز آنکه ریه را در تنفس دخلیست عظیم نصف فتور در تنفس عارض شود و این مجرد اصطلاح ست و
الا نه آفت ریه منصف نفس ست نه که نفس منصف چیزی مگر آنکه منصف بصیغه مفعول خوانند
واللہ اعلم واکثر اقسام نفس در اثنار ذکر ضیق النفس ذکر یافته فتذکر **نفضه** بضم اول وسکون
ثانی وفتح ضاد معجمه ووقف ها نافض همی ست و **نفطه** بکسر اول وسکون ثانی وفتح طار مهمله و
وقف ها لغة و اصطلاحا جابشره مائی ست که باحتراق آتش یا بامر دیگر نا ناسجابات ظاهر جلد ظهور نماید و
فارسی وی آبله است وجمعش نفاطات بروزن علامات **نفخه** بنون وفا وخار معجمه وها بر وزن
نفطه در لغة بمعنی وميدانست و در اصطلاح عبارت از بشره ایست که در ظاهر بدن از ریح
غلیظ که در ما دون ظاهر عضو احتباس نماید و بنتوار تفاع سطح ظاهر آن پدید آید و حادث شود
والمناسبة لا یخفی وجمع وی نفاخات ست بروزن نقاطات و بساست که بثورمائی را
نفاخات و بثوریحی را نقاطات نیز گویند چه هریکی از ینها بدیگری در عدم اختلاف لون جلد
بدن چنانچه در بشره خلطیه بود تشابه دارد **نفخ** بفتح اول وسکون ثانی وخار معجمه و **نفحه** بالحاق
ها انتفاخ ست و مرفی باب الالف والطبا گاهی ویرا بر ورم ریحی نیز اطلاق کنند و فرق فیما بینهما در
انتفاخ مذکور شد و در اثنار ذکر ورم انشار الله تعالی نیز مذکور خواهد شد و در هر عضو که افتد بدان مضاف
گردد چون نفخة الکبد و نفخة الرحم و نفخة المعدة و مانند آن **فصل یازدهم** در قاف و فیه مرض واحد
نقرس بکسر اول وسکون ثانی وکسر راء مهمله وسکون سین مهمله و وی ست که در مفاصل قدم
وانگشتان باخاصه در نرانگشت ظاهر شود و آبن بیل گفته که مفصل نرانگشت پا را نقورس
گویند و نام این مرض تسمیة للحال باسم المحل از همین لفظ ماخوذ ست و مرض مذکور گاهی از اسفل قدم
یا از پهلوهای وی خیزد و همگی اجزا قدم را در گیرد و گاهی بساق و رکبه صعود نماید و تحریر این موضع
پرداز د و باشد که تا بران رسد و بعضے در دیرا که در بند دست و انگشتان وی بهرسد نیز نقرس گویند
هذا الکنون باید دانست که این مرض صعب شدید میباشد خاصة انکه در نرانگشت پا افتد چه مفصل
وی تنگ و کثیر الحس ست و مادة وی غالبا بر صلابت بتحلیل از رود و تمدید شدید آرد اگرچه بسبب اندک
بود و مادة آن در رباطات و اجسام محیطه مفاصل باشد و از اینجاست که صاحبان نقرس را تشنج عارض
نشود و از خواص این مرض ست که بخواجه سرایان که در کودکان عارض نشود و کذلک بزنان عمر انگاه که
طمث ایشان منقطع گردد چه در مزاج ایشان برودت بیشتر بود و صفر اکمتر و حدوث این مرض بی

اختلاط صفرا نفاذه صورت نه بندد و مرض مذکور را منجمله امراض متواریه شمرده اند و اسباب و علامات
در آثار ذکر و جمع المفاصل انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد زیرا که وی علی ما هو رای اکثر الاطباء چون مولانا
سمرقندی و شارح سهم قسمیست از وجع مفاصل **فصل دوازدهم** در کاف و فیه ایضا مرض واحد
نکس بضم اول مشهورست و بفتح وی نیز آمده و سکون ثانی و سین مهمله لغة و اصطلاحا بمعنی بازگردیدن
بیماری در حال نقاهت ست و بمعنی نگونسار کردن نیز آمده و میتوانند که معنی اول ماخوذ از معنی ثانی
باشد یا اطلاق لفظ بطریق اشتراک لفظی و الله اعلم **فصل سیزدهم** در میم مشتمل بر چهار مرض
نمس بفتح اول و ثانی و در بعض کتب لغت بضمتین نیز بنظر در آمده و سکون شین معجمه در اصل
نقطهای سیاه را گویند و در اصطلاح اطباء عبارت از سواد صرف یا مائل بحمرت مستدیر الشکل ست
که در جلد حادث شود و بیشتر در روبوده گاهی مانند نقطه بود و گاه دراز مانند کلف و باشد که بمقدار
کف دست بهم گردد و سبب وی همانست که در برش ذکر یافت **ونمش** بکسر میم لغتی ست ازان و
بعضی گفته اند که آنچه مائل بحمرت باشد نمش ست و آنکه ضارب بسواد بود برش **نموسه** بنون و
میم و واو و سین مهمله و هاء دسومتی که در سر ظاهر شود و چنان نماید که گویا بروغن زرد نیز چرب کرده
اند و هر چه بران نهند چون کلاه و دستار ملوث شود و سبب وی دسومت و کثرت غذا شعر ست
و لفظ مذکور ماخوذ از نمس بفتحتین بمعنی تباه شدن روغن ست **نملة** بفتح اول و سکون ثانی
و فتح لام و وقف هاء ثور یست که از صفرا رحیفه لطیفه حادث شود پس اگر سبب وی صفرا رد ی
مختلط باخون محترق بود نملهٔ ساعیه کاله دست و هر دو اگر صفرا صرف رقیق باعث این مرض باشد
نملهٔ ساعیهٔ ساذج کاکال نباشد منصهٔ ظهور رسد در صورت بودن صفرا غلیظ مختلط با بلغم موجب
این علت نملهٔ جاورسیه که اشارتی ست بدان در باب جیم رفته بحصول انجامد هذا الکنون باید
دانست که وی گلهیست یک بثره باشد و گاهی بثرات صغیره باهم پیوسته و سوزش و حرقت
شدیده و حکه وسعی و شجاوز از مکان خود لازمهٔ نملهٔ ست مگر این قدر هست که ساذج علی ما قلنا در
ظاهر جلد سعی کند و در گوشت سرایت نکند و سعی متاکله در ظاهر و باطن جلد بود تا گوشت رسد
نملهٔ راعلی ما مر فی باب السین المهملة ساعیه نیز گویند و در بعض کتب لغة ذباب نیز از اسامی وی
معلوم میشود و الله اعلم **نمل** بنون و میم و لام بر وزن جمل انخراق قریبه ست که غائرتر از مورسرج بود
فصل چهاردهم در واو مشتمل بر دو مرض **نوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف لغة و اصطلاحا
حمق ست یقال رجل انوک کلیس له دوار **نواصیر** بنون و واو و الف و صاد مهمله و تحتانی و راء مهمله

بروزن بواسیر علی نامرفی فصل الالف من هذا الباب جمع ناصور ست و اطبا آنرا گنز و طرف معا
منتقیم حادث شود باین اسم مخصوص دارند **فصل پانزدهم** در ذکر بهوز مشتمل بر شش مرض
نهس بفتح اول وسکون ثانی وسین مهمله وبشین معجمه نیز آمده لغةً و اصطلاحاً بدندان گزیدن ست
یقال نهس الانسان و الحیة و لا یقال نهس العقرب زیرا که لسع عقرب از نیش دم باشد نه از دندان
نهلیم بفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف و وقف ها لغةً و اصطلاحاً عبارت از مرض و محنه و صعوبت
ست **نهم** بفتح اول و ثانی وسکون میم لغةً و اصطلاحاً عبارت از شره و حرص بر طعام ست
فصل شانزدهم در تحتانی و فیه مرض واحد **نید** بفتح اول وسکون ثانی وضم دال مهمله
و بفتح نیز آمده و فتح لام و الف و نون لغةً و اصطلاحاً کابوس ست و **مرباب الواو**
و فیه خمسة عشر فصلاً **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد **وافده** بواو و الف و
فا و دال مهمله وها علتی ست که مختص بدل یا ناحیه ئی باشد **فصل دوم** در موحده مشتمل بر دو
مرض **وبا** بفتح اول و ثانی و قصر الف و همزه که نیز آمده فی الحقیقت عبارت از فساد یست که
بجوهر هوا علی تمام مفصلاً فی الحیات بنابر اسباب سماوی یا ارضی عارض گردد و از اندرونی
وبائی و طاعون حادث شود و بر نفس طاعون و مرض عام اطلاق این لفظ مشتهر گشته و در لغت بمعنی
مرگ عام آمده **وبیش** بفتح اول و ثانی وسکون شین معجمه یاض و سفیدی ست که بر ناخن ظاهر شود
و او باش بروزن اوصاف جمع وی ست و غلبه که این لفظ مرادف یرصل الاظفار باشد +
فصل سوم در مثلثه و فیه مرض واحد **وثی** در لغة عام بواو و مثلثه و تحتانی آمده و صحیح
همزه موضع تحتانی ست و بالجمله عبارت از انزعاج استخوان و زوال وی از موضع خود بدون انخلاع
ست و ظهر کاواکی حسب وجع منفصل در یکجانب و نتو در جانب دیگر و امکان بعض حرکات آن عضو
مع التعذر بران دلالت کند **فصل چهارم** در جیم مشتمل بر پنج مرض **وجاء** بکسر اول و فتح
ثانی و الف ممدوده آنست که هر دو خصیه مرد کوفته شود کوفتنی شدید بحیثیتی که شهوت برود و
بعضے گفته که عبارت از کوفته شدن عروق خصیه ست و در حدیث نکاح آمده فمن لم یستطع
فعلیه بالصوم فانه له وجاء **وجع** بفتح اول وسکون ثانی و عین مهمله در لغت بمعنی
مطلق درد آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث هو منافی ست و
وجاع بروزن قتال و او جاع بروزن اوباش جمع وی و الم علی ما هو الاصح مرادف وجع ست
و بقول عموم الم مخصوص بوجع قرشی علیه الرحمه منفرد گشته و در اثنا ذکر صداع ذکر وجع و الم

بتفصیل

بتفصیل گذشته فتذکر هذا اکنون باید دانست که اوجاع دوگونه است یکی آنکه بازاوی اسمی موضوع شده کوی بدان اسم مخصوص گشته ومشهور ازاوجاع ذوی اسم پانزده قسم است **قطعه**

خشن لاذع ست اعیائی و	خدری مدد و حکاک و	ناخس ورخو وکاسر وضاغط
وان مفتح کزو عضل شد چاپک	ضربان ثقیل وثاقب و باز	آن مسلی کزوست اصل هلاک

وخشن عبارت ازان ست که بسبب خلط خشن کریه وجفاف یران غالب باشد ودردی ناهموار علی مراتب خشونت خلط موجع بمنصهٔ ظهور رسد ولاذع آن ست که بسبب خلط حاد لذاع دردی که علیل بدان احساس لذع وگزندنماید دست دهد واعیائی دردی ست که بدان اعیا ودرماندگی محسوس شود وسببش یا تعب بود یا خلط ممدد یا بخار منفخ یا خلط لاذع واول بتعبی دوم بتمددی دسوم بنافخ وچهارم بتروحی موسوم ست والمناسبات مبنیة للایتاجر الی البیان وگاه باشد که بسبب ترکیب انواع اربعه بترکیب ثنائی وثلاثی ورباعی انواع دیگر نیز بهم رسد کما حقق فی موضعه فی المطولات وعلیک باستخراج الامثلة وخدری آنرا گویند که بسبب شدت برودت مزاج عضو با انسداد مسام منافذ روح حساس یا استلاء ادعیه امری منافی طبیعت مدرک اندر آید وممدد معبر آن ست که بسبب تمدید ریح یا خلط غلیظ عصب عضل بنهجی متمدد گردد که گویا از هر وجانب کشیده میشود واخواص ولیست که با عضا صلب وطولانی مانند عصاب وعضلات عارض گردد وحکاک مفسر بدانست که بسبب خلط غلیظ حریف یا مالح یا بخره حاده که ماتحت جلد وصفاق محتقن باشد وبمعونت حرارت حک وانفتاح مسام دیه تخلل اندفاع آرند حالتی که ملائم طبیعت نباشد ونماید وناخس وجعی باشد که اکثر بسبب تمدید خلط هوائی حاد بآنمنی که بنابر حدت خود گویا درغشیه نفوذ نموده بتفریق اتصال آن می پردازد بحیث لا ینجابره واز خواص تمدیدیست که فقط در عرض باشد وبتفارق بالوجع التمددی وبحدت آنست ریقم فتفکر هذا اکنون باید دانست که وجع مذکور گاهی متساوی ودرحس باشد وگاهی غیر متساوی وغیر متساوی را سه سبب ست یکی عدم تشابه یا تجهد علیه الغشاء ودر صلابت و این مانند ترقوه دوم غیر متشابه بودن آن در حرکت مانند حجاب حاجز پس بالضرور در هنگام درم ورذات الجنب در اجزاء عالی غشاء مستبطن اضلاع که برتر تو کشیده اند یا در ان اجزاکه ملاصق حجاب ست وجع غیر متساوی باشد سوم غیر متشابه الاجزا بودن حس عضو بر ابرست که بالطبع باشد یا بنابر آفتی که ببعض اجزا دون بعض رسیده بود ودر عدم تساوی وجع مسطور وجوه دیگر نیز در کتب

قوم مسطور ست احترازاً عن الاطناب بازان اعراض نموده فشد و رخو وجعی را گویند که مادهٔ ممدوحه فقط
گوشت عضله را که رخوست بدون عصب و وتر متمدد سازد و ازان رخالتی ناملائم بظهور نجامد
والفرق بینه وبین التمدد والناخس غنی عن البیان وگاسر آنرا گویند که بسبب نقصان
که بسبب توسط مادهٔ یابسهٔ فی مابین انشار و لحم یا بسبب انقباض عشایهٔ استیلا بر وی دست شدیده
بران منضمهٔ ظهور رسد و علیل چنان پندارد که عضو را کسی می شکند وضاغط دردی گویند که بسبب
تضییق مادهٔ یابسهٔ مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف خود
بتمامها در ذات خود منقبض شود و مریض چنان پندارد که بعض اجزاء عضو مأوف بعض منضم
شده و مفتح آن وجعیست که ریح غلیظ و هو الاکثر یا خلط غلیظ و هو الاقل فیما بین عضله و غشاء آن
متحلل شود و در اتصال غشا بلکه در اتصال عضله بجمیع اجزاء هما تفرق آرد و ضربانی ازان مراد دارند که
در عضوی از اعضا احساسه کردن شریان ضارب باشد و رم حار دست دهد و ازان وضربان
شریان که در حال صحت مدرک نمی آید بسبیل وجع مدرک شود و ثقل ازان اعتبار دارند که در عضو
غیر حساس مانند ریه و کلیه و طحال و رم حادث شود و بنا بر ثقل در رم عضو با سفل منجذب شود و لفافه
و علاقه عضو که نسبت لفافه با شد بالتبع با سفل منجذب گردد و بنا بر حس خود لفافه مذکوره و علاقه
مزبوره حالت مسطوره را که ناملائم و عبارت از انجذاب با سفل ست دریابد یا آنکه در رم سرطانی که
مبطل حس باشد در عضو حساس حادث شود و بنا بر علی الاطلاق الحس غیر از ثقل در او محسوس نشود
مانند سرطان که در رم معده افتد ثاقب گوید و اطبا آنست که مادهٔ غلیظ یابس ریح غلیظ فیما بین طبقات
عضو صلب غلیظ الجرم مانند معا و قولون محتبس شود و هموارهٔ عضو را تنگ گاند و دران نفوذ ننماید
و بسیار چنان پندارد که کسی بر ثقب ثقبه میکند و سلی نیز از مادهٔ ثاقب در عضوی که وی حادث میشود
پیدا میگردد و گر آنکه مادهٔ موجبه در سلی حال تمزیق و شگافتن در جرم عضو محتبس و بند میباشد گویا که
جوال دوز در عضو منصوب و ستاده ست و مادهٔ ثاقب بطور یکه بر ثقب شیئاً بعد شیئ نفوذ
میکند نافذ میشود و فرق فیما بینهما همین قدر ست و بس و جهت تسمیه باقسام اوجاع ذوات الاسماء بلکی
معانی تقویه آنها بر اهل فطانت مخفی و محتجب نیست تامل نماید و قسم دیگر آنکه برای وی نام خاص
موضوع نشده بلکه چون خواهند که ویرا تعبیر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال وجع
المعدة والخاصرة والکلیة والکبد والظهر والطحال والمثانة ونحوها **وجع**
المفاصل پوشیده نماند که مفاصل بمیم و فا و الف و صاد مهمله و لام بروزن مداخل جمع

مفصل

مفصل بمعنی بند گاه است و وجع مفاصل در ویست که در مفاصل عضا افتد عموما دو سی گاهی ورم
بود چنانچه در اکثر انواع مادی و گاهی بی ورم چنانچه در جملهٔ اقسام سازج و بعض اقسام مادی و اصطلاح
اطبا چنان اجرا یافته که اطلاق وجع مفاصل بر درد بند گاه هر دو دست و پا کنند و آنچه در مفصل
سرین عارض شود ویرا وجع الورک گویند چه ورک بتازی سرین است و دیگر مقدمهٔ عرق النساست زیرا که
چون وجع الورک انتقال نماید و بسوی ران نزول فرماید عرق النسا نام یابد و گذارک آنچه در مفصل زانو
و گشتان پا عارض شود بنقرس موسوم گردد هذا اکنون باید دانست که مادهٔ وجع مفاصل مادی در
گوشت حوالی بند گاه باشد و باشد که در رباطات نیز پیدا نماید اما با عصاب و اوتار در نیاید
و ازینجاست که وجع مفاصل مودی به تشنج شود در اکثر لیکن گاه باشد که بسبب مجاورت آفته با عصاب
و اوتار رسد مادهٔ وجع مفاصل دران نافذ شود و وجع مفاصل مرکب با تشنج در دست و پا دست
مهر و پوشیده نماند که خاصهٔ ورم این مرض است که پخته نه شود و ریم نکند و سبب کلی وی که مادی
باشد ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب مادهٔ در ویست و ضعف مفاصل از سوء مزاج مستحکم یا
تعب کثیر یا ضربه حادث شود و انصباب مادهٔ در مفاصل نا بر ترک ریاضت معتاده و ضعف هضم
معده و سوء تدبیر غذا و شرب شراب با فواط و ریاضت و مجامعت عقب تناول غذا نمودن و برنهاد
و حمام آب خوردن و استحمام با غسل آب گرم بر امتلا فرمودن و کثرت زکام و نزله و گذاشتن استفراغ
معتاد و اندفاع مادهٔ قولنجیه بمفاصل و در جوش آوردن خلاط را حرکات نفسیه یا بدنیه صورت بندد
و سبب فاعلی این مرض یا سوء مزاج سازج ست یا مادی و عام ست که مادهٔ وی قوام بود یا ریح و صدر و شش
اکثر از بلغم بود و کثیر از خون و از ریح اقل و از صفرا قلیل و از سوداء نادر و هر یک ازین مادهٔ تنها باعث
مرض گردد یا مرکب گشته و ترکیب بلغم با سوداء بغایت نادر ست و ترکیب صفرا با بلغم کثیر و در بند گاه
که از سوء مزاج سازج گرم یا سرد یا خشک مفاصل پیوسته گی بدان عارض شود بتدریج افتد و ثقل و ورم نبود و
رنگ عضو بهر رنگ بدن بود و حرارت مزاج و لمس بر سوء مزاج حار و برودت آنها بر بارد دلالت کند
و آنکه از کثرت خون دست دهد سرخی موضع و عظم و انتفاخ با وجع و تمدد و خبران و حرارت
معتدله بلمس و رطوبت مزاج علیل و سن شباب و فصل بهار و تقدم تناول اغذیهٔ مولدهٔ خون بران
شاهد بود و آنکه از خون صفراوی و صفرا صرف بمنصهٔ ظهور رسد و هوا قلیل صفرت رنگ و شدت التهاب
و وجع و سرعت نبض و ناریت بول و در بظاهر جلد مائل بودن و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بودن
خاصهٔ در صفرا صرف با شیاء بارده منتفع شدن و دیگر آثار صفرا گواهی دهد و نشان بلغمی ثقل بسیار

وعدم حرارت والتهاب مدر متوسط وهمرنگی رنگ عضو مأوف برنگ بدن وگاهی برصباحت مائل
بودن نرمی وانبساط ورم ومیلان در عمق بدن دیگر آثار بلغم ست که بارها ذکر یافت وعلامت
سوداوی قلت درد وتمدد وصلابت ورم وکمودت رنگ وکثرت میل طعام وقلت مفید آمدن
علاج وانتفاخ ازادویه حاره طبیه وتمدد شدید وانتقال درد دلیل ریح وترکیب اعراض مذکوره
شاهد مرکب ست **وجع الفؤاد** پوشیده نماند که فواد بضم فا قلب راگویند ووجع الفواد
درد قوی سر معده ست واضافت آن بفواد باوصف بودن در معده بنا بر قرب فواد بفم معده
تا ذی آن بتا ذی وی بنا بر شارکتی که فیما بینهما بوروو شریان عظیم ست لهذا بر اکثر اشخاص فرق
درد دول ودر سر معده متعسر گردد واین هر دو درد مهلک ندپوشیده نماند که سبب این مرض سوء
مزاج حار فم معده وانصباب خلط مراری عند ابطار طعام واوجاع شدید ست وشدت درد
برودت اطراف وقوت غشی که بهلاکت کشد وافاقه ازان درست ندهد علامته ولیست
وجل بفتح اول وسکون ثانی ولام لغته واصطلاحاً خوف ست **فصل پنجم** در حار مهمله مشتمل
در مرض **وحام** بفتح اول وبکسر نیز آمده وفتح ثانی والف ومیم **وحم** بفتح اول و
ثانی وبحذف الف وسکون میم لغتی ست دران لغته واصطلاحاً عبارت از آرزوی طعمه
رديه الكيفية وادويه قويه المطعوم ست وزیاده بتحقیقه مرفی اثنا ذکر فساد الشهوة **وحشة**
بواو وحار مهمله وشین معجمه وفوقانی بروزن رحمت لغته واصطلاحاً عبارت از حزن وتفرد ست
فصل ششم در خاء معجمه مشتمل بسه مرض **وخز** بواو وخاء وزاء معجمتین عبارت از نفوذ جسم حاد
صلب در بدن ست ویرا خزق نیز گویند لهذا اکنون باید دانست که صاحب
بحر الجواهر وصاحب خیره فیما بینهما فرقی نوشته اند وآن اینست که وخز آنست که از چیزی
باریک چون سوزن مخاریق وجراحت بزرگ راکه از پوست ودر فرو رود از ذنیر وخز گویند و
خزق آنست که بزرگتر ازان بود وبچیزی بزرگ چون نیزه ومانند آن حاصل شود وباللغته تساعد
ذلک الفرق چه وخز در لغته بمعنی سوزن زدن وخزق بمعنی نیزه زدن آمده **وخم** بفتح اول
وسکون ثانی ومیم **وخام** بکسر اول وفتح ثانی والف ومیم لغته واصطلاحاً عبارت از فساد
طعام ست وگاهی وخم را بمعنی وبانیز استعمال نموده اند چه حدوث اکثر امراض بوخم بود یا بنا بر
آنکه فساد مانند وباعام همگی بدن بود ودر بعض کتب لغته وخام بالکسر راجع وخم بالفتح ودخام
بالفتح را مرادف نوشته اند والله اعلم **فصل هفتم** در دال مهمله ومیه مرض واحد **ودقه**

وجع الفواد

وجل

وحام - وحم - وحشة - وخز

وخم - وخام

ودقه

بواو و دال مهمله مفتوحتین و قاف و ها و ریست و ملتحمه شبیه بشحمه صلب جاسیه که رنگ وی حسب
لون ماده بود هرگاه که ماده وی سرخ رنگ چون بلغمی بود سفید یا گاه شحمه باشد و وی کثیر الوقوع
نسبت باول است و بالجمله بروز این مرض مختلف الاحوال است گاه در ناحیهٔ ماق اکبر و آخر
و نواحی ماق اصغر و مرت تحت الجفن و گاهی جمیع اکلیل خورد خورد مانند سلک گرد حادث شود
و فرق وی و مرسرج آن قریب بود و ملتحمه **فصل هشتم** در رامهمله مشتمل بر پنج مرض
وردینج بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و سکون جیم و ریست
بزرگ که در ملتحمه ظاهر شود و ملتحمه چنان بنتوء از انتفاع گراید که قرنیه را در پوشد و تغمیض چشم متعذر گردد
و کیفیت حدوث این علت آنست که رگهای که متصل بشبکیه است بگشاید و خون بسیار از ان
رگ براید و بر ملتحمه ریزد و از انجا در عظیم دران افتد و عنبیه و قرنیه همچنان از زیر آن سالم بود و از انجا
سبب این مرض در شبکیه است ظهور آن در ملتحمه بعض اطبا وی را از امراض شبکیه و بعضی از علل
ملتحمه شمرده اند و پوشیده نماند که گاهی خون خالص با خون صفراوی تنها بر اجفان ریزد و یک
پلک و یا هر دو حسب انصباب ماده متورم گردد و انتفاخ چشم متعذر شود لهذا صاحب تذکرهٔ الکاملین
گوید که وردینج ورم دموی صفراوی ست که در اجفان ظاهر شود و گاهی سبب این مرض انفجار رگ
باریک بود که متصل بملتحمه باجفن ست پس درین صورت در اشبکیه هیچ خصوصیتی نباشد و بعضی
گفته اند که مرض مذکور مخصوص باسنم سطور و فلتیت که باطفال عارض شود و هرگاه حدوث وی
در بزرگان بود نزع به تحتانی گویند و بیجئی انشاء الله تعالی **فائده** عروض این عارضه بیشتر
باطفال بود و بورم سفیدی چشم نشان بودن ماده در ملتحمه و انتفاخ پلک و انقلاب وی بسوی
خارج و میل بودن ماده باجفان ست و انتفاخ اجفان گاهی بحدی رسد که نگریستن و پلک بر هم زدن
متعذر گردد و گاهی از اندرون بطرق دوم کثیر از ان پدید گاهی بشود و در پلک ظهور نماید **ورم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم مرضیست مرکب که از ترکیب سوء مزاج ماده و تفرق اتصال و زیادت
مقدار حاصل شود و وی غلظ و انتفاخ عضوست که نابر مداخلت ماده در جرم وی دست دهد و سبب
اخلاط اربعه و یا بهر یکی بشش قسم منقسم شود و جمع وی ادرام بروزن اوهام ست و فارسی وی آماس باید
دانست که ریح اگر از قبیل بخار لطیف بود که نار بیت وی هنوز جدا نشده باشد در جوهر اعضاء مداخلت
نماید و مسمی بورم ریحی همین ست و اگر اجزاء ناریه ازان مفارقت نموده و غلظ ماده وی عارض گشته
بجوهر عضو مداخلت نماید بلکه در یکجا مجتمع بماند چنانچه در اثنای ذکر انتفاخ مذکور شد و بیرا علی

عامر تفخه و استفاخ گویند نه ورم و نیز باید دانست که ورم از دو حال بیرون نباشد گرم باشد یا سرد لکن اکثر اطبا اطلاق لفظ ورم کنند مگر بر ورمیکه ماده وی حار بالذات بود چون خون و صفرا و شیخ الرئیس بر هر ورمی که ماده وی عفن باشد حار بالذات بود یا حار بالعرض اطلاق حار میکند و امثال حار بالعرض ورمیست که از بلغم یا سودا حاصل شود چه تو بیم این هر دو خلط نزد وی بی تعفن صورت نه بندد و پس از این کلام ظاهر شد که نزد شیخ هر ورم که از اخلاط حاصل شود حارست و مخصوص بورم بارد ورم بیحی دمائی است چه در توریم آنها علی ما لا یخفی عفونت را مدخلی نیست **ورم رخو** برخشیده نماند که رخو بر سه فتح و شهور بکسر اول است و لغت بمعنی چیزی نرم آمده و ورم رخو را بحذف لفظ ورم رخو نیز گویند و بالجمله ورم رخو ورم سفید رنگ مستریحی است که در وی شائبه حرارت و حدت نباشد و باشد که گونه درد کند چه بلغم ببرد و تمدید خود مولست لکن این قدر هست که ایلام وی نسبت بایلام دیگر اورام اندک باشد و او دیما که در باب الف ذکر یافت همین ست **وری** بواو و راء مهمله و تحتانی بر وزن مری آنست که زند و آب جوف عضو را بخورد **ورسکین** نوعی ست از انواع جدری سبز رنگ که در وسط وی خطوط سفید بود و مرفی باب الجیم **فصل نهم** در شین معجمه و فیه مرض واحد **وشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم آنست که جلد را بسوزن بکاوند و پس سرمه یا نیل و ران بر نمایند یا آب کنند تا مثال آن بران بماند تا اثر سبز یا کبود بر جلد عضو ظهور نماید وی در دیار عرب و دیار هند بنا بر زینت معمول اناث ست و بقول مؤلف مهذب الواقع که مقبح تمین چیزهاست **فصل دهم** در صاد مهمله و فیه ایضا مرض واحد **وصب** بفتح اول و ثانی و سکون موحده لغة و اصطلاحا دوام درد و لزوم دیست و گاهی بر تعب و فتور بدن نیز اطلاق کنند **فصل یازدهم** در ضاد معجمه و فیه ایضا مرض واحد **وضح** بفتح اول و ثانی و سکون حاء مهمله علی ما قال الشیخ بهق ابیض ست و گذشت **فصل دوازدهم** در عین مهمله و فیه ایضا مرض واحد **وعک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف حمی ست دمر **فصل سیزدهم** در غین معجمه و فیه ایضا مرض واحد **وغف** بفتح اول و سکون ثانی و فاء ضعف بصر ست **فصل چهاردهم** در قاف مشتمل بر سه مرض **وقر** بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله بطلان قوت سمع با وجود تجویف صماخ ست و فرق در وی و در طرش در اثنار ذکر طرش گذشت و کذلک سبب حدوثش **وقص** بواو و قاف و صاد مهمله بر وزن وقر شکستن گردنست بهر سبب که باشد پوشیده نماند که تسمیه این امراض حسب معنی لغویست

ورم رخو

وری ورسکین وشم - وصب - وضح - وعک - وغف - وقر - وقص

وقر

وفیر یا میموس بواو و قاف و تحتانی و راء مهمله و تحتانی و راء مهمله و تحتانی ثانی و الف و میم و تحتانی دیگر و میم و واو و سین مهمله حکه شدیده رحمست **فصل پانزدهم** در ما رهنور مشتمل بر دو مرض **وهن** بفتح اول و سکون ثانی و نون و **وهی** بحتانی عوض نون افیتی ست که باستخوان پا به آنچه محیط و یست از گوشت و رباط و جلد و جز آن لاحق شود و دیر اسست سازد بی آنکه استخوان از جای خود برآید و درد و کوفتگی عضو ماؤف با وجود امکان بگی حرکات لکن تعسر بعض و تیسر بعض دیگر بران دلالت کند **باب الهاء** و فیه عشرة فصول **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد **هاشمه** بها و الف و شین معجمه و میم و ها موقوفه بروزن عاصمه شجه ایست که استخوان سر را بشکند و لفظ مذکور ماخوذ از هشم بالفتح بمعنی شکستن ست **فصل دوم** در فوقانی و فیه ایضاً مرض واحد **هتک** تفرق اتصالیست که در طرف عضلا افتد و در باب فوقانی سه چیزه مذکور شد و در لغة بمعنی پرده دریدن آمده و کفی به مناسبة فافهم **فصل سوم** در جیم و فیه ایضاً مرض واحد **هجر** بکسر اول و سکون ثانی و راء مهمله لغةً و اصطلاحاً عبارت از هذیان و سخن بیهوده گفتن ست و بالضم بمعنی سخن یاوه و بیهوده آمده **فصل چهارم** در ذال معجمه مشتمل بر سه مرض **هذی** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی و **هذیان** بفتح اول و ثانی و تحتانی و الف و نون و **هذا** بکسر اول و فتح ثانی و الف لغةً و اصطلاحاً تکلم بکلام نامعقول بلا اراده هست و فارسی وی بیهوده گفتن ست و از خلل دماغ بهر سبب که باشد بهم رسد **فصل پنجم** در راء مهمله و فیه مرض واحد **هرب الاذن** پوسیده نماند که هرب بفتح اول و سکون ثانی و موحده بمعنی گریختن آمده و اذن بالضم بمعنی گوش را گویند و هرب الاذن آنست که گوش از اصوات عظیمه و حاده متأذی باید از شدید و متوالی بالقوی گردد تارة از ضعف قوی نفسانیه یا سرها و اخری از ضعف قوت سامعه فقط بهم رسد **فصل ششم** در زا معجمه مشتمل بر دو مرض **هزال** بضم اول و فتح ثانی و الف و لام لغةً و اصطلاحاً عبارت از انتفاص گوشت و لاغری ست و حد وی از بسیار کم خوردن غذا و لطیف خواری آن نبودن و فاسد و نامطبوع سوء مزاج عضار و آفت احشا و کثرت تحلیل از جهت کثرت هموم و غموم و کثرت و سرعت یاضت صورت بندد و تقدم بعضی از اسباب مذکوره بر تعیین وی دلالت کند **هزال الکلیه** عبارت از ذبول گرده و قلت گوشت وی ست و حدوث وی از کثرت جماع و فرط استفراغ یا باسهال بود یا بادرار و سوء مزاج گرده حار بود و هوا لاکثیر یا بارد سازج بود یا مائی و صورت

بندد و بیاض بول و دوران و نحافت بدن و قلت باه و هردم و جع ملائم در صلب و موخر
سر بدو عموماً دلالت کند بتقدم سبب بر نوعیت مرض گواهی دهد **فصل هفتم** در لام و فیه
مرض واحد **هُلاس** بضم اول و فتح ثانی و الف و سین مهمله در لغت بمعنی لاغری آمده و در عرف
متعارف اطبا آن ست که بهضم عروقی بتعطیل گراید و بدن اغتذا ننماید هذا ما فی بحر الجواهر
و در بعض کتب لغت دیرا بمعنی مرض سل نوشته اند و اغلبیکه بنا بر لزوم لاغری باشد چنانچه در
اثنار ذکر سل بوضوح پیوسته و الله اعلم **فصل هشتم** در میم مستلزم چهار مرض **هَمّ** بفتح
اول و شد ثانی کیفیتیست نفسانی که تبعیته وی روح و حرارت غریزی تارة الی داخل البدن
و اخری الی خارج چنانچه بنا بر حدوث حادثه که دران توقع خیر و انتظار شر باشد حرکت کند و وی
مرکب از خوف و رجاست پس هر کدام که بر فکر غالب آید نفس بجانب وی حرکت نماید پس
اگر جهت خیر متوقع غالب بود نفس بخارج حرکت کند و اگر جانب شر منظر غلبه کند حرکت نفس
بداخل بود و از انست که دیرا جهاد فکری گفته اند **هَمّ** بالکسر و الشد شیخ فانی **هَمور یدوس**
بهاو میم و واو و راء مهمله و تحتانی و دال مهمله و واو ثانی و سین مهمله بر وزن امور یدوس ست
و مرفی باب الالف و ذکر **هَمَه** بکسر اول و شد ثانی و ها موقوفه لغةً و اصطلاحاً عبارت از
حزن و فکرست و زن پیر را ننه گویند **فصل نهم** در وا و مشتمل بر سه مرض **هُواع** بضم
اول و فتح ثانی و الف و عین مهمله لغةً و اصطلاحاً قی است و منه النوع لکن اطبا علی نامر
نوع را بحرکت معدی که طبیعت بدان چیزی را که در وست مندفع سازد و حرکت مدفوع باو
یا نباشد مخصوص داشته اند **هُوس** بضم اول و سکون ثانی و سین مهمله ضرب من الجنون و
بفتحتین بمعنی عشق و دیوانگی ست **هَوَل** بفتح اول و سکون ثانی و لام لغةً و اصطلاحاً
بمعنی خوف و ترس و امر شدید ست و منه المرض الهائل ای الشدید **فصل دهم** در تحتانی
مشتمل بر سه مرض **هیام** بضم و فتح ثانی و الف و میم لغةً و اصطلاحاً بمعنی دیوانگی عشق
و تشنگی سخت ست **هَیض** بفتح اول و سکون ثانی و ضاد معجمه لغةً و اصطلاحاً شکستن استخوان
بعد بستن آن و باز آوردن بیماری دهر دردی که بر دردی دست دهد **هَیضَة** بفتح اول
و سکون ثانی و فتح ضاد معجمه و وقف ها در لغة بمعنی جریان شکم و ناگوار افتادن طعام آمده
و در اصطلاح اطبا عبارت ست از حرکت مواد فاسده غیر منهضمه که بشدت و عنف از بدن
باز گردد و بقوت قوة دافعه بقی و اسهال مندفع گردد و باشد که قی نیاید و بهمگی ماده بها

گراید

گراید و باسهال مفرط برآید و از خواص ویست که در هر حال از غثیان خالی نباشد و سهال
دروی گاهی بدان حد رسد که نبض بساقط گردد و از آنکه دروی از جمله علل حاده است صعوبت
مرض گاهی بمرتبه بود که مریض هر چه خورد یا بقی مندفع شود و عطش با فراط بود و تشنج دست
دهد و برودت اعضا بمنصهٔ ظهور رسد لکن تا نفس برقرار بود و رنگ روبرجا با وجود این
حالات اگر در تدبیر خطا برود کار بیمار بصحت بازگردد و حدوثش اکثر در کودکان بود و هوالاکثر
پرخطر نبود و در بزرگان و پیران خاصه در زمهریر خطر عظیم دارد و کذلک در کسانی که با آن
عادی نباشند و همچنان حدوث این در تابستان بیشتر بود و در تیر ماه تیزتر و مخوف تر و هذا
اکنون باید دانست که اصل این مرض ناگوار بدن طعام ست لیکن تغیر دروی گاهی
بمراریت بود و گاهی بلغمیت و گاهی بهوائیت و تغیر طعام در معده بسبب نارسیدن
معده یا دراز کیفیت طعام بصفرا بود پس آنچه طافی بود بقی مندفع گردد و آنچه راسب باشد
با سهال برآید و تبعیتی مواد فاسده غیر منهضمه که در بدن و عروق مجتمع بودند تدریجاً مسترجع
شده برآیند بلکه بجهت ضرورت خلاء خروج مواد صالحه نیز بحصول انجا مدد کرب معدی
و در حین وصول اثر آن بدل کرب قلبی نیز و غثیان و عطش مفرط و قی تلخ صفراوی هنگام
اشتداد علت برودت اطراف و رقت انف و در دصعب معده و مهاد اشتداد اعراض
مذکوره بحدیکه بغشی و سقوط نبض کشد و باشد که هلاک کند از لوازم ویست و ضعف معده و غلظ
غذا باعث تغیر دروی بپرودت و بلغمیت و موجب گرانی معده و تمددی و سبب جمد طبیعت
بدفع گردد و ظهور تی و اسهال بلغمی و حموضت ما یخرج بالقی و سیلان لعاب از دهن بزبان
دلالت کند و بهیضه سوداوی که سببش اجتماع سودا در معده و عدم انهضام طعام و استحالهٔ آن
بمواد غیر موافقه بدن و گرانی آوردن آنها بران و توجه طبیعت بدفع حادث شود تقدم
تخمه و اجتماع باد در معده و کثرت سهال و قلت قی دلالت کند و در اکثر اوقات در ابتداء
هیضه درد ناف و پیچش بهم رسد و باشد که قی اصلا نباشد **باب الثمانی** و فیه ثلثة
فصول **فصل اول** در موحده مشتمل بر دو مرض **یُبس** بضم اول و فتح دی نیز آمده بسکون
ثانی و سین مهمله و **یبوست** بضم اول و نیز بفتح دی و ضم ثانی و سکون واو و فتح سین مهمله و
وقف ها عبارت از جفاف ست و منه یبس الخیشوم و خیشوم بخار معجمه بیخ بینی را گویند
فصل دوم در راء مهمله و فیه مرض واحد **یرقان** بفتح اول و سکون ثانی و در بعض کتب

لغة بفتحتین نوشته اند وفتح قاف والف ونون لغةً واصطلاحاً تغییر فاحش رنگ بدن بسوی زردی یا سیاهست کربنا بر جریان خلط اسود یا اصفر در جلد و اعضاء متصله آن بهم رسد واز خواص مادهٔ این مرض ست که بی عفونت بود والاتب غب یا حمی ربع باوی مصاحب بود ویرقان اسود را یرقان سندی نیز گویند بدسنه وضعیست که رنگ سکان آن سیاه باشد وعلی مامر فی باب الالف ارقان لغتی ست در ان و ماروق وبیروق لغتی ازان هذا اکنون باید دانست که حدوث یرقان اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود بیشتر از سپرز و اصفر گاهی بر سبیل بحران و دفع طبیعت بود و تقدم حمیات صفراویه و آنچه از لوازم بحرانست چون غثیان و مرارت دهان وقبض شکم و درد حشا و مانند آن و وقوع یرقان به روز باحوری بران دلالت کند و پوشیده نماند که حدوث یرقان بر سبیل بحران قبل از سابوع در حمیات ردی ست وگاهی از سوء مزاج حار جگر واز سوء مزاج حار مراره افتد و آثار حرارت جگر باقی صفراوی و شدت صفرت بول یا سیاهی آن که بالای وی کف زرد بود و در اکثر امر بودن علت با حمی سونوخس بر اول و بروز مرض دفعة و بودن بول در ابتداء ابیض پس اصفر پس اسود غلیظ برثانی دلالت کند و فرق فیما بینهما آن ست که در اول اشتهاء کم بود و تشنگی بسیار و قاروره از ابتداء سرخ و رنگ بدن زرد و لون باصره کمد و عروض قی صفراوی بیشتر واگر در جگر سده بود باستکمال علت بتدریج بود و گاه باشد که آماس مراره باعث این مرض گردد و حمی نرم و خشونت زبان و تهوع و عدد یا قلت ثقل کبد شاهد وی ست و گاه باشد که سوء مزاج حار گی بدن بتولید این علت پردازد و حرارت لمس و قبض طبیعت و یبوست براز و خارش بدن و خلوره شور بران لقوی مراری و صفرت بول و براز و فرط عطش و لاغری مریض و بتدریج افتادن علت و در بعض احیان بودن تب در حین شدت حرارت مادهٔ میلان رنگ بدن بسواد از صفرت بر آن دلالت کند و انسداد مسام بنا بر رسیدن غبار و دخان و هوا سر دیا گرمی نیز سبب این مرضست و وی بوقت هبوب شمال و ایام سرما اکثر افتد و تقدم سبب بران گواهی دهد و کدرنگ انحلال خون بصفرا بسبب شدت حرارت از موجبات این بیماریست و قی مراری و فرط عطش و ضعف شهوة طعام و درد معده و در اکثر بودن علت باغب دائمه یا محرقه دلیل آن و از خواص وی ست که اکثر بزنان و اطفال افتد و همچنین آماس جگر و سده و منجمله اسباب علمیت و آثار آماس کبد نشان اول ست و بیاض براز و بول و دیگر آثار سده کبد

علامتست

علامت مالی و باشد که حرارت غریبه سمیه که از لسع حیوان هر دار یا خوردن دوا قتال در
بدن انتشار یابد باحداث یرقان پردازد و بر لسع حیوان عروض مرض دفعةً و بر اکل دوای
التهاب و حمرت روی و بدبوی دهان و عطش و کرب و تغمض و تقطیع اعضا باطنه شاهد بود و سوء
مزاج مضعف مراره و سدهٔ آن مجرا که مابین مراره و جگر است نیز سبب این مرض گردد و غثیان
و تی صفراوی و عدم ثقل جگر با وجود آثار ضعف آن دلیل ضعف مراری و تی مراری و مرارت
فم و ثقل قلیل کبد و بیاض کرایدن براز تدبیر بحر بر تقدیر سدهٔ تام امارت سدیست و سدهٔ
آن مجری که مابین مراره و معاست نیز باعث یرقان گردد و براز در وی دفعة سفید گردد و
بدشواری آید خاصه اگر چیزی ذی حدت تناول نکند و باشد که قولنج افتد و قولنج بلغمی
بنابر چسپیدن بلغم بر مجرای که محل انصباب صفراست نیز منجمله علل مولدهٔ این علت است
و تقدم سبب بران دلالت کند و روئیدن گوشت زائد بریکی از دو مجرای مذکوره نیز یرقان
آرد و عدم مفید آمدن دوا نشان دیست و یرقان اسود که آنرا یرقان سندی گویند گاهی
از انسداد آن مجری که مابین جگر و سپرز است و گاهی از سدهٔ مجری مابین طحال و فم معده دست
دهد و بر هر دو وقوع علت بتدریج و ثقل جانب ایسر یا ایمن دلالت کند لکن در اول اشتهای
تدریجاً ساقط شود و در ثانی دفعة و حرارت قوی جگر که باحتراق خون پردازد نیز بحدوث این
نوع یرقان انجامد و کذلک ضعف قوت جاذبهٔ طحال یا ماسکهٔ آن یا ضعف هر دو قوت دهد و خبث
نفس و غم و وسواس بغیر سبب و دیگر اعراض سوداوی و مراقی و سواد خفیف گونه گون زائل بصفرت
بود و کذلک صفرت براز آفت جگر و سلامت سپرز دلیل کبد بست و کدورت سفیدی چشم و
سقوط اشتها نشان ضعف ماسکهٔ آن و تمدد و ثقل در رو و سختی جانب چپ و سلامت
جگر و سواد شدید گونه لازمهٔ طحالیست و ورم حار طحال و سوء مزاج بارد جگر نیز گاهی احداث
این مرض نماید و آثار ورم سپرز بر اول و نشانهای بروت کبد بر ثانی گواهی دهد و دفع طبیعیه
سوداوی ابر سبیل بحران امراض طحالی نیز منجمله اسباب یرقان سندیست و تقدم امراض سپرز
و رو نمودن خفت در طحال بعد وقوع علت شاهد دلیست پوشیده نماند که بول یرقانی
اگر برنگ آمیخته که بزعفران ممزوج کرده باشند باشد دلیل بودن ماده در جاست و اگر صفرت
در بول نبود باید دانست که ماده در طحالست و بس و کذلک رنگ خرقه که بر بدن مریض مالند بر
مکان ماده دلالت کند و الله اعلم **فصل سوم در نون و فیه مرض واحد** ینبع بقصور اول

وسکون ثانی وعین مهمله ورمیست بزرگ که در ملتحمه یا اجفان عارض شود و وی اگر ببزرگان
افتد بنیم موسوم گردد واگر بکودکان حادث شود بود بنیج و در تحقیقه فی اللورد بنیج فتدکر
تکمله در بیان اسامی فارسی وغیره امراض که مؤلف علیه الرحمه ضمناً ذکر
نموده یا مطلقاً از قلم کار آن اعراض فرموده **آبله** بالف ممدوده وکسر موحده وفتح لام
وهاء بفارسی سیه جدریست **آبله دست** اسم فارسی پنجست **آبله فرنگ**
بفارسی فرنگست **آتشک** بالف ممدوده وکسر فوقانی وفتح شین معجمه وسکون کاف
بطریق اشتراک لفظی تارهٔ برحمرت واخری بزبان فارسی اطلاق یابد و در باب جیم ونون بوجه
کروجه تسمیه آن نیز بوضوح پیوسته مذکور شد **آروغ** بالف ممدوده وضم راء مهمله و
سکون واو وغین معجمه اسم فارسی جشاست **آماس** بالف ممدوده وفتح میم والف وسین
مهمله بفارسی ورم ست **آبیقوما** بالف موحده وتحتانی وقاف واو وميم والف
یونانی نوعی از قرحه طبقه ظاهره قرنیه است که بنا بر احتراق مادهٔ سیاهی چشم مانا بشعر وقطعهٔ
خورد صوف پدید آید لهذا ویرا بتازی احتراقی وصوفی نامند و ترجمهٔ لفظ مذکور بتازی شعیه است
فوجه تسمیه لایخفی وهفیفا وما علی ما سیجیئ انشاء الله تعالی نیز اسم یونانی قرحه مسطوره است
انتباه اطلاق اسامی موسومه بطریق اشتراک لفظی بر قرحه سطح باطن قرنیه که باچرک وخشک
ریشه بود واگر فرمن گردد رطوبات چشم ازوی بیالاید نیز آمده ونزد بعضی وبیله چشم عبارت
ازویست **أثر** بفتح همزه وثلثه وسکون راء مهمله قسمیست از بیاض قرنیه که وی اسحاب وغمام
نیز گویند ودر اشارهٔ ذکر بیاض مطلق وهم در باب غین معجمه ذکر یافت **اجتماع المارقی**
الراس تعظیم الراس ودر اشارهٔ ذکر دی مذکور شد **اجتماع الدم تحت القرنیه** قسم
ثالث کمنه ست ومرفی باب الکاف **احتباس الطمث واحتباس النفاس**
در اشارهٔ ذکر احتباس مطلق ذکر شد **احتراق** بکسر همزه وسکون حاء مهمله وکسر فوقانی
وفتح راء مهمله والف وکسر قاف وسکون تحتانی بتازی ابقوماست وذکر آنفاً **احتباس**
الشیء فی مجری الانف کشیدن باطفال افتد وصعوبت حدوثش اینست که هنگام
تناول غذا سرفه یا عطسه پدید آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد وبدانسبب چیزیکه در دهن باشد
براه پنی در جهد وهمانجا بماند وطفل آنرا دفع کردن نتواند واگر قادر بر تکلم نباشد از بیان
آن نیز قاصر باشد وآن چیز در انجا وغدغه کند ومتعفن گردد وبخارات بدماغ رسد ورنج دهد

آبله دست
آبله فرنگ
آتشک
آروغ
آماس
آبیقوما
انتباه
اجتماع المارقی الراس
اجتماع الدم تحت القرنیه
احتباس الطمث واحتباس النفاس
احتراق
احتباس الشیء فی مجری الانف

از نرو طفل پیوسته بتوحش بود و بد خوی و بد دلی کند و بغذا و شراب نیک میل کند و زردی
رنگ و ضعف و بیخوابی و نحافت بدن پدید آید و باشد که تب نرم باشد و با وجود عدم نزله از اطراف
دم نیاید و دمبدم دست بدانجانب بردن و مالیدن علامت اوست **اختلاج القصبه و**
ارتعاش القصبه در اثنا ذکر ارتعاش مطلق مذکور شد **ارخیمون** بالف و راء
مهمله و خاء معجمه و تحتانی و میم و واو و نون یونانی نوعی از قروح طبقه ظاهر قرنیه است که بیشتر
بر سیاهی اندکی بر سفیدی چشم میباشد و از خواص دلیست که آنچه بر سواد بود سفید نماید
و آنچه بر بیاض باشد احمر بنظر در آید و از اینجاست که دیرا بدین اسم موسوم ساخته اند ترجمه این
لفظ بتازی ذو لونین ست یعنی صاحب دو رنگ **فاهم استحاضه** بکسر هاء و سکون
سین مهمله و کسر فوقانی و فتح حاء مهمله و الف و فتح ضاد معجمه و هاء سوقوفه لغةً و اصطلاحاً عبارت
از جریان خون غیر ایام حیض ست و در اثنا ذکر کثرت الطمث مذکور شد **استسقا**
انمس بالف و نون و میم و سین مهمله اسمی از اسامی زنابیطس ست و در اثنا ذکر شرحه و وجه
تسمیه گذشت **استسقا یابس** علی ما حرره البقراط استسقا طبلی ست **اطلاق**
بکسر همزه و سکون طاء مهمله و فتح لام و الف و قاف لغةً و صطلاحاً سهالست **اکلیلی**
بکسر الف و سکون کاف و کسر لام و سکون تحتانی و کسر لام دوم و سکون تحتانی ثانی بتازی از خیمون
ست و اکلیل نام تازی طوق سیاهی چشم ست و بر لحاظ وجه التسمیه تامل **انتفاخ العین**
کو دیرا **انتفاخ الملتحمه** نیز گویند بیشتر بصبیان عارض شود و در انتفاخ مطلق مذکور
شد **انتصاب النفس** یعنی صعب نزاز ربو ضیق النفس ست کو دیرا نفس منصب
نیز گویند و در باب نون مذکور شد و از خواص دلیست که صاحبش پهلو بر زمین نتواند نهادن و
تا راست نه نشیند و بر پای نایستد و گردن راست ندارد و بالاسو ممتد نسازد و مزمن نتواند
اندوه بفتح الف و سکون نون خفی و ضم دال مهمله و سکون واو و هاء بفارسی کرب و کربه است
اندام نکهتی بفتح الف و خفا نون و فتح دال مهمله و الف و میم و کسر شین معجمه و فتح کاف و
کسر نون و سکون تحتانی اسم فارسی تکسرست **اندیشه** بفتح الف و نون و کسر دال مهمله
و سکون تحتانی مجهول و فتح شین معجمه و وقف هاء بفارسی فکرست **باد آبله** بفتح موحده
و الف و دال مهمله اسم فارسی حمیقاست **باد فرنگ** مرادف آبله فرنگست **بحوحه**
بموحده و حاء مهمله و واو و حاء مهمله ثانی و فوقانی بروزن صهوبه لغتی ست در بحة الصوت

بحوحه - باد فرنگ - باد آبله - اندیشه - اندام نکهتی - انتصاب النفس - انتفاخ العین - اکلیلی - اطلاق - استسقا

گذشت بجاح بموحده وحائین مهملتین کرفیانیهما الف ست بروزن صراح قسمی ست
از ان مربه دالصدر رجمود الصدر ست ومرتوجیه بظهر به وجه التسمیة فی باب الجیم بسفاجح
بکسر موحده وسکون سین مهمله وفتح فاو کسر تحتانی وسکون جیم ورم نرم اندرون بینی ست کر
بظهور عروق کثیر مانا بارجل روبیان حارث شود ودرخشم معه وجه تسمیه گذشت پسته
خوردگی اسم فارسی پلنجه ست بوغماق بضم موحده وسکون غین معجمه وفتح میم والف
وقاف اسم ترکی انتماق ست وپوشیده نماند واوی فیمابین موحده وغین معجمه مرقوم ست مکتوبی
اعرابی ست چه نوشتن واو بجای ضمه ویا محل کسره والف مقام فتحه رسم خط اترا کست بلاده
بفتح موحده ولام ودال مهمله وفوقانی نوعی ست از فساد فکر که در علوم نظریه چون طبیعی والهی
یا عملیه مانند طب وریاضی دست دهد وصاحبش را بلیدبروزن خمیر گویند بوغمه بضم موحده
وسکون واو مجهول وغین معجمه زده وفتح میم وهاء بوقمه بقاف عوض غین معجمه لغتی ست در اول
ترکی گرهی ست کر زیر کلو بهم رسد بیت الدم بوشیده نماند کر بیت بفتح موحده وسکون
تحتانی وفوقانی بتازی خانه را گویند ودم بمعنے خون ست وبیت الدم مرضی ست کر
ویرا ام الدم نیز گویند وبیونانی علی ما مر فی باب الالف ابورسما خوانند واز انکه خون درین علت
درجای متمکن باشد بدین اسم موسوم شده فافهم بیلسے بموحده مکسوره وتحتانی ساکنه وسین
مهمله مکسوره وتحتانی ساکنه ثانیه بفارسی برص ست بے آرامی اسم فارسی قلق ست
پیچش بکسر موحده فارسی وسکون تحتانی وفتح جیم فارسی وسکون شین معجمه بفارسی زحیر ست
تامس بفارسی کلیف ست تب بفتح فوقانی وسکون موحده تازی ست ومشهور
بلد فارسی اسم حمی ست تجبن اللبن فی المعدة والامعا باید دانست کر جبن بضم
جیم وسکون موحده ونون بتازی پنیر ست وتفعل علی ما تقرر فی کتب التصریف بمعنی صیرورت
آمده ولبن بفتح لام وسکون موحده ونون بتازی شیر را گویند وتجبن اللبن فی المعدة عبارت از
بسته شدن پنیر گشتن شیر ست در معده ومرض مذکور را علی ما مر فی باب الجیم جمود اللبن نیز
گویند وبیشتر باطفال عارض شود وصورت حدوثش اینست کر جهال جهت رفع اسهال
بخورانیدن لفحه یعنے پنیر مایه پردازند وعقب آن پنیر دهند مابعد شیر دادن فورا لفحه خورانند
وبدان سبب شیر در معده بقسر دگے گراید وسمیت وعفونت دران رو نماید واز انرو نفخ
شکم وغشے وتنگے نفس وعرق سرد دست دهد وباشد کر بنابر شدت عفونت حدوث حمے

۱۲ کذا فی هفت قلزم ودهار عجم وغیره سطر ست وبجای پارسی غلط ست

حدوث

صورت بندد و در بعض اوقات از زیادتی قوه یا بهجی عارض شود که حرارت را از ظاهر بباطن باز گرداند و بدا علامت دویه **تذنیب** بفوقانی و ذال معجمه و تحتانی و موحده بر وزن تجنبن در اصل بمعنی گرگ گشتن ست چه ذنب بالکسر اسم تازی گرگ ست و در اصطلاح اطبا علی مامر فی قطرب بر قطرب اطلاق یابد و وجه تسمیه اش نیز در ضمن بیان قطرب بوضوح پیوسته **تشرس** بفتح فوقانی و سکون اول و سین مهملتین اسم فارسی فرع ست **تشفط الراس** بوشیده نماند که تشفط بفوقانی و سین مهمله و فا و طا مهمله بر وزن تذنیب بمعنی پهن شدن ست و در آس بنازی سر را گویند و تشفط الراس مرضی ست از امراض مشکل که هنگام ولادت یا بعد آن بسببی از اسباب سر انسان بعرض پهنائی گراید یعنی یکی از تخوین سر یا هر دو ناقص شود و از اندرو بطنی که متصل تخوم ناقص بود تنگ گردد و در و ائته قوت بطن مذکور و ضرر فعل آن دست دهد چه از شان تشفط ست که تا ضرر فعل متمادی نگردد مرض نبود **تعب** بفتح فوقانی و عین مهمله و سکون موحده بعرف عام اسم عیار ست **تقلص الحجاب** آنست که بسببی از اسباب حجابی که میان آلات تنفس و آلات غذا حاجز ست منقلص شود و با هم پیوندد و امارات آفت حجاب چون ضیق النفس و منشاریت نبض بران گواهی دهد **تقیح السره** پوشیده نماند که تقیح بفوقانی و قاف و تحتانی و حا مهمله بر وزن تقلص بمعنی ریم دار شدن ست چه قیح بالکسر نیازی ریم را گویند و سره بالضم سین مهمله و فتح را مهمله مشدده وهای تمازی اسم ناف ست و تقیح السره آنست که بسببی از اسباب ناف پخته شود و ریم کند و مرض مذکور بارمرد فصول طمثیه و ایام حبل بناف جنین جهت تغذیه بیشتر باطفال افتد و الله اعلم **تقطیر البول** آنست که بسببی از اسباب چون احتداد بول بسبب اختلاط اخلاط حاده و ضعف قوت ماسکه بنا بر ضعف جرم مثانه یا برودت مزاج آن یا استرخاء عضله مطبقه مثانه و وقوع ورم یا حصات یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قرحه در مثانه یا ذهاب حس مثانه و جز آن که در عسر البول ذکر یافت بول قطره قطره آید چه تقطیر در لغت بمعنی قطره قطره آمدن چیزی آمده و اول بیشتر از کثرت جماع و اکل ادویه حاره و شرب مدرات بول و حرقت بول و صفرت آن و در مبدء محتاج بول شدن بران دلالت کند و بیاض بول و تقدم تدابیر مبرده و عدم حرقت و عطش و گاه گاه بی اختیار برآمدن بول بسیار دلیل ثانی ست و تقدم امراض صلبیه شاهد ثالث فافهم **جثام** علی ما یظهر من بعض کتب الاعلام بضم جیم و فتح ثلثه و الف و میم اسم کابوس ست و ویرا علی ما مر فی باب

تقطیر البول — تقیح السره — تقلص الحجاب — تعب — تشفط الراس — تذنیب — تشرس

الجیم جاتوم نیز گویند و وجه تسمیه آن از لحاظ معنی ماخذ وی که جشم ست و در اثنا ذکر جاتوم مذکور و اضح میشود **جدب** بفتح جیم و دال مهمله و سکون موحده عبارت از زوال فقره ایست از فقره های گردن بهر سبب که باشد **جراحة الاذن** اسمی از اسامی قلاع الاذن ست **جسام** بضم جیم و فتح سین مهمله و الف جساة الاجفان ست که ویرا اصلا حاجب الاجفان نیز گویند **جنون** سبعی اسم تازی مانیاست و مرموجه بنظهر وجه التسمیه فی

باب المیم **چارپایک** بفتح جیم پارسی و الف راء مهمله زده و فتح موحده فارسی و الف ثانی و کسر تحتانی و سکون کاف اسم فارسی قمقام ست **چیچک** بترکی جمیقاست پرشیده نماند که تسمیه این علت بدین اسم بمناسبت معنی لغوی ست چه چیچک بلغت ترک بمعنی کل ست و لفظ مذکور بدو جیم فارسی که اول ایشان مکسور و ثانی مفتوح و فیما بینهما تحتانی مجهول ست و سکون کاف آمده **حافره** بفتح حاء مهمله و الف و کسر فا و فتح راء مهمله و ها نوعی از قروح باطن قریبه است که چندان عمیق نباشد لیکن فراختر و مولم و وردناک تر باشد و یونانی ویرا قولوما و فلغموصا گویند و لفظ مذکور ماخوذ از حفر بمعنی کندیدن ست فالمناسبة ظاهرة **حبل بحار** مهمله و موحده و لام بروزن جبن جبن ست و مر فی اثنا ذکره **حبل کاذب** رجاست و مر معه وجه التسمیه **حکة الاذن** بیشتر بصبیان عارض شود و سببش ماهنست که در حکه مطلق ذکر یافت و وی گاهی بیدرد و گاه با درد بود و اول از خاریدن گوش مراحت یابد و از انگشت نهادن بر گوش یا چیزی نیم گرم دران چکانیدن توان دانست و دلیل ثانی گریه شدید و اضطراب و هر زمان دست بگوش بردن ست و از خواص ولیست که چون بدانجانب خوابانند یا دست بران گذارند تسکین یابد و خضرت براز و پیچیدن سر و گردن نیز از امارات حکه المی ست **خانق** بخاء معجمه و الف و نون و قاف بروزن حافر اسمی از اسامی کابوس ست و لفظ مذکور ماخوذ از خنق بمعنی خفه کردن ست فالمناسبة لایخفی **خانقه بحار** معجمه و الف و نون و قاف و ها بروزن ضاغطه نوعی ست از ذات الجنب صحیح که عام هر دو شق باشد و همگی حجاب حاجز با غشاء مستبطن ضلاع دران بتورم گراید و مر اثنا ذکر ذات الجنب مفصل مذکور شد **خارک** بفتح خا معجمه و الف و فتح راء مهمله و سکون کاف اسمی از اسامی فارسی حمیقاست **خرخرة عظیمة فی النوم** پوشیده نماند که خرخره بخائین معجمتین مفتوحتین و رائین مهملتین که اول ایشان ساکن و ثانی مفتوح ست و ها در لغت بمعنی

جدب بجراحة الاذن جسام جسنون سبعی - چارپایک چیچک - حافره - حبل بحار کاذب - حکة الاذن خانق خانقه بحار - خارک

آوازنست وخرخره عظیمه نی النوم مرضی ست کر درخواب از سینه اطفال آواز بلند پدید آید وسبش کثرت رطوبات ششهای ایشان ست خاصه در حالت نوم چه درهنگام خواب رطوبات بدن بباطن گراید وازانرو مزاحمت در خروج هوا نماید و پوشیده نماند که مرض مذکور باطفال تنگ آبادان بنا برضیق وضعف مجاری نفس ایشان بیشتر عارض شود ::

خروج مقعد بنا برضعف اعضاء اطفال از جهة غلبه رطوبات بیشتر بایشان عارض میشود وخاصه بعد زحیر وسهال **خسچک** بفتح خا معجمه وسکون سین مهمله وفتح جیم فارسی وسکون کاف اسمی از اسامی فارسی چیقاست **خرق** بفتح خا وراء معجمتین وقاف علی مامر فی باب الواو وبزعم بعض مرادف زحیرست وبگمان بعض قریب بدو ومرمفصلاً

خمیازه بفتح خا معجمه وسکون میم وفتح تحتانی والف وفتح زا معجمه وها مرکزده بفارسی تمطی و گذشت **خناق قلبی** نوعی از سکته امتلائی کر از انسداد شرائین همگی بدن عموماً وعرقین سباتین خصوصاً ست وهر دو زیاده از یکساعت نجومی مهلت ندهد ودر سکته گذشت **خناک** بخا ونون والف وکاف بروزن خناق اسم فارسی خناق ست و خناق معرب اوست **خوزه** بضم خا معجمه وواو مجهول وفتح زا مهمله وها بفارسی کاهست **دبه** بضم دال مهمله وفتح موحده مشدده وها در لغة فارسی اوندی ست چرمی کر روغن وغیره دران پرسازند ودر اصطلاح اطبا اسم فارسی اورده ست والمناسبة لایخفی **دردزه** اسم فارسی طلق ست **دق الهرم** اسمی از اسامی دق الشیخوخة ست چه هرم بتازی مرادف شیخوخه ست **دلم** بضم دال مهمله ولام وسکون میم اسم فارسی شری ست **دهین ورده** بدالین مهملتین اسم فارسی کتاب ست والمناسبة غیر خفیة **ذات العرق** بذال معجمه ذات الاصل ست **ذباب** بضم ذال معجمه وموحدتین گرفیما بینهما الف ست علی مایفهم من بعض کتب اللغة مرادف نمله ست **رخو** علی مامر فی باب الواو ودرم رخوست **رشته** بکسر راء مهمله وسکون شین معجمه وفتح تحتانی وها اسم فارسی عرق مدنی ست ووجه التسمیة مر فی باب العین المهملة **رض الاظفار** پوشیده نماند که رض بفتح راء مهمله وشد ضاد معجمه در لغت بمعنی کوفته شدن ست والاظفار علی مامر فی اثنا ذکر التعقف الاظفار جمع ظفر بمعنی ناخن ورض الاظفار آنست کسببی از اسباب بادیه ناخن انسان کوفته شود **روزکور** اسم فارسی جمهرست **روی خواره** بفارسی بشور لثه ست **زخ** اسم فارسی ثولول

سپیکس بکسر سین مهمله و فتح موحده فارسی و سکون سین معجمه اسم فارسی فحل و نمقام ست

سحاب بفتح سین و حا مهملتین و الف و موحده بلغت تازی ابرست و در اصطلاح اطبا بنا بر مناسبت باشتراک لفظی تارة بر نوعی از بیاض قرنیه که بر سطح ظاهر افتد و با ثر و غمام نیز اشتهار دارد و اخری بر قسمی از قرحه سطح ظاهر مے که عمیق تر و سفید تر باشد لیکن چندان عمیق نباشد و نیز و بیاغمام و بیونانی فاما یمون گویند اطلاق یابد

سرفه بضم سین و سکون راء مهملتین و فتح فا و ها اسم فارسی سعال ست

سرخچه بضم سین و سکون مهملتین و حا معجمه زده و فتح جیم فارسی و ها اسم فارسی خصبه ست

سرخ باده بسین مهمله مضمومه و راء مهمله ساکنه و خا معجمه زده و موحده مفتوحه و الف و دال مهمله مفتوحه و ها زده بفارسی حمره ست

سمن مفرط کثرة الیمن ست

سوء التنفس پوشیده نماند که سوء بضم سین مهمله و سکون واو و همزه بمعنے زبون و زبونی ست و نفس بمعنے مزاج و سوء تنفس آنست که مزاج بطور شایسته نبود و یعنی ناطبیعے بود و اقسام بیاشد و در اثنار ذکر ضیق النفس مفصل مذکور ست فتذکر

سنوزاک بضم سین مهمله و سکون نون و واو و فتح زا معجمه و الف و کاف اسم فارسی حرقت البول ست و وجه تسمیه لایخفی

سیلان الرطوبة من الاذن پوشیده نماند که سیلان بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و الف و نون بمعنی جریان ست و سیلان الرطوبت من الاذن عبارت ازانست که بسبب قرحه یا وفور رطوبت در دماغ تری و زرد آب از گوش بیاید و تحقق اول از تقدم آثار ورم و بثور و ثبوت ثانی با مارات استلزام دماغ بحصول انجاد و مرض مذکور بنا بر بودن رطوبت نوعه بیشتر با طفال عارض شود

شبکوری بفارسی عشا ست

شقاق الاذن باید دانست که شقاق بکسر شین معجمه و فتح قاف و الف و قاف ثانی بمعنی شق شدن و شگافتن ست و شقاق الاذن اسمے از اسامی قلاع الاذن ست

صبیانی بکسر صاد مهمله و سکون موحده و فتح تحتانی و الف و کسر نون و سکون تحتانی ثانی اسمے از اسامی جرع ست و در اعلے مامر فی باب الصاد المهملة صبیانی ازان گویند که بیشتر بصبیان عارض شود

صفرة الاظفار مخفی نماند که صفرت بضم صاد مهمله و سکون فا و فتح را مهمله و فوقانی بتازی بمعنے زردی و زرد شدن ست و صفرت الاظفار آنست که ناخن بنا بر قلت خون و کثرت صفرا بصفرت گراید و امارات کمی خون و زیادتے صفرا بران دلالت نماید

صفن

صنوبی بضم صاد مهمله وسکون واو دو سه فاد وسکون تحتانی نوعی ست از قرحه سطح ظاهری قرنیه که باجتراقے نیز شش نهار دارد و مرمع وجه التسمیه فتذکر **صنوبیان** بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح موحده والف ونون نوعی از قمل ست **صنود** بفتح ضاد معجمه وضم همزه وسکون واو ودال و **ضناد** بدل همزه لغتی ست دران اسمی از اسامی زکام ست وتساعده اللغت **ضاغط** بفتح ضاد معجمه والف وکسر غین معجمه وسکون طاء مهمله اسمی ست از اسامی کابوس ولفظ مذکور ماخوذ از ضغط بمعنے منخنق کردن ست فوجه التسمیه لایخفی **ضیق الصدر** آنست که اعصاب مخصوصه به تنفس نتوانند متحرک شدند چنانچه باید یعنے در انبساط عصیان ورزند **طلقیه** بفتح طاء مهمله وسکون لام وکسر قاف وفتح تحتانی مشدده وهاء ماخوذ از طلق بالفتح بمعنے ابرک ست وبالجمله وی علتی ست که بنابر قلت خون وتجرر طوبات ناخن همچون ابرک سفید براق وسهل الانکسار گردد **طول النظر** علی ما مر فی اثنا ذکر الریق عبارت از طول ودرازی آن دو فرونی ست در دو طرف فرج باشد وبتازی وی را نظر بفتح نون وظاء معجمه وسکون راء مهمله گویند وصاحبش را نظر ابروزن صحرا **عبد الجن** اسمے از اسامی کابوس ست واز انکه عوام را دراین علت متخیل شود که صاحبش را جن گرفته ست بدین اسم موسوم شده **عسر النفس** بوشیده نماند که عسر بالضم صد یسر بمعنی دشواری ست قال جل ذکره فی کتابه الکریم فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا وعسر النفس مرادف ضیق النفس ست ومر فی اثنا ذکره **عسر الولادت** آنست که بسببے از اسباب چون فربهی وصغر رحم وضیق مسلک وضعف دافعه وتکاثف رحم از سروی هوا یا اصابت برودت دیگر وسطبری مشیمه وحرارت هوا وفراج زن بدشواری زائد وهریکے بعلامات مخصوصهٔ خود چون محسوس شدن بحائیه بصر وصغر حجم جنین وعدم اتساع فم رحم چنانچه باید وعدم احساس زن بحرکت اخراج جنین چنانچه شاید وتقدم سبب متکاثف بودن رحم واحساس سطبے جرم مشیمه ووجود حرارت معه فقدان سیما یا دیگر بر وضوح پیوندد **علت النعامه** قسمی ست از تناثر که بنابر کثرت وقوع وی بنعامه بدین اسم مشتهر گشته ودر اثنا ذکر تناثر مفصل مذکور شده فتذکر **علت الذیب** اسمے از اسامی قطرب ست ودر اثنا ذکر قطرب بوجهی که وجه تسمیه اش نیز هویدا گردد ذکر یافت فتذکر **علق** بفتح عین مهمله ولام وسکون قاف در اصل اسم تازی زلوست

ودر اصطلاح اطبا بنا بر تشبیه بر نوعی از بواسیر الانف اطلاق یابد و مرفی باب الموحدة فند کر

عنة بکسر عین مهمله و فتح نون مشدده و هاآنست که بسببی از اسباب چون انصباب فضلهٔ بلغمی یا ایستادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف و مانند آن چون اتمناء بیضه نوعی از فالج با عصاب قضیب عارض شود و از اندرون عضو مذکور بقوت محرکه و حساسه منفعل نگردد و غرات وقت منی و سهولت خروج وی بی انتشار بران دلالت کند و از خواص دیست که آلت صاحبش ضعیف الحس والحرکت بود و روز بروز لاغر و باریک شود و بحسب بطلان و نقصان حس بر سیدن آب سرد متقلص و فسرده نگردد و یا کمتر گردد و تا بر سیدن آب موصوف بتقلص و فسردگی گراید علاج نپذیر باشد و چون مزمن شود و هزال مفرط دران دست دهد لا علاج گردد و صاحبش را عنی گویند

غر بضم غین معجمه و سکون را مهمله علی ما فی الذخیرة بلغت خراسان قیله است و از بعض کتب چنان دریافت میشود که مردم و بهایه را گویند و بر برادگی اعضا چون کلوله کردن و پیشانی دگرهی گرد بر گلو بهم رسیدن و بترکی بوغمه خوانند نیز اطلاق یابد

غمام بضم غین معجمه و فتح میم و الف و میم ثانی علی ما یفهم من بعض کتب اللغت اسمی از اسامی کام ست

فارزه بفتح فا و الف و فتح زا معجمه و ها اسم فارسی تشلوب و مرادف دهن دره است

فراشا بفتح فا و راء مهمله و الف و فتح شین معجمه و الف اسم فارسی قشعریره است

فزع فی النوم بیشتر با طفال عارض شود و این چنان باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و ازان نرسیده بیدار گردد و سببش گاهی آن بود که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال متمکن گشته هرگاه بخواب رود و عقل مستور گردد همان صورت خیالی جلوه کند و باعث فزع گردد و گاهی فساد غذا بنا بر بسیار خواری و امتلا موجب این علت بود و حدوث مرض مذکور از سبب مسطور علی ما ذهب الیه الشیخ ازانست که چون طعام در معده بفساد گراید و معده ازان اذیت یابد و از قوت حساسه بسوی قوت متصوره و متخیله تجاوز نماید و اعلام مائله بنماید و فاضل الاطبا جالینوس میگوید که تشویش روح نفسانی بارتفاع ابخرهٔ غلیظ باعث سوء حال علام هولناک گردد لهذا اکنون باید دانست که بودن این مرض گاهی مقدمهٔ جدری مؤید قول جالینوس ست چه دراین صورت حدوثش بارتفاع ابخرهٔ فاسده از مواد خون بهم رسد فافهم

فزع فی الیقظة آنست که طفلی در بیداری از چیزی بترسد و

و بنا بر ضعف نفوس و قلت درک بطور یکه در خواب نمی رسید هم در بیداری بتصور آن متفزع
شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد **فسیا** بفتح فا و سکون سین مهمله و فتح تحتانی و
الف اسم یونانی جرعه ست **فساد المزاج** علی ما مر فی باب السین المهملة مرادف سوء القنیه است
فساد الطعم علتی ست که انسان بے آنکه چیزی چشیده باشد احساس طعمی از طعوم نماید یا طعوم
اشیا را علی غیر ما هی علیه درک کند و در اثنا ذکر بطلان الذوق بقاعده مستقیله مفصلا
ذکر یافت فتذکر **فصل** علی ما ذکر فی تفرق الاتصال بفا و صاد مهملة و لام بروزن تبن عبارت از
تفرق الاتصال عرقی که در عرض واقع شود **فلغموصیا** بفتح فا و سکون لام و فتح غین معجمه و ضم میم و سکون
واو و فتح صاد مهمله و الف علی ما ذکره صاحب الذخیره یونانی نوعی از قرحه سطحی باطن قرنیه است که
دیرا بتازی حافره گویند و ترجمه اش تبازی مولمه و بفارسی دردناک ست **فانالیون**
بفا و الف و نون و الف و لام و تحتانی و واو و نون ثانی یونانی نوعی از سطح ظاهری قرنیه است
که بتازی سحاب و غمام اشتهار دارد و ترجمه این لفظ بفارسی ابر ست و لذا سمی به **قرحه**
بسیطه قرحه ایست که از عوارض مانع الاندمال چون درد و سواد و گوشت و سیلان و سوء
ترکیب و مانند آن خالی باشد **قرحه مرکبه** آنست که با عوارض مسطوره یا ربو دو وجه تسمیتها
بین لا یحتاج الی البیان **قرحه عسر الاندمال** آنست که در غایت فساد بود و دیر تغیر شود
و اسباب بر بهی آن در اثنا قرحه مطلق با فائده مستقله ذکر یافت فتذکر **قرحه**
دم محترق آنست که از خون سوخته سودا ے که بدفع طبیعت بظاهر بدن توجه نماید بهم رسد
و از خواص و سیست که در بدن تکون بثور کبار ظاهر شود و بعد مدتے دریم کند و خشک و قشر
اسود اللون یا رمادی مانند بخشکریشه داغ آرد و چندان مولم نباشد و بیشتر بر چهره باشد **قرده**
بکسر قاف و سکون را و فتح دال مهملتین و ها علی ما مر فی اثنا بیان الفیل نوعے از قتل ست
که پاپیهای و بے پدید بود و مادهٔ او بسیار غلیظ **قطع** بقاف و طا و عین مهملتین بر دو زن
فصل مرادف فصل ست **قولوما** بضم قاف و سکون واو و ضم لام و فتح میم و الف یونانی
نوعی از قرحه سطح باطنی قرنیه ست که دیرا بتازی حافره گویند و ترجمه اش عمیق ست **قی مبرح**
باید دانست که مبرح بمعنی دائمی ست و قی مبرح عبارت ازان قی ست که هر روز بر سبیل دوام
افتد و با فراط بود و مرض مذکور بنا بر کثرت رطوبت اکثر با طفال رو نماید و پوشیده نماند که مراد
از تبرح و دوام درین مقام کثرت وقوع ست چه اطلاق تبرح و دوام برامرے که بیشتر بود و

از اوقات موعود خود تخلف نکند بیشتر است قال جل ذکره هم فی صلوتهم داعون
و بالجمله حدوث این مرض از کثرت شرب شیر و از دیاد رطوبت بلغمیه در معده و انصباب
صفرا بران دست دهد و تقدم سبب و خروج بلغم یا صفرا در قی بران گواهی دهد **قیام**
سحی بالاصطلاح نوعی است از اسهال دوری که بوقوع سده در محدب کبد دست دهد و در
اثنا ذکر خلقه مذکور شد **کثرت البکاء والسهر** بینی گریه بسیار و بیخوابی بیشمار و مرض
مذکور نیز از خواص اطفال است حدوثش از زدودن اعضا چون گوش و چشم و مجاورت آن و کوفت
و درد سخت بستن غندق و ادرام دماغ و سوء مزاج دماغی و فساد روح نفسانی و فساد شیر در
معده صورت بندد و آثار درد اعضا و تقدم سبب و علامات ادرام دماغی و امارات سوء مزاج
دماغ بران شاهد بود **کثرت ورم منی و مذی و ودی** مخفی نماند که منی رطوبتی
ست از جمله رطوبات غریزیه قریب العهد بانعقاد که اعضا اصلیه چون عظم و غضروف و عصب
و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا از وی متکون گردد و بالجمله وی فضله هضم چهارم ست
که پس از تفریق و تقسیم غذا باعضا فاشجا عن العروق متولد شود و طریق حصول و تکون این
ست که خمیر واصل از آزه گذران در ورگ که پس هر دو گوش واقع شده و با نخاع اتصال
یافته نازل گشته و از هر عضوی مئیس ملم شد یا غیر ریئس شبه بدان رگها پیوسته و همه آن
برگهای انثیین رسیده از دماغ فرود آمده و دلیلش آنکه خون عرقین مطورین بشیر ماند و قطع
آنها بقطع نسل انجامد و ضعف کثیر باستفراغ منی قلیل و ضعف عضو که در بدر ضعیف باشد
و اکثر دلیل ترشح منی از جمله اعضاست و بصنعت کامله صانع لایزال جل جلاله و عم نواله
هرگاه آن را در معده باثنین آید بغلظ و بیاض گراید همچون خون که در پستان بشیر استحاله
نماید و بودن منی در مرد و زن متفق علیه اطباست و دلیل علیه بض القرآن قال الله تعالی
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و مذی رطوبتی
ست که در حین نعوظ بر سر قضیب مجرای که فوق مجرای منی ست بسبب انضغاط غده که در
گردن مثانه موضوع ست سائل شده می آید اگرچه ظهوری در اکثر ذکور باشد و مضرت نرساند
لیکن باشد که بار برآید و در نعوظ فتور آرد و ودی رطوبتی ست ثخین مشابه منی که اکثر هم
بعد بول دگاه بعد ازان بنابر انضغاط غده که متصل گردن مثانه موضع ست از جهت حرکت
بعد بول یا مجامعت مذی و ودی بیرون آید **تنبیه** اگرچه غده مذکوره در همه ذکور باشد

قیام سحی - کثرت البکاء والسهر - کثرت ورم منی و مذی و ودی

اما خروج رطوبت ازوی موقوف بر وجود اعلال و امراض ست و باجمله اسباب کثرت
در رطوبات مذکوره بعینه همانست که در کثرت احتلام ذکر یافت **کثرت شهوت**
جماع شبق ست مفصل گذشت اما اکنون این قدر باید دانست که حدوث وی اگر بنابر
امتلاء بدن از خون و افزونی منی بود و بعقب جماع ضعف دست ندهد و بدن قوی و مزاج
صحیح بود در ازالهٔ نکوشند چه شکستن شهوت بی ضرورت مهین قوت و مضعف مزاجست
و علی الدوام از خواص این نوع ست که رنگ صاحبش سرخ و بدن قوی باشد و با وجود کثرت استفراغ
منی ضعف کمتر بهم رسد و باشد که ضعف کثیر رو نماید پس درین هنگام از تدارک وی چاره نباید
کثرت النزال هزال مفرط ست **کثرت الارجل** بسفارج ست **کریون**
بفتح کاف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و سکون نون اسم فارسی قوباست
گرگره بفتح کاف و سکون راء مهمله بفارسی جرب ست **گرگ آواز** باء و کاف
فارسی بخة الصوت ست **گزگ** بفتح کاف فارسی و زاء معجمه و سکون کاف بلغت اهل
فارس گرازست و سر مازده را نیز گویند **گزدمه** بفتح کاف و سکون زاء از فارسی اسم فارسی
واحش ست **کف گیر گ** بفتح کاف و سکون فاء و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول و فتح
راء مهمله و سکون کاف ثانی بفارسی نوعی از دبیله ایست که وهنها بسیار دارد **کفتگی**
بفارسی علتی ست که در پا پدید آید و پیدا شود **گناک** بضم کاف و فتح نون و الف و کاف
ثانی بفارسی زحیر ست **گندک** بضم کاف و خفاء نون و جیم و فتح دال مهمله و سکون کاف
ثانی بفارسی برش ست **گنگی** بدو کاف فارسی و خفاء نون اسم فارسی بکم ست
گندمی دندان بضم کاف و خفاء نون بفارسی خرس گویند **گمون المده**
تحت القرنیه کمنة المده خلف القرنیه ست و در اثنا ذکر کمنه مطلق مذکور شد فتدبر
لوص بفتح لام و سکون واو و صاد مهمله بلغت تازی باشتراک لفظی بر درد چشم و گوش
و دمه بالای سینه اطلاق یابد **لوصه** باضافهٔ ها زده در آخر بمعنی مدد پشت ست
لوثرون بلام و واو و مثلثه و راء مهمله و واو ثانی و نون هیونانی نوعی ست از قردوم
باطن قرنیه که عمیق و صافی اللون باشد و در خوردی بکار دیرس ماند و خشکی پیشه کمتر آرد و در جربه
این لفظ بتازی حب باء بضم و بفارسی مخاکی عمیق ست **ماندگی** بفتح میم و خفاء نون و
دال مهمله و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی بفارسی اعیاء ست و مرفصلا **مالیخولیا**

مراقی نوعیست از مالیخولیا که بشرکت مراق باشد و در مالیخولیای مطلق مفصل مذکور شد
مالیخولیا نا فخه مالیخولیای مراقیست **مراقی** مالیخولیای مراقیست **مراق** اگرچه
علی مایظهر من مبحث الفتق والمالیخولیا اسم پرده ایست از پرده های شکم که علت مولده
مالیخولیای مراقی در وی باشد لیکن بالاطلاق قوی برنفس مالیخولیای مراقی نیز زبان زد است
مرض ماغی حس فی الدماغ است **مرض کاهنی** صرع است و بوجهی که وجه تسمیه
آن نیز بوضوح پیوندد و در اثنا ذکر صرع مذکور شد **مستی** بفتح میم وسکون سین مهمله و
کسر قوقانی وسکون تحتانی اسم فارسی سکرست **مغطة** بمیم وعین وطاء مهملتین وشین
معجمه وهاء موقوفه بروزن محرکه نوعی ست از ذیابیطس که در اثنا ذکر وی مذکور شد **موت**
القوت علی ما مر فی باب الالف قسمی ست از اسلس البول که بنا بر تشنج مثانه و موت قوت
آن بسبب دیر ماندن بول در وی از جهت نوم یا اشتغال بامر دیگر صورت بندد **موت**
الدم تحت الظفره آنست که بسبب ضربه یا امر دیگر شعبه از شعبهای رگ زیر ناخن گشاده
شود و از او در انجا بیگاه خون بمیرد و فسرده گردد **موت الدم تحت الجلد**
مضرست و مر **مولی** بضم میم وسکون واو وکسر لام وسکون تحتانی بیونانی رحی ست
و مر فی اثنا ذکره مع وجه التسمیه **ناخنه** بفتح نون والف وضم خاء معجمه وفتح نون وهاء
زده اسم فارسی ظفرست **نسوع** بضم نون وسین مهمله وسکون واو وعین مهمله آنست که
بسببی از اسباب چون نزول ماده جاده و مانیا سبب گوشت بن دندان ببود **نعاسه**
باصطلاح اطبا علت النعامه ست **نغرگان** بفتح نون وسکون غین معجمه وفتح راء معجمه زده
وکاف فارسی مفتوحه والف ونون خفی اسم جدریست **نفس الانتصاب**
نفس منتصب ست **نفس عسر** عسر نفس ست **نفخه مراقیه** بالیخولیای مراقی ست
نقصان باه باید دانست که باه بموحده مفتوحه والف وهاء زده در لغت بمعنی جماع ست
و نقصان باه تارة از استرخا آلت و اخری از ضعف شهوت و آرزوی جماع بهم رسد و
اول گاهی بنا بر عرض چنانچه از فالج باعصاب قضیب دست دهد و یا اعلی ما ذکر اعنه
گویند و صاحبش را عنین و گاهی از ضعف لاغری تن و قلت تولد نفخ مریح در اسفل بدن بسبب
فرط برد یا غلبه حرارت و یبوست و زمان طویل از جماع باز ماندن صورت بندد و نحافت
تن یا صفرت رنگ بدن و قلت غذا و برامدن منی کثیر با وجود عدم نفخ و فوت قوی بدنی

وسلامتی اعضا و باغذیهٔ نافخه و غنده تخمه منتفع گشتن و تقدم سبب بران دلالت کند
و ثانی اعنی ضعف شهوت و آرزوی جماع از قلت منی و فقدان حرکت دافع
و دغدغهٔ او بنابر استعمال اشیاء مخدره و تمکن احتشام مفعوله یا کراهیت آن در نفس
و کذلک تخیل آنکه کسی دیر انتشار است یا مفعوله باکراه است قادر نخواهم شد یا بالجمله
تخیلات نفسیه و ضعف قلب از تحلیل روح و حرارت غریزی از جهت تعب کثیر
یا مرض طویل و امثال آن و قلت پذیرفتن خون صالح که تولید منی را شاید بنا بر ضعف
معده یا جگر و انقطاع ماده قوت نفسانیه حساسه از اعضا تناسل بسبب ضعف دماغ
و ضعف قلب یا آفت جگر و گرده بمنصهٔ ظهور رسد و قلت منی اگر بمعدال آلات وی
باشد غلظت منی و باستکثار اغذیهٔ مرطبه و استحمام مرطب و دراندن آب منتفع
گشتن شاهد بود و شدت غلظت منی و جمود و برودت آن و خروج او بدشواری
بعد صدمات بسیار و حرکات بیشمار و انتفاع یافتن از جوع و ادویه مسخنهٔ و هوای
گرم و حرکات معتدله دلیل قلت پذیرفتن منی از برودت آلات وی ست و گاهی
حرارت آلات منی و رطوبت آن نیز باعث قلت منی گردد و صفرت منی و سهولت
خروج او و به تبرید انتفاع یافتن و در خصیتین عظم و در عروق قضیب برامدگی پیدا بود و
و بر تقدیر افراط حرارت غلظت منی و بر تقدیر تعدیل آن رقت و بی حرارت و رقت و
کثرت منی و سستی قضیب و باب مانند آن ضرر یافتن و تجففات منتفع گشتن و فاروره
سفید و غلیظ بودن بر رطوبت دلالت کند فائده امزجه مرکبه بخیر حار رطب که باعث
کثرت تولید منی و روح شهوانی و نفخ منغط ست موجب قلت منی میشود و بترکیب
امارات بسائط توان دریافت و براندن منی غلیظ و افسرده کثیر المقدار و عدم نعوظ تام
مگر بعد صدمات بیشمار و منزل شدن بدشواری دلیل فقدان حرکت دافع منی ست و وجود
سبب نشان تمکن تخیلات نفسیه و کذلک حصول علامات ضعف رقت دل و معدهٔ جگر و
دماغ و گرده بر اقسام باقیه گواهی دهد انتشار ضعف لاغری بدن و کذلک زمانی طویل
جماع ناکردن چنانچه باعث قسم اول این مرض ست موجب نوع ثانی و یست فافهم شلی
راس النملی ست وجع الاظفار رنجست که بسببی از اسباب داخلیه یا خارجیه
ناخن درد کند وجع العقب درد پاشنه ست و در نزول المادهٔ الی العقب بگیرد شد و خوم

بضم واو و خاء معجمه و میم لغتی ست در وخم و وخام بالکسر **ورم صلب** صلابت
ست که دیرا بیونانی سقیروس گویند **ورم السره** آنست که بنا بر جراحت و ضعف
عضو عند القطع نافِ طفل بطریق او رام دیگر اعضا مجروحه ورم کند **هشم** بفتح ہا ہوز و
سکون فوقانی و میم عبارت از شکستن دندان ازین ست و بفتحتین بمعنی مطلق
شکستن دندان آمده **هُرُول** بضم ہا ہوز و زا معجمه و سکون واو و لام لغتی ست در
هزال **هزال** مفرط کثرت الهزال ست و در هزال مطلق مذکور شد **هلاس** ہا و لام
و الف و سین مهمله بروزن هزال مرادف سل و هزال ست و مرنی السل **هفیفا دما**
ہا ہوز و دو فا کر فیما بینهما تحتانی ست و الف دال مهمله و میم و الف ثانی بیونانی اخطرقی ست
که دیرا صعوبی نیز گویند و ایقوما نیز نام یونانی ست و همه مذکور شد **هکهک** بر وزن ہا ہوز
و دو کاف بفارسی فواق ست **هَرَم** بفتحتین و سکون میم عبارت از شیخوخت و
پیری و کهن سالگی ست **هَیَم** بفتح ہا ہوز و سکون تحتانی و میم شیفته و سرگشته شدن
و عشق **هیوست العین** نوعیست از جبارة الاجفان که مذکور ارتفاع الجزء
الجلیفه بی انصباب مادة المحلة بورقیه بمنصة الظهور رسد و از خواص ویست که با حکه یا ریزد
و در باب جیم بعون الله الملک العلیم و ذکر اشنار ذکر جبارة الاجفان ذکر یافت و مؤلف
علیه الرحمة الطاق این لفظ بر جبارة الملتحمة نیز نموده چنانچه در سطے ذکر وے مذکور شد

فتذکروا ستقع صل علی سید الاولین والآخرین وعلی آله الطیبین الطاهرین

تمت

تمام شد کتاب فصول الاعراض شرح فارسی حدود الامراض مصنفه حکیم
شاه رزانی رحمة الله علیه مصنف طب اکبر تصنیف حکیم سید ابو القاسم معروف میر قدوة الله
قادری کسابق در سنه ۱۲۷۲ ہجری طبع شده بود اما از مدتے نایاب گشته و طالبان این فن در طلبش
چون ماهی بی آب در اضطراب بودند درین ایام خجسته فرجام تاجر تمام مدار مقبول کردگار
خیر خواه اهل الله مولانا محمد فقیر الله سلمه الله تعالے بصرف زر کثیر طبع کرده تا مفید تمام
مرد خاص و عام گردد آمین یا رب العالمین بحرمة النبی و آله الطاهرین

اشتهار - بلا اجازت تحریری احدی طبع نکند ما علینا الا البلاغ

کتب خانہ

جامعہ کراچی

۱۔ اراکین مجلس عاملہ، مجلس فنائی، مجلس شعبہ جات، فیکلٹی ممبران اور ایک ایک ریسرچ اسکالر کو جاری کیا جائے گا۔

۲۔ ساتذہ جامعہ کراچی کو ایک ایک کتاب ایشو کی جائے گی۔ ریسرچ اسکالرز کو ایک وقت میں دو کتابیں ایشو کی جائیں گی۔

۳۔ طلبا کو ایشو کی جانے والی کتابوں کی تعداد ۲ ہوگی۔ ایم اے، ایم ایس سی کے طلبا کو ۳ کتابیں ایشو کی جائیں گی۔ ایم اے، ایم ایس سی کے طلبا کو ۴ کتابیں ایشو کی جائیں گی۔ ایم فل کے طلبا کو ۵ کتابیں ایشو کی جائیں گی۔ پی ایچ ڈی کے طلبا کو ۶ کتابیں ایشو کی جائیں گی۔

۴۔ ایک کتاب دو ہفتے تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ ایم فل کے طلبا کو ۳ ہفتے تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ پی ایچ ڈی کے طلبا کو ۴ ہفتے تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۵۔ ہر کتاب کی واپسی کی تاریخ کتاب پر لکھ دی جائے گی۔ اس تاریخ کے بعد کتاب واپس نہ کرنے پر جرمانہ عائد ہوگا۔

۶۔ ہر کتاب کی واپسی پر ۱ روپیہ جرمانہ وصول کیا جائے گا۔ ۱۵ دن کے بعد کتاب واپس نہ کرنے پر ۲ روپے جرمانہ وصول کیا جائے گا۔ ۱ ماہ کے بعد کتاب واپس نہ کرنے پر ۵ روپے جرمانہ وصول کیا جائے گا۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کوئی تحریر نہ لکھی جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور پرانے کتابیں جاری نہیں کی جائیں گی۔ صرف